

معارف اسلامی

محلج السعاده

از تألیفات عالم ربانی

مرحوم ملا احمد نراقی

اعلی الله مقامه

موضوع

صفحه

۶۰۷	دریان طبقات ملائکه و خلق آسمانها .
۶۱۰	« تقصیر مردم در شکرگزاری .
۶۱۱	« طریقه تحصیل شکرگزاری حضرت باری .
۶۱۳	صفت سی و دوم - جزع و بیتابی است.
۶۱۴	دریان صبر و شکیبائی .
۶۱۶	« صبر در حال رفاهیت و نعمت .
۶۱۹	« ثمراتی که بر صبر متربت میشود .
۶۲۲	« اموری که طالب صبر باید مراعات نماید .
۶۲۶	در طریق تحصیل صبر و حکایات بعضی صابرین
۶۳۰	صفت سی و سوم - دریان فسق و اطاعت .
۶۳۰	مقصد اول - در طهارت و نظافت .
۶۳۲	دریان آداب باطنیه طهارت از خبث .
۶۳۲	« آداب باطنیه طهارت از حدث .
۶۳۳	« ازاله فضلات بدنشت .
۶۳۴	مقصد دوم - در اسرار و آداب باطنیه نماز  .
۶۳۶	دریان اینکه معانی باطنیه نماز هفت امر است.
۶۳۷	در اینکه روح نماز هفت امر است .
۶۴۰	دریان اسباب و آداب باطنیه مذکوره .
۶۴۴	« اسرار و اشارات متعلقه بنماز
۶۴۶	« آداب دخول در نماز .
۶۴۷	« آداب قرائت .
۶۵۱	در امام جماعت است .
۶۵۲	مقصد سوم - در آداب و اسرار باطنیه ذکر و دعاء
۶۵۲	دریان بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا .
۶۵۳	« شرایط ذکر و دعا .
۶۵۵	مقصد چهارم - در آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن .

صفحه

موضوع

۶۵۵	در آداب ظاهریه فرائت قرآن
۶۵۶	در آداب باطنیه فرائت قرآن .
۶۶۰	مقصد پنجم - در شمه‌ای از آداب باطنیه روزه .
۶۶۱	در بیان درجات روزه .
۶۶۲	مقصد ششم - در شمه‌ای از آداب باطنیه حج .
۶۶۲	در بیان بعضی از اسرار و آداب باطنیه حج .
۶۶۴	» اموری که هنگام توجه بحج باید مراعات شود .
۶۶۶	» اسرار باطنیه راه حج .
۶۷۰	مقصد هفتم - در اسرار از زیارت مشاهد مشرفه و فضیلت آن .
۶۷۱	در آداب باطنیه واشارات دخول بمشاهد مشرفه .



مرکز تحقیقات تکمیلی اسلامی

كتاب

خواهی امگر بکوی سعادت سفر کنی
باید گاه کسب دانش و فضل و هنر کنی

مَرْجُ الْسَّعَادَةِ



از الْقَالِيفَاتِ بِرْسَمِ

عالیه رباني مرحوم ملا احمد نراقی

اعلی اللہ مقامہ

بهترین کتاب در علم اخلاق و آداب و سنن اسلامی

بسم رحمة الله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

موس : محمدحسن علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معراج سعادت جاودائی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندی است
یکتنا جل شانه و بیانش افزون از قیاس بگانه را سزاست بیهمتا بهر بر هانه که از لمعات اشرافات فیض
کاملش مصایخ قلوب اهل علم و عرفان در مشکوه هیچ روش ن است و از لوامع تعجلیات لطف شاملش
سراج المنیر علوم بروزایی ضمایر اولی البصائر پرتو افکن. اجرام علوی از علو شفوق جمالش
جملگی احرام بندگی بسته، گرد حرم کعبه جلالش بحر کات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم
از علو مرتبه ادرارک کنه ذات لايزالش همکنی در مقام بیخبری ثابت و در خوف از صفير عنایتش
همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی، بجنایین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق
پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند واز فیض هدایتش تعلیم معلم عقلی و تأدب مؤدب شرعی
معشر بشر و فرقه ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر سرمنزل حقیقت
می کشاند. خرد بخردان را در ساحت قدس تجردش مجال تردد معحال است و بال همای وهم و خیال
را طیران در فضای بی انقضای بقايش وبال فسبحانه ما اعظم شانه و اجل احسانه و افضل صلووات و
اکمل نجیبات پیغمبری را سزاوار است که دوحة لوای حمد باسم سامیش مرشح است و توقيع و قیع
هدایت و تکمیل، بنام نامیش موشح. غالیه سای نکبت مکارم اخلاقش کریمه و انک لعلی خلق عظیم و
عنوان صحیفة اشرف بیضاء اشرافش هو بالمؤمنین روح در حیم محمود محمد اخلاق و شیم و مندوح
محاسن الطاف و کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان و مامحمد الارسول:

محمد شافع امت قسم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنها
جهان را ناصر و یاور جهان بازار ایام آور گزین پیک جهان داور رسول خالق یکنا
پس از سپاس ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر ﷺ واسطه منقبت در خورسروی

است که رفت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدارک او هام بشر بشرف آن تواند رسید و عظم ولایش از آن والانر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمهای از شیم ولایش از قفس نفس نفس تو اندر کشید. صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فراگرفته که منکر حسود را از سنتی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خبالت، جبن غرق عرق الفعال مانده وسفينة النجاتی که بناده ای همت بلندش کشتی بچهار موجه افتاده، خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشه مخالفان بکنار آمده، عین العیاتی که تشهیه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی (ع) مظہر اسرار خفی وجلی درود نامحدود وتعیيات غیر محدود بر تتمه ائمه دین واولاد طاهرین اویکه همگی کیمیای سعادت اند و کلید کنج بغض سرمهد. لمعات خورشید امامتند و مصباح مشکوكة کرامت در رغر خلافتند و دره غره شرافت مطالع لوعام قدسندوزینت المجالس مجتمع انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتح الغلاح ابواب-

الجنان حق اليقين فصلوات الله عليهم اجمعين الى يوم الدين.

اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر، که بر رأی ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام: وفضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تهضیلا به تشریف ولقد گرمنا بنی آدم سرافراز و این حسد پاک را بودیعت نهادن گوهر ادرالک و نفس ناطقه، شرف امتیاز ارزانی داشت. سلطان والا شأن عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمكن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاده تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعت را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنة کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رسانده در هضمیار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید.

له فلك راست مسلم نه ملك را حاصل آنچه در سرسویدای بنی آدم از اوست و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل، بر هر یک از افراد سالکین منهج رشاد و طالبین طریق ارشاد لازم است که اولا از آئینه گیتی نمای دل، زنگ ذائل زایل وبعد از آن ادھم همت بصوب تجمل بحلل فضائل ما یل سازد چه بدون تخلیه، تجلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نبندد.

شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام
تا لسکردد ذ تو این دیسر خراب آلوده

و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند، موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و یکیت معالجات مقرر است و متکفل بیان این تفاصیل علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلیقه مینمایند.

و بهترین نسخ کتب از حیث نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لائق و تحقیق رائق و اشتمال بر آیات و اخبار وارد در شریعت و احتوای برهقالات ارباب عرفان و اسانید حکمت که درین فن شریف تألیف و تصنیف شده کتاب موسوم به حام السادات است که از تألفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذرہ بیمقدار قدس سره است واز آنجاکه همگی همت سپهر رفت اعلیحضرت پادشاه جم جاه و ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سور خواقین دوران، بانی مبانی دین همین و مروج شریعت سید المرسلین، طفرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید در خشان سپهر جلالت ماحی مآثر ظلم و عدوان مظہر ان الله يأمر بالعدل و الاحسان، خسروی که انجم باوجود آنکه همگی چشم شده، صاحبقرانی چون اور هیچ قرنی ندیده و سپهر پیر با آنکه همه تن و گوش گشته، طفین طنطنه کشورگشائی چنین نشیده.

دارندۀ تخت پادشاهی شاهنشه آفتاب سایه دارای سپیدی و سیاهی
کیخسو و کیقباد پایه قیصر بدراش جنبیه داری ففورو هندای یکیست باری
شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ کرا آستان عرش اشتباهش بناء، و پادشاهان هند و ختارا در درگاه جهان پناهش روی امیدواری برخاک راه

گمین مولای او صاحبکلاهان بخاک پای او سویمان شاهان
عدالت گستربکه در چمن عدالت ش صعوه و باز، هم پرواز و در مرتع عنایتش کرگ باگو سفند دمساز.
از بیم سیاستش برگریخته را گرگ کشان کشان بسوی شبان آورد و نسرقوی پنجه، گنجشک کم کرده آشیان را با آشیان رساند. مرحمت پروری که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بدادگری کس بجز غمزه مهترق نیابد، ختنه در گوشة چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان فرار گرفته. باصیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم، لفظی بیکانه از معنی و با آوازه شجاعتش هر دی زال و رستم افسانه، تیغش قاطعی است بدرجۀ طالع اعدا رسیده و آفتابیست که چون بسمت الرأس دشمن بر سد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسنی های ملک چهره خود را جز در صفائ آن نتواند پاک دید و گوهریست از خاندان: و از لذنا العددید، مهیب پیکری که صفت سطوت آن فيه باس شدید، تیرش سهم الموتی است که بحسب تسبیر

بخانه نکبت دشمنان انجامیده و همانی است تیزپر، که اجل فامه اعدای دولتش برپای بسته. پیکی است تندرو که بهنگام سفارت از عالم عدم باحضور مخالفان آمده، چتر عظمت آئینش آسمانست. خورشید در زیر سایه آن آستانش ایوانی است سبع صوات فردیان هفت پایه آن یکران سبک خیزش تندرو بادی است سلیمان زمان بر آن سوار، آسمانی است خورشید تابان را بر آن فرار، آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاضن شریعت غرای احمدی، و تاب سنان آتش فشان او فروغ ملت بیضای محمدی (ص)، سپر حما پیش بر ناوپیر اهل اسلام راجنة الامان و جوشن حراستش زمرة خاص و عام را پشتیبان شیر. پیشه جلادت مردمیدان سعادت، گوهر کان خلافت و تاجداری یکتا در صد سلطنت و شهر باری نسیم کلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف مؤس قوانین معدالت، مؤکد قواعد رافت و مرحمت دارای یک رأی و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت الله والمجاهد فی سبیل الله، صدر نشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلیشاه قاجار لازالت اطناب دولته الی بـوم القیام ممدودة و نفور الاسلام بـیف حراسته مسدوده .

جهان آفرینش نگهدار باد
نم از گردش روزگارش مباد
وز آندیشه بسر دل غبارش مباد
ز ملکش پراکندگی دور باد

جهانش بـکام و فلك یار باد
نم از گردش روزگارش مباد
دل و کشورش جمع و معمور بـاد

که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح آیندلت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پر تو افکن و آرای سعادت مشحونش از حین ظهور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متبین واضح و روشن است بر صعود کافه انسام بر معراج سعادت معروف و عنان عزیمت فضا مشیتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجه البيضای طریقه عبودیت معمطوف است. تربیتش رادر تقویت ملت بیضا بد بیضائیست باهر و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم معجزی است ظاهر. روزگار فرخنده ایش مرکافه رعایارا جامع سعادات دوران سعادت توأم ایش مرقاطه برایارا حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت جاودان را چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را لز لوث فرنگیان رذایل صفات پاک نموده، دیار ممالک اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف درآوردۀ از میامن التفات آن کشور گشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعییۀ جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انتظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار فوارس سالکان راه پقین گردیده و مدارس مهجورة آنرا رونقی تازه و معالم متروکه آنرا رواجی بیاندازه به مرسیده و

چون لطف عیمیش مقتضی این نعمت عظمی است نسبت بکافه اقام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص و العام.

وکتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده، بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی را از فواید آن بهره حاصل نبود، لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین دعا گوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فراید فواید آن نفع توانند یافت، بنابراین با وجود عدم بصناعت وقلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزة واستمداد از ارواح مقدسه ائمه عالی همت شروع در تألیف آن کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده و کافه اقام از فواید آن بهره یاب و نوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نموده به معراج السعادة و آن مشتمل است بر پنج باب:

﴿باب اول﴾

در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت و فضایل اخلاق و مضرات رذایل آن و در آن چند فصل است:

فصل اول — در حالات نفس

بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود است زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی می‌فرماید سریهم آیات نافی الافق و فی افسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم نفسی ایشان تامعلوم شود ایشان را که اوست پروردگار حق ثابت. واژ حضرت رسول ﷺ منقول است که من عرف نفسه فقد عرف و به یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را. و خود این ظاهر و روشن است که هر که خود را نتواند بشناسد بشناخت دیگری چون تو اند رسید، زیرا که هیچ چیز بتواند دیگر از توانیست چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی ۹.

شعر

تو سکه در علم خود زبون باشی عارف سرددگار چون باشی
و لیز شناختن خود موجب شوق تحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت او جوهری

است از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده، باشد که باین فکر افتد که چنین جوهر شریف را عبث و بیفایده باین عالم تفرستاده‌اند و این گوهر قیمتی را بیازیچه در صندوقجه بدن نهاده‌اند و بدین سبب در تحصیل فوائد تعلق نفس بین بر می‌آید و خود را بتدریج بسر منزل شریفی که باید میرساند و گاهست که گوئی من خود را شناخته‌ام و بحقیقت خود رسیده‌ام زنهار زنهار که نیست این مگر از بیخبری و بیخبردی . عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بعجایی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناشی مگر سروروی و چشم و گوشت و پوست و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشنمانک شوی در صدد انتقام برآشی و چون شهوت بر تو غلبه کرد مقابله خواهش نمائی و لمثال اینها، حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت توهین باشد از چه راه برسیاع و بهائم مفاخرت می‌کنی و بچه سبب خود را نیز از آنها بهتر میدانی واگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر حیوانات ترجیح داده و فرموده **وفضلناهم علیٰ كثیر ممن خلقنا تفضيلاً** یعنی مانفضل دادیم فرزندان آدم را برسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در اینصفات و عوارض، بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند، پس باید که تو طلب کنی تا بدایی چه کسی و از کجا آمده‌ای و بکجا خواهی رفت و بهاین منزلگاه روزی چند بچه کار آمده‌ای و از برای چه ترا آفریده‌اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب پتو داده‌اند، زمام قدرت و اختیار را بچه‌جهه در کف تو نهاده‌اند و بداییکه سعادت تو چیست و از چیست بتو داده‌اند، زمام قدرت و اختیار را بچه‌جهه در کف تو نهاده‌اند و بداییکه سعادت تو چیست و این صفات و ملکات که در توجیح شده است بعض آنها صفات بھایم‌اند و برخی صفات سیاع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره‌ای صفات علاشیکه و فرشتگان و بشناشی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقيقة است و باعث نجات و سعادت تو ، قادر است حکام آن کوشی و کدامیک عاریستند و موجب خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتواند رسید.

فصل دوم - در بیان اینکه آدمی مرکبست از تن ظاهر و نفس

اگر خواهی خود را بشناشی بداییکه هر کسی را از دوچیز آفریده‌اند: یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رک و پی و غیراینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانی است و اصل آن مرکب از عنصر چهار گانه که خاک و آب و باد و آتش است و آنرا بهمین چشم ظاهر می‌توان دید و یکی دیگر لفس، که آن را روح

وجان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهر است مجرد از عالم ملکوت و گوهر است بس عزیز از جنس فرشتگان و عقول فاده و درست بس گرانایه از سخ مجردات که خدا تعالی بجهة صالحی چند که شمای از آن مذکور خواهد شد به قدرت کامله خود ربطی نام میان او و این بدن ظاهر قرارداده، اورا مقید به قید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن تا وقتی معین و اجلی موعد که قطع علاقه نفس از بدن میشود رجوع بعال خود میکند و این نفس ابچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیده نمیشود مگر بصیرت باطنی هرگاه اطاعت نفس یا جان یاروح یا دل یا عقل مذکور شده مین جزء اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغير از این چیزی هر اراد نیست زیرا چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است، پس بدن آلتی است از نفس که باید با آن حالت باموری چند که مأمور است قیام نماید.

و بدانکه شناختن حقیقت بدن امر است سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس هادیات است و شناختن حقایق هادیات چندان صعوبتی ندارد اما نفس چنانکه مذکور خواهد شد از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم میسر نیست. مصرع (رومجرد شو مجرد را بین) از آنجه که بود حضرت رسول ﷺ شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که ویستلو نک عن الرؤح قل الرؤح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سوال میکنند بگو که روح از امر پروردگار من است بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد از برای او میتواند شد که اورا بشناسد بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسرحد کمال رساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست توائد فی العمله معرفت بنفس به مرساند.

فصل سوم — در شناختن نفس است

بدانکه آنچه گفتم که آدمیرا غیر از این بدن هادی و صورت حسی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه فهمیدن و داشتن آن صعوبت دارد ولیکن هرگاه کسی بمنظ تحقیق تأمل کند این مطلب براو ظاهر و روشن میشود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق وشهوات حیوانیت را اند کی از خود دور نماید و آئینه دل را لازم نگ کدورت این عالم فی العمله جلاشی دهد و گاهی در دل را بر روی اغیار نابکار بینند و با محظوظ حقیقی خلوتی نماید و باحضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تأمل در غرایب جمال و جبروت قادر ذوالجلال کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که به

سبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر است که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت بازماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و تن در گوشها ساکن و بیعس شود و با وجود این در آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنیدن، بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را بهبیند و بشناسد و بر معیيات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری و در وقتی که این بدن در تنهایت هوشیاریست نتواند بدان رسید و راه دیگر آنکه آدمیرا قوت معرفت همه علمها و صنعتها است و با آنها پس میبرد بحقایق اشیاء و میفهمد اموری چندرا که نه از این عالم است و نمیداند که از کجا این امور داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در بیان لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تاثیریا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس وایستاده و بالجمله این مطلب امر است که بر هر که اندکی تأمل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار ائمه معصومیه در مقامات متعدده اشاره به آن شده مثل قول خدای تعالی که خطاب پیغمبر امیر ایاد که قل الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّیِّ يَعْنِی بگو در جواب کسانی که سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است و لله الخلق والامر عالم امر خدار است و عالم خلق خدارا. هر چه بمساحت و کمیت در آید آنرا عالم خلق کویند و روح انسانی چون مجرد است آنرا مقدار و کمیتی نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجاعی الى ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ماسویها فالله هما فجورها و تقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها و از پیغمبر ﷺ هرویست که فرمودند من عرف نفس فقد عرف ربی یعنی هر که شناخت نفس خود را پس میشناسد پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امر است سهل و آسان و چندان مدخلیتی ندارد در معرفت پروردگار و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرویست که فرمودند خلق الانسان ذات نفس ناطقه یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با او ادراک معقولات میکند.

فصل چهارم — در حقیقت آدمی است

چون دانستی که هر کسی مرکب است از نفس و بدن پس بدان که حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امری است عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد که بدان مرکب سوارشده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را با انواع

کمالات پیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصل خود نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطع روحی که از زادگان عالم تجرد است هقر فرموده تا از منافع و مداخل آن شهر تهیه خودرا دیده مسافت بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و در این بدن شریکست باسایر حیوانات زیرا که هر حیوانی رانیز بدنی است محسوس و مشاهده که مرکب ازدست وپا و چشم و گوش و سروینه و سایر اعضاء است و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث فضیلت آدمی بر سایر حیوانات میشود آن چیز دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات ذیکر را این جزء نیست.

و بدآنکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از هردن از هم بخته میشود و اجزای آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز وقتیکه با مر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهة ثواب و حساب و عقاب زنده کرده شود، اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقاً از برای او فنازی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنازی نخواهد بود و از این است که خداوند سبحانه میفرماید ولا تحسن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احیاء عن در بهم بزرگون یعنی گمان نکنی آن کسانیکه کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده‌اند نزد پروردگار روزی داده میشوند.

دیگر میفرماید ارجعی الى ربک یعنی ای نفس رجوع و باز کشت کن بنزد پروردگارت همچنانکه در اول از تزد او سبحانه آمدی.

و نیز اینست که پیغمبر خدا ﷺ در روز بدر ندا میفرمود بشهادی بدر هل وجدتم ما وعد ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یاقید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده داده بود حق و راست پس بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله ایشان مرده‌اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمود انهم اسمع منکم ایشان از شما شنوانند و فهم وادرانک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آن وقت نه به آن بدنی بود که در صحرای بودند بلکه بهمان نفس مجردۀ باقیه بود.

فصل پنجم - در مسافرت جنبه روحانیت بعالم اعلا و عالم قدس

از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است: یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن بالروح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهة آن با حیوانات از بهائم و سایر و بواسطه آن جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست

مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزء روحانی مسافت بعالم اعلا میکند و در آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحب میکند باسکنان عالم قدس بشرطی که در مدت اقامت در دنیا میل به آن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بفشاورد و در او آثار روحایت پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجایی که با وجود آنکه در این دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه ای از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنی دل و صفاتی خاطرش زیاد میشود تازهان مقارقت از این دنیا رسدماعی پرده های ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولایی از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون میروند و میرسد بسرور ابدی و راحت سرمهدی، هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه و هر دم اورا از مواید احسان لمیزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقای در دنیا هرگاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکنده پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام مال و عیال برخود کل و وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید:

شعر

حجاب چهره جان میشود غبار ~~کشم~~
خوشادمی که از این چهره پرده بر فکنم
بدن او مقیم خطه خالک و دل او مصاحب سکان عالم افلک، بجز مراد خدارا نجوید و
سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهی که نه بسوی اوست نباید تا برسد بمحاذرت ملاع اعلا
ومحرم گردد در محفل قرب مولا و بیابد آنچه راهیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشینیده و بهیچ خاطری
خطور نکرده و بهیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره به آن شده که فلا یعلم نفس ما اخفي لهم من فرة عین
یعنی نمیداند هیچ کس آنچه ذخیره نشده است از برای ایشان از چیزهایی که دیده ها را
روشن میکند.

فصل ششم — دریان لذت و محنت روح و بدنست

چونکه دانستی که آدمی را روحی و بدنی است که هر کسی مرکب است از این دو
بدانکه هر یک از این دو جزء را المی ولذتی و راحتی و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن
عبارت است از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و تجیف میکند و او را از درک
لذات جسمانیه باز میدارد و با همراهی درمانیه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طبع موضوع است
از برای بیان این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریها روح عبارت است از اخلاق ذمیمه

و صفات رذیله که موجب هلاکت و بد بختی روح است و باز میدارد اورا از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادت ابدیه و اورا محروم میگرداند از مراقبت محترمان خلوت خانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارت است از اتصاف او با وصف قدریه و ملکات ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این اهرام و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود.

فصل هفتم - در بیماری روح و صحت آن

زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آن را بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را بصحبت بدن قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای کسانی که از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده اند نیست مگر زندگانی پنجره دنیاوزیست کردن در این عاریت سر او بر مرض آن مفسدۀ مترقب نمی شود مگر باز هم از این لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنها است باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذات سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هریک از آنها پردهایست ظلمانی که مانع از اشرافات انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت دائمی و شقاوت ابدیه میرساند.

و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند برتریب مقرر آراسته گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه داش ظاهر میشود و در این هنگام موجودی میشود تمام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقا فامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لا یق تاج سلطنت و ریاست معنویه گردد و میرسد به بیهوده ها و اذای که متواتر ند که هیچ دیده ها نند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده ای نگذشته و از اینست که سیدرسل ﷺ فرموده لولان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظر والی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این بود که لشکر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم را فراگرفته اند هر آینه مشاهده میگردند حقایق موجودات عالم عالیه و سفلیه را ومطلع میشدند سیر آثار قدرت کامله حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع پرده های ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد و همچنین ازالله بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود بالجمله بقدرتی که آئینه نفس از زنگ ک دورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار قرب بساط پروردگار میشود

و باین سبب خاتم انبیاء ﷺ فرموده‌اند اندی مع الله حالات لا يحتملها ملك مقرب و لانبی مرسل مرا با خدای حالانی چند است که نه هیچ مذک مقرب و پیغمبر مرسلی تاب و توائی اورا دارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوالات خود نماید بقدر استعداد و قابلیت خود برمیخورد آنچه میرسد باو از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما ادرالک فوق رتبه خودرا نمی‌کند اگرچه باید از بابت ایمان بغیب تصدیق و اقرار به آن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمی‌شناسیم و عقول قاصره‌ما احاطه بکنه آنها نمی‌کند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالی طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عالمی نمی‌فهمد عالم علماء نمی‌شناشند عالم انبیاء و اولیاء را و بحکم عنایت از لیه در حای رحمتهای غیر متناهی الهیه بر روی هر کسی گشاده وبخل وضنت از برای احده نشده ولیکن رسیدن به آنها موقوف است باینکه دل‌صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود وزنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوه گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدع فیاض است تعالی شانه عن ذلك بلکه از پرده های ظلمانیه‌ها میم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است.

مکاتب شعری

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام هاست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نمایند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن فهم می‌گردد نه هانند این علمی است که ازمزاولت کتب رسمیه و ادله عقليه گرفتاران طبیعت و محبوسان زندان وهم دشہوت می‌فهمد بلکه آنها علوم حقيقة نورانیه‌اند که از انوار الهیه و الهايات حقه ربانیه مستفاد شده‌اند و چندان ظهور و جلاء و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبیه نیستند و این علمی است که حضرت فرمودند انما هو نور يقذفه الله في قلب من يريده يعني علم و وری است که حق تعالی می‌افکند آن رادر هر دلی که می‌خواهد.

از امیر مؤمنان علیهم السلام در کنسیات بسیار اشاره باشند می‌نمودند. از آن‌جهه می‌فرمایند در وصف راستین از علماء هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وبashروا روح اليقين واستلانواما استوعره المترفون و انسوا ما استوحش الجاهدون و صحبو الدفیا بادن ارواحها معلقة بال محل الاعلى يعني علم هجوم آورده است باشان بصیرت و بینائی و بحقیقت روح و یقین رسیده‌اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم دردیبا و یار و ایس شده‌اند به آنچه وحشت می‌کنند از آن جاهلان و زندگانی مینهایند در دنیا بینند.

هائی که روح آنها تعلق به عالم اعലادارد و در مکان دیگر میفرماید. قداحیی قلبیه و امات نفیه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک له السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی اولطفیف و هموارش و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق را و برد اورا در راه تا رسانید اورا بمطلوب ولیکن مادامیکه صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه باک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مراسم نشود زیرا که علوم در معارف عبادت باطنی است همچنانکه نماز طاعت ظاهر است و همچنانکه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهر باک نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود همچنین تا از باطن جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی اور علم صحیح مبرا از شوائب شباهت برآن نمیتابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال اینکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بواساطت ملائکه مقدسه است که وسائله فیض الهی هستند.

و پیغمبر ﷺ فرمود ولا يدخل الملائكة بيتاً فيه كلب يعني ملائکه داخل نمیشود خانه‌ای ر که در آن سک باشد پس هر کاه خانه‌دل معملو از صفات رذیله که سکان در نده هستند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل میشوند و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کمالیه واستدلایات فکریه نموده‌اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده‌اند بلکه دلها ایشان متعلق بقدورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوّه غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی‌شعر است و آنچه را تحصیل کرده‌اند و علم پندارند برخلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلیرا که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و معحو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغير او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جام و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباداست و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله سانع از طنوع انوار علوم حقیقیه از مصنوع غیوضات انبیه باشد و بس بلکه بدون تسریع نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهريه را اثری و طاعات بدینیه را نمری نمیباشد و چه فایده مترب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنكر یعنی نماز بازمیدارد نماز کنندگان را از اعمال زشت و منکر، اگر نماز با خبات باطن و اخلاق سیئة مقبول خداوند بی‌نیاز بودی پس چرا می‌بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا می‌آورند و هر ساعت چندین منکر و محبت از ایشان صادر میشود و حضرت فرمودند الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز

مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه می‌کنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و
هبوط از خود نمی‌بایم.

گندم اعمال چن ساله کجاست
اول ایجاد دفع شر موش کن

ومثال کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفائی دل و پاکی آن و ظلمت نفس و
ناپاکی آن فراموش کرده‌اند و التفاتی به آن نمی‌کنند ما نند قبور مردگانند که ظاهر آنها را زینت
نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست، یا مثل خانه‌ای است ظلمانی و تاریک که چراغ برای
آن نهند و یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن گیاهی که زرع
را تباہ کند بروید و آن شخص سر آن گیاه را قطع کند و ازین آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد
و همه محصول آن را فاسد کند و خشک نماید، یا شبیه شخصی است که بدن او را جرب فرا گرفته
باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قطع نماید و طلاقی را بر
ظاهر بدن بمالد که اثر آن را از ظاهر دفع کند و او دوارا ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هر چه
بطلا دفع شود از چشمۀ باطن اضعاف آن منفجر گردد تا اورا هلاک سازد.

چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض وسلامتی بدن محض جهل و خطاست
پس عجب از طایفه‌ای که شب روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند و صبح و
شام در دفع امراض جسمانی سعی تام بعمل می‌برند و قول طبیب فاسق بلکه کافری را گردان اطاعت
نهاده و بشرب دواهای ناگوار وارتکاب اعمال نا亨جار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی
در تحمیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه بیمی‌چند و معالجه نفس را ازدک و سهل می‌شمارند.

ترا یزدان همی گوید که در دوران مخور باده
زبهر دین نه بگذاری حرام از گفتگو یزدان
و چون پرده غفلت برداشته می‌شود و بیماری نفس خود را معاینه می‌بیند و دسترس بدوانی نداشته
باشد فریاد واحسرتا علی مافرطت فی جنب الله برآورد.

فصل هشتم— در حصول ملکات ثانیه پنکر اراداعمال

بدانکه هر لفسی در مبادی آفرینش و آغاز طفوایت از جمیع صفات و ملکات خالی است
ما نند صفحه‌ای که ساده از نقش و صورت باشد و حصول ملکات و تحقق بواسطه تکرار اعمال و افعال
مقضیه آنها است و هر عملی که یکمرتبه سرزد اثیری از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم آن اثر
بیشتر می‌شود تابعه از تکرار اعمال اثر مستحکم و ثابت می‌گردد و ملکه راسخه می‌شود و نفس

هم‌چنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تأثیر می‌کند و گرمی در آن ظاهر می‌شود لیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش، سرد می‌شود و هرگاه مجاورت طول کشد تأثیر حرارت در آن بیشتر می‌شود ورنگ آتش در آن بهم میرسد و بعد از آن روشن می‌شود و آتشی می‌گردد که هرچه با آن تزدیک شود می‌سوزاند و هرچه به آن مقابل شود روشن می‌کند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تأدب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران. و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند و نظری دراعمال و افعال خود نماید و صفحه دل خود را گشوده و بدینه بصیرت در آن قابل نماید بر می‌خورد به ملکات و صفاتی که در آنجا رسونخ کرده‌اند و اکثر مردم بجهت گرفتاری علایق و کثربت عواقب از نفوش و نفوس خود غافل‌انداما چون زمان رحات از این سرای پندار و مسافت بعالیم بقا و قرار رسد و دل از مشاغل دنیویه فارغ وریشه علایق از مزارع خاطر منقطع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتاد چنانکه حق سبحانه فرموده و اذالات صحف نشرت و در مکان دیگر می‌فرماید فکشنا عنک‌خطاک فیصرک الیوم حديث یعنی پس در آفروز پرده از پیش دیده تو برداشته می‌شود و چشم تو تیز بین می‌گردد و همه اعمال خود را می‌بینی پس نتایج اعمال خود را معاینه می‌بینند و ثمرات افکار و افعال خود مشاهده می‌کنند و می‌رسند به آنچه در کتاب کریم است و کل انسان‌الزمنه طالعه فی عنقه و نخرج له یوم القيمة کتاباً ینقیه منشوراً اقرء کتابک کفى بنفسک الیوم عليك حسیباً یعنی هر شخصی را لازم ساخته‌ایم عمل اورا از خیر و شر در گردن او هائند طوق ازاو جدا نمی‌شود در روز قیامت، کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهة او بیرون می‌آوریم در حالیکه کشاده باشد بر او عرض شود پس کفته می‌شود بخوان نامه عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبه عمل خود پس کسانیکه در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده‌اند بی اختیار می‌گویند ما لهذا الكتاب لا یفاده صغیره و لا کبیره الا احصیها یعنی چگونه است اینکتاب که باقی نگذارد است از اعمال صغیره را و کبیره را مگر اینکه شرده است.

صل بهم - در شناختن سمات رذائل و فضائل

چونکه شناختی که حیات ابد و سعادت سرمه از برای انسان موقوف است بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمی‌شود مگر بشناختن رذائل صفات و فضائل ملکات و تمیزیک و بد آنها از یکدیگر و دالستان معالجاتیکه در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم می‌شود که شرف این علم از سایر علوم برتر و فایده‌اش بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع اوست و موضوع

این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کاینات و افضل طوابیف ممکنات است و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهائم باوج عالم ملائکه عروج مینماید، بلی از برای بنی نوع انسان عرضی است عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان. در حق او لش فرموده: ان هم الکالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی بیستند ایشان مگر چهارپایان بلکه پستتر و کمراء فرزند و باینجهت کفار میگویند یا لیستنی کنت ترابا یعنی کاش من خاک بودمی و درشأن آخرش رسیده: نولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی آسمانهار اخلاق نکردمی.

شعر

ای نقد اصل و قرع فدانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری
 و باینجهت است که سید رسول فرموده انى وزنت بامتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت
 موازن نمودند من بر همه راجح آمدم و این خود ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در
 هیان افراد این نوع نه از جهه جسمیت ولو احق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه
 بجهه اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن باعلی هراتب آنست و کدام علم اشرف
 از علمی است که پست ترین موجودات را باشوف کاینات هیرساند و باینجهه حکمای سلف نام علم را
 بغیر از علم اخلاق خلیقه نمیکردند و باین سبب او را اکسیر اعظم مینامند و این را اول تعلیم
 خود فرارداده بودند و اول شاگردان خود را این علم آموختند و تحصیل سایر علوم را از برای
 کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنه که مواد فاسد و اخلاق ردیده در
 آن مجتمعند از کثرت غذا بجز افساد اخلاق و زیادی هر ض حاصل نمیند، همچنین نفسی که مجتمع
 اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد نمیگیند و از این است که بیشتر از
 کسی که ملیس پلیاس علماء گشته اند و خود را از زمرة اهل علم می شمرند بمراتب حال ایشان از
 عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است. ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و روز و شب در
 تحصیل جاه و منصب و اینرا قرویج دین و هذعب میدانند بالقرآن و امثال در هراء و جدا از اظهار
 فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند پایی اعتقاد ایشان سست و اصور عقیدشان نادرست. رسوم شرع
 و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته و آنرا مقتضای حکمت نامیده
 غافل از اینکه حکمت حقیقتاً همان است که در شریعت نبویه مقرر فرموده و ندانسته اند که علم
 بدون عمل کمراهی و ضلال و علم بدون اطاعت خسران و وبال است. همانا قول پیغمبر ﷺ را
 نشنبده اند که ابلاهة ادنی الى الخلاص من فطانة ابتر یعنی ابلهی و نادانی بینجات نزدیکتر است از
 ذیر کی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان رسیده که حضرت رسول ﷺ فرموده قسم ظهری رجلان

عالیم منهجه و جاهل منسبک یعنی دولفر پشت مراد نکستند یکی عالمی که پرده شریعت را درد و بعلم خود عمل نکنند و دیگر جاهلی که آداب عبادت را ندانند و بدون علم عبادت کنند.

فصل دهم در ثمره تهذیب اخلاق است

از آنجه مذکور شد دانسته شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذيلة و آراستن آن بملکات جميله که از آن به تهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر با پنکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه مرا و بتمام اوصاف حسن محتلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگرچه خالی از نمر نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنان که صحت بدن و نظام مملکت نمیباشد مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی قموده باشد که ثابت و پایدار بوده باشد از تغییر احوال در آنها خلی راه نیابد و از تبدل از هال تغییر نشود از شعله عای مصائب و بلا بار بر قی بخر من صبرش نرسد و از سیلاج معنتها و رزایا و رخنه در بنیان شکر گزاریش نشود و خارو خس شباهت را بدامن اعتقادش دسترس نباشد. بدگردان مردمان با او او را از احیان و نیکوکاری بازندازد و دشمنی درگران بسا او، در درستی او خلل نرساند و به العمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه ای زسد که اگر آنچه بایوب پیغمبر رسید با او برسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر بالاهای بر ناس حکیم بر او نازل شود تبدل در اعمالش نشود. بلکه کسی که گوی سعادت در ریود و اورا سعادت واقعی نصیب گردد چون فی الحقيقة داخل خیل میبردات میشود از عالم جسمانیات بالآخر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تأثیرات ثوابت و سیار بر پیهذا او ننشینند: هه سعد فلان در او تأثیر کند و نه شخص و هه قمرش را کاری با او باشد و نه شمس را با او ربطی اهل النسبیع والتقدیس لا یباون بالتریبع والتحدیس والانسان بعد علو النفس لایعنی بالسعادة والنعم اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تدبیس کواکب چه بالکه است و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فالک چه بیم. آری دست کیوان فالک از کنگره ایوان رفعتشان دور و چرا غ خورشید در کنیج خلواتشان قاروین نور، هشتگی هشتگی خود را شناسد و بهرام مرد میدان خود را داند و مازو نواز زهره در محفل ایشان بیساز و توادف و پر بطش در بزم عیش شان خالی از حد اقلیم عطارد چون بنام ناهیشان رسید سراندازد و ها نو چون بجمالت شان نگرد خود را از نظر اندازد، بلکه بسا باشد که انسان در قوت نفس و تجرد بمرتبه رسید که نصیف در افلاک بلکه در جمیع مواد کائنات نماید چنان که واقعه شق القمر از سیدانهای وقفه رسید از

سرور اوصیاء بر آن شهادت میدهد.

باب دوم

در سبب انحراف از جاده پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است:

فصل اول.- دریان قوای اربع است که عقل و شهوت و غصب
و وهم باشد که سایر قوا تابع آن چهارند

بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا با قطاع روح مجرد
مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر
و خدم بسیار قرارداده که بعد از این شمهای از آنها مذکور خواهد شد. وما یعلم جنود ربک الا هو و هر
یکیرا خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده‌اند و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و
غصب و هم باشد حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوا زیرستان و
فرمان برانندو شان عقل ادرارک حقایق و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از
صفات مذکومه است و فایده ایجاد قوه شهویه بقای بدن است که آلت تحصیل کمال نفس است زیرا
که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوف است بتناول غذا و شرب و تناکح و نناسل و احتیاج آن-
ها بقوه شهویه روشن و ظاهر است و ثمره قوه و همیه فهمیدن امور جزئیه است و دائستن دقایق
اموری که به آنها مقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه و از
بدن امده و نیز اگر قوه شهویه یا و همیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل
می‌رون نهند ایشان را همکور نموده برآ راست آورد و در تحت اقتدار و تسلط عقل بازدارد و بدانکه
هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغير از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرماین و اندیشه
سروری نمی‌باشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن می‌باشد.

اما این چهار سرنگیک یکی از آنها که عقل است وزیر پادشاه است که روح باشد و در
تدبیر آنست که روح از مقتضای صواب درد او تجاوز ننموده اتفاقاً اوامر و نواهي او را نماید
تا بحسن کفايت و تدبیر آن امر مملکت منسق و مضبوط و پادشاه را تهیه اسباب سفر عالم قرب سهل
و آسان باشد.

دوم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن و فضول و تخلیط گر
است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه

روح رازده واورا محکوم حکم خود نموده هانند بهایم و چهار پایان غرق لجه شهوات نموده و بهر چه اورا امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و مرکب و لباس و مسکن و امثال آن روح بدون آنکه در ارتكاب آن ازو زیر هشوت نموده و صواب و فساد آن را فهمیده متابعت نماید.

و سوم که غصب است بشحنگی آن شهر منصوبت و تند و تیز و بیباک و شیراست، همه کشن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بعض راطالبست و در صدد آنست که پادشاه را که روح است فریب دهد تابه آنچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و اورا چون سیاع در نده همه شغل دریند و ایذاء بوده باشد.

و چهارم که وهم است شغل آن مکر و خدوع و فریب و حیله و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن مطیع و منقاد او شود، بهر چه فرمان دهد از فریقتن و شیطنت و افساد و خدوع و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ، پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و مفرکه تنازع ایشان است گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهار پایان از آن هویتا میگردد و ساعتی مشغول شغل سیاع و درندگان میباشد و لحظه‌ای مظہر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوا حاصل شود دیگران مقهور حکم او گردند در این هنگام پیوسته آثار آن از یکی نفس سرهیز ند و صاحب آن داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در صنف فرشتگان میشود و همیشه چنین است و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنجا پیداشده و مملکت خراب و ویران وامر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سیاع یا شیاطین میشود. نعوذ بالله من ذلك.

و مخفی نماند که منشأ تراع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن مابع سایر قوا میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند و نیکنمازد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها خلاف صواب دید عقل است و مخالف مقتضای آنست اما آن سه قوه دیگر را بایکدیگر تراعی نیست از این جهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیستند و عماقعت از اعمال دیگری نمی نمایند مگر باشاره عقل تواند شد که بالذات یا بجهت بعضی عوارض خارجیه بعضی از این قوا را ضعی و بعضی را غلبه و قوتی باشد ولیکن آن نه بجهة معاذ دیست که فيما بین ایشان باشد و باین سبب است که در نقوص سایر حیوانات که از قوه عاقله

حالی باشند منازعه نیست اگرچه مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد همچنانکه غلبه در جندشیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سیاع از برای قوه غضیه است و در حزب بهایم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه‌ای نیست و مجادله‌ای راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و تدافع در آنها نمی‌باشد.

و از اینجا روش می‌شود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسان است که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای مخالفه و صفات مقابله و از این جهه است که مظہریت اسماء مقابله الهیه با اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور اوست و خلعت سلطنت افليم غیب و شهود بر از نده قامت او، و طایفه ملائکه اگرچه مخصوصند بر قبه روحانیت و مبتوجه و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمائیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشاره انسطی نیست.

و اجسام فلکیه اگرچه بنابر قواعد حکماء صاحب نفوس مجرد هستند اما آنها را از اوصاف متنضاده و طبایع مختلفه خبری نه منازل هولناک و راههای خطرناکی طی نکرده‌اند و سنگلاخهای نزاع وجدال قوا را از پیش برداشته‌اند، بارگران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده‌اند وزهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده‌اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نور دیده و بمرتبه مشاهده وحدت رسیده پس انسان نسخه‌ایست جامع ملک و ملکوت و معجونیست مرکب از عالم امر و خلق.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل وایشارا بهره از شهوت و غصب نداد و مخصوص ساخت حیواناترا بشهوت و غصب و آنها را از عقل بی‌تصیب کرد و هشرف گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت و غصب را مطیع و منقاد عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسایده با وجود منازع و ملائکه را منازع و مزاحمت نیست و از این معلوم می‌شود هر که مطیع شهوت و غصب شود پست‌تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها نموده با وجود معینی و یاوری مثل عقل، و سایر حیوانات را معینی نیست.

فصل دوم در بیان اینکه هر یک از قوای اربعه را لذت‌والی است
بمقتضای طبیعت و چیلت انسان

چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارد نظریه عقلیه و وهمیه

خیالیه و سبیله غضبیه و بهیمهیه شهویه، بدنا که بازای هر یک از اینها لذتیست و الی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که بجهت آن خلق شده‌اند والمش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت انسانست لذت آن در علم و معرفت و ال او در چهل و حیرت است و مقتضای غصب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و نسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت، چون مخلوق است از برای تعلیل غذا و سایر آنچه قوام بدن باشد لذتش در رسیدن آنها و المش در حرمان و منوعیت از آنها است و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوا در آدمی چهارند هر یک از لذت والم نیز بر چهار قسمند: عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه، وبالآخرین لذتها لذت عقلیه است که با اختلاف احوال مختلف نمی‌شوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی ابتدای امر میل او بسایر لذات می‌باشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت می‌گیرد این لذات نیز قوی تر می‌گردد و در بد امر لذات عقلیه از برای او نمی‌باشد زیرا که آنها حاصل نمی‌شوند مگر از برای نفس مظاهره از رذایل و متحابیه بفضل و بعد از آنکه آدمی مرتبه در که لذات عقلیه رسید هر چند قوه عقلیه زیاد می‌شود و نسلط عقل بر سایر قوا زیاد می‌گردد و لذات آنها اقوی و اتم می‌شود همه روزه در قوه و شدت امت و نقص وزوالی از برای آنها نیست.

و عجب از کسانی که چنان بندارند که لذات منحصر ندارد لذات جسمیه حسیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذات اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال اینها دانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ بایمن لذات گمان می‌کنند. لذات نشاء آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن اثار و سیب و انگور و کباب و شراب و المها و عقابهای آن عالم را منحصر می‌کنند در آتش سوزنده و عقرب گزنه و گرزگران و سرایل قطران. از عبادات و طاعات ترک دنیا و بیداری شبها نمی‌طلبند مگر رسیدن با آنها و نجات از اینها، آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادت هزدوران و بندگان است و امثال این کسان ترک کرده‌اند لذات جسمیه کمراکه به بیشتر آن بر سند و گذارده‌اند اندک آنرا که زیادتر اور ادری با بندو غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب پروردگار ایشان است و کسی که گریه‌اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران است مقصود از روزه‌اش طعامهای الوان و از نمازش امید حور و غلمان باشد چگونه اور الازامل بساط فربونزدیکی خدای تعالی میتوان شمرد و پچه کمال و استعداد و استحقاق تعظیم و توقیر دارد، آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر داشتن لذت والم در حسیه. گویا بگوش او رسیده که رسید اولیاء پاچه میرهاید الی مایمید تک

خوafa من نارك ولاطمعا في جنتك ولكن وجودتك اهلا للعبادة فعبدتك يعني خداوندا من عبادت ترا لمی کنم بجهت ترس از آتش دوزخت باز طمع شوق در نعیم بهشت ولکن ترا سزاوار پرستش یاقظام پس بندگی ترا می کنم .

و بالجمله اذتهای جسمایی را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان بابایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات باشد و در استیفای آتها نفس مجرد ناطقه خادم قوه بهمیه گردد .

و عجیبتر آنکه طایفه ای که لذات را منحصر در اکل و شرب و جماع و مسکن و لباس و حشم و هر کب و جاه و منصب میدانند و کسانی را که از اینها بی نصیبند محروم می شمارند و بر آنها افتخار می کنند و بزرگی آنها هیفروشنند هر گاه بکسی برخور ند که ترک شهوت کرده پشت با بر لذات دنیویه زده در خدمت ایشان نهابت تواضع و فروتنی و مذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمرة اشقيا میدانند و چگونه بدل لذات جسمیه کمال باشد و حال اينکه همسکی دامن کبریای خالق عالم را از لوث اين لذات باک می کنند و می گويند که اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اينها کمال بودی بايستی که از برای مبدع کل نيز ثابت باشد و اگر نه اين است که اين لذات فیبع هستند چرا صاحب آنها شرم از اظهار اطوار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها می کند و چرا اگر کسی را پرخواره و شکم پرست خواهد تغيير در حالت بهم هير سد و حال اينکه هر کسی طالب لشر کمال خود است بلکه في الحقيقة لذات جسمایی لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل می شوند پس آنچه در وقت اکل لذت میدانی نیست هرگز دفع الام گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت می شماری نیست مگر ازاله کردن منی و از این جهت است که سیر را لذت از اکل ذمی باشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الام غیر از مسرتبه کمال است .

و چون اين معلوم شد و داشتی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائیکه قدسیه است و در قوای غضیه و شهویه و بهمیه و لذات جسمیه شبیه سیاع و بهائم و شیاطین است بر تو معلوم می شود که هر یکی از این قوی در آن غالبا طالب لذات آن می شود هر یکی می شود با طایفه ای که این منسوب به آنست تا آنکه غلبه پسرحد کمال رسد در این وقت خود آن می شود و داخل در آن حزب می گردد پس ایungan برادر چشم بصیرت بکشا و با هوش باش و بین که خود را در کجا داشته و مرتبه خود را پکچار سایده ای و پدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوا مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و یيشتر فکر و ذکر تو در کار اکل و شرب و

جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه و یاخواستن زنگنهای جمیله است خودرا یکی از بهایم بدان و نام انسان برخود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سکی گزنده و یا گرگی در نده می دان و خود را از زمرة انسان مشمار و اگر استیلا و فهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تزویر و خدمعه وجستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضای غضب و شهوت است خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصود بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی می دان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر است و رتبه اش از رتبه ایشان والتر است.

پس هر که را اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد براو لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه وجود و جهد در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله و پیرامون شهوت نفاسیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند با آنچه در صحبت بدن با آن احتیاج و بجهت بقای حیات از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذایها ضایع و تلف نکند و اگر هم از این تعماز کند اینقدر طلبید که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده از این و بال و باعث خسaran مآل است و از جامه و نیاس اقتصار کند برآنچه بدن را پوشاند و دفع سرما و گرمایند و اگر از این مرتبه در گذرد بقدری جویید که در نظر هاخوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و از مجتمع نخواهد مگر آنچه با آن حفظ نوع و بقای نفس و نسل متحقق شود و پرهیزد از اینکه غریق لجه شهوت نفاسیه و گرفتار قیود و علائق دنیویه شود و از این جهت بشقاوت ابد و هلاکت رسد.

پس ایمیشر اخوان و گروه برادران از برای خدا برخود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید، بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و در یا مید خود را که وقت در گذر است، غافل نشینید که عمر کوتاه و مختصر است، چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق ردیله مستحکم شود و صفات ردیله عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانانی

است سپری گردد بلی آن‌آفانآ تو روری بضعف و پیری و نانوائی میروی و صفاتیکه در نفس تو هست محکم وقوی میگردد.

شعر

غار بن در قوت و برخاستن خار کن درستی و در گاستن

تو که در جوانی مقابله با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک دلت نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی ولکن لاتیماً سوا من روح الله در هیچ حال نویمیدی از رحمت خدا روایت و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود.

منقول است از شیخ کامل فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تأثیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت پیدار شدم که ما یه جوانی برباد رفته بود و پیری مرا فروگرفته عادات و رسوم در من مستحكم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاہدات عظیمه و ریاضیات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن بازداشتمن تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلكات حاصل شد.

پس ایungan برادر ما پوس مباش و بدآنکه در راهی فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان پنداشی که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن و باشد توان نوعی نمود که صفاتیکه اگر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه ایست محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت را بافعال حسنہ محول‌مائی در این وقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود و این حسنات ازو صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه‌ای بهم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت و فایده حسنہ محو آثار معصیت شد و بس.

فصل سوم

از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوا و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطبع و فرمابنده اند و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تدبیر مملکت نفس نمی‌باشد و آنچه منشأ اثر و باعث نیاث و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند از این چهار قوه‌اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدیده آید و منشأ جمیع صفات خیر و شر اینها است ولیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبة آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبوني و

عجز آن در تحت سایر قوا، و آن سه قوه دیگر بر عکس اینند چه آثار خبر و میکوشیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شروع و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنها است بر عقل.

فصل چهارم... در بیان اینکه قوه عقلیه ادرالک کند و قوه وهمیه ادرالک جزئیات نماید

بدایکه شان قوه عقلیه وهمیه، ادرالک امور است ولیکن اول، ادرالک کلیات را کند و ثانی تصور جزئیات. و چون هر فعلی که از بدن صادر می شود افعال جزئیه می باشد، پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از اینجهه او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل اظری و قوه عاقله و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدهند و این دو مبدأ تحریک است اما غضبیه مبدأخر کت بدست بسوی دفع امور غیر ملائمه از بدن و شهویه مبدأخر کت آنست بسوی تفصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوا غالباً شود و همه را مقبور و مطیع خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوا بروجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و شأة انسانیت خواهد گردید و از برای هریک از قوا تهذیب و پاکیزگی به خواهد رسید و هر یکی را فضیلتی که مخصوص باشد حاصل خواهد شد.

پس از تهذیب و پاکیزگی قوه عاقله صفت حکمت حاصل می شود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر می گردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم می رسدا و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا می شود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضلها زد و سایر صفات حسنہ هندرج در تحت این چهارند، یعنی از این چهار صفت فاشی می شوند و این چهار مصدر هستند هیجانانکه حکمت مصدر فطرت و فرات و حسن تدبیر و توحید و امثال آن می شود و شجاعت منشأ صبر و علوهیت و حلم و وقار و نحو اینها میگردد و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها می شود پس سرهمه اخلاق حسنہ این چهار فضیلات است: اول حکمت و آن عبارت است از شناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن برد و قسم است: حکمت نظری و آن علم بحقایق موجودات است که وجود آنها بقدرت واختیار نمایست، و حکمت عملی و آن عبارت است از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آنادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد، سوم شجاعت و آن عبارت است از انتقاد و فرمان - برداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی بیگانه خود را در همالکی که عقل حکم احتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل حکم بعدم اضطراب از آنها میکند، و چهارم عدالت و آن

عبارت است از مطیع بودن قوّه عامله از برای قوّه عاقله و هتابعت آن عاقله را در جمیع نظرفاتی که در مملکت بدن می کند یا در خصوص بازداشت از غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع.

و بعضی عدالت را تفسیر فرموده اند با جتماع جمیع قوا و اتفاقشان بر فرمان داری عاقله و امثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از انسان سرتند و والدماجد حقیر طاب نراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آلت است له عین آن.

فصل پنجم. در بیان عامله بودن هر یک از قوای اربیل مذکوره چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یکی از تهدیه و پاکی یکی از این قوای اربع حاصل می شود و سایر فضایل و اخلاق حسنہ مندرجند در تحت این فضایل، بدآنکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یکی از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولکن والدماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوّه عامله است از برای قوّه عاقله در کار فرمودن خود قوّه عاقله و قوّه غضبیه و شهویه ظاهر می شود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنہ بسبب کارفرمائی قوّه عامله می شود و آن سه قوای دیگر را پس هر صفت یکی حقیقت از یکی از این سه قوه است و منسوب باشد که حصول آن فضیلت از آن قوا بواسطه قوّه عامله و ضبط و ربط و کارفرمائی آن باشد ولیکن مجرد این باعث نمی شود که آن فضیلت را بقوّه عامله دهنده با وجود این که حقیقت مصدر آن قوّه دیگر است همچنانکه هرگاه قوّه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوا را نسبت بآن نمی دهند پس امری از برای قوّه عامله باقی نمی ماند مگر محض اطاعت و انقیاد از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله است موجب اکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این دو است ولیکن موجب فضیلتی شود و عدمش باعث رذیله دیگر که تعلق بیکی از این سه قوّه دیگر نداشته باشد نمی شود بلکه هر فضیلتی از فضایل رذایل متعلق است بقوّه عاقله یا غضبیه یا شهویه به متوسط قوّه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و رذیله دیگر نمی شود مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناده ر فضیلتی که با نسبت حاصل می شود به قوّه عامله بودی بایستی جمیع فضایل مستند بقوّه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بهمنی از فضایل را از انواع عدالت وبغضی دیگر.

را غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثالث عاقله و غضبیه و شهویه .

و از این ظاهر می شود که جمیع اخلاق حسن و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد آنها متعلقند بقوای ثالث عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که بکار فرمائی قوه عامله باشد مثال آن که متعلق بیکی از آنها است مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غصب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آن که متعلق بدو قوه یا سه قوه است باین نحو است که از برای آن اصنافی چندند که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمیع مال و تنقیح امر اکل و جمیع باشد از متعلقات قوه شهویه و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمائم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذائل قوه شهویه است باین نحو است که از برای آن دو یا سه بالاشتراك مدخلیتی است در نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسد یکه منشا آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانکه آدمی بالطبع مایل به چیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آنچیز از مقتضیات قوه شهویه است این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه است .

ومراد از تعلق و صفتی بقوای متعدده و بودن از رذائل یا فضائل آنها اینست که از برای هریک از آن قوا اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باین معنی که از جمله علل فاعلیه آن باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعثیت باشد باین معنی که آن قوه باعث شده باشد که آن قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجود صفت آن قوه ثایه باشد که اولی باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثایه شمرده خواهد شدne اول مانند غضبی که حاصل شود از تلفگردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقت متعلق بقوه غضبیه است اگر باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد .

و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از آنها یا سه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانکه والدماجد در جامع السادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسن و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان می کنیم پس آنچه که متعلق است بقوه غضبیه نکر

مینهایم پس اوصافی را که منسوب است بقوه شهویه شرح میدهیم بعد از آن صفاتی را که متعلقند بدويما سه قوه از این قوا بیان مینهایم.

فضل ششم - در بیان اینکه هر صفت نیکی خلق بدیکه ضد آنست در مقابل اوست

شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز چهارند: اول جهل که ضد حکمت است و دوم جبن که ضد شجاعت است و سوم شره که ضد عفت است و چهارم جور که ضد عدالت است. ولیکن این بحسب مؤدای نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حدیست هضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تغیریط مؤدیست بر ذیله پس هر صفت فضیلتی که وسط است بچای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطه هاییست که در میان مرکز با محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانب غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذایل غیر متناهیه خواهد بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذایل خواهد بود و استقامت در سلوك طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بچای الحاف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوه منحنیه میان آنها لامحاله غیر متناهیه میباشد پس استقامت بر صفات یک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای اعراف از آن مناهج ییشار است و اینست سبب در اینکه اسباب بدی و شر بیشتر است از اسباب و بواحت خیر و نیکی و از آنها که پیدا کردن یک چیز معین در امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن فيما بین اطراف متکرره مشکلتر پس اقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هردو و لهذا جستن وسط از میان اخلاق که آن حد اعتدال است و استقامت بر آن در غایبت صعوبت است و از این جهت است که بعد از آنکه سوره هود به برگزیده معبود نازل شد و در آنجا امر به آن بزرگوار شد که فاستقریات بستر باشد: ثابت باش هیچنانکه ترا امر فرموده ایم فرمود شبنتی سوره هود یعنی پیر کرد مرا سوره هور.

و مخفی نماناد که وسط بردو فسم است: حقیقی و اضافی. حقیقی آنست که نسبت به آن طرفین حقیقت مساوی باشد هتل نسبت چهار بد و شش. و وسط اضافی آنست که تزدیک به حقیقی باشد عرقاً و بعضی تفسیر نموده اند با اینکه تزدیکتر چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع با شخص وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر باستقامت و ثبات برآن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن با آن منعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر است و

چون معتبر و سط اضافی است و اختلاف آن ممکن است باز توجهه است که اوصاف حمیده گاه باعتبار اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس باشد هر تهای از هر ادب و سط اضافی فضیلت باشد بنظر شخصی یا حالی و وقتی ورزیله باشد نسبت بهیر آن.

فصل هفتم. در بیان قاعدة کلیه علم اخلاق است

از آنچه گقیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعدة کلیه است که جمیع در تحت آن هندرج باشند و قاعدة کلیه آنست که دانستی اوصاف حمیده حکم و سط دارد و انحراف از آنها بطرف افراط یا تفریط هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله محقق خواهد بود.

و چونکه دانستی که اجناس و سرفناکی چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله که ضد حکمت است یکی جربه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنکه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن فکر است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این در طرف تفریط است و گاهی از اول به فطافت و از دوم بجهل بسیط تبریز میشود و دودر هفابل شجاعتند یکی تهور که آن رو آوردن با مرد است که عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن و آن رو گردانید است از چیز هایی که نباید رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دودر بر ابر عقند یکی شره که عبارت از غرق شدن در لذات جسدیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بدحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن میرا بین دست و دو درازای عدالتند یکی کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرور است و این تفریط است و دو درازای عدالتند یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال آنهاست بدون حقی و این افراط است و دیگری تمکین دادن نشانه را از ظلم بر خود آن شخص بر سبیل شواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن ولیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیر یکه گذشت که عدالت عبارت است از اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوا را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یک کطرف خواهد بود که ظلم و جور باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتسراف در اموال و حقوق مردم بدون جهه شرعی بازیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع

او صاف نقص خواهد بود.

و مخفی نماید که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تغیریط فضایل ارباعند و هم‌چنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند و هم‌چنین از برای عریق از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست هم‌چنانکه از جریزه حاصل می‌شود نکری و مکر و حیله از بلاحت حمق و جهل مرکب از تهور بهم می‌رسد نکری و لاف و گردن کشی و عجب و از جین سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد می‌شود حرص و بی‌شرمنی و بخل و اسراف و ریسا و حسد و از خمود ناشی می‌شود قطع نسل و امثال آن و علمای اخلاق بسیار از آنها را شرح داده‌اند و بیان نموده‌اند و مایل آنها را در این کتاب بیان می‌کنیم.

و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی به غصیه و طایفه‌ای بشوهیه و بعضی بدو یا بسه قوه پس ما بیان آنها را در چهار مقام می‌کنیم و بدآنکه والد ماجد حفیر طاب ثراه ابتدا بر سریل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذائل فرموده‌اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده‌اند و چون فایده‌ای بر ذکر اجمال هترتب نیست مادراین کتاب متعرض آن نشدمیم.

فصل هشتم در بیان اموریکه قبل از شروع در علم اخلاق **معالجه آنها** لازمت از اموریکه داشتن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازمت آنست که بسیار اتفاق می‌افتد که از بعضی مردمان صفات و افعال چند بظور می‌آید که در ظاهر یک و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنہ متصور می‌شوند و حال اینکه چنین نیست پس باید فرق بیان فضایل صفات و آنچه شبیه به آنهاست و حقیقت از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بر گمراهی نیقت و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را ساخت اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معانی اخلاق بازماید پس می‌گوئیم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هستند و لازم این شام اليقین و اطمینان نفس نیست و صاحب آنرا حکیم نمی‌شناسند زیرا که حقیقت حکمت منفك نمی‌شود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبهه بسردان کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانی است که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعليم گرفته باشد و بعجا آورد.

و اماعت شناختی که آن عبارت است از اینکه قوه بشوهی در فرمان و اطاعت عقل باشد و

همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نه، قوّه عاقله بوده باشد و آنچه متنضم مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هرچه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره چوید و هر گز مقتضای صواب دید عقل را مخالفت نکند و باعث براین فرما تبرداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس یا بزرگی ذات او با تحصیل سعادت دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان اورا براین نداشته باشد و بسیاری از کسانند که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده‌اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده‌اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و هم‌چنین اند آنکسانی که از راه اضطرار والجاء یا بسبب بی‌آلتش و بقوفی یا بجهت اینکه از بسیاری آن‌ها متنفر شده‌اند یا بجهت تشویش حدوث بعضی مرض‌ها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترک‌لذت می‌کنند پس چنین کسان راعفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک می‌کنند و پیروی بعضی لذات را نمی‌کنند بجهة آنکه آنها را نفهمیده‌اند و بلذات آنها نرسیده هم‌چنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده می‌شود این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود صحت قوا و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از آفات و مرض بی‌آنکه مانع از خارج بوده باشد در استیفاده لذات دنیویه‌پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد.

و اما صفت شجاعت دانستی عبارتست از اینکه قوّه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه رانهی کند از آن حذر نماید و باید داعی و باعثی دراین بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسی که خود را درامور هولناک اندازد و بیباک تنها بر لشکری سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بیدست و پاگشتن نکند بجهت تحصیل هال و جاه یا بشوق جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه ذوالاقدار یا بجهت مفاخرت بر امثال و افران یا شهره شدن در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و اورا از ملکه شجاعت نسبی نباشد بلکه منشأ صدور این امور از دیاد شهونت یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهت یکی از این امور بهالک بیندازد او جبانتر و حریص‌تر و از فضیلت شجاعت دورتر است و هم‌چنین اند کسانی که از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلكه می‌شوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس اوزایل شده و بنا بر عادت احتراز نمی‌کند و همیشه خود را غالب میدارد چنین شخص نیز شجاع نیست بلکه طبیعت او بجهة عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و

تصور مغلوبیت را نمی‌نماید و از این قبیل است حمله حیوانات در نده رو آوردن ایشان سکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوّه عاقله نمی‌باشد که غصب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان براین مجبول است.

و بالجمله شجاع واقعی کسیست که افعال او بمقتضای عقل پاشد و باشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و با باشندگه عقل در بعضی مواضع حکم بعذر می‌کند پس فرار از آن منافات با شجاعت ندارد و از اینجهت است که گفته‌اند نترمیدن از صاعقه‌های قویه و زلزله‌های شدیده نشانه جنون است نه شجاعت و بی‌سبب رو آوردن بجانوران در نده یا میان گزنده نیست بلکه از حماقت.

و باید دانست که در تزد شجاع حقیقی محافظت نشک و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود پسند و رسوانی و غاردا بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و مصیبت را الابالی وار مینوشند و جامه‌غار و بدنامی را نمی‌پوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیندیشیدن بجهت دور روزه حیات از مردانگی نیست بلکه در پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشن دیوانگی است شجاعان فامدار مردن با فام و نشک را مردانگی میدانند ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابد می‌شمارند و از این جهت بود که شیر مردان میدان دین و حفظ شریعت روی از شمشیر و خنجر خون ریز و تیر نگردانیدند و با این سبب بود که یکه نازان معركة مذهب و آئین در حمایت ملت گرزگران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلی کسیکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سرآمدن عمر ناپایدار دانست البته باقی را بر فانی اختیار می‌کند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر می‌کند و از تیغ علامت اینای روزگار حذر نمی‌کند و میداند که به آئین مردان شیردل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دوروزی ذلیل و خوار بودن در دنیا و مردن و از رتبه شهادت دور ماندن بسی بہتر وبالاتر است و از این جهت شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت با صحاب خود فرمودند: ایها الناس انکم ان لم قتلوا تمتووا والذی نفس بن ابیطالب بینده لالف ضربة بالسيف على الرأس اهون من مينة على الفراش یعنی ای مردمان بدرستی که شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائی که جان پسر ابوطالب در دست اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسان تو روگوار اتر است از اینکه آدمی در بستر ش بمیرد.

باری هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سرهیز ندره هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه

عقل و مناسب وقت میباشد اورا از کشیدن بار مصائب رفتن کالالی و منعی و نه از چشیدن زهر نوائب و محن الی و ملالی نیست نه دردش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانت است بر او سهل و آسان است و آنچه بر مردمان سخت و دشوار است در قزد او نرم و هموار است اگر غصب کند از فرمان عقل پرون نمیرود و اگر انتقام کشد با از جاده شرع پرون نمی نهد.

و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعی که هیچ عملی از آدمی سرفراز نمیگردد مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسید که جمیع افعال بر نهنج اعتدال ازاو صادر شود و بآنکه اورا غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسی که عدالت را بر خود پسندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان با تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت هندر جند بتفصیلی که مذکور خواهد شد هنلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل مالی بجهت تحصیل مال پیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام و مقاشرت بر امام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر استحقاق و اسراف در اتفاق را سخاوت نگویند و کسی که مسرف باشد جاهم است بر تبه مال و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل هرتبه کمال میشود و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام شریعت و نشر فضایل و حکمت و از این جهت است که در صحیفه سلیمانیه وارد است که: ان الحکمة مع الشروء يقطان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی را دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی در خوابست و بسا باشد که سبب و منشأ اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلال است و اغلب کسانی که بیز حیمت تحصیل بمالی رسیده اند از میراث یا مثل آن چنین اند ذیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طبیعیه بسیار کم است و بزرگان را از ارتکاب هر شغلی مشکل است از این جهت است که نصیب آزادگان در دنیا در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بپروا نه در فکر حلال و حرام و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسید بگیرند و به رجا رسید صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگه را بقله کوه بالابری و خرج آن مثل اینست که از آن جا رها کنی .

باب سیم

دریان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازالت ذمایم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد بعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باین منوال و در آن چند فصل است.

فصل اول در بیان محافظت گردن اخلاق حمیده است از بیرون رفتن از حد اعتدال بدانکه از برای کسب فضائل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لائق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آنست که شکی نیست که هرچه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل شود حرکت میکنند از مرتبه اولی بثانیه و حرکات و افعالی که هر چیزی را از مرتبه نفس بکمال هیرساند و با از قدرت و اختیار ما بیرون است و آن راحر کات طبیعیه گویند هانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکت میکنند در اطوار مختلفه ناآنکه بمرتبه حیوانیت هیرسد و با بقدرت و اختیار ما است و آنرا حرکت صناعیه گویند هانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکنند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوقی الاقتدار میگردد چون حرکات طبیعیه مستند است بعبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید.

و چونکه این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما به آن مأموریم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را نیم و شکی نیست که اول چیزی که از برای اطفال بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را میطلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد و قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجویند اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه را که آن عاصل میکند این قوم است دیگون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او بیندا میشود که از خود مودیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگرچه باستعانت از بذر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانکه مشاهده میشود که المی که بظفل میرسد بگریه می آید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در آن میل بر فری برآمدان و افران و سوری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه است که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد در این وقت عمل طبیعت

در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعتی است یعنی وقیست که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوایر اکه طبیعت پرورش داده بنماید و آنها را بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعتی نپردازد بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس منصف بجمعیع صفات حسن و صاحب نفس قدصیه ایجاد نشده که در استعداد مردم اختلافی باشد.

وچون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه وبعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت را باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که از کمالات این قوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود و در فضیلت حکمت را بدست آورد چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسن کوشید پس هوای آسانی جام سعادت نوشد و ثمرة این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آن است چه شکی نیست که قوه شهویه با نقياد و اطاعت از قوه غضبیه تزدیکتر و گذشن از فدر زائد از ضروریات غذا و شهوت از ترک جاه و برتری دریاست و سروری و یکی در مقابل بدی و اغماص از انقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر تسهیل قوه شهویه در ابتدا سهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوی از برای عاقله حاصل مشود و ملکه تسخیر از برای او بهم میرسد و اسباب قوه غضبیه اند کی کمتر میگردد و تسخیر آن بسیار میسر میشود و بعد از تسخیر این قوه تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعبتر است به آسانی ممکن میگردد و کسی که این ترتیب را ازدست بددهد آنست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالتی دست از طلب ندارد و از رحمت خدا و تعالی نوهد نشود و کمر طلب در میان بند و دامن همت بر کمر زند و طلب تأیید و توفیق از پروردگار شفیق همیشید نماید.

و بدان که همچنان که کسی که فاقد صفات کمالی است سعی در تحصیل آن و ازاله خدش بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن تهاند صحت بدن چهارگر کسی را مرضی باشد سعی در تحصیل دفع آن و صحت باید بکند و از هیچ باشد مراعات حفظ صحت را میباید نماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در کسب فضایل

و دیگری دردفع رذایل و بجهت مشابهت این دو علم اینعلم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه‌ای که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام فرموده نوشته که من طبیب الابدان الى طبیب النفس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل دوم— در بیان لزوم اجتناب از مصاحبت بدان و از مجالست گردن
با اشرار و صاحبان اخلاق بد

بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات
جمیله اجتناب از چند چیز .

اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشاره‌ای از دوری از همنشینی صاحبان اخلاق
بدراو اجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصه‌ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر
شده و سرزده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنہ مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند
و کیفیت سلوك ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید و از حکایات پیشینیان و کذشگان از
بزرگان دین و ملت و راه روان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال
ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف با اوصاف و تخلق
با اخلاق او .

مذاقحتات کویری از رسیدی

شعر

فارخندان باغ را خندان کند
صحبت نیکان از نیکان کند

چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری بیند اخذ می‌کند و سراین
آنست که از برای نفس آدمی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و بعضی مقتضی شرود و
رذایل هستند و پیوسته این قوا با يك دیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر يك از آنها که
اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمانقدر غالب می‌شود و نفس را
مایل بمقتضای خود می‌کند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال
او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت می‌شود و باین سبب کسانی که پیشتر اوقات
با همنشین بدهستند یا در اغلب ازمنه بجهت اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان يك
استاد یا پندگان یك مولی و امرای يك پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متلاشم و اوصاف
ایشان متناسبه می‌باشد بلکه چنین است در اهل يك قبیله یا يك شهری ولیکن چون اکثر قوای
انسایه طالب اخلاق رذیله می‌باشد انسان زودتر مایل بشر می‌شود و میل اوصفات بدآسانتر است

از میل بخیرات و از اینجهت است که گفته‌اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آنست که از نشیب برآزروند و کسب صفات ناپسندیده چنانست که از فراز به نشیب آیند و اشارت باینست آنچه رسول اکرم ﷺ فرموده: حفت الجنة بالمكانه و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بچشیدن جامهای ناگوار هنوط و دخول آتش جهنم بار تکاب خواهشای نفسانی هر بوط است.

دوم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات طیبه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد محافظت بقای آنست مثل کسیکه خواهد محافظت ملکه مخاوت وجود را نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته احوال خود را بموافق طریقه عقل و شرع بمستحبین بذل نماید و هر وقت که میل خود را بمخالف و امساك بیابد نفس خود را در مقام عتاب درآورده و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در فهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضت بدینه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار هیرود.

وسیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تفکر و تأمل کند تا خلاف مقتضای حسن خلق از او سرزند و اگر احياناً امری از او بظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تأدیب کند و در مقام تنبیه و مُؤاخذه آن برأید باینطريق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمهای که باید از آن خورد مذاق را تلح سازد و بروزه داشتن و اگر غضبی بیجاواز او در واقعه‌ای سرزند مُؤاخذه کند خود را به صبر کردن در واقعه دیگر و اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران باشد و یا تلافی آن را بنذر و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جدو جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند و اگر چنان داند که در اخلاق حسنہ بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد.

شعر

اندر این ره میخوش و میخراش تا دم رفتن همی غافل مباش
و از سعی و جهد یوماً فیوماً نفس را صفات تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه
کمالات و عود بمعارج سعادات هم می‌رسد بمرتبه‌ای که پرده طبیعت از پیش دیده بصیرت او برداشته

میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محروم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از قدر لازم هلتقت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمه‌گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره‌ای چند در ظلمتکده دنیانماید و یوسف کتعان تجردرا ببهای کلاف پیره زالی فروشد یا مقاعی را که نمنش ملک ابد باشد بازای خشت و خاکی دهد و سرمه‌ایهای را که سودش پادشاهی سرمه‌دباشد بر سرخاک و خاشاکی نهاد.

چهارم آنکه احتراز کند از آنجه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از آنجه غصب یا شهوت را بهیجان می‌آورد و گوش را نگاهدارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آنها نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غصب تیزتر میگردد پس سرایت باعنه و جوارح می‌کند و بمجردیدن یاشنیدن بدون اینکه دل را مشغول آن کند چندان تأثیری ندارد و کسی که این قوه را از هیجان محافظت ننماید مانند کسی است که شیر در نده باسگ دیوانه با سرکشی را رها کند و بعد از آن خود را خواهد از آن خلاص کند.

پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال افعال خود را حمل بر صحبت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تعجیس خفایای معايب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی کند و بداند که هر نفسی طالب صفات و احوال خود است و باین جهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تأمل و باریک بینی بعیوب خود برنمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود زود می‌بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدق و دوستان خود تفحص معايب خود را نماید و برایشان است که او را مطلع سازند بهتر آن که یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معايب او خبردار کند و چون او را برعیب او آگاه سازد شاد و خرم و خوشحال گردد و از او منت پذيردو در حد دفع آن برآید آن صدیق را اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکو تره دیهای در نظر او عیبی از عیوب اوست ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمد کوشی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط بینان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر می‌آید بلکه چون نظر او نظر دوستی است گاه هست بعیب او بر نمیخورد

واز اینجا گفته‌اند.

عربیه

و عین الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدي المساواة يعني چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است ولیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را می‌کند پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنم و ظاهر نمایند در مقام شکر گذاری ایشان برآید و رفعش کند.

و از جمله چیزهایی که در این باب نافع است آنست که دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان سرزند تأمل در حسن و قبح آن کند و بقبح هرچه برخورد بداند که چون آن عمل از خود او سرزند قبیح است و دیگران فبح آن را بر می‌خورند پس بمعی در ازاله آن کند و آنچه از او سرزند بمنظر در آورد دفتر اعمال آن روز و شب را گشوده سراپایش را مرور کند و تفحص نماید از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیح از او سرنزده حمد خدا را بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و آنابه نماید.

فصل سوم

مذکور شده علم اخلاق که طب روحانی است مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمیه آنست که ابتدا تشخیص هر من داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث آن مرض شود پس در صدد معالجه آن برآید و معالجاتی که می‌شود با معالجات کلیه است که تشخیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بعرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسی که در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید.

بس بجهت تشخیص امراض نفسیه و تعیین صفات ردیه می‌گوئیم دانستی که رذایل صفات که امراض دوح هستند نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق با آنها است سه نوع است اول قوه تمیز و ادرارک دوم قوه غضب که آن را قوه دفع نیز گویند سوم قوه شهویه که آن را قوه جذب نامند و انحراف هر یک از آنها یاد رکمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یاد رکیفیت که اصل کیفیت آن نابود دروی شود اما از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بردو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تغییر که از حد اعتدال ناقص و مثال این در مرض جسمانی هم چنانکه مزاج شخصی در حالت

معینی اشتهاي غذا دارد و يكبار از حد تجاوز مى كند بطرف زياده و ناخوشی جوع حاصل مى شود و زياده از حد و فدراعتدال غذا ميطلبد بلکه آنچه مى خورد سير نمى شود و يك دفعه ديگر بطرف نفس تجاوز مى كند و سداشتهاي او مى شود و طبع او هيل بعضاً نمى كند و اين دو انحراف در كميست است و يكبار ديگر اشتهاي او بحد اعتدال است ولیكن طبع او هاييل بجيشهائي است که مزاج صحیح آن را نمیطلبد مثل ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه قوه نفسانيه بر سه قسم ميشود يابسيب افراط است ياقوريط پاپستي و ردائت كيفيت اما افراط در قوه و ادراك مثل صفت جريزه و تجاوز نظر و فكر از حد اعتدال و توافق نمودن در مسائل يابسيب شبهاي واهيه و فكر کردن در اموری جندکه فهميدن آنها حد اوبيست و حكم کردن در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفريط در آن مانند صفت بلاهت و ناوانی و قصور نظر و فكر از فهميدن ضروريات و اجرای احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل ميل بعلومی که در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمی شود چون کهان و شعبده و تعليم باز بها و امثال آن و از اين قبيل است تحصيل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبيه مانند شدت غيط بعد يك صاحب آن شبیه بسباع در فده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفريط در آن هتل اين که اصلا در آن غيرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و از اين قبيل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بظفالان وزنان کند و ردائت آن مثل اين که غصب بر جمادات و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند و پا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه مشهويه مثل آن که زياده از حد ضرورت مباشرت کند و با وجود مظنه حدوث چندين هر مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفريط در آن هاند اين که در تحصيل قوت ضروري کوتاهی کند و اهل و عيال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت در آن مثل اين که ميل بمقاربت پسران نماید و از لقمه های حرام و شبیه نالک احتراز نکند.

و اما اسباب امراض نفسانيه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسم است يانفسانيست ياخراجي یا جسمی و اسباب نفسانيه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آن که قوه ادراك او ضعيف باشد یا ادرار او قوه شهوت اصلا نباشد و اسباب خارجيه آنست که يسبب عوارض خارجيه حاصل شده باشد مثل اين که با بدان نشسته ياحکایات ايشان را شنیده و ميل و شوق با آنها نموده پیروی و هتابعت کرده و هر تک اعمال ناشایست گشته تا آن که ملکه او شده و اسباب جسمانيه آنست که يسبب ناخوشی و هر مرض در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنان که.

مشاهده میشود که بسب بعضی از امراض آدمی راکج خلقی بهم میرسد یا ضعف وقتور در قوه شهويه پیدا میگردد .

و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آن که سبب آن را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه باشد . و طریق معالجات کلیه در امراض جسمانیه آن است که ابتدا بغذاهایی که طبع آنها ضدطبع مرض است علاج میکنند چنانکه مرضی راکه از حرارت باشد از غذاهای سرد می دهند و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم مداوا هیفر مایند پس اگر ناخوشی جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا می دهند و شربتهای ناگوار می چشانند و اگر دوا نیز فایده بخشد بزر و سمومات معالجه مینمایند و بعضی امراض حادث می شود که هیچ یا ک از آنها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه باید کرد و گاه هست که باید عضوی از اعضاء را قطع کردهم چنان که در شقاقلوس و این آخر علاج است . پس قاعدة کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله همین است .

و بعد از آن که آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالی که ضد آنست و از آثار صفت حمیله ایست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواجbet آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرضست هم چنان که حرارت هزارج بغذاهای بارده دفع میشود هم چنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شده ازاله ملکه رذیله که ضد آنست می کند پس اگر این عمل فایده بخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس برآید در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت رادر دل بگذراند و تصور کند و بزبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره و هکاره هرا و خود را هلاک کردي و در هعرض غصب پروردگار در آوردي و از پادشاهي بیزوال خود را محروم ساختي و تا چشم برهم میزني زمان رفتن و وقت مردن است و باید در آتش جهنم با هار و کژدم فرین و با شرار و شیاطین همنشین بوده باشی و این بجای دوا و معاجین و شربتها است و چنان که اینها نیز فایده نکرد و مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثل اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچوجه معالجه نشد خواهی هال خود را زیاده از اندازه بذل و اعمال مسرفین را ظاهر کند و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند ولیکن هر گاه استنباط کنند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگهدارد که ملکه

اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سموم هائیست که به ریض می‌دهندوگاه هست که باید هر تکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسن پسندیده نیست بلکه هنافی شرف و هروت است اما هم چنان که زهر در معالجه بدن هبایح می‌شود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز می‌شود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شأن او نیست مثل آب‌کشیدن و طعام از بازار خریدن و بخانه آوردن بجهت رفع صفت تکبر یا خود رانادانان و آنmodن و اعتراف بجهل کردن بجهت رفع رذیله عجب و غرور و امثال آینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشدر آن وقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بقدرتی که در بقای حیات احتیاج آن است و هم چنین در غضیبه و این عمل بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آن چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع آن موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضايقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولیکن بشرطی که باز دایرة شریعت مقدسه پیرون نمهد و عملی که در شرع اقدس از آن فهی صحیح شده هر تکب نشود و کاری که فساد آن فیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آن است از او سرفزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آن که کسانی که اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سرآپای نفس ایشان را فرو گرفته است روز و شب در آراستن بدن خود چون زفان شب و روز در فکر غذا و شراب چون چهار پایان مسلمین از ایداه و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام می‌دانند و نه حلال و نه از پاداش هیترند و نه ازو بال چنان که اگر بکسی برخورند که بجهت خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست ازاوسرزند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنج باو درازمی کنند و او را سفیه و بیعقل می‌شمارند غافل از آن که کدام سفاهت از آنچه هر تکب هستند بالاتر و بدتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس بتفصیلی است که در باب آینده مذکور می‌شود انشاء الله تعالى.

باب چهارم

در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هریک و شرح مفاسد و رذایل و بیان معالجه خصوصیات هریک از آنها .

و پیش از این دانستی که قوه انسانیه که مدخلت در صفات و اخلاق دارد چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله از استعمال سایر قوادراعمال حسن و عدالت عبارت از آن است و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قسوای بصرتی کمال باشند عدالت خواهد بود و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوا است و عدالت امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوص کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جوراست معالجه مخصوصه‌ای نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوا نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوا یا سه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر می‌کنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و با اکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و ازاله بقیه رذایل ضد آن رذایل می‌شود ولیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است و اشرف فضایل و کمالات است ابتداء شرف و فضیلت آن را هم در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت مقام دوم در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است بقوه عامله مقام سوم در بیان اخلاق متعلق بقوه غضبیه مقام چهارم در شرع ملکات متعلقه بقوه شهویه مقام پنجم در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه از قوای ثلاثة و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق با آن مقام است عنوان می‌کنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرات و علاج آن صفت و ضد آن را از صفات حسن و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل آن را در فصول چند بیان می‌کنیم:

فصل اول— در بیان ملکه عدالت است

بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه است بلکه عین آنهاست هم چنانکه جور که ضد آن است مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان که بسبب آن قادر می‌شود بر تعديل جمیع صفات و افعال و تکاهداشت در وسط ورفع مخالفت و نزاع فیما بین قوای مخالفه انسانیه بنحوی که اتحاد و مناسبت و یگانگی والفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت می‌شود و باین سبب افلاطون الهی گفته است که

چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و تلاوی هی کند و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را درخواسته اند بر تحوافضل پس سزاوار بساط قرب مبدأ کل جل شانه میشود و غایت تقرب در تزد ملک الملوك از برای او حاصل میشود.

و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن، آن است که شان او الفت میان امور متباینه و تسویه فیما بین اشیاء مخالفه است غبار نزاع وجدال راه بنشاند و گردبیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرما بان مملکت نفس میافشاند و بر میگرداند همه چیزها را از طرف افراط و نفریط بعد وسط که امری است واحد و در آن تعدی نیست بخلاف اطراف که امور مخالفه متنکان ره هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت از برای آنها بیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هرچه با آن تزدیکتر افضل واکمل و از حوادث و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از نتایج اشعار هوزونه و نفعه های متناسبه بجهت تناسبی است که عیناً اجزای آنها واقع و نوع اتحادی که فیما بین آنها حاصل است وجود فلوبی که در صور جمیله و وجود حسن است بجهت تناسب اعضاء و تلایم اجزای آنها است پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گردکثرت منزه و ساحت کبری ایش از غبار تر کیب مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش ادا نموده همچنان که پر تو وجود هر صاحب وجودی از او است پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظلل وحدت حق است او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او.

شعر

ای هر دو جهان محو خود آرالی تو
کس را نبود ملک بزیبائی تو
یکتائی تو باعث جمعیت ما
جمعیت ما شاهد یکتائی تو

هرچه از تر کیب و کثرت دور ند و بوحدت تزدیکتر افضل و اشرفند بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما که پر تو وحدت حقیقیه است نیز نداشته و حسود تمام شده چه اگر نوع اتحاد فیما بین عناصر اربعه که امها نند هم فرسیدی مواليد نلاش از ایشان متولد نگردیدی و اکر از برای بدن انسانی اعتدال مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی به آن تعلق نگرفتی و از اینجهت است که چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هرچه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدت است و آن امریست که مختلف میشود با اختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتازه آنرا اعتدال مزاجی کویند و

در اعضاي انسانيه حسن و جمال در حر کات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا و در آواز نفعه دار با در گفتار صاحب فصاحت است و در ملکات نفسانيه عدالت در هر محل آنرا جلوه است و در هر موضوعي نامي و در هر مظاهرى که ظهور کند مطلوب و در هر صوري که خود را جلوه دهد محبوب است بهر لباسي که خود را بيارايد نفس به آن عاشق است واز هر روزني که سر بر آورد روح به آن گرفتار است.

عربیه

فانی احباب الحسن حيث وجدته
وللحسن في وجه الملاج مواق

آري وحدت اگرچه عرضيه باشد اما بادی است که بوی پیراهن آشنايی با اوست خاکبست که نقش کف پاي در اوست از کلام والد ماجد حقير است در این مقام که فرموده اند في هذا المقام تفوح نفحات القدسية يهتز بها نفوس اهل الجذبة والشوق و يتقططر منها مشام اصحاب الاحلة والذوق فتعرض لها ان كنت اهلا للذلك يعني در این مقام نفحات قدسية میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اعتزاز می آورد و مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری.



شعر

مجملش گفتم نکردم زان بیان
ورنه هم این جان بسو زدهم زبان

و چون شرافت عدالت را دانستي و یافتي که کار آن تسویه کردن امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحدود سطح و میانه روی بدانکه عدالت یادر اخلاق است و افعال یا در عطاها و قسمت اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیک طرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد سطح قرار دهند و شکنی نیست که این موقوف است بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم به آن در همه امور در تباشت اشکان است و کار سرکس نیست. بلکه موضوع است بسیز این عذر که بواسطه آن زیادتر نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هروز فی بی زیاده و نقصان محتاج به ترازوئیست که به آن وزن نمایند و میزان عدل در وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیته نبویه که از سرچشمہ وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدل است در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس بر عادل واقعی واجب است که حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیں نبویه.

وبدانکه علمای اخلاق عدول را سه قسم گفته‌اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهی است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دوم عادل اوسط و آن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است سوم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را نبینماید و در کتاب الهی اشاره می‌فرماید و انزلنا معاهم الكتاب والغیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه آنها بر حد وسط باستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارتست از شریعت پروردگار و میزان اشاره بددهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را برای راست دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید.

و ضد عادل که جابر باشد نیز بر سه وجه است اول جابر اعظم و آن کسیست که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم صاحب شرع سرباز زند و متابعت شرع را ننماید او را کافر دانند دوم جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سرپیچد و آنرا یاغی و طاغی خوانند سوم جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نایست و مساوات آنرا ملاحظه نکنند بلکه زیادتر از آنچه حق اوست بردارد و آنچه حق دیگر است کمتر بدهد واورا دزد خائن گویند.

فصل دوم در بیان اقسام عدالت

بدانکه عدالت بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان می‌باشد و بیان آن اینست که دانستی که عدالت عبارت است از عمل بمساوات بقدر امکان و چون دانستی که حق سبحانه و تعالی بخشندۀ حیات و عطا کننده جمیع کمالات است آنچه هرزنده به آن محتاج از او آماده و خوان نعمت و احسان و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتها بیکران او هر ساعتی هیرسد زبانها از تعداد آن عاجز و آنچه از عطاها بی پایان حاصل می‌شود هر لحظه از حد حصر و بیان هنجاور است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجهت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهی بالاتر و بهترند نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان است که باید بازی آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسدو او در مقابل نوع همکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جابر خواهد بود ولیکن مکافات نسبت با شخصی مختلف می‌شود و مکافات

احسان پادشاهی دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات انعام او اطاعت و
سعی در خدمت او و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبری‌بائی حضرت آفرید گار
از احتیاج باعاثت و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن
بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجهاؤ و درن فرمان وجد در اطاعت
پیغمبران او و انقياد احکام شریعت و اهتمال آداب دین و ملت هر چند که توفيق اينها نيز از جمله
نعمتهای اوست .

۱۰

از دست و زبان که برآید گز عهده شکرش بدرآید
ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلتی و اختیاری دارد ازو ظایف طاعات و دری
از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگرچه اصل اختیار و قدرت هم نعمت
او بلکه وجود وحدات از فرض موحت است.

و دویم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود آزاد کردن حقوق ورد امانت و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریدادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آستکه آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی رواینداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از اینای نوع خود بمرتبهای که لایق او باشد بشناسد و بداند که هر کسی را از جانب پروردگار حقی لازم است و بادای آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مؤمن بریکدیگر سی حق است (اول) اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سرزند یا تقصیری از او صادر شود از اوبگذرد (دویم) اگر غریب باشد دلداری او کند و با او همراهانی نماید (سیم) چنانچه بر عیبی ازاو واقف باشد بپوشاند (چهارم) اگر لغزشی ازاو بوجود آید چشم ازاو بپوشاند (پنجم) اگر عذرخواهی نماید عذر اورا بپذیرد (ششم) اگر کسی غیبت برادر مؤمنی را کند اوراهنون نماید (هفتم) آنچه خبر اورا بداند با برساند و پند و فصیحت از او باز نگیرد (هشتم) دوستی اورا محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد (نهم) حقوق اورا مشهور داشته باشد (دهم) اگر مریض باشد او را عیاد کند (یازدهم) بجهانزده او حاضر شود (دوازدهم) هر وقت اورا بخواند اجابت کند (سیزدهم) اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند (چهاردهم) اگر با او نیکی کند مكافایت کند (پانزدهم) اگر نعمتی ازاو برسد شکر آنرا بجا آورد (شانزدهم) یاری اورا نماید (هفدهم) ناموس و عرض اورادر اهلش محافظت کند (هیجدهم) حاجت اورا برآورد (نوزدهم) آنچه از او سوال نماید رد ننماید (یستم) اگر عطسه کند تسمیت او نماید (یست و پنجم) گمشده اورا راه نماید (یست و دوم) سلام

اورا جواب گوید (بیست و سوم) با او بگفتار نیک تکلم نماید (بیست و چهارم) نعمت‌های اورا نیکو شمارد (بیست و پنجم) قسم‌های اورا تصدیق کند (بیست و ششم) با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند (بیست و هفتم) اورا یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری اودروقت ظالم بودن اینست که اورا از ظلم مخدول و منکوب بشکند (بیست و هشتم) آنکه اورا و آنکه دارد (بیست و نهم) آنکه اورا مخدول و منکوب نکند (سی ام) از برای او دوست داشته باشد آنچه برای خود دوست دارد از نیکیها و برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه می‌شمارد از بدیها.

سیم از اقسام عدالت عدالتی است که عیان زندگان و ذوی حقوق ایشان می‌باشد از اموات مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کند و وصیت‌های ایشان را بجا آورند و ایشان را باد کنند بتصدیق و دعا.

فصل سوم در بیان اینکه عدالت میانه روی در جمیع صفات ظاهره و باطنی است از آنچه مذکور شده معلوم شد که اهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال ظاهره و باطنی خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمی‌شود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر هر کثر پس ایجاد برادر اگر طالب سعادتی سعی کن تا جمیع کمالات را جامع باشی و در جمیع امور مختلفه و سط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که هم‌وسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا یسکن از این دو ممکن که هر که اکتفا یسکن نماید از شکنندگان پشت پیغمبر خواهد بود همچنانکه در حدیث سابق گذشت.

و بدانکه علم بی‌عمل و بال و موجب خسaran و نکال است از جاهل هفتاد لغزش را چشم می‌پوشند پیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند و عمل بی‌علم زحمت بی‌فایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نهاینکه ظاهر خود را پاکیزه نمایی و آنرا بعبادات و طاعات بیارانی و باطن با انواع خباتات آلوده باشد مانند عجوزهایست که به منظر رشت لقاء دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حوروش و مزین بزینست مهوشان دل کش نماید و با انواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در یسکن ذات و پاکی باطن خود کنی و لیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقاً ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کنایات ظاهر یه خود را محافظت ننمائی هانند دری شاهوار که آنرا با انواع قادر و نجاست ملوث سازند بلکه باید ظاهر آئینه باطن باشد و باطن از جمیع خباتات و کنایات پاک باشد

و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تغیریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوش زد تو خواهد شد.

و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و متوسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسانی باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینماینند بر ترجمة احادیث و آثار و از حفایق قرآن و سنت پیغمبر و از دفایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده‌اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و بایکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و کامی ایشان را ملحد و کافر مینامند و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت مینخواهند بدون اینکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریق ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضل یونایان خود را راضی می‌کنند و عقول فاصله خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان آنرا تفهمد طرح یا تأویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تبع آیات و اخبار دور ند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت به پیغامبر و نادانی میدهند و رنه انبیاء را جاہل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده‌اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از آین غافل که عقل پیوهنای شرع قدم بر نمیتواند داشت و کامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه روی را اختیار کنی پس در عقلیات مخصوص تعصب و تقلید بر یکطریقه خاصی اقتصر نکنی نه متکلم صرف باشی که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی مخصوص که دین را ضایع و شریعت را مهملاً گذارد و نه صوفی باش که بدعوای پیگواه مشاهده و کشف خود را با استراحت انسداد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مران را جمع نموده و سط همه را اختیار کنی.

پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بdestگیرد و نفس خود را بعیادت و طاعت و مجاهده دریافت نصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها اورا به آن کشانند و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکماء بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعدة مشائیین بوده باشد یا اشرافیین و خواه متعدد با قول عرقاً باشد یا متصوفین و در علوم شرهیات بمجرد طبیعت یکطریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات

قطعیه را التفات نمیکنند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آراء و ظنون خودرا حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اختیار میکنند و بقياسات عامیه متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح ویرا به آن کشاند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابدی را دریابد.

فصل چهارم—دریان حقيقة عدالت

دانستی که حقیقت عدالت بالازم آن اینست که عقل که خلیفه خدا است غالب شود بر جمیع قوا تا هر یکی را بکار یکه باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس وأجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه‌ای از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوا را بر طرف کند و خواهشها و هواهای آنها را بر کنار گذارد و هم‌را برآ راه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوا و صفات خودرا اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم را نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح نمینماید و چرا غی که حوالی خود را روشن نگرداند چگونه روشنائی بدورتر می‌بخشد.

شعر

طبیبی که باشد و را زرد روی ازو داروی سرخ روئی مجوى

پس هر که قوا و صفات خود را با اصلاح آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوی و هوس نفس خود را نمود و بر جاده وسط ایجاد چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمان است و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین، و چون چنین شخصی در میان مردم حادم و فرمانرواشد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآمد جمیع مفاسد با اصلاح می‌آید و همه بلا دروشن و نورانی می‌شود و عالم آباد و معمور می‌گردد و چشمها و نهرها پر آب می‌گردد و زرع و محصول فراوان و نسل بني آدم زیاد می‌شود و برکات آسمان زمین را فرومی‌گیرد و بارانهای نافعه نازل می‌شود و از این جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل ا نوع سیاست عدالت پادشاه است بلکه هر عدالتی نسبت بعد عدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی ممکن از اجرای احکام عدالت تخواهد بود چگونه چنین نباشد و حال اینکه تهذیب و تحصیل معارف

و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوف است بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه بر میخیزد و از هر جانبی محنتی رومی آورده و دلها مرده و خاطر-ها افسرده میشود و از هر گوشه عایقی سر بر میآورد و در هر کناری هانعی پیدا میشود طالبین سعادت و کمال در بیانها و صحرایها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش درزوایای خفا و گمنامی متواری و منزوی میشوند نه ایشان را به سر منزل کمال راهی و نه از برای شاه راه هدایت راهنمایی و آگاهی آثار عرصات عام و عمل هندرس و کهنه میشود درودیوار منازل داشت و بینش تیره و تار میگردد پس آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد بالجمله هناظکلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادت و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطان است و التفات او با علاجی کلمه دین و سعی او در ترویج شریعت سید المرسلین .

و از اینجهم در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی از اوصادر شود و سلطان ظالم شریک است در کنایه هر معصیتی که از ایشان سرزد .

از سید انبیاء ﷺ مروی است که فرمودند مقرب قرین مردم در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادل است و دور قرین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است و باز از آن بزرگوار مروی است که عدل ساعه خیر من عباده سبعین سنه یعنی عدالت کردن در یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است و سر آن اینست که اثر عدل يك ساعت بسا باشد که بجمعی بلاد مملکت بر سر و در ازمنه بسیار باقیماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب میگردد اورا در حق سلطان میکنم که خدا اورا باصلاح آورد تافع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس بر سر و رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد .

و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنى اعم است و اما عدالت بمعنى اخص که مقابل ظلم است و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد .

مقام دوم در بیان معالجه اخلاقی ذمیمه متعلقه بقوه عاقله

در بیان معالجه اخلاقی ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلق به آن دو قوه است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفريط و در تحت آنها انواعی چند است و ما اول دو جنس را با خد آن ها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را

می نمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در این مقام دو مطلب است:

مطلوب اول

در بیان دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجهانی نایست بلکه پیوسته در ابداع شباهت و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع بوده باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و با که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالعاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجهانی که صاحب آن انکار همه اشیاء و نفی همه حقایق و جمیع چیزها را می نماید همچنانکه طایفه سوقسطائیه در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر بوسواں می گردند.

وعلاج این رذیله بعداز آنکه آدمی قبح آنرا برخورد و دانست که این موجب بازماندن از مرائب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آدمی را بدرجۀ هلاکت میرساند آنست که رجوع کند با استدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهم مستقیمه و خواهی نخواهی خودرا بر مقتضای ادله معتبره در تزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمعی غیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه برای نظریه می باشند و اینها از آن نظریه تشکیل نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه باعتریاد ذهن اوست بشبهه پس نفس خودرا بتکلیف بر طریقۀ آنها بدارد تا عادت کند بشیات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر اتفاق میافتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد.

دوم جهل بسیط است و آن از طرف تغیریط است و عبارتست از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه همچنان داند که میدانند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود برخورد و نداند که نمیدانند در صدد تحصیل علم بر نمی آید بلی باقی بودن در این مقام و ماندن بر جهل و ثبات بر آن از ردایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلكات است و کسیکه متصرف باین صفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تأمل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقيقة انسان نیست و اگر آن را انسان گویند بجهت مشابهت صورت است که بالا انسان دارد زیرا که انسان در مسائل چیزها که بجز علم و داشت است از جسمیت و غصب

و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر آینه‌ها با سایر حیوانات شریک است و فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و معرفت است پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از این جهت است که اگر شخصی عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت بایشان با چهار پایان فرق ندارد و چون این را فهمید تأمل کند که چه هلا کنی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در زمرة بهایم داخل نماید و بعد از آن تبع نماید در آیات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده‌اند.

از حضرت رسول ﷺ مرویست که شش طایفه بجهت شش چیزی بیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی صحرائینان و سکنه فری و مواضعی که از علم خالی است بسبب جهل و نادانی که دارد و بعد از آن متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته‌اند بنماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی واجتها در درفع جهل خود نماید و جدو جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهله آن کند.

فصل پنجم— در بیان حکمت است که علم بحقایق اشیاء است

اما ضد این دو جنس که حد اعدال آنها بوده باشد پس دانستی که آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیاء شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعمت جمال از برای نفس انسانی است بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین هیرسد و بسبب آن ملاحظه داخل ملائکه مقرین می‌شود حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع توسط آن ادله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفق‌اند براینکه بدون معرفت و علم محروم حرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و معین است بلکه مبین است که علم و تجرد را دست در کردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد می‌شود تجرد آن زیاده می‌گردد و شبیه نیست که مرتبه تجرد بالاتر مرتبه‌ایست که از برای انسان منصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت با اهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس عالم جبروت بهم میرساند.

و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیاً فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی لفسه خود لذیذ و معجب و مرغوب و مطلوب است لذت و ابتهاجی که از برای اهل

معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سوره و انساطی که از فهمیدن مستلزم ای از مسائل علمیه بهم می رسد از هیچیک ازلذات جسمیه حاصل نمی شود.

واز جمله فوائد علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف اقام است حکم علماء در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم التابع است و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیادشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر به آنچه مخصوص به آنست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدینه تحقیق نظر کنی واژاحوال افراد مردم تفحص نمائی هی بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و متصب و خواه در مال و دولت یا غیراین ها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز است که در اوست اگر چه از بابت مکر و حیله و شیطنت و خدنه باشد.

و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یک مقام جمع نمود و لیکن هابعین از آنها را ذکر می کنیم.
پروردگار عالم جل شانه می فرماید: *أَنَّمَا يَخْشِي اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ* یعنی از بندگان خدا علماء از خدا میترسند و بس.

و ایضاً می فرماید: *هَلْ بِمَتْوِيِ الَّذِي يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ* یعنی آیا کسانی که عالم هستند و کسانی که عالم نیستند بایکدیگر مساوی هستند نه چنین است.
و باز می فرماید: *وَتَلِكَ الْإِمْثَالُ فَضْرِبَهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا عَالَمُونَ* یعنی ما در قرآن مثلها از برای مردمان بیان می فرمائیم و نمی فهمند آنها را مگر اهل علم.
و باز می فرماید: *وَمَنْ يَؤْتُ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أَوْتَهُ خَيْرًا كثِيرًا* اهر که عطا کرده شد باو علم و داشتمندی بتحقیق که خیر بسیار با عطا کرده شده است.

واز حضرت رسول ﷺ مروی است که فرموده اند که علماء ورثه انبیاء هستند.
و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندان رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند بار رسول الله کیستند خلفای شما فرمودند کسانی که بعد از من بیانند و احادیث و آداب مرار و ایت کنند و بمقدم بر سانند.
و نیز از آن حضرت مروی است که فرمودند یا باز ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است بسوی او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از هزار جهاد در راه خدا و از دوازه هزار ختم قرآن و

عبدات یک سال که روزهای آن را روزه بگیرد و شبای آن را احیاء نماید و هر که از خاوه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله‌ای از مسائل علمیه به قدمی که بر میدارد خداوند عالم می‌نویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا می‌فرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملاشکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد اهل علم را همگر اهل سعادت پس فرمودند خوشحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بند و هر که دوست دارد اهل علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام می‌شود با خوشنودی خدا و از دنیا نمی‌رود همگراین که از شراب کوثر بنوشدو در قبر کرم بدن اورانمی خورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود.

واز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند اگر هؤمنی بمیردواز او بماند ورقی که در آن مسئله علمیه نوشته شده باشد آن ورق حجایی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا داشد.

و حضرت سیدالساجدین فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر بدانند هردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دلیا و نعمتیهای آن و دنیا در پیش آن کمتر خواهد بود از آنچه برآن راه می‌روند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا ها نند تلذذ کسی که همیشه در روضه‌های بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرسی که معرفت خدا اینس است از هروحشی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعیفی است و شفای هر دردیست.

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آن حضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلوات الله علیہ و آله و سلم فرمودند که بر هر مسلمی واجبست طلب علم پس بطلبید علم را از جائی که مظنة آن را دارید و کسب کنید آن را از اهلش بدرسی که تعلم گرفتن علم از برای خدا حسن است و طلب آن عبادت است و ذکر کردن آن بایکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن با آن جهاد در راه خدا ویاد دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردن است و رسانیدن با اهلش تقرب بخداست زیرا که آن دانسته می‌شود مسائل حلال و حرام و آن روش و ظاهر می‌شود راه بهشت و آن اینس است در وحشت و مصاحبه و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبان است در خلوت و راه نمایست در هر حالت وسلاح است در مقابل دشمنان وزینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا هر تبة قومی را بلند می‌کند و ایشان را راهنمای هردم بسوی خیر می‌گرداند تا هردم متابعت آثار ایشان

را کنند و اقدام بافعال و اعمال ایشان فمایند هلائقه رغبت مینمایند بدوسی و محبت ایشان و می۔ گسترانند برایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکنند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحراء بدرستی که بعلم دلها از جهل زنده می شود و دیده های بصیرت روشن می گردد و بدنها ضعیف قوی می گردد و علم بنده را میرساند بسر هنzel اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت و ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبها است اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم می شود و با آن صلة ارحام ببعا آورده می شود و شناخته می شود حلال و حرام علم پیشو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام می کند علم را باهل سعادت و محروم می سازد از آن ارباب شقاوت را پس خوش بحال کسی که خدا او را از حظ علم محروم نگرداند.

و بدانکه در این موضع دو فایده است که باید بیان شود.

فایده اول— بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب علم چند چیز است :

اول— آنکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوت نفاسیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبته ارباب هوی و هوس و بدانکه همچنان که چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابع هوی و هوس و مصاحبته اهل دنیا باشد از اشعه انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است.

دویم— این که باعث تعلم مخصوص تقرب بخدا و رسیدن بسعادت یعنی وترفی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصد او مراء و جدال یارسیدن بمنصب و مهال یامفاخرت و تفوق بر امثال و اقران نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمودند طلب علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشان را صنف اول کسانی هستند که طلب علم می کنند از برای استخفاف بمردم و استهزای ایشان که طریقه جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دوم کسانی هستند که آن را طلب می کنند از برای مفاخرت نمودن و خدعا کردن صنف سوم کسانی هستند که آن را می طلبند بجهت تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین .

و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با اقران و امثال برمی آید و در صدد ایدای ایشان و غلبه بر آنها است و در مجالس و محافل متعرض کفتگویی با ایشان می شود تافضل خود را ظاهر سازد و در مجتمع ذکر علم و بیان صفت حلم را می کند خضوع و خشوع را بر خود می بندد هنل اینکه سر بزیر میافکند و نفسهای بلند می کشد و نالههای ضعیف برمی آورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را

خم می‌کند و گاهی سری می‌جنباشد و دستی حرکت میدهد و دل او از درع خالی و هاطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و یعنی او را برخاک بمالد و او را هلاک و مستأصل سازد.

و علامت صنف دوم آنست که صاحب مکر و خدیعه و نرمی و همواریست با امثال خود از اهل علم تکبر می‌نماید و از برای اغنجائی که پست رتبه هستند تواضع و فروتنی می‌کند و حلواهای ایشان را میخورد و دین ایشان را ضایع می‌کند خداناهم اورا بر طرف کند و اثر او را از میان علماء قطع نماید.

و علامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته و مجزون می‌باشد و بیداری را شعار و دثار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده و عبادت می‌کند از برای خدا و از تفسیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزان است خدارا می‌خواند و می‌ترسد که دعای او را نشنود و متوجه است باصلاح نفس خود و بینا است باوصاف اهل زمان و گریزان است از دوستان و برادران خدامحکم کند اعضاء و جوارح او را بر عمل کردن و عطافرماید باو آسایش در روز قیامت.

سوم آن که آنچه را فهیده و دانست با آن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته فراموش می‌کند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باوکرامت میفرماید علم آنچه را نمی‌داند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام هر ویست که علمی که با آن عمل نباشد زیاد نمی‌کند از برای صاحبیش مگر کفر و دوری از خدا را از حضرت پیغمبر ﷺ مردیست که فرمودند که اهل دوزن متأذی می‌شوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشند و فرمودند اشد مردم از جهت حسره و پشمیانی کسیست که دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و با آن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خوانده خود بجهت ترک عمل با آنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بلی:

شعر

چو علمت هست خدمت کن که نشت آید برداها

گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاهدارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را برآورد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکو شود رد کند و اگر نتواند برخیزد حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحان اوست و حقوق او از سایر آباء بیشتر است و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علماء را بکه خصوصاً کسانی که از کتب آنها متنفع شده و باعلم آنها بواسطه باو رسیده که آنها نیز پدران بواسطه هست

و بمجرد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعراض و طعن برایشان نگاشایند و نسبت غلط برایشان ندهد و اگر بعداز سعی وجهد مطلبی ازایشان درنظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بروجهبی مستحسن و عبارتی مقرن بادب آن را ادا نماید.

پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق رذیله واوصاف ذمیمه باکنند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او تابد و تا آئینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد.

و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس کفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش مجتمع آراثی و منظورش خود نمائی نباشد یاطعم وظیفه سلطان یامال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر ارشاد و احیای دلایل هرده و رسیدن بثوابهای پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی نیست هر که تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر را و همچنین الی غیرالنهاية پس بسبب یک تعلیم بثوابهای بینهايت میرسد و ستم باشد که کسو چنین امری را مشوب به نیتی کنند که همه از دستش بدرزود دوم آنکه بر متعلم مهر بان و مشق باشد و خبر خواهی او را ملاحظه نماید و او را فضیحتهای مشفقاته گوید و در تعلیم بقدرت فهم او اکتفا کند و باز مری و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سوم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند و ضنت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان نهند و با او نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد با او نگوید و نخواهد امری را که مطابق واقع نیست با و بفهماند بلکه چنانچه شباهی وارد شود که نداند سکوت کند و تأمل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتقد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط کلیه تعلیم و تعلم است و یمکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متخصص در احادیث و علم اخلاق بر آنها مطلع گردد و کسیکه معرفت با اهل این زمان داشته باشد میداند ده آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دورند زمان و اهل آن فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از این جهت است که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمی شود و اکثر در جهل خود باقی میمانند باوجود این که بیشتر عمر خود را در مدارس بسرمیبرند.

فایده دوم بدان که جمیع علوم اگرچه روح را کمال و نفس را جمال ولیکن هنقاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بردو قسمند:

در بیان درجات علم: اول - علم دنیا و آن علمی است که معمظم فایده آن برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجهت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و از اینجهت تحصیل آنها واجب نیست بلی نادرآ میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفایی باشد.

در علم دنیوی و علم اخروی: دوم - علم آخرت که ثمرة اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که با آن اصول و عقاید دین و احوال مبداء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل آنها است و دیگری علم اخلاق که با آن راه تحصیل سعادت و آن پنه بواسطه آن نفس نجات میباشد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست.

سیم علم فقه که به آن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومی که مقدمات تحصیل این علومند همانند علم لغت عرب و تفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از بابت مقدمه است.

اما علم الهی که آن را علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید واحدی در جهل آن معدور نیست ولیکن نه چنانست که جمیع مسائل که در کتب حکمیه لسبت بالهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد به آنها لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت اختاره بر آن اجتماع نموده اند اینست که بدایی که از برای عالم آفریدگاری است موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزا و ترکیب هنر و از جسمیت و از عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات اوست بزرگان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالآخر است نه زمانی با او احاطه نموده و نه مکانی او را فروگرفته بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریای او کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست وزنده ایست قدیم از لی که ابتدائی از برای وجودش نبوده وابدی که انتهایی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا است بر هر امری هرچه میکند باراده و اختیار کند و هرچه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کنم عدم بخنای وجود نمی آید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمعی اشیاء احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها کند حکم او عدل و وعده او صدق و از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تام فوق تمام است و

مالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است.

و بدآنکه حضرت محمد ﷺ بیغمبر و فرستاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که بیغمبر ﷺ آورده است از تعیین ائمه معمصومین علیهم السلام و احکام شریعت و دین و احوال نشأه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حساب و صراط و میزان نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همینقدر کافی است از برای حصول نجات و وصول بسعادات.

واما فهمیدن کیفیت صفات از این که حضوری است یا حضولی قدیم است یا حادث و مثل اینها و بحث از حقيقة صفات و همچنین بحث از حقيقة بعضی از احوال نشأه آخرت مطلق الزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافیست که همینقدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه منصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقاپیص بنحو لشرف به معنی اتصف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقاپیص بروجھی است که از آن اشرف متصور نیست کو آن وجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد.

و همچنین اعتقاد کند که آنچه بیغمبر او ﷺ فرموده صدق و مطابق واقع است کو تفصیل و حقيقة بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل شده باشد و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمرائب سعادت حقيقیه کفايت نمیکند بلی کو از برای حفظ خون و مال و حکم بظهور و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد وبعد از آن که اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و برای همین کمالیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف بزیادتر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصف واجب صفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لا یق پروردگار نیست کافیست از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او از عقاید او بمجرد تاقیه برآمده شود که معلوم است که جمیع فرق انبیاء و اساتید حکماء و علماء با وجود عقول قویه و افہام تاقیه برآمده که مخالف واقع باشد اتفاق نمی کنند و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار می شود که اطمینان و جزم از برای کسی با مذکوره حاصل است و راه آن رانمی داند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در او فرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصیت جاھلیت و پیروی آباء و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد

فطرت او حاکم بوجود صانع عالم هست اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق وحادث بموجد فطر است از برای هر کسی اگرچه هنوز بمرتبه تمیز وادرائی نرسیده باشد همچنان که مشاهده می شود که اگر سیبی را در قند طفی خورد سال گذاریم و کسی آن را بردارد بعد از التفات سوال می کند که سبب را که برداشت پس بفطرت خود حکم می کند که نبودن سبب بخودی خودنمی شود بلکه احتیاج به بردارندگای دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات نیز براین مفظومند و جبلت آنها باین مطلب حاکم است چنان که می بینم که اگر کسی آوازی کند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بسندار آن حیوان التفات می کند و به رطرف نگاه می کند که آواز کند و سنگ اندازند را بینند پس جبلت او می فهمد که هر آوازی آواز کنندگای و هر سنگی اندازندگای می خواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفايت می کند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدینه عقلیه را و ضروریات حسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنديشياتین است و مواظبت کند بروظایف طاعات بقدر امکان اگرچه در ابتداء در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات بیش از مظنونه ای از برای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجهنم عقاید مذکوره حاصل می شود بنوعی که هیچ شببه رخنه در آن نکند اگر مطلقاً ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول ﷺ بمجرد اظهار اسلام کفايت هیفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف و بیم یا اطعم و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات پتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تارشه بود بحال اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تأثیر کند و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنان که در بسیاری از ایشان چنین شد.

و احادلائل حکمیه و برآهین جدلیه بدون تطهیر نفس و هواظبت بر عبادات اصلاً موجب اطمینان و سکون نفس نمی شود بلکه بسیار می شود که باعث از دیاد شببه و تشکیک می گردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد به آن معنی قول لا إله إلا الله محمد رسول الله است و بعد از آن که تصدیق رسول را ادانمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبرداره از صفات خدا و احوال روز جزا و تعین ائمه هدی بنوعی که قرآن مجید مشتمل برآنست بدون آن که چیزی زیاد کند بادر آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی و قادر و عالم و هر ید و متكلّم است و چیزی مثل او نیست شنوای بینا است و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد بیهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب بیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور هم نکند و بخاطرش

نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبه یا شکی از برای او هم رسید پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره متكلمین ناتمام باشد احتیاج ذکر ادله و برآهین نیست.

و مخفی نهاد که از ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و قرائت خارجیه اگرچه می تواند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هر گاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در ودیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و بمربتبه یقین کامل بر سد آن هر گز بدليل و برهان و جدال و کلام حاصل نمی شود بلکه موقوف است بملازمت ورع و تقوی و بازداشت نفس از هوی و هوس و بالا کردن آن از صفات ذمیمه وقطع علایق دنیویه واشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع وزاری بدرگاه حضرت باری عز اسمه و استمداد از مبادی متعالیه قاآنکه نور الهی در درون دل بتاخد و حجاب از پیش دیده برداشته شود والذین جاهدوا فینا لنھدینهم سبلنا آنانکه در رامعا مجاهده کردند راه روشن بایشان می نمائیم لیس العلم بکثرة التعلم و انما هونور يقدله اللہ فی قلب من يشاء یعنی علم بکثرت درس خواندن بهم نمی رسد بلکه آن نوری است که خدا می اندازد بهر دلی که خواهد.

بدان که اگرچه بادله و برآهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنان که گذشت ممکن و وصول بمربتبه اکشاف و ظهور تام چنان که مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوف است ولیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل می شود و زود انواع شباهت باعث اضطراب و تزلزل آن نمی شود و وصول باین مرتبه نیز بعجرد ادله کلامیه واستدلالات عقلیه دست نمی دهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل می شود باین که بعداز فراگرفتن عقاید از تلقین پادلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواطنیت نماید بمذاکره احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسد و ارباب هوی و هوس و مانند آن واز آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند خوه خور شیدند اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمی رسد و بعضی از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلاً انتظار ای از برای ایشان لیست و شبههای پیرامون خاطر ایشان نمی گردد و بعضی دیگر از این طایفه ایز پست تر ولیکن باز جزم از برای ایشان حاصل است و شبههای اگر بخاطر ایشان گذردو باعث اضطرابی شود بدليل و برهان آن

را دفع می کنند یا چندان النافعی با آن نمی نمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق ظنی یا تقلیدی می نمایند و به رسمهای متز لزل می شوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آن ها نامند و بمنتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی از آنها راجحند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که بمرتبه اخیره است کافی نیست.

و مخفی نماناد که سزاوار آن است که طفل رادر ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آن هارا حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش نمایند و بتدریج معانی آن هارا تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و سبب نشو ونمای او براین رسوخی در قلب او حاصل می شود و از برای او اعتقاد بهمی رسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای نشود انسان رامحل ایمان می کند بی دلیل و برهان ولیکن این اعتقاد در ابتداء خالی ازوہن وضعیت و ممکن است که شباهات ازاله شود باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام بنحوی راسخ نمود که متز لزل نشوند و طریق آن نیست که با و مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود به تلاوت قرآن و تفسیر قرآن و خواندن احادیث و فہمیدن آنها و مواظیت کند به وظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر می گردد و بسبب آنچه ازادله قرآنیه و حجتهاي معصومیه گوشزدا و می شود و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بر دل او می تايد و باید اجتناب کند از مهاجمت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب هناظره و جدل و اصحاب تشکیک و شباهات بلکه از صحبت هوی و هوس و اینای دنیا و مجالست نماید بالتفیا و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه و رفتار ایشان را در خصوع و تذلل در تزد پروردگار پس ابتداء تلقین عقاید هتل اند اختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه با آب دادن و تربیت کردن است تانمو کند وقت گیردو درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خدارند احد و سعادت ابد است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام شباهات باطله متكلمین زیرا که فساد مجادله و هناظره کلامیین بیش از اصلاح است و شاهد بر آن چیزی است که می بینم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام النام که هائفند کوه پا بر جا اصلا حرکت و تزلزلی در آنها نیست و شباهات و تشکیکات اهل جدال و شباهه اعتنا ننمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمی رسانند و اعتقادات کسانی که عمر خود را صرف کلام و حکمت متعارف نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند هانند رسما نیست

که در مقابله باشد و هر ساعتی آن را بطرفی حرکت دهد کاهی چنان رود و گاهی چنین وزهانی بشمال میل کند و لحظه‌ای بیمین بهره‌چشیدند هنگامی شوندو باندک چیزی که به عقل فاصله‌شان رسیده تأمل می‌گردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفو لیست اخذ کرده‌اند و بدآنکه هر گاه نشوونمای طفل براین عقاید شود تا بعد زندگی کار دانی رسید اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت بازماند دری دیگر براو گشوده نمی‌شود و از این مرتبه ترقی نمی‌کند ولیکن اگر باین اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تائید پروردگار او را در باد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوی گردد و متوجه مساعدهات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت براو مفتوح هی شود حقایق این عقاید براو معلوم می‌گردد و ذلك فضل الله یوتیه من یشاء.

واما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله واستعدادش زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری او در تهدیب آن قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت تبی آموختن این علم است هم چنان که فرمودند: انى بعثت لاتهم مکارم الاخلاق من مبعوث شده‌ام که اخلاق حسن را با نجاح رسازم.

پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریقه معالجه بیماری آن نماید بر جوع بکتب اخلاق و حدیث پما استماع از ارباب این فن شریف.

و باید در طریق معالجه آن به آنچه از اخبار و آثار و طریق علماء و اخبار مستفاد می‌شود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه‌ای از اهل بدع و اهواه اختراع نموده اند احتراز نماید واما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی وزاید بر آن راجب است کفاية یعنی بر بعضی لازم است اکتاب آن تارفع احتیاج دیگران بشود و طریقاً کتساب این علم با جهاد و استنباط از مأخذ شرعیه است پما بتقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آنم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه محرز و مقرر است.

و بهریک از این دو طریق اگر چه علم بمسائل حاصل و عامل به آنها مطبیع و معمول است ولیکن نورانیت و تأثیری که در اخذ بطریق اجتہاد است هرگز در نقلید یافت نمی‌شود تکمیلی که از عمل مجتهد بهم میرسد هیچگونه مقلدرا دست نمی‌دهد و هر که خواهد با جهاد مسائل را

بفهمد باید علم به صحت نفس خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فراگرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد به تقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات وعدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبین است.

شعر

ای با ابلیس آدم رو که هست

پس بهر دستی نباشد داد دست

و بدان که علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذانه باشند بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست پس باید بواسطه اشتغال با اینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بداستن آنها بسربرد و مطلقاً بعمل و عبادت پردازد و بلکه باید بقدر ضرورت در آنها اکتفا کند و بسیار ندکه عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحدانها رسیده و از مسائل شرعیه بی خبر و از این غافلندکه دانستن کیفیت تکلم طایفه یارساندن بدقاچق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه در کار دنیا می آید و نه در کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیان‌کارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط‌مسایل باز هیمانند واقعات خود را صرف فهم و وجوده احتمالات بعضی از عبارات که در این علوم گفته‌اند می‌کنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلماتشان سیاه می‌کنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله‌ای از مسائل ندارد بلکه باشد که شب و روز فکر می‌کنند در توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده‌اند و از اطاعت و عبادت باز می‌گذرد و هم‌چنین در استنباط مسایل باشند که مأخذ مسئله واضح و دلیل لایع و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثال آن یافت می‌شود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث با نوع مختلفه ضایع می‌کنند و هم‌چنین در استخراج واستنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که بقین یا ظن بعدم احتیاج آنها حاصل است و طالب‌کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برجیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقاً در این امور تأمل نکند و بیرامون آنها نگردد زیرا شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظریه و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب از دنیاد قوه نظریه و تشحیذ ذهن می‌گرددند پس تأمل در این امور در ابتداء از برای طالب فی الجمله مطلوب وسیع در آنها هرگز بست و باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله واستنباط دیگر وقت خود

را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نمایند والاقوّة نظر به رجا رسد باز قابل زیادتی است پس اگر قاعده‌مکن باشد تشحیذ مطلوب و تقویت قوه نظر هسته‌حسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند.

طلب دوم

دریان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسيط‌ناشی می‌شوندو از متعلقات قوه عاقله‌اند و از چند صفت رذیله است.

صفت اول - در بیان جهل مرکب است

و آن عبارتست از این که کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند واو بدترین رذایل است ودفع آن در نهایت صعوبت است هم چنان که از حال بعضی طلب مشاهده می‌شود و اطباء ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش کرده‌اند چنان‌چه اطباء بدان افرار کرده‌اند بعجز از معالجه بعضی مرض‌های هزمنه و از این جهت حضرت عیسی علی‌نبینا و آله‌وتائیه فرمودند که من از معالجه اکمه و ابرض عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن اینست که مدامی که آدمی نداند که جا هل است بنقصان خود بر نمی‌خورد و در صدد تحصیل علم بر نمی‌آید پس در ضلالت و گمراهی یافی ماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی بعضی از مطالب واستدلایلات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و منزه‌هیں از عصیت و تقلید شرمن نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطیه نمودند و او خود مدعن نباشد باین مرض مبتلا است و بیک مطلب و بیک استدلایل اکتفا در شناختن این مرض نمی‌توان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی‌ذهن است و بهترین معالجات در آنصورت آنست که صاحب آن را بدارند برخواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن می‌شود و یا خطایست که در استدلایل نموده در این وقت باید او را برایون داشت که استدلایلات خود را موازن نماید بالاستدلایلات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه باستقماهی تمام تاب خطای خود بخورد و بایسیب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست که سعی واجتهاد کند در ازاله مانع بنهوی که مذکور خواهد شد.

صفت دوم - در بیان شک و حیرت

و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشأ این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه با ایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که باشک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات است و علاج آن اینست که اولاً تأمل گندکه اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محسالات است پس البته یکی از شفوق متصوره در مطلب در واقع نفس الامر ثابت و تتعه باطل است بعداز آن دامن سعی و اجتهاد بر هیان زند و استقصای تمام و تفحص کامل از ادله مناسبة مطلب نماید تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل گند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و فرائت فرآن نماید و اوقات را صرف تبع احادیث و شنیدن آنها گند و مصاحبته با اهل ورع و تقوی و مجالست ارباب یقین و صلحها نماید و تضرع وزاری بدرگاه باری گند تا بسبب نورانیت آنها ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه با ایمان باشد اگر چه موجب ورفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس وصفای آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری از آن اهم در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست .

فصل

مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل هر کب و حیرت یقین و اقل هر اثب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقاد یکه مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگر چه صاحب آن جزم داشته باشد باینکه مطابق واقع است بلکه جهل هر کب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل هر کب است چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم واجزای ایمان است هاقد و وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال شاء آخرت یا آن را مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق امور یکه ایمان بدون آنها تمام و حاصل باشند از اهل اسلام است .

و چنانکه اشاره شد مطلق علم و یقین خواهد را امور یکه متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را کمال و شاهد روح را حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعت و دخول در خیل مجردات را مورث است بلی یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه

اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که هر قبیه بقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات است کیمیای سعادت و سراج کرامت است اکسیر اکبر و کبریت احمر است تشریفی است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محروم خلوتخانه انس گردید و افسریست که تارک هربنده به آن پیراسته شد قدم در حرم قدس نهاد.

و باین سبب سید رسّل ﷺ فرمودند که هر که عطا کرده شد تعصیب او از یقین و صبر چه بالک او را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عباد شب و فرمودند اليقین ایمان‌گله یعنی همه ایمان یقین است.

و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر آنکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرساند زیرا که هر گاه گناهی کند پشیمان می‌شود و استغفار می‌کند گناه او آمرزیده می‌شود و فضیلتی از برای او باقی نمی‌ماند که اورا داخل بهشت می‌کنند.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در ترد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب انسان برآید و اورا در ترد خود صاحب یقین و انماید و چنان داند که از برای او یقین حاصل و به آن مرتبه عظمی و اصل است و حال اینکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین از آنها شناخته می‌شود.

اول اینکه در امور خود التفات بغيرپروردگار نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوم ای بجز حول و قوه خداوند گار بیزار و هر قدر تی بجز قدرت آفرید گار نزد او بی اعتبار و خوار و نه کاری را از خود بیند و نه اثری و نه خود را منشاً امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است با خواهد رسید و در این هنگام از برای او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ندم و برتری و پستی و دولت و تهی دستی لیکن در این وقت چشم ازو سائط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می‌بیند و اورا حکیم مطلق و خیر مغض میداند.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین اوست و اعتقاد او ضعیف باشد

خود را راضی می‌کند که متولّ با سباب و وسایط شود و پیروی در سوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریت سر اکنده بزبان اقرار می‌کند که هر عطا و منعی از خداست و تمیز سد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار می‌کند آنچه را بزبان اقرار مینهاد.

و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر این که از برای اوحدیست بعضی عرض کردند حد توكّل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمود آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد.

دوم آنکه همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بسوده و روز و شب مشغول بجای آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او همگی اذامر شریعت حقه را امثال نماید و از جمله نوامی، او اجتناب کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پردازد و دل او جزیاد حق را فراموش وزبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه اعمال و افعال خود مطلع و ااظر هی بیند پس همیشه غریق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکنگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باین که خداوند عالم، عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی است همراه دائم اورا در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او به آنچه حق سبحانه و تعالی با و عطا فرموده از انواع نعمتی‌ای ظاهریه و باطنیه و پیوسته او را قرین شرمساری و ردیف شکرگذاری می‌شمارد و از یقین به آنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجهت وعیش و راحت به بنده کان عطا می‌فرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و آنچه از او صادر می‌شود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسرآمدن ایام حیات و آنچه بعداز مردن است از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و آندوه بجهت یقین او بقای دنیا و پستی آن متاع دنیوی در نظر او خوارا هد بود . و بی اعتبار خوا

همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بحضرت موسی علی بینا و آله و علیهم السلام خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود عجب دارم از کسی که یقین بمرگ که دشته باشد چگونه فرحنانک می‌گردد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمنانک می‌شود و عجب دارم از کسی که یقین به بیوفانی دنیا دارد چگونه دل به آن می‌بندد و به

آن مطمئن میگردد و از یقین او بقدرت و عظمت آفریدگارا بهم در مقام دهشت و هیبت و وحشت و اضطراب و خشیت خواهد بود و با نیجهٔ خشوع و ذات و خوف و خشیت سید کائنات علیه افضل - التنجیات بمرتبه‌ای بود که هر که اورا در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان کمان میگرد که بر روی در میافتد واز یقین او بکمالات غیر متناهیه حق و جمال تمام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و تعجب و بلکه درolle و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از آن بیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رومیداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و لهو بهجت واستغراق چه در حال نیماز و چه در غیر آن مشهور و کتب و تواریخ و قصص به آنها مشحون است غشیهای سید اولیاء در اوقات مناجات متکاثر گشته و بیخودیهای سرور اوصیاء در هنگام صلوٰة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداؤند متعاق و علم به عظمت و جلال او داشته باشد و اورا مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود را نه عصیت اورا میکند و در حال اشتغال بعبادات او وایستادن او وحشت و خشیت و افعال و خجل از برای او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنم که کسی در حضور شخصی باشد از آنکه بردنیا که اورا فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت آن در اول و آخر نوعی افعال و دهشت از برای او حاصل نمیشود که از خود غافل میگردد و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگردد.

سوم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین ایشان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و با من سبب قوهٔ تصرف در جمیع امور مواد کائنات که از شان میگردان است بجهت او حاصل میشود .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میرساند یقین بند را به مرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه رسول خدا علیه السلام خبر دادند از شان یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم علیہما السلام و آلہ وآلیہ وآله وآلیہ وآلیہ السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هر یقین او زیادتر میبود هر آینه بر روی هوانیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر واز آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضائل و حاوی حمهٔ محسان خصاپل است و بدآنکه از برای آن سه مرتبه است

مرتبه اول علم الیقین و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن آتش در موضوعی مشاهده دود .

مرتبه دوم عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت

و دیده باطن که بمراتب روشن تر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهده از آن شود واضح قر و ظاهر تر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سیداوایاء در جواب ذعلب یمانی که سوال کرد از آنحضرت که هل رایت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند لهماعبد بالماره بندگی نمی کنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت که فرمود رای قلبی دیمی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد هرگز بریاضت و تصفیه نفس یا اینکه تجرد تمام از برای او حاصل شود و این هانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن.

مرتبه سوم حقالیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول و حدت معنویه وربط حقیقی حاصل شود بنحوی که عاقل ذات خود را رسخه ای از سحاب فیض معقول و مربط باو بیندو آنما اشراقات انوار اورا بخود مشاهده نماید هانند یقین کردن بوجود آتش بسداخل شدن و رسیدن باین مرتبه هوقوفت بمجاہدات شاقه و بریاضات قویه صعبه و ترك رسوم و عادات وقطع ریشه شهوات و بازداشت دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت ناهمجارت دوری از علایق وزخارف دنیای غدار.

شعر

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

سوها و ماظهر تها بالمدامع
حدیث سوها فی حروق الماءع
و کیف تری لیلی بعین تری بها
و تلتذ منها بالحدیث وماجری

شعر

اورا بچشم پاک نوان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمات شک و وهم و شوایب اکرچه در مرتبه اول باشد بنماین فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات و مجاہدات هربوط است بلی آئینه دل راتا از زنگ عالم رسم و عادات و غبار خطه طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیاء نمیکند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و تا حاصل و موافع حاصله از علایق دنیوبه از میان بر طرف نشود صور موجودات ده آنجا منعکس نگردد واگر نه این بود که زنگ کدورت معا�ی و اخلاق ذمیمه آئینه نفس را نار و موافع و علایق و عادات حاصل میانه آن و عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق ملک و ملکوت بودی و از این جهت است که خداوند عالم آن را از میانه سایر مخلوقات برگزید و اورا محل اهانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن

امتناع نمودند گردانید.

و سیدرسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده‌اند که لولان الشیاطین بحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السوات والارض هر کاهنه‌این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کردند هر آینه حقایق ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده می‌نمودند. و اشاره بموانع علائق و عادات فرمودند که کل مواد بولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و مجسانه و پنچره هر کسی متولد می‌شود بر فطرت سليم ولیکن پدر و مادر او و تبعیت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و آنها را بر اههای غیر مستقیمه می‌افکنند.

و مخفی نماند که به قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل می‌شود بهمان قدر سعادت و بهجت ولذت و نعمت در نشأه آخرت از برای او بهم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت وصفات و افعال خداوند متعال خواهد بود با این معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد.

صفت سیم شرک است

و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر امری و منشأ اثری داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی می‌شود پس اگر باین عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آن را عبادت نکند ولیکن اطاعت کند او را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول راشرک جلی و دوم راشرک خفی و امنی و اشاره باین شرک است قول خدای تعالی که می‌فرماید: و ما یؤمِنُ اکفرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی ایمان نمی‌آورند بیشترایشان بخدماتگر اینکه مشرکند و شباهی نیست در اینکه صفت شرک اعظم بوعاث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمرة کفار است.

فصل

حد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چنداست.

اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را هنوز داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را یعنی ذات مقدسش دانستن.

دوم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفي شریک آن برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمی‌شود.

سوم توحید در تأثیر و ایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشأ اثری بغير از او نیست و این قسم توحید بست که در اینجا گفته شد از آن میشود.

واز برای این توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و فشر و لب و لب لب.

و مرتبه اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند ولیکن دل او از معنی او غافل بلکه منکر معنی آن باشد هنل توحید مخالفین و فایده برا این هنر تب نمیشود مگر اینکه صاحب آن را از شمشیر شریعت محافظت نمینماید.

و مرتبه دوم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز یعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر مسلمین عوام است و همینقدر توحید اگرچه باعث صفائ قلب و شرح صدر نگردد ولیک صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود.

مرتبه سوم که لب باشد عبارت است از آنکه این معنی براو منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوریله از جانب حق سپاهانه و تعالی براو تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن همه را از یک مصدر صادر می بینند و کل را مستند به واحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقریین است.

و مرتبه چهارم که لب لب باشد آنست که بغير از يك موجود نه بینند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فناء فی التوحید کویند زیرا که ساحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول در توحید است.

و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکنره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیر که هرگاه از برای دل شدت استغراق در لجه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه نشر افات نود واجب الوجود برآن احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر موجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند و بالمره از غیر یک وجود غافل و ناهم میگردد.

در آن پر توافقن یکی نور بود
که از غیر او دیده ها کور بود

همچنانکه کسیکه مشغول مکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار
میشود که از مشاهدهای غیر غافل میشود و عاشقی که محظوظ معاشق باشد غیر او را نمی بیند و
همچنان که ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف
و ضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و
کثر مشاهده است در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده
است آری :

شعر

دان که پنهان است خورشید جهان

فصل - در علامت ترقی از مرائب توحید است

بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دوم توحید ووصول به مرتبه سیم آنست که آدمی
در جمیع امور خود توکل بر خدا کنند و امور خود را با و اگذار و دیده از همه وسائل پیوشاند
زیرا که بعداز آنکه بر او روشن شد که غیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست و دانست که
مباده هر موجودی و منشأ هر فعلی از خلق ورزق و عطاء و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و
عزت و حیات و ممات و غیر اینها حق سبحاوه و تعالی است و اوست هنفرد و مستقل بجمیع اینها و
انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتکت غیر او نمیشود بلکه بیم
او از خدا و امیدش با و نوق و اعتمادش بر اوست و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل از شوائب
شرک خالی نیست سبب وساوس شیطانیه ملتکت بوسائل ظاهریه میگردد همچنانکه بامدن باران
اعتماد ننمود زراعت و باتات میکند و ازو زیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشته میشود و از حدوث
بعضی نظرات کواکب و اتصالاتشان امید و بیم بعدو از بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه
قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خاک و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که ابواب معارف بر او
گشوده شد و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردید میداند که آسمان و زمین و خورشید و
ستارگان و ابر و باد و باران و حیوانات و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه
بی شریک وزیر و در قبضه قدرت او هستند و اسیر چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران حه نفع
تواند رسانید و اگر کشته را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند گرد سری را که او بر خاک افکنند
که میتواند برداشت .

شعر

نزنند آن دل که او خواهد نزندش
و گرفته چشم حسرت باز میکن
که خوار او شدن کاریست دشوار
بلند آن سرکه او خواهد بلندش
هرت عزت دهد او ناز میکن
میاد آنکه اوکس را کند خوار
واگر تو را خواهد بساحل نجات رساند باد مخالفت نتواند کرد و اگر ابیار
نرا آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد.

شعر

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند او زوحمت نان دهد

والتفات آدمی ببعضی از وسائل در نجات وعزت وغای خود متول به آنها شدن شیوه
است بکسی که پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده و کاتبرا امر کند که منشور
عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب
گشاید و کوید اگر اینها نبودی هر را نجات میسر نگشته و کسی که دانست که آنچه بر کاغذ رقم
شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب دبو و کاتبرا یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد
جز شکر پادشاه نکند و بغیر از شنای او نگوید و هنست بجز ازاو نبزید و شکی نیست که جمیع
مخلوقات از همه و خورشید و آسمان و ستار گان و باد و باران و نبات و حیوان همکی چون قلم در
دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از بابت مثالی است که سزاوار آنست
گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست و مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی دیده
حق بین کو و دل حق شناس کجاست هر گاه هوری در کاغذی که در دست کاتب است و آنرا همینویسد
گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بینند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور
بصرش را امتداد نیست که انگشت کاتب و یا دست اورا به بینند چه جای آنکه خود کاتب را برخورد
پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سرمیزند.

و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد آنست که کسی که از هرتبه توحید ترقی نموده
میداند که منشأ جمیع آثار و مصدر همه افعال خداوند متعال است و دیگری منشأ هیچ امری
نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسان است زیرا له فی الجمله اختیاری از برای او در
افعال و حرکات خود بدینه و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است گو اختیار قام و اقدار
بالاستقلال بباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیروش باشد که حکیم علی الاطلاق
بجهت مصالحی چند که خود به آنها دانایر چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود
انسان داده و اورا بعالم ابتلا و امتحان فرستاده اند افاعی عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان

بعملنا و اشقرن منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و شفاء و فقر و غذا و امثال اینهاست.

و ممکن است همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لاجبر ولا تقویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تقویض و اختیار مطلق بل که امریست متوسط میان این دوامر.

و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگر چه مختار و قادر باشد ولکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود متاع البیت یشه صاحب البیت اسباب خانه بصاحب خانه مانند است وجود انسان وجود امکان، است که نه بمعنای وجود صرف است که وجود واجبی باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمی است مشوب بوجود پس همچین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کرده نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس است پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میان اختیار مطلق و بی اختیاری محض.

و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگر چه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگر از بی اختیاری انسان بالاتر و لیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع اینوجه نیز بوجه دوم است و بدانکه ثبوت اختیار هر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزه از شائبه بی اختیاری در همان مواد از برای خداییز هست یهدي من يشاء و يضل من يشاء

و استبعادی نیست در اینکه دو کس را در امری اختیار باشد خصوصاً با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم ازو سایط پوشیدن و متول بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگر چه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملاً است پس بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای اونوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برد و در توفیق آن و اتمام آن استعداد از حضرت آفریدگار

نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد.

فصل

بعضی از عرفات گفته‌اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دل-های آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینه‌ها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را با نکسار و عجز خود استماع نمودند که به آن‌ها گویا بودند بزبان واقع که نه عربیست و نه عجمی نه متضمن باشک و آواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات ستر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد

قل لو کان البحرمدادا لکلمات ربی لنفاد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددأ

و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرومیت آنها را ندارد بلکه قبور اسرار سینه آزادگان است و بس، پس با مجدهت با هر کسی بتکلم در نیا بد مگر گفتگوی ایشان با خاصگان در گاه و محramان بارگاه است و ایشان نیز آنچه می‌شنوند با دیگران حکایت کنند آری هر گز دیده‌ای که محروم اسرار سلطان در مقام افسای اسرار او برآید و در کوچه و بازار به آنچه در میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محروم اسرار حضرت آفرید گار یعنی رسول مختار ﷺ فهی از افشاء سرور از نکردی و حیدر کر ار را مخصوص بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی: لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قلیلا و لمکیتم کثیرا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدام هر آینه کم خواهید خنده‌ید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسویه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارد و نمیتوان باین قالب در آورد پس با کسی نمیتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابوحامد غزالی در این مقام کلامی ذکر کرده و نسبت بعضی عرفای داده و خلاصه این تقویت طریقه اشعاره است و استناد جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بعبادی عالیه و اثبات مذهب جبریه‌است و والد ماجد تحریر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده‌اند و در آخر آن اشاره فرموده‌اند که این کلام و امثال آن نافض و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری، شریعت مقدسه و نه آیات و اخبار کثیره است و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب است و چون چندان فایده‌ای بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب

شباهات فاسدیه از برای کسانیکه در فهم رد آن فاصله نمیشد در این کتاب متعرض نشده است
صفت چهارم - خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه

و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینها است در چند فصل
بیان میشود .

فصل

بدانکه دل آدمی هرگز حالی از فکر و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطوط رخواطر
و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاه است که آنکس ملتافت نیست به آنچه در خاطرا او میگذرد و در
این خصوص ذل مانند نشانه ایست که از اطراف و جوانب تیرها به آن افکنند یا حوضی که آب
از نهر های بسیار بر آن جاری باشد یا خانه ای که درهای پیشمار داشته باشد و از آن ها اشخاص
مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه ای که در مکانی منسوب باشد و صور تهای بیمود از مهد آذی آن
بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرف که تاختن خیالات و جولانگاه افکار
است تا قطع علاقه نفس از بدن شود و از گزیدن هار و عقرب طبع فارغ شود و چون هر فکر و خیالی
راسیبی و هنشائی ضرور است پس منشأ خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده
و افکار حسنہ ملک است .

و اشاره باینست آنچه سید رسّل ﷺ فرمودند که: فِي الْقَلْبِ لِمَنْ لَمْ يَعْلَمْ بِالْخَيْرِ
و تصدیق بالحق و لمه من الشیطان ابعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار
و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکار است که هشتمل است بر عزم بر امور خیر
و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خاطر است که متنضم عزم
بر امور شر و تکذیب با مرور حقه است .

و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاری که دل او را مشغول میکند دو
قسمند اول افکاری که محرك آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند
و آن بردو قسم است زیرا که آن فعلی که فکر آدمی محرك بر بجا آوردن آن میشود یا فعل خیر
است یا فعل بد دویم افکاری که محرك بر فعلی و مبداء عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد
فکر و نصور میباشد اگرچه بواسطه آنها نفس را صفاتی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی
افعال خیر یا شرگرد و آن نیز بردو قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها
مذکور خواهد شد دویم افکار فاسد و امالی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو
کردن یعنی تمنای چیزهایی کردن که بوجود نمی آید و نصور آنها را کردن مانند اینکه در دل

بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم با فلان کار را کرده بودم . و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود و کاش فلان چیز را خربده بودم یا فروخته بودم و امثال آینها و هنل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و به آن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاده یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرده یا عزتی که بالفعل از برای او هست یا الی که در روزی باو رسیده یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه‌ای که دارد از مسکن و املاک و دکایین و باغات و اسبان و اشتران و جواهر و نقود و به آن متله شدن یا متذکر شدن چیزهایی که ندارد و به آن غمناک گشتن و نحو آینها و مانند تصور نهودن محاسبه و بازار و شبک و بیار و جواب خصماء و بر طرف گردن دشمنان بعد ابهای گواگون بدون اینکه این فکر و خیال منشأ اثری باشد یا فایده‌ای بر آن هترتب باشد و گاهست خصی برای او نیست و گفتگوئی با ایکدیگر ندارند بلکه مخصوص خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هو گز تحقق آن‌ها در نظر این شخص نیست و میداند که بوجود نمی‌آید و تمنا و آرزوی آنرا نیز نمی‌کند بلکه بمجرد تصویر آن لذت خیالی می‌برد مانند اینکه خیالات نبوت و پیغمبری می‌کند و در زهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین می‌کند یا گدائی هشتاد سال تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضعی خاص هسخر مینماید و امراء و حکام نصب می‌سازد و فرون بیشمار و سالهای بسیار سروری می‌کند .

و از جمله آنها است فال بد زدن که آنرا تطییر گویند و به بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد که باین حال بحدی هیرسد که آدمی در نزد خود بعضی اور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و حدوث آن امر بغايت مضطرب و حشوش می‌شود اگرچه آن امر مظلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد و با باشد که در قوه‌واهمه خبائث و ردائی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث هصائب و آلام از برای خود می‌کند و هبج ذهن او ملتفت خیال اموری که موجب فرج و سرور گردد نمی‌شود هنل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلاء بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این نوع امورات می‌کند که غم و اندوه از برای او بهم هیرسد بسیار می‌شود که منشأ این نوع اختلالیست که در دماغ حاصل می‌شود و وسوسه در عقاید است بحدیکه مؤذی بشک نمی‌شود و

منجر بشهبه نمیگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد والا موجب خروج از ایمان نمیگردد وقادح در یقین نمیگردد و داخل یکی از صفاتی که پیش گذشت نمیشود.

فصل—در بیان اینکه قلب انسانی قابل خیالات محموده و افکار ردیه میباشد

از آنجه مذکور شد معلوم شد که کلیه خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محركه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار محركه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محركه میدهند و علی ای حال دو قسم وسوس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هردو اثر را علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد بلکه ظهور اثر هریک و رجحان او در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی نمیشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند ولشکر او داخل خانه دل میشوند و انواع آثار خود را که وسوس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس ما میل بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ نمیگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملائکه در آنجا می آیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته ایند ولشکر درآمد و شد و گیرودار هستند گاهی ساحت دل هنریل خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سپاه و سپاه شیاطین و دیوان باشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجیه یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت بیفکند در این هنگام راه آمد و شد از یکدیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمیابد مگر گاهی بطريق عبور در نهايت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوی و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشوند و خانه دل منزلگاه ایشان نمیگردد و در آنجا آشیانه میسازند هرزاویهای از زوایای دل هنریل شیطانی و در آنجا ساز و نوائی و هرگوشه جای امیسی و در آن خیالی و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود ورع و تقوی اعانت کرد سپاه هنگام غالب میشوند و شهرستان دل را فرو نمیگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه به آنجا میرسد ولکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا نمیگنند و اورا باودیه وسوس میافکند.

وسر در این آنست که غالب عادة خلقت و قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود

هستند و از سرهنگان و کار فرما بان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت هیانه این سه سرهنگ مملکت و شیطان لعین مستحکم است. و بجهت این مناسبت و قرابت این سه رامیل بسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا غب تر ندو به آسانی تن باطاعت یکدیگر در میدهند و بملحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راهنمایی ایشان میکنند.

واز این است که حضرت رسول ﷺ فرمودند که شیطان جاری مجرای خونست در بدن آدمی و از جمیع راهها داخل میشود و معدالک چون که شیطان از آتش است و آتش به رجا که افتاد زودجای خود را میگشاید و باندکمایهای که یافت در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند و متواتر و بی دربی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفتانسلی دیگر از آن بهم میرسد و همچنین الى غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود که هر کاه آدمی دل را بخيال فاسدی داد شعب و راهها بخيال او میرسد و از خيال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هر کز بجهاتی منتہی نمیشود و علاوه بر اينها همه آنکه از ملکات و اخلاق حسن و سفات فاضله و حالات سنیه دری است که علاوه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهی است که شیاطین از آن بملک بدن می آیند. و دانستی که اخلاق حسن حکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بیمحدود نهایت اند. و همچنین هر یک از اخلاق راهی هستند بمقصود و راه بهر منزلي یکی میباشد و بیراهه منحصر در یکی است ولشکری که راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر و آسانتر است و نیز براین مطلب هم در قرآن تصریح شده که میفرماید: ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله يعني این یک راه راست است بسوی من پس آنرا متابعت کنید و متابعت نکنید راههای متعدد را تاشمارا از راه حق جدا نکند.

واز اینجهت است که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند: لا قعدن لهم صراطك المستقيم ثم لا ينهم من بين ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شماتلهم ایشان را از راه راست تو بازمیدارم و از پیش رو و پس و راست و چپ ایشان درمی آیم.

و باین سبب روزی حضرت نبوی ﷺ از برای اصحاب یک خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینهار اهئی هستند که به راهی شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند.

شعر

هر طرف ثول ببابان جرس جنبانیست
در ره عشق بهر زمزمه از راه مرد
و با وجود اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج بر اهتمائی حاذق است
بغلاف راههای باطل که بر همه کس روشن و واضح است و معدله میل نفس بباطل آسه و آسانتر
است و انقباد آن از برای حق صعب است پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و
بسته و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده واضح را سد
و یک درپنهان بسته را بگشاید.

شعر

صد هزاران دام و دانه است ای خدا
ماچو مرغان حریص و بینوا
و باین اطمینان شیطان گفت: فیعر تک لاغوینهم اجمعین الاعبادک منهم المخلصین یعنی قسم
بعزت توکه همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص تورا.
علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون بسایا شد که تابیس کند و راه حق و باطل را مشتبه
نماید و لشکر خود را بلباس ملک هلیس سازد و آدمی را بنوعی بمهلکه افکند که متقطن
به آنها نشود.

فصل - در بیان اینکه وساوس شیطانیه و خواطر از جمله مهلكات عظیمه است

چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا
دانستی بدایکه ضرر آن عظیم وعاقبت آن وخیم است و اینحالات از جمله مهلكات عظیمه و حالات
ردیله است و دل را باعث نیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع وصول بسعادات
و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت
تجارت بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بندۀ دل را به غفلت و بطالت معروف و از دیاد
خدا و تحصیل انس باو یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد بازمائد
مقدون و بضاعت خود را بعیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسوس آن در امور مباحثات باشد
و اغلب مردمان چنین نیستند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و
خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته در باطن مشغول هنزاوه با خصمان و دفع
دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت وعداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تنبیه
و موآخده و جواب ایشان میگردد و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتی که دل را
سیاه و دین و دنیا را تباء میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسد خواه در مباحث و خواه

در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر ولیکن در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند.

پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقاً گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف با مری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر بهقصد باشد و دل را با اختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل و عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود با اینکه در دل تأسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت مبسر شد نکردم و خیال پشمایانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگرچه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهت مانعی که روده داشته باشد بلی اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای آن نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تأسف ترک آن نباشد بلکه با اختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقاً اراده آن را ندارد بلکه گاهست میداند که مستحق نخواهد شد چون خیال سلطنت و نهپ و غارت از برای کسانی که در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه است که درخصوص قصد معصیت وارد شده است.

فصل - در بیان ازوم معالجه نفس از امراض نفسانیه و گیفیت تأمل در سوء خاتمه

چون مضرات این صفت مهلهکه را دافستی و یافتنی که آن از جمله مهلهکات و باعث نکال و دبال و خسران مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برها نی پس اگر خیال وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تأمل کنی در سوء خاتمه امور و خامت عاقبت عصيان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار را بر خود بادآوری و پیاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و هلاحظه کنی که نگاهداشتن خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسان نر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره آن بزمین افتاد اثری از آن نگذارد و نباتات و جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را یقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و ازو سوسه باز است و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بفکر و ذکر و مجاھده در ترک شهوت و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و آهانی کاره بباشد که بدون قصد فعل بلکه بی اختیار بدل گزند پس خلاصی از آنها بالکلیه

در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده‌اند که آن داء عضال است و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آن را متعدّر شمرده‌اند و حق آنست اگر چه دفع آنها بالمره صعوبت دارد ولیکن ممکن است.

و آنچه از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که دور کمعت نماز کند در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می‌شود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست همچنانکه در اختیار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانی است و خلقت شیطان از آتش صرف است که لحظه‌ای ساکن نمی‌تواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است.

و دانستی که غالب ماده قوه و اهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب فرابت میان آنها و شیطان متحقق و باینجهت آنرا بر اینها تسلط حاصل و اینها بمتابعه و پیروی آن مایلند و بجهت آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دائم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آن‌ها بجهت آنکه مخلوط بغير آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان بیوسته در عروق بني آدم در حرکت و هیجان و همیشه این فوارا بوسوسه در حرکت در می‌آورد و در آنها جولان می‌کند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی‌ایستد زیرا که ایستادن و قطع اثر آن نمی‌شود مگر اینکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در ترد اوذلیل و خاضع شود و ازو سوسه او بایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل اولاد آدم می‌شود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجدة پدر بزرگوار ایشان که گل او بیدا و مخمر و خلعت خلافت الهی را در برداشت تن در نداد و تکبر و گردن کشی کردو گفت: خلقتني من نار و خلقتني من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق کردي چگونه سر باو فرود آورم و در بیش اوذلیل شوم و قسم بعزم الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه می‌شود که دست از وسوسه بدارد و لحظه‌ای انسان همسکین را فارغ گذارد مگر کسانی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آستین همت بر کون و مکان افشا نده و بغير از یك فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در آنجا راه نیابد و این کسان از بمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثناء کرده الاعیاد که منهم المخلصین.

پس ایungan برادر از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و میال و همه آنرا فروگرفته مانند هوا درقدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمی‌توانی تا آنرا از چیز دیگر پرنسازی بلکه هر قدر که از آب مثلا

پرگردد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمدوشد شیاطین لعین از آن کم شود والا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن‌دم شیطان باوسوسه‌اش در آنجا حاضر است همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح به آن فرموده که: وَمِنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقْوِضُهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ يَعْنِي هر که از باد خداوند رحمن باز می‌ماند برانگیزاییم شیطانی را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا ﷺ فرمود: إِنَّ اللَّهَ بِغَضْبِ الشَّابِ الْفَارَغِ يَعْنِي خداوندشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا کسی که مشغول عمل مباحی نباشد که دل اورا مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه داش می‌گردد و در آنجا آشیانه می‌سازد و توالد و تناسل می‌کند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الى غیر النهايه بس علاج نیست دردفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترك جاءه و هائ و اهل و عیال و فراد ازیار و رفق و دوست و شفیق و درکنج تنهائی نشستن و دربروی آشنا و بیکاره بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفايت نمی‌کند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد و در باطن سیر در مملکوت آسمان وزمین نتواند کرد تا اینکه باشغال این افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سارد و کسی که این بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و کوشش شیخی باوراد و آذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن باحضور قلب زیرا که ذکر ظاهری را بحضور قلب در دل اثری نیست و از آنجه مذکور شد ظاهر شد که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمی‌شود مگر ببعا آوردن سه امر .

اول آنکه راههای عظیمه شیطان در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات رنده است سد گند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم و فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از اینها دری هست وسیع از برای شیطان که چون آن را مفتوح دید داخل دل می‌شود و مشغول وسوسه می‌گردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود .

دوم گشودن درهای هلاک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریقه و علائم و روع و طاعت و مواظیت بر تقوی و عبادت .

سوم اشتغال بذکر خداوند منان در دل وزبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر

چه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام میشود ولیکن از راههای پنهانی گاه‌گاه بر سریل کذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آنرا نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهت خود پیدا و در بعضی از زوایای دل مأوى و مسکن کند و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگرچه مدخلیت بسیاری است دردفع خواطر ورفع وساوس ولیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علاجیق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده برآن مترب نمی‌شود بلکه هرچه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشودمانند حوضی عظیم که از نهری عظیم آبی متعفن داخل آن شود و از ظرفی آب آنرا بیرون ریزی چه تا سدنهر رانکنی منع آب را نتوانی کرد و آنچه از ظرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهرها وارد میشود تا حوض را از آب متعفن مملو سازد.

و شیطان را شبیه کرده‌اند بسگی کرسنه وصفات ذمیمه را بعضاً های سگ از گوشت و نان و امثال آن وذکر خدا برآورده سگ‌کاری از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از دبال تو دست بر نمیدارد و اگر برآورده قدمی پس رود باز هیگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذپله خون و اخلال فاسده و ذکر همانند غذاهای مقویه است و غذای مقوی وقتی بدن را نافع و مرصن داده است که از اخلال پاک باشد.

پس فایده ذکر هنف کامی ظاهری گردد که دل از شوابه هوش و هوی پاک واز انوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنان که خدا میفرماید: ان الذين اتقوا اذا مسههم طائف من الشيطان تذکروا فاذا هم بصرؤن يعني کسانی که متقدی و پرهیز کارند هرگاه بر سرداشان را وسوسه‌ای از شیطان هشیار و متوجه ذکر خدا می‌شوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ و ساوس رها می‌گردند.

و مخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه ومانع خواطر نفسانیه هست ذکر قلبی است که دل را هشقول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت وعظمت وتنزه وتقديس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان وزمین وسایر امور متعلقه بدین و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن انم و در دفع شیاطین ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جند شیاطین و مدافعته وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بیودی و خیالات فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود این که هر که ملاحظه حال خود را نماید میباشد که افکار ردیه در حان نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول

دیناگم شده در حال نماز پیدا میشود و آنچه فراموش شده در آن وقت بخاطر میرسد.

وسر در این آنست که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود شده در آن وقت عداوت و حسد شیطان بهیجان میآید و لشکر آن اطراف دل را فرمی گیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکند و حیله و بازار و دکان و آثار و محاسبه شرکاء وجواب خصماء را بر دل القاء و عرض میکند که میاد چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول و سجده ای که موجب لعن او شد ازا و مقبول گردد ولیکن همچنان که مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقاً بی ثمر و آن را از برای ذاکر اثری نباشد بلکه بر آن ثواب هترتب میشود.

واهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع گو در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دوم ذکر زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود و آگذارد از ذکر خدا غافل و بخاطر و وساوس مایل گردد سوم قلبی که در قلب ممکن و بر آن مستولی باشد بنحوی که صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد و بس وبالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاکل باشد و بتمامه هست غرق مذکور و مهو او باشد و اهل این مرتبه التفات به ذکر راحجات از وصول بمطلوب و مقصد میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصد حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند.

فایده در بیان سدابواب خواطر ورفع وساوس وکیفیت آنست

بدانکه سدابواب خواطر ودفع وساوس اگرچه صعب ومشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات است زیرا که دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن از میحالات است پس لامحاله بعد از آنکه از افکار بیغایده تهی گردیده محل ذکر خدا و نزول جند ملائکه خواهد شد و از دوام یاد خدا انس باو و از انس مرتبه شوق اقوای او و محبت او که اعظم مراتب و اسنای هوایب است حاصل وابواب معارف از عالم فین نزول گشوده میشود و باین سبب از ظلمات شکوک واوهام بیرون میآید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدا تعالی فرموده: الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند ولیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ خواطر و وساوس موقوف است بر تخلیه نفس از رذائل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا وسر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و

قوه عاقله را تسلط وقوتی پیدا می شود و بر سایر قوا مستولی و غالب می گردد و از کشاکش آنها متأثر نمی شود بلکه آنها را بمقتضای صالح کار می فرماید و عنان قوه واهمه و متخلصه را ضبط می نماید به حیثیتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله نصرفی ممکن نه و سر خود به روادی که خواهند نمی توافند رفت و بعد از اینکه این حالت مکرر شد و بمرتبه هلکه رسید این دوقود را هلکه اطاعت و انقياد عاقله حاصل می شود و از هر زمانه گردی و اضطراب باز هی ایستد و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب در آن خطور نمی کند و نفس منقاد عاقله می شود و تنازع لشکر ملک و شیاطین بر طرف بلکه سد ابواب شیاطین شده چند ملک بی تنازع در آنجا قرار می گیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر می گردد

و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل می شود و آن مستلزم آنست که اشرافات عالم قدس در ساحت دل پر توانند و لمعات انوار الهیه از مشکوکه ربوبیه در آن بتا بد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجاعی الی ربك راضیه مرضیه گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه اول از عالم قدس با این عالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشند و چمنی نفسی اشرف افوس و صاحب آن از جمله هقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و با خلاق رذیله ملوث است و با این سبیرا های ملائکه از آنجا مسدود و در های شیاطین کشاده و مفتوح می گردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن می سازند و از آنها دودی سیاه و تیره بر می خیزد و اطراف و جوانب دل را فرومی گیرد و از آن توریقین منطفی و چرا غایم خاموش می گردد و هر گز خیال خیری پیرامون او نمی گردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و محل آمد وشد آن لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شر و محض و نلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بغیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعله و نصیحت در آن تأثیر نکند و چون سخن حقیقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و انصایح و موعله را از قبیل سخنان لاطائل و ترهات می شمارند و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره به چمنی نفسی فرموده از آن جمله: افرایت من اللہ علیہ هواه افانت تكون علیه و کیلا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول ﷺ می فرماید که کسی که خدای خود را در هوی و هوس خود قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو میتوانی او را باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آن جمله: ختم اللہ علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم عشاوه یعنی معکم کرده است خدا پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمها ایشان پس حق را نمیفهمند و نمیشنوند و نمی یینند.

و دیگر میفرماید: ان هم الا کا الاعام بل هم اضل سبیلاً یعنی نیستند ایشان مکر مثل چهار پایان بلکه گمراه ترند.

و در مکانی دیگر میفرماید: سواء عليهم عاذر لهم املم تذرر لهم لا يوم منون خلاصه معنی آن که بصیرت و تهدید تو ایشان را سودی نمی‌دهد و مساویست خواه بترسانی تو ایشان را یابانه ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت هانند اول و نه در شقاوت بمثابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عربی ای است واکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند.

فصل در خصلت محموده فرماید

چونکه ضرر و ساوی و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و آن افکار حسن است که شرعاً باعف لامستحسن باشد و آن برشش قسم است زیرا که یامبداً فعلی است از افعال حسن و محرك آدمی است برآن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسن و تصمیمی برآن یامبداً فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقایقیه از افعال مبدأ و معاد و احکام اوامر و نواهي متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سوم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن برآدمی وارد میشود چهارم تأمل در صنع و عجایب پروردگار و آثار قدرت کامله اودر مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود آن شخص سرزده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میگنند و تصور آنچه براینها مترتب میشود از راحت و نواب یامحنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه مساوی اینها است از افکار متعلقه بدینها است که خاطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد.

و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسن باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم ششم که تدبیر در مسائل و معارف و احکام و آداب بساشد عبارتست از تحصیل علوم اخسر ویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول اهل و ذکر مذمت دلیا و بیان مودت و امثال آنها میشود.

و در این مقام اشاره میشود بشرط تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبیر در آثار قدرت

کامله بروردگار و کیفیت فضیلت آن و تأمل در آنچه متعلق بخود شخص است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن.

اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است زیرا که تفکر عبارت است از این که از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی با فریشته آنها بری داو را بشناسی وقدرت شامله و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرمن از خلقت انسانی نیست مگر همین و از برای احده ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن است مگر با این و این سر کلید خزان اనوار الهیه و مشکوه انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوای دیده عبرت بین از آن بینا و اینست که معارف حقه را بجز بواسطه آن نتوان صید کرد و کمند نیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتواند کشید مرغ دل را پرواز باشیاند قدس با این بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این هر کب متصور است خلمت جهل از آن زایل و نور چشم با آن حاصل میشود.

واز اینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانچه حق تعالی می-

فرماید: اولم يتفکروا فی انفسهم مَا خلق اللہ فی السمواتِ والارضِ وَمَا بینهما الا بالحقِ يعنى ابا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه در مابین آنها هست مگر بسب امری که حق است و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید: فاعثروا ایا اولی الابصار يعنى در مخلوقات تأمل کنید و از آنها عبرت بکیرید ای بینندگان و باز فرموده است: ان فی خلق السمواتِ والارض لایات لا ولی الالباب بدرستی که در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله آنها است از برای صاحبان هوش و عقل در موضوعی دیگر میفرماید: الذین يذکرون اللہ قیاماً و قعوداً و یتفکرون فی خلق السمواتِ والارض يعنى آن چنان کسانی که خدا را یاد میکنند ایستاده و انشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و زمین.

واز حضرت رسول ﷺ مرویست که تفکر حیات دلیست که بصیرت داشته باشد و نیز از آن حضرت روایت شده است که فکر کردن در یک ساعت بهتر است از عبادت یک ساله و نمی-

رسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت کرده باشد و باز از آن جناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجائب صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است همچنان که مذکور خواهد شد.

واز سید اولیاء علیه التحية والثنا مرویست که تفکر میخواند آدمی را به نیکوئی و عمل.

به آن و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد رأی پرمنفعت و از حضرت اما جعفر صادق ع مرویست که فکر آئینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بانمی- رسد آدمی به آنچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا ع مرویست که بسیاری نمازو روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است.

در عجایب صنعت پروردگار

و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موج-ودی از موجودات مشاهده عجائب صنعت پروردگار میتوان نمود و از تدبیر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجزذات پاک آفریدگار بسافت میشود رشته‌ای از رشحات وجود اوست و قدرت از دریای بی‌نهایتی فیض وجود او و از اوج عالم مجرdat تا خصوصی منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنعت اونه بینی و از کشور افلاک تاخته خاک را اگر تفحص کنی بغير از آثار قدرت او نیابی مجرdat و مادیات از صنایع عجیب او وجواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و بسائط و مرکبات از بدایع غریبہ او.

نظمی

خاک ضعیف از تو توانا شده	ای همه هستی ذتو پیدا شده
--------------------------	--------------------------

ما بتو قائم چو توفاهم بذات	زیر نشین علمت کاینات
----------------------------	----------------------

شعر

مخترع هرچه وجودیش هست	مبدأ هر چشمکه جودیش هست
ور دل خاک است بر از شوق اوست	گر سرچرخ است پراز طوق اوست

لوالدی قدس سره

پرنوی از بود تو بود همه	ای ز وجود تو وجود همه
غیر تو و صنعت تو وجود نیست	نیست کن و هست کن هست و نیست
عرصه غبرا ز تو آراسته	صفحه خضرا ز تو آراسته
لوح عدم نقش وجود از تو یافت	غیب ازل نور شهود از تو یافت
پر تو خورشید درخشان ز تو	روشنی لعل بدخشان ز تو
ربط ده خیل حدوث و قدم	سور ده ظلمتیان عدم

جنیشی از بحر وجودت سپهر
نقشه‌ای از دفتر صنعت فلك
پرتوی از عکس رخت‌هاء و مهر
شحنه‌ای از عسکر ملکت ملک
و هیچ ذره‌ای نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت
پروردگار اینقدر در آن یافت می‌شود که اگر جمیع عقلای عالم و حکماء بنم، آدم از بدو آفرینش
تا قیام قیامت دائم همت برخیان بندند که ادراک آن را کنند بعشری از اعشار و اندکی از بسیار آن
توانندرسید چه جای این که آثار قدرت کامله را در جمیع موجودات توانند فهمید.

و مخفی نماند که موجوداتی که از کتم عدم بغضای وجود آمده‌اند بسیاری از آنها را هائی
شناسیم نه محمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی از آنها شنیده‌ایم و نه نشانی و دست تصرف او هام
ها از آنها کوتاه و قدم اندیشه هارا در نزد آنها راه نیست پس از برای مانفکر در آنها و ادراک
عجبایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر و تدبیر هامنحصر است آنچه مجملا وجود آنها را
دانسته‌ایم واصل آنها را شناخته و آنها بردو قسمند یکی آنچه دیده نمی‌شود و بعس در نمی‌آید و
آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها
انواع و طبقات بسیاری که بجز خالق آنها احاطه به آنها تواند کرد و آنچه محسوس می‌شود و مشاهده
می‌گردد از برای آنها سه طبقه است یکی آن که از عالم افلاک مشاهده می‌شود از ثوابت و سیارات
و گردش آنها در لیل و نهار دوم خطه خالک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه
و دریا و بیابان و صخراء و شطوط و آثار و معادن و اشجار و بیانات و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا
با آنچه در آن مشاهده می‌شود از رعد و برق و برف و باران و ابر و ساعقه و امثال اینها و هر یک از
این طبقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یکی را صنعتی
و هیئتی و اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکت و سکونی و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند
دان انتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست ذنی محل تفکر و باعث بصیرت و معرفت می‌
گردد زیرا که همکی آنها گواهان عدل و شهود صدقند بروحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال
قدرت و عظمت او.

شعر

بر گوک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریت معرفت گردگار

بس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سرایای عالم وجود برآید قدرت
و مملکت خداوند و دود را سیر کند در هر ذرای از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت این
قدرت مشاهده می‌کنند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان می‌گردد و شباهی نیست در این که

طبقات عالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که از پست ترین عوالم خداوندپاک است قدری نیست در نزد عالم حوا همچنان که عالم هوا را مقداری نیست بقياس بعالم سموات و عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را نظر به عالم مملکوت و عالم مملکوت را نظر بعالم جبروت و تمام آینها را نسبت به آنجه هارا راهی با دراک آن نیست از عالم الهیه و آنجه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه این عوام است که زمین باشد از حیوانات و بیانات و جمادات قدر محسوسی نیست باهل زمین و از برای هریک از این اجناس نلائمه انواع و اقسام و اصناف و افراد بینهایت است و هریک از این عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد وحصر منجاوز و بیان بیان از ترقیم آن ایکم و عاجز است.

در عجایب صنعت در پشه و زنبور

و اساتید علماء و اعاظم حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در درباری فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند و باوجود این نسبت به آنجه در واسع و نفس الامر هست تهیdest ما نده اند و مادر این موضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس و عوالم بقياس به آن دانسته شود و چنانچه متعرض بیان آنجه فهمیدن از برای ما ممکن است از عجایب و مصالحی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه حیوان است بشویم از وضع کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد.

پس بر سریل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنایع پروردگار دانسته شود و اینها میگوئیم اما پشه تأمل کن در آن که با وجود خردی جنّة آن خداوند آن را بهشت فیل که بزرگترین حیوانات است در آورده و از برای آن خرمومی چون خرموم فیل فرار داده و جمیع اعضاش که از برای فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این جنّة ضعیف را منقسم با عضای ظاهریه و باطنیه فرموده و دو دست و دو پای آن را کشیده و دو چشم و دو گوش آنرا شکافت و سر و شکم از برای آن فرار داد و در باطن آن موضع غذا مقرر داشته و جمیع فوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه وجاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و فامیله آن عطا نموده و آنرا بعذایش که خون حیوانات است دلالت کرد و دو بالش داد

که به آنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرد که از آن خون را بخود کشد و خرطوم آنرا باوجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و آنرا طریقه فروبردن خرطوم در بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و آنرا از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد کرد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن را دارد پس راه فرارش آموخت و گوش آنرا چنان شناور گردانید که همه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد باز معاودت مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را به بیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جفن و مژه در آن نبود که گرد و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور و آنرا صیقل دهد و باین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس و پشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنعت خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمعی عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند اما زنده تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل را آفرید که یکی اور وضیاء و دیگری هرم و شفاست و آنرا تعلیم کرد تا از گلها و شکوفه ها غذای خود را بردارد و از تعجیسات و کثافات اجتناب نماید از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت اورا از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی او گردانید و آنرا عدل و سیاست آموخت و خیر خواه همه گردانید تایکی بر در خانه کماشت که هر کدام بحس باشد منع کند و بکشد و به آن وحی نمود که در بلندیها از کوهها و درختها از هم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانه های ایشان که همه را بشکل هسدس میسازند چه اگر مستدير ساختنی در میرون خانه ها خلل و فرج مهمل ماندی و اگر مربع پنا کردن زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل هسدس را اختیار کردند که هبیع از مواضع خارجه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف و بصیر .

در عجایب صنعت در انسان

و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزای بدن متفرق بود خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد وزن فرارداد و بکمند شهوت ایشان را بعایب هم جامعت کشید تا بحرکت و قاعیه اطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت در جولت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرده تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نموده و با منی زن مزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد آنچه از

کلیه چپ منفصل شود بوده باشد بنوعی که آثار نطفه مرد از آن بظهور رسید و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن ورجم در جذب و امساك قوی باشد. در اینصورت هم ممکن است که هرگاه از خارج هم فوتی بزن رسداز نطفه او بنتهاشی فرزند هستکون گردد همچنانکه هریم- بتول که بعد از آنکه روح القدس خودرا در نزد او بصورت بشر متمثّل کرد و اهداد روحانی ازاو بجمعیت قوایش رسید حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملائق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خدا تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بیشور را قوه داد تاخون را از اعمق عروق بجانب خود کشیده تا نقطه های دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید. و بعد از آن سرخی آن ظاهر نر گشت تاشیه بخون بسته شد و بادگرمی در آن بهیجان آمده مضنه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جواح و اعضاء در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آن آنرا بامور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست هنقسام کرد و در آن اعضا مختلف الشکل را ظاهر کرد سررا مستدير گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پاراکشیده از برای هر یک پنج انگشت خلق فرموده هرانگشتی را سرانگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپر ز و شش و معده و رحم و مثانه و روده ها وغیر اینها از اعضاء که هر یک را هیئتی خاصه و اشکال مخصوص است ایجاد نمود هر کدام را شفلي معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال در ظلمت رحم در کیسه ای محبوس و بخون حیض فرو رفته و کفهای دست بردو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده وزانی خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته نافش بناف مادر متصل و از آن غذا میمکند پسر را در بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی نه آنرا از این نقشه های بدیع که براو وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر را داد اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون صوری هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال باین مقال گویاست.

رباعی

بالآخر از آنی که بگویم چون کن خواهی جگرم بسوی خواهی خون کن

من صورتم و رخود ندارم خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن

در عجایب اعضاء

واگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن در اندکی از عجایب و حکمتهاشی که در بعضی از این اعضاء است نظر کن در استخراهای چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب

و محکم خلق کرده و آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک و بلند و که تاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف ومصمت بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر با آنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزء بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضاء بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مفرد کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر - استخوانی که در حرکت به آن محتاج نبود آن را مصمت آفرید و آنچه در حرکت به آن محتاج مجوف تابیک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آن را کمتر و هریکی که سبکی آن مطلوبتر تجویف آنرا بیشتر قرارداد و غذای هر استخوانی را که منع بوده باشد درجوف آن معین تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها را بسکدیگر باو قار وصل نموده و در بعضی از آنها زیادتی خلق کرده و در بعضی دیگر گودی بهیشت زیادتی تا آن زیادتی داخل شود در گودی و بسکدیگر منطبق گردند و چون استخوانها صلب و گوشت رخو بود اتصال آنها بسکدیگر متعدزمیان گوشت واستخوان جسمی دیگر از استخوان آفرید که آنرا غضروف نامند تا گوشت متصل به آن و ملصق باستخوان گردد تأمل کن در رگها و عجایب و حکمتها فی که در آنها است و بدآنکه آنها بردو نوعند یکی رگهای متخرک که دیگری ساکنه اول را شرائین و دوم را اورده عیناً نهادها شرائین رگهای زنده هستند که هستند که از دل روئیده و سایر اعضاء منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشم حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است سایر اعضاء و جوارح بر ساند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج به آنجا جذب میکند و آن را دو حرکت است یکی القباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل میافشاند و دیگری ابساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چون که این رگها باید همیشه متخرک باشند خداوند حکیم جل شاه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردد و روح رفیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و قوت حرکت آن را نشکافد و چون غذای شش از دل باو باید برسد یکی از این رگها که آن را شریان وریدی نامند به آن عمل مأمور و یکسر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شب از برای آن حاصل تاغذا را از او برداشته بجمعیع اعضا شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاذی نشود واما اورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رساندن غذاست از معده بعکر از آنجا سایر

اعناء و چون آن‌ها ساکن هستند و صدمه بر آن‌ها وارد نمی‌شود یکپوست خلق شده‌اند مگر یکی از آن‌ها که آن‌دارد پیده‌شیریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائی که باید بشش برسد از جگر بدل می‌آورد و دل آن را بشزیان وریدی می‌سپارد که حمل و نقل پش کند با نیجهٔ آن را دوپوست آفریده تا از صدمهٔ حرکت دل معیوب نگردد و ذهنی حکمت بالغهٔ پروردگار آفرینشده بین چگونه حکمت را بکار برد و رگی را که حامل غذای شش است تادر قلب نافذ است آنرا دو پوست آفریده که از صدمهٔ حرکت شق نگردد و چون از او تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد آن را یکپوست گردانید؛ فسبحانه سبعانه ما اجل شان و اعظم برهانه

در عجایب استخوان سر

وساختی تأمل کن در سرو عجایب خلقت آن و بین که آن را از استخوانهای مختلف - الشکل مرقب نموده مانند کره و باطن آن را مجمع حواس کرده و کاسهٔ سردا ارشن استخوان آفریده دو استخوان از آن‌ها بجای سقف و چهار دیگر بمنزلهٔ دیوار است و همهٔ آن‌ها را بیکدیگر و سل کرد و در محل وصل آن‌ها که شون نامند درزهای بسیار قرار داد تابخاراتی که در دماغ بهمی رسد از آن‌ها بیرون رود و در باطن سرمکث نکند تاموجب حصول امراض نگردد و چهار استخوان دیوار چون صدمات بیشتر بر آن‌ها وارد نمی‌شود صلب‌تر از استخوانهای سقف آفریده واژ این چهار یکی را که در پشت سرواقع است محکمتر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در آنجاد ماغ را خلق کرد چرب دلم نارگهانی که از آن میرود نرم باشد و نشکند و صور محسوسات در آن جا نقش و مزاج آن را تردد گردانید تا به سبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل نمی‌شود نسوزد و پرده بروی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصدق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسهٔ سر منفصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آن‌ها بیرون میریزد واژ برای آن شبیه‌های باریک است از درزهای سر بالا رفته و به آن‌ها پرده و کاسه بیکدیگر ملتصق شده‌اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم‌تر از دیگری و در میان آن‌ها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متأذی نگردد و در تحت دماغ مایین پرده غلیظ واستخوان صفحهٔ فرش گردانید مشبک که متکوست از شرائینی که از دل و جگر به سمت دماغ مسعود کرده‌اند و در آن صفحه‌خون دروحی که بجهت غذای دماغ از دل و جگر بالا می‌آیند نفع نمی‌باشد و برودتی هم هیرسالد و مناسب مزاج دماغ می‌گردد و بتدریج غذای آن نمی‌شود و اگر چنین بودی خون جگر و روح دل بجهت کثرت حرارتی که دارد صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشأ حس و حرکت و مبدع آن

دماغ است و سایر اعضاء را بخودی خود حسی نیست پس خدا بتعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رو یا باید و بسا بر اعضاء متصل کرد تا بواسطه آنها اثر حس و حرکت از دماغ بسا بر اعضاء برسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشته سرمنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از این جهت از ماده دماغ رگی سفید که آن را نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده ناصلب گشتند و بسیاری از رگها که به آنها احتیاج بود از آنها جدا کرده و بسا بر اعضاء فرستاد پس دماغ بمنزله چشم نخاع بجهای نهر بزرگی است که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچک است.

در عجایب چشم

و چون بر قلیلی از عجایب سرمستحضر گشته نظری بجانب چشم کن و بین که چگونه آن را به شکلی خوش و هیأتی دلکش ورنگی هرغوب و طرزی محبوب آفریده واز برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی متغیر گردد امر دیده مختلف شود و تأمل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت که حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید واز برای هر چشمی دو چفن آفرید که آن را از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و چفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنهای را ذینت داد بمژه ها که هر گاه گشودن چشم ضرور و خوف دخول موذیات به چشم باشد مژه آنرا محافظت نماید هم چنان که در وقت باد شدید که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشاید و مژه بالا وزیر را بیکدیگر وصل نموده پنجه حاصل میشود واز عقب آن نگاه میکند.

در عجایب گوش

و چون عجایب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمای از حکمت های گوش را بشنو که چگونه خدا بتعالی آن را شکافته و در اندرون آن قوه قرار داده که به آن امتیاز صدای های مختلفه میکند و آدمی را از مافی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه می سازد و بر دور سوراخ گوش بلندی چون صدف خلق کرد که آن را از سرها و گرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردش های بسیار هقر رکرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند به سهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آن جا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند.

در عجایب روی آدمی

و بعد از آن تأمل کن در روی آدمی و بین که آفریدگار چگونه آنرا ذینت داده است به آنچه از برای آن ضرور و در کار است از جبهه و جبین وابرو و معasan و بینی و دهان و ریش را

حسن هر د وقیع زن کرد و از برای بینی دوسورا خ گشوده و قوه شاهه را در آن قرار داده تاب او سطه آن را بعهای نیک و بدرا از هم امتیاز دهدو از آن سوراخها هواهای خنک را بدل جذب و هواهای حار و متغیر را دفع نماید و فضلاتی که در دماغ حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سده نفاذ میشود و جذب و دفع هوا متصر میگردید چنان قرار داده که بیوسته یکی از دوسورا خ بجهت استنشاق هوادیگری محل دفع فضلات باشد و از این جهت در اغلب یکی از ایندو مقتوق و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده وزبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرد و گیفت تکلم را بلغهای مختلفه به آن آموخته و مخرج هر حرفی را به آن نشان داده و دهان را مر کب از دوفک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعی که فلکزیرین مانند آسیا گردش می کند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنک بالا در گردش است حکمت در این آنست که کاسه سرکه محل دماغ و حواس است برفک بالا قرار دارد چنانچه او هنرک بود حواس مضطرب و متشوش گشته و در این دوفک دندانهای بسیار نصب کرده چون در منظوم باصفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و لون حسن و بین محکم و شکلهای آن را بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عربی چون دندانهای آسیا تغذیا به آنها خائیده گردد و بعضی را تا هر چه محتاج بپاره گردن باشد با اینها پاره کند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد به آنها بشکند چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شده و بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزر دندان آیندزبان را دلالت نمود که در آنوقت اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را از میان دهان بزر دندان نقل کند در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تابعه از خائیدن طعام آن را بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمها جاری آفریدن آب از آن بقدر احتیاج بدنه آید و غذا به آن خمیر شده بلع شود در اقصای دهان حنجره را خلق کرده و حنجره هادر تنگی و گشادی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا به آن واسطه مسداده ای که بیرون می آید مختلف باشند و مشتبه یکدیگر نگردند و بعد از آن گردن را کشید و سررا بر آن سوار کرد و آن را مرکب ساخت از هفت مهره مجهوف منطبقه بر یکدیگر و چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت گردن است مقاصل و مهرهای آن را روان خلق کرد و آنرا به رگ و پی بسیار برهم بسته محکم گردانید.

مالحظه کن برس حلقه طبقاتی فرار داده که در وقت فروبردن طعام گشوده میشود بعد از بلع سر بهم آورده و فشرده میگردد تا غذا از دهیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی آفرید و در آن حرارتی خلق فرمود که به آن غذا پخته شود و به آن حرارت و حرارتی که از جگر و سپر ز وصلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده هیرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه هی گردد به آب کشک غلیظ و آن را کیلوس میگویند و چون باید صاف و خالص آن جگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رؤوف درست معده رگهائی آفریده که آنها را ماساریقا کویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است بر کی دیگر که آن را باب الکبد گویند که يك طرف آن به چگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای چگر منشعب است و آنها دامعروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بمساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا چگر آن را میمکد و بخود جذب میکند و آن را طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود يكی مانند کف و آن صفر است و دیگری چون زردی و آن سودا است و سوم چون سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص اینها و آن خونست آبنای منتشر در عروق لیفیه و از آنجا که اگر صفر و سودا و بلغم و آبنای مخلوط بخون باشد هزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دوکلیه وزهره و سپر ز آفرید و هر یک را اگر دنی داد که گردن خود را بسوی چگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است بر کی که از حدوبه چگر سر برآورده است و بکلیتین به آن گردن آن رطوبت و آبنای کی را که بخون ممزوجست بعجان بخود میکشند و آن خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید چیزی که از خون با آن هست کلیتین بجهت غذای خود قبط و باقی آنرا که آب صافت بمنانه دفع میکند و از آنجا بخرج بول میریزد و بیرون می آید و گردان زهره و سپر ز در چگر داخل است وزهره صفر را بخود جذب میکند و میریزد باعماه چون صفر ا حدتی دارد اعماه را میگزد و آن را میفسردد و بحرکت در میاورد تادردی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن صفر نیز با آن دردی دفع میشود وزردی غایط باین سبب است و سپر ز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد و در سپر ز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپر ز هر روز قدری از آن را بدھان معده میفرستند تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذارا بحرکت آورد و بعد از آن بادردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم که از جنوبه کبد روئیده شده و از برای آن شب بسیار است و هر شبیه نیز شبی دیگر دارد باعضا بالا میرود و با آن قسمتی مقرر تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا منتکون

میشود و اما بلغم در جگر نضج میباشد و خون میگردد و بلغم همچنان که در جگر حاصل میشود در معده از طبعخ اول نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بچگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعاء باقی بماند و حدت صفر آرا پاک کرده با غایط بیرون میآورد و بعضی از آن باقی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سرفورد میاید و بسرفه ومثل آن مندفع میگردد.

در عجایب دل

و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهاي معده و آلات اكل مطلع گشته تأمل کن در عجایب دل که آرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمہ روح حیوانی است آرا صلب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باندک چیزی مؤذ نشود و حیات آدمی را بهمین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت میافتد و این روح را دل باعنة شرائین واورده میسپارد و آنجه را شرائین اخذ میکند بدماع میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماع اعتدالی در آن حاصل و با عضاء همتعارکه بدن همیریزد و آرا روح نفسانی میگویند و آنجه اورده اخذ میکند بچگر که منبع قوای نباتیه است میاورند و از آنجا پس ایسر اعضاء بدن متفرق میشوند و آرا روح طبیعی نامند و لطفیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه درد و کثیف آنها گشت و پوست و سایر اعضاء میگردد.

در عجایب دستها و انتقان

پس نظری گشای و دو دست آدمی را بشگر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا بهر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف آن را پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد وابهام را در يك طرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر به نوعی که ابهام بر آنها محيط میشود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت زیست و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که با این ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است اگر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چند خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر کفچه ای خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه ای اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را بر سایه نهی هرچه خواهی به آن پاره کنی و اگر سایه را راست بداری به آنجه خواهی اشاره کنی اگر عدد را ضبط خواهی از آن نوانی و اگر مکانی را خواهی بروی میسرت گردد به آسانی وغیر اینها از منافع محسوسه و مورانگشتان

را زينت داد بناخن تا حافظا آنها باشد و چيزهای خود را که انگشت نمیتواند برقیند از آن بردارد و بدن خود را با آن بخارد و دلات نمود دست بیشур را بمکالی که میخارد بنوعی که بی فحص و تجسس خود را به آنجامبرساند اگر چه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر آندکان را بدی شعوری نشان دهی به آن برنمی خورد.

در عجایب پاهاي آدمي

و از برای هر شخصی دوپای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یك بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها به مرسد امر حرکت مختلف میگردد و آنها را ستون بدن و مرکب تن فرارداد و تن را بر آنها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار وعشی از اعشار عجایب بدن انسانیست از قطره‌ای نطفه خلق کرد در ظلمت در حم و اگر پرده در پیش نمیبود نظر بر آن میافتد میدیدی که نقوش و خطوط و رسوم در اعضاء در بیان یکدیگر بر آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیدا است فسبحانه سبحانه جل شانه.

بود نقش دل هر هوشمندی که باشد فتشها را نقشیندی

و این شمهای بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمت کده رحم بظهور رسید و چون جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد و نظر کن که چون آنرا راه نمودند تا سر نگون شده قدم از تنگنای رحم بغضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون آمدن محتاج بفذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای نفیل را نداشت خون حیض را گازری کرده رنگ سیاه آنرا سفید و مر آنرا که از اسفل اعضاء بود مسدود و آنرا از زام پستان بجهة غذای طفل روایه فرمود و پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیر خوار و چون طفل را تواناندی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرارداد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن برآید و بنگر که چگونه آن طفل را راهنمایی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندان را بتأخیر افکند نا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون به سبب شیر رطوبت بسیار در دهان او مجتمع میشد گریه را بر آن گماشت تا به آن رطوبت دفع شود و نزول بچشم یا عنودیگر نکند و آن را فاسد کند و چون چندی از آن گذشت و گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را به مرسا بد از برای او دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن نقدیمی یا تأخیری واقع شود و تا خود آن طفل منکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر را ببر او مهر بان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از آن بتدریج اورا ادراک و فهم و توانانی و عقل گرفتار

فرومود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند.

در عجایب قوه خیالیه است

تأمل کن در قوه خیالی عرضه‌ای که قابل قسمت نیست چگونه در بیک طرفه العین آسمان و زمین را بهم مینوردد و از مشرق بمغرب میدود و قوه واهمه را بین که چگونه در بیک لحظه چندان معابرای با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنجه موافق مصلحت است جدا می‌کند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذارو نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه بیدن کرده و مشغول تدبیر امر او گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل می‌گردد و احاطه بحقایق اشیاء می‌کند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق آن بطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلا و احاطه‌اش بحقایق اشیاء هر روز در تماشای مقامی و نشائه و در سیر طوری و درجه‌ای با آنکه خود بیک عالم است جمع میان عالم سیاع و بهائم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعت‌ش بردوش تهاده سیاع در نده حکم اورا قابع و مرغان پرنده در پیش او خاض و خاشع و دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می‌بندد و کواكب و ارواح را بر شته تسخیر می‌کشد اور اصواتی بهم میرسد که نعمات خوش عفلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش می‌سازد و اورا طبیعی حاصل می‌شود که با شعار دلکش دل میر باید بلحظه‌ای فکر صنعتی عجیب اختراع و ساعتی تأمل حرقی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر می‌کند و باشد که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فراگیردو کاه در قوت بمرتبه‌ای رسید که در مواد کائنات ناثیر کند و هر چیزی بهر صورتی که بنماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد بالتفاتی قومی را نجات دهد و بدعا نی طایفه‌ای را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در بیک ساعت بچندین صورت بنماید کاهی پادشاهی فهارگردد و بع مسکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسی گوقد و از خطة خاک نا محیط افلاک را پچنیر اطاعت کشد.

پس ایungan برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از هستی طبیعت هشیاری دیسته بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه‌ای گندیده را که حال آن را دانستی بکجا میرساند و چه حنکه‌ها و چه عجایبی در آن ظاهر می‌سازد.

قیاس کار هم از کار بردار
سر و کار تو چز با کار هم نیست

چو دیدی کار دور کار بگذار
دم آخر گز آن کس را گذار نیست

و آنچه اشاره به آن شد از غرایب و مصالح عالم انسانی است اگرچه قطعاً است از دریاگی بی پایان عجایب آن ولیکن آگاه می‌سازد آدمی را از کیفیت تفکر و تأمل در صنایع صانع حکیم.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روی است که فرمودند صورت انسانی بزرگترین حجت‌های خدا است بر خلق و آن کتاب است که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که به مقتضای حکمت خود بنادرده در آن صوراً جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه‌ای است از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن‌گواه و شاهد است بر اموری که از نظر حسی پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق‌هان است و انسان کامل را راهیست راست که بهر چیز میرساند و صراطی است کشیده میان بهشت و دوزخ.

در عجایب زمین

و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و مأوای تست از بلندی‌های آن و پستی‌ها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمور‌ها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره‌های کبیره معادن و جمادات و بناهات و حیوانات اگردد بدین بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که والله وحیان شوی و یقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی.

در عجایب کوهها

گاهی نظری بکوه‌سار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را به آنها استحکام داده واژیز سنگهای نیره آن چشم‌های آب گوارای صاف بر روی زمین روانکرده و بسی جواهر قیمتی که مقومان عالم از قیمت آن عاجز می‌گردند در آنها مخزون نموده و چقدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام می‌بیشت اگسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آن از این معادن خالی نگذاشتی تا امرایشان مختل نگردد و هر کدام احتیاج به آن بیشتر بود چون نمک و مانند آن را نزدیکتر و واقع‌تر آفرید.

در عجایب گیاهها

و زمانی تأمل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرون نست هر یکی را شکلی ورنگی و طعمی و بوئی و منفعی و خاصیتی یکی غذای بدن می‌شود و دیگری فوت تن آن یک زهر جان‌گزا و این یک تریاک فرح افزا آن جان می‌ستاد و این روح می‌بخشد.

یکی خواب می‌آورد و یکی خواب از دیده میرد یکی مفرح جان و یکی باعث اندوه بی‌پایان این سرد است و آن گرم این خشک است و آن‌تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشم‌هه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا و موسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنها است در استخوان خرمائی نخل بلند با خوش‌های خرمائی بوده و در دانه گندمی چندین خوش و در هر خوش زیاده از صد دانه که دیده.

در عجایب درختان

ساعتی بنگر که درختان چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و باطرافت می‌گردد و آب یک نسبت بجمیع ریشه و ساقه و برگ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت می‌گردد و از آن پی‌بر، بر قسمت کننده آن و بخند برادران احمقانی چند که این حکمت‌های ظاهره و مصالح بینه را نسبت می‌دهند بچیزی که نه از وجود خود خبردارد نه از ذات نه افعال خود را می‌شناسد و نه صفات.

در اصناف حیوانات

ولحظه‌ای نأمل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنهاحدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یادداد و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرده اه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت آنچه را انسان به آن محتاج بود رام و فرما بردار او گردانید و آنچه را به آن احتیاجی نبود و حشی کرد و در هر یک از عجایب و مصالح اینقدر آفرید که عقلها حیران می‌ماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبك می‌سازد و آنرا ادام پشه و مگس مینماید و در کنبعی کمین می‌نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا صید می‌کند و غذای خود می‌سازد و مگس را بین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می‌فهمد و بر آن حاضر می‌شود.

در عجایب دریاها

و چون شمه‌ای از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریاها گذار و بین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی که در روی خاک هست مانند آن نیز در دریاها یافت می‌شود بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتی است بقدر شهر عظیم و جزیره‌ای بزرگ‌گوگاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشته را در آن لنگر می‌افکند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته‌اند و عشی از اعشار آنرا نتوانسته‌اند بیان نمود.

در عجایب هوا و عالم بالا

چون از سر در بیاها پرداختی چشمی بکشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگر که ورعد و برق و صاعقه و شهب و بین که ابر جسمیست خفیف که چگونه آب نفیل را بر میدارد و محافظت میکند و برشهرها و در بیاها و بیابانها عبور میکند بنوعی که قطره‌ای از آن تمیر بزد تا به محلی که مأمور شده است در آنجا می‌باشد و آب را قطره قطره پی در پی بسر آنجا می‌افکند بنوعی که قطره‌ای بقطره دیگر بر نمیخورد تا به زمین رسند و اگر سواد هوشتگشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا روزی فلان مکان است.

و چون شمه‌ای از قدرت الهی در هوا بینی سربسوی آسمان کن و بدله براین طاق مینائی فکن و بگو سبحانک ربنا مخلقت هذا باطلًا.

در عجایب عالم افلاک

و ساعتی تفحص از عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای از آفتاب در خشان و هاه تابان و ستارگان ثابت و سیاره هر یکی را وضعی و هیأتی و هر کدام را اثری و منفعتی.

شعر

یکی در شرق کشته غرق گرده	یکی از غرب رو در شرق گرده
یکی سرنشیلا دولت گسته	یکی حرف سعادت نقش بسته
یکی شب را شده هنگامه افروز	شده گرم از یکی هنگامه روز
بمقصد راه فیروزی سرفته	همه دور شبان روزی گرفته
گزین رفتن ندارند آرمیدن	چنان گرمند در منزل بردند
میان را در دوبار آسودگی نه	ز رنج راهشان آسودگی نه

کاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یکی را حرکتی خاص رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلك چیده شده‌اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صور تیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشد.

در رفتار خورشید

و نأمل کن در رفتار خورشید که آنرا رفتاریست که به آن دور فلك را در یکسال تمام بیکند و بواسطه آن بوسط السماه نزدیک و از آن دور می‌شود و رفتاری دیگر است که بجهت آن ملوع و غروب میکند و دوره را در یکشنبه روز طی مینماید اگر حرکت اول بودی جهان را

چهارفصل بهم نرسیدی و بیانات و میوه‌ها را نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دوم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی وقت راحت از هنگام کسب معتبرت همتاز نگشتی و ماه و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متجر که بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عوالم نسبت به آسمان اول کمترند از قطره‌ای در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کردند که خورشید بتهائی از صدو شصت مقابله تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابله غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها نا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره‌ای که مشاهده می‌کنید در آسمان هشت مقابله کل زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها ملاحظه کن و بین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد و بیک چشم بر همزدن همه آن که صدو شصت مقابله همه روی زمین است از افق طلوع می‌کند سرعت حرکت آنها بنحوی است که در بیک طرفه العین مسافت صدو شصت مقابله همه روی زمین را طی می‌نماید و از این جهت بود که چون سید رسن عَلِيَّ اللَّهُ از روح الامین عَلِيَّ اللَّهُ پرسید که وقت زوال داخل شد گفت لانعم یعنی نه آری حضرت فرمود این جه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد.

در سرعت حرکت افلاک

پس ای برادر از خواب غفت برآی و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش درآورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می‌بینی که اینها همه بندگانو هستند سرگشته و کمر خدمتکاری برمیان بسته عشق الهی ایشان را واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان ناقیمت بر نص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند.

و نعم ماقبل

چرا گردند گرد مرکز خالک
چه میخواهند از این محمل کشیدن
در این معراج بگه معبدشان کیست
پدید آرند خود را طلبکار

خبر داری که سیاحان افلاک
چه میخواهند از این محمل کشیدن
ازین آمد شدن مقصودشان چیست
همه هستند سرگردان چو برگار

و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر زده را کواهی بر عظمت پروردگار به بینی و اگر گوش هوش بداری از زبانحال هر زده بزبان فصیح جلال آفریدگار را می‌شنوی.

بهر ذره بدان روئی و راهیست
در تفکر در اعمال و افعال خود

؛ اما تفکر در اعمال خود که از آن بمرافت و محاسبت تعبیر میشود و اگرچه در بیان نوبه ذکر خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که آدمی در هر شب اندروزی ساعتی بفکر کار خود بیقند و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه خود را کشوده سر تا پای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و منصف با خلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضاء و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی که به آنها متعلق است و مجتبی از معاصی و سیئاتی که به آن هامربط است یافت شکر الهی بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن برأید و اگر برخورد که معصیتی از اوسرزده توبه و انا به و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی واسع دارد وقد ضروری آن مستفرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفايت استقصاء آنرا نمیکند زیرا که فدر لازم بر هر کس آنست که در هر شب آن روز فکر کند در هر یک از صفات مهلهکه از بخل و کبر و عجب و ریبا و حقد و حسد و جبن و غصب و حرص و طمع وغیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر بدست گیرد وزوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است در مقام امتحان خود برأید و بینند که شیطان و نفس اهر را مشتبه نکرده باشند مثلاً اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوسکشیدن خیک آبی از کوچه یا پشه هیمه ای از بازار بخانه و اگر چنان فهمید که از غصب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی درآورد و همچنین در غیر اینها از صفات با متعاقباتی که گذشتگان از بیکان خود را آزمایش کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات شاخ و برق ک آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان جبله گر و غدار است.

شعر

گر نماز و روزه میفرماید
نفس خدار است فکری بایدست

از نمی بگذشته تا تعنت اثری

و اگر یافت چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبیت بیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده ناسل آن صفت

بشود و اگر به آسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنها گر بگمان خود را منصف به آنها یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکرر و تلیس آز مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تأمل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه به آن مثلًا نگاه بیزان کند آیا در آنروز غیبیتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی با خودستائی یا سخنچینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضاء پس تفکر کند در طاعاتی که متعلق به هر یک از این اعضاء هست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از فحص یافت که از آنها معصیتی سر نزدہ طاعات را بجا آورده اند حمد خدار اکنند و اگر بصدور معصیتی یا ترک طاعتنی برخورد اول مسبب و باعث آن را بجوبد در صدد قطع آن برآید پس تدارک آن را بتویه و ندامت کنند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشأه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل نقوی و ورمع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طومار آن را بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را به آنجا مقابله نمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف به فضیلتی مطمئن نمی شدند در طومار آن را قلم می کشیدند و دست از فکر آن برداشته بیقیه می پرداختند و چنین نمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که هرتبه ایشان پست تسر و گاهی که معصیتی از آن سرمیزد معاصی که باید خود را از آن بازدارند در طومار نمودند چون اکل حرام یا شبیه یا کذب یا غیبیت یا مراء یا مسامحة در امر بمعروف و نهی از منکر و امثال اینها و معنی در خلاصی از هر یک نمودند.

و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت نمی شمردند پس وای بر ما که دست از بیرونی و متابعت ایمان برداشته و پرده غفلت را پر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز حساب را فراموش و از شراب غفلت و بطالت مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه ایشان رفتار ما را هلاحظه نمی نمودند. حکم نمی کردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه چنین نباشد و حال این که اعمالی ما بعمل کسی که ایمان بیهشت و دوزخ داشته باشد مثابه تدارد و رفتار ما بر رفتار اهل ایمان نمی ناندزیر اکسی که از چیزی ترسید از آن می گریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن برمی آید و مادعای ترس از جهنم می کنیم و می دانیم که فرار از آن بترك معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بیهشت را می نمائیم و می دانیم که رسیدن به آن باطاعت و فرمابنداریست و در آن تفسیر و کوقا هی می کنیم

عمر را بهوای و هوی میگذرانیم و هوای دخول بهشتداریم و روزگار را بهره‌زده صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت می‌نمائیم.

وصل دلت بیدار ترسمت ندهند که خفتنهای تو در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از فکر تفکر علماء صالحین است و اما فکر مقریین و صدیقین از این بالا و شأن ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق در بیان محبت انس به پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالعره فراموش کرده مانند عاشقی که در حال لقا معشوق والمعوحیران ماند و حصول اینحالات بلکه ادنی مرتبه از تلذذ بیاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا اساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا حال کسی که با وجود انصاف با اخلاق بدخواهد از فکر در جلال و جمال، جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد وزیر پیراهن او از هارو عقرب معلو باشد و آنرا بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقربی دارد که فرورفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند در آن وقت مشاهده خواهند کرد که الٰم هر یک از اینها از مار و کژدم بمرائب شتی بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دستت بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد تعییف بند شود.

و بر سبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال تورا در وقت رفتن جزائیست همچنانکه صریح فرآن و نص حدیث پیغمبر آخرالزمان است فرمود هر چه راخواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن و زمانی در هبایب صنع خداوند تأمل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا به اقسام شش گانه محموده مقصود مقصود سازی زیرا که چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدینای دینیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن مکنی از اعمال حسنیه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در نسبیع و نقدیس پروردگار یا در صایع آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که این خیال را کند از حد خود متجاوز است مال لتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی او گشود

تو اندکرد تعالی شانه عن ذالک علوأکبیرا .

شعر

هم ز درش دست تهی بازگشت دیده بسی جست نظیرش نیافت	و هم تهی پای بسی ره نوشت راه بسی رفت ضمیرش نیافت
---	---

صفت پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله گرد نست

از برای رسیدن بمعطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در این مقام جستن راههای پنهان است از برای اذیت رساندن بمردمان و بکار بردن آنرا تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر هر انبیه بینهاست و اقسام بیغایت بعضی از آنها چندان خفایی ندارد و کسی را که اندک شعوری باشد به آن متفطن میشود بعضی چنان پوشیده و پنهان است که زیر کان به آن بر نمیخورند گاهی شخصی را بر میان گیزند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین را غافل نموده و اورا هلاک سازد و زمانی آدمی را ب آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم هال خود را ب امانت یا شرکت یا معامله باودهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم اورا امام و پیشوای خود قرار دهند وغیر اینها از مکر و حیله.

و مخفی نماند که صفت مکر از مهملات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت شیطان و بزرگ لشکر آنست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علاییه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود برابر که دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط نمیکند و خود را محافظت نمینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید و در مقام احسان و خیر خواهی بر می آید و مسکین غافل از او شرسار و خجل و از خبائث باطن او بیخبر وذاهل تا بهلاکت رسید و از اینجهت حضرت رسول ﷺ فرمودند که از هایست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نهاین بودی که عاقبت مکر و خدعا آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و مکرر آنسرو راهی بلند میکشیدند و میفرمودند او را بله با من مکر نمیکند و میداند که من مکر ایشان را میفهمم و راههای مکر و حیله را به از ایشان می شناسم ولیکن چون میدانم که مآل مکر و حیله و خدعا به آتش است بر مکر ایشان صبر نمیکنم و آنجهه را ایشان هر نقاب میشود من مر تکب نمیگردم .

و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تأمل کنند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان است و قرین او خواهد بود و بداند که

همچنانکه آیات و اخبار به آن ناطق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است و بال هر مکر و - حبیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حضر بثرا الخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتاد و فواید ضد مکر و حبیله را که خیر خواهی مسلمین و یکرنسکی با ایشان باشد تأمل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن ور نماید که مشتمل بر حبیله نباشد و اگر احیاناً از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود برآید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود.

مقام سوم_ در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است به قوه غضیبه

و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام متنضم صفاتی چندند و آن دو یکی نهور است و دیگر جبن اما نهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن بپرهیز و انداختن خود بهمالکی که عقول و شرعاً ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همینقدر کافیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید : ولا تلقوا بایدیکم الی التهلكه یعنی خود را بهلاکت نیندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شایبہ جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه هبلاک باین صفت باشد باید اول مفاسد آن را در دنیا و آخرت بنظر آورد بعد از آن هر کاریکه میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کند مرتكب شود والا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد براینکه از بعضی چیزهای احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بعد وسط باشد. و اما جبن که در طرف تغیریط واقع است آنست که از چیزیکه باید حذر کرد احتراز نماید و این صفت رذیله در نهایت خبائث و موجب هلاکت است و آدمی بسب آن ذلیل و خوار وزندگانی او تلغی و ناگوار میگردد و مردم در جان و هال او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی بات رکسل و راحت دوست میشود و باینجهت از جمیع سعادات باز هیماند و انواع فضایع و رسوائی را بر خود می پسند دو نام نیک را بر باد میدهد و از اینجهت سید رسول ﷺ فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میگیریم بتو از بخل و پناه میگیریم بتو از جبن :

کیفیت معالجه آن دریان صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از آن ناشی بیان هیشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه آنکه ترسد از آنچه باید ترسید و حذر کند از آنچه باید از آن احتراز کند و این صفت اشرف صفات کماله است و افضل ملکات نفسانیه و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقتاً از جمله زناست و از مردی بیشان و از اینجهت که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر ﷺ میفرماید: اشداء علی الکفار سخت و شدیدند بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان عليهم السلام در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ محکمر است و از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکمر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دل مؤمن هیچ فرو نمیریزد.

و اما احوال صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است.

صفت اول خوف است

و آن عبارتست از دل سوختن و متالم بودن بسب رسیدن ناخوشی که تحقق آن متحمل باشد و تالم از تشویش امری که یقین باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند ولیکن چون آن نیاز از ضعف نفس است و موجب هلاکت است در ضمن خوف است و فرق بین خوف و جبن آنست که در جبن الهم و دل سوختن ضرور نیست پس کسی که شب در خانه تنها نمیخوابد جبن دارد و خوف تدارد زیرا که تا در آنجا نخواهد المی ندارد بدایکه خوف بر دو قسم است اول- خوف ممدوح و مهتحسن و آن خوف از خدا و عظمت او از گناه خود است که ضدان از مکر خدا است ییان صفت دوم مذکور خواهد شد دوم - خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلكات است و مراد در این موضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه همین صفت جبن است.

فصل

بدایکه این قسم از خوف برجند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاقب و ملوم است.

اول - آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت ودفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف چنین امری از جهل و نادانی است وغیر از الهم عاجلی که آدمی را مشغول کند واورا از کار دنیا و آخرت بازدارد فایده ای بر آن مترتب نمیشود و تناقض مثل این را بر دل خود راه نمیدهد و خود را به قضای الهی و مقدرات سبعانی راضی میسازد تا راحت حال و معاالت مآل بجهت او حاصل گردد.

دوم - آنکه خوف اواز امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع

نیابد و شدن و نشدن آن در دست آنسخن نباشد و این خوف نیز هاتند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و معداً لک در این نوع احتمال میزود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود آری اللیله حبلی (سحر تاجه زاید شب آبستن است) هر لحظه فلك را گردشی است و روزگار را دنگی و پروردگار مهر با ان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است.

بلی نبود در اینره نامیدی	سیاهی را بود روز سفیدی
ز صد در هر امیدت بر نیاید	بنومیدی جنگر خوردن نشاید

سوم - آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست آنسخن باشد، اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مباداً فلان امراً از اسرار زندگان اثر بر آن مترقب شود و علاج آن آنست که هر اتفاق احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتكب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آن را ملاحظه نماید و جانب بدآفران بنظر آورد و بمحض ملاحظه یک طرف اکتفا نکند و اگر بعد از حد دور آن فعل تشویش عاقبت آن را داشته باشد از نوع دوم خواهد بود.

چهارم - آنکه خوف او از چیزهایی باشد که طبع از آن بی سبب وجهت و حشت میکند مثل جن و هیبت خصوصاً در شب در حالت تنهائی و هنزاً این خوف غلبه قوه واعمه و قصور عقل و مدرکست و دلالت بر ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تأمل کند که امثال این امور بچه سبب باعث تشویش و خوف میشوند کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمیترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نمیکردد چگونه از بدن هیبت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده و یا شنیده ای که مرد بزرگ نده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علماء در وجود آن اختلاف است تو بچه دلیل یقین بروجود او کرده و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در هی آید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت در صد ایداء و اذیت تو بر می آید و اگر هم در صد آن بر آید بکدام قوت بر تو غالب میکردد و آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد او بیند بچه جهت اشرف کاینات با وجود اینهمه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود و ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبها تاریک بتهائی خصوصاً در مواضع موحشه صبر کند و خود را به آنجا بیفکند تا بتدربیح این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است.

و چون در عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدیدتر است و معالجه آن اهم است لهذا بخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز

می تواند شد .

اول - آنکه چنان تصور کند که بمیرگ فائی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلاح وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و هناله این خوف مستی اعتقاد و جهل بمبداء و معاد است و چنین شخصی در زمرة کفار و از دایره اسلام بر کنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها باشه و برای همین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداندگه آدمی همیشه باقی و در بهجهت و راحت و نعمت ویا با عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر اینکه چنانکه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمیرگ عدم صرف شود این امری نیست که باعث و هناله خوف و تشویش شود زیرا که عدم را المی نمیباشد و از چیزی هناله نمینگردد و از این جهت است که یکی از علماء گفته چنانچه آتشی بیفروزنده و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم که تا خود را به آن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم .

دوم - آنکه چنان گمان کند که از مردن انقضی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل به حقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت ایندو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و انسانیت است و آدمی قاتمده ناقص و ناتمام، نشنیده ای که هر که بمرد او تمام شد .

مثنوی

مردم از نامی نه حیوان سرزدم	از جمادی مردم و نامی شدم
پس چه ترسم کی نه مردن کم شدم	مردم از حیوانی و آدم شدم
تا بر آزم از ملایک بال و پر	بار دیگر هم بمیرم از بشر
آنچه در عقل تو ناید آن شوم	بار دیگر از ملک پران شوم

پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مرد نست چنانچه سید اوصیاء علیهم السلام فرمودند: والله ان این ای طالب انس بالموت من الصی بندی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ای طالب بمیرگ و اشتباقش به آن بیشتر است . از انس طفل به پستان مادر آری کسی را که عقل کامل باشد . که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالیم بهجهت و نور و نعمت و سور میرساند .

این مرگ نه مرگ نقل جایست	مگر بنتگری آنچنانکه رایست
وز خوابگاهی بیزم شاهی	از خوره گهی بخوابگاهی

بواسطة مرگ از تنگنای زندان دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار

داخل میشود و از محل الم و هرمن و خوف و یم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا ممکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشاره و ظالمین دیوساز دور و بمرافقت سکان عالم قدس و محترمان خلوتخانه انس مبتهم و مسرور میشود نیم جانی خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو میگیرند وزندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند.

مثنوی

نیم جان بستاند و صد جان دهد
آنچه درو هم تو ناید آن دهد

و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه ولذت‌های حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وجشت خانه‌ای پر از هار و مورمشوب با انواع مصیبت و بلا و هرمن و رنج و عنان ساکن میگردد ایجان برادر.

شعر

که بودت آشیان بیرون از این کاخ چو دونان جند این ویرانه گشتی بیر تا کنگره ایوان افلاک	کوئی آن دست پرور مرغ گستاخ چرا زان آشیان بیخانه گشتی بیفشن بال و پر زآمیزش خاک
--	--

پس ای دوستان بیائید و از خواب غفلت و ازمستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی باهم بشینیم و یکدیگر را بصیرت کنیم و باهم بگوئیم:

نشیمن تونه این کنج محنت آباد است
نداشت که در این دامنه چه افتاده است

هان هان از وطن اصلی خود بیاد آور و زنگهار که دیوار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعله اشتباق بحر کت آور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشن این قفس تنگ خاکی را بشکن و به آشیان قدس پرواز کن بتذکر آن علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت کنار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر.

شعر

دست از این معشوق هرجالی بدار در دو عالم یک خریدارش نمایند خاک ده بر سر فکن آیام را	شاهد دولت در آغوش خود آور بشکن این گوهر که مقدارش نمایند مرغ زیر یک باش و بشکن دام را
--	---

چند چند گرفتار دام طبیعت، تابکی محبوس در زندان رنج و زحمت، هر ساعتی بار غمی تا بکی کشی. هر لحظه جام الی تا چند نوشی، نیش زهر آلودهم صحبتان منافق تا بچند، زهر جانفرسای غیر ای دوستان موافق تایکی، پای از این خانه ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرو و گذار.

مثنوی

گلبنی بینی در آن صحراء که هست
بینخ آن بگذشته از تحت التری
سایه آن عرش را بر سر زده
نوع روسان فارغ از رنگ و نثار

چون تو بگذشتی از این بالا و پست
زیر هر بروک گلی خوش اختری
شاخی از آن لامکان سر برزده
یکجهان بینی بمعنی صد هزار

دمی از باران و دوستان پاک یاد آور و زمانی رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران
فما بالک نیست عهود الحمی و رضیت مصاحبة من لائبات له ولاوفاء
زد سجر طایر قدسم ز سر سدره صفیر

کاهی باسکان عالم انوار رازی گوی و زمانی با همجنسان آن دیار صحبتی دار آه
سرد از دل پر درد برآور و رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران و با ایشان خطاب آغاز
کن و بگو.

شعر

گه شما بر سبزه گاهی بر درخت
این چنین باشد و قای دوستان
من درین حبس و شما در بوستان
یاک صبوحی در میان مرغ زاد
خاصه کان لیلی و این مجمنون بود

سوم - از امور یکه باعث خوف از مرگ نیشود صعوبت قطع علاقه ازاولاد دعیال و دشواری گذشن
از منصب و عال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از خارف فانیه و مهاجرت از
لذات دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست که تأمل کند که چیزی که لامحاله از آن گذشتی
است چگونه عاقل دل به آن نیستند اگر نوییری و آن را بجانگذاری آن خواهد مرد و تورا خواهد گذاشت.
پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره ای از مهاجرت آن نیست و کسی را که
اندیشه شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را به آن ساکن نمیکند پس با بد محبت
دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف والم فراغت حاصل کرد.

چهارم - خوف از دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این مکر ازو سوسة
شیطان است زیرا که شادی و سرزنش ایشان له بدین ضرر همراهاندو نه با بیان و نه بیدن المی
از آن حاصل و نه جان چون تو از این خانه رفتی چیزی که بخاطر تو نمیگذرد امثال این مزخرفات
است علاوه بر این که شمات دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت
و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دلیا ممکن و دشمن آن بهمه آنها شاد و خرم میگردد پس

هر که کراحت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را کند و دشمنان خود را بنوی که مذکور خواهد شد دوست گرداند.

پنجم - آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وقت او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع ر پایمال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند و این خیال نیز از وسوسه های شیطانیه : خیال های فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را هنشاً اثری میداند : از برای خود مدخلیتی در عزت دیگران یا نروت و قوت ایشان می پندارد زمی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی را بخود راه میدهد و حال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذر مای از ذرات عالم را بکمالی که برآزند و سزاوار آنست بر ساند و هر کسی ابهر چه برای آن خلق شده و اصل نماید و هیچ آفریده ای را حد تغیر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدده دارند هلاک شده اند و طفلان خود سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحراء تنها و یکسان سلامت مانده اند نمی بینی که بسیاری از علماء و فضلاء سعیها کردن در تربیت اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و جقدر از ارباب دولت و اغنياء مالهای بی بعد از برای فرزندان خود گذارند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته ثمری نداد بسیاری تیمان سروپا بر همه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطه تربیت مری از ل باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بی بعد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناسب جلیله رسیدند و غالب آنست که یتیمانی که در طفویلیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر می شود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته اند بتجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت مالی که از برای ایشان گذاشته یا شخصی که اولاد خود را بساو سپرده عاقبت بفقر و تهی دستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده بلکه بسیار شده است که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت او شده اند و هر که کار اولاد و بازماندگان خود گرا بخدا و اگذار و ایشان را برب الارباب سپرد البته بعد از او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسی که عاقل و خیر خواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولی و آفریدگار ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر.

ششم - آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصری و گناهانی که از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صالحان آن شده همچنان که بعد از این مذکور خواهد شد ولیکن باقی مالدن براین ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و اتابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این باید علاوه

بر این که خوف حقیقتاً از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که می‌ترسد که بعد از مرگ حاصل شود.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آن را بخود راه دهد و باید تأمل نماید که مرگ شریعتی است که هر کس را چشید نیست و ضریبیست ناچار بهر فرقی رسید نیست بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است معحال و عاقل چنین آرزوی نمیکند بلکه یقین میدارد که هر چه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را به رهی خود میشود رضا و خشنود می‌کند والم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است تأمل کنده اگر طول عمر را بجهت استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت هزاج ضعیف میگردد وقوه و حواس مختلف میشود و از کار باز میماند و صحت که عمدۀ لذتست زوال می‌پذیرد نه از اکل لذت میپرسد نه از جماع و لحظه‌ای از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیمقدار میشود همچنانکه در کتاب خدا است که و من نعمه ننکشة فی الخلق یعنی هر که را پیر و معمر گردانیم او را در میان مردم خوار و منکوس میگردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزمای فرزند و صدیقی و هرشام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج با و را آورد و حقیقتاً کسی که طالب طول عمر است طالب این همه‌زحمت‌ها است و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسن و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت است و کسی که ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زايل کند و اخلاق حسن را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوفست بر راضیات و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از این جهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی را سن بجهل سالگی رسید و رجوع به یکی نکرد شیطان بنزد او می‌آید و دست بر روى او میکشد و میگوید پدرم فسای روئی باد که دیگر رستگاری از برای آن نیست با وجود این که طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول اهل است از خود زايل کند و بعمری که از برای او مقدور شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندگان دنیا غدار و قطع علاقه از لذات دنیا و میل بجهات ابدیه و روز و شب در اکتساب

کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و با وجود عالم حقیقت پر واژ نماید و از برای او موت ارادی که منشأ حیات طبیعی است حاصل گردد و در این وقت مشتاق هرگچه میشود و از تقدیم و تأخیر آن بروان ندارد نه اورا باین ظلمتکده که منزل اشقياء و فجارو مسکن شیاطین و اشرار است میلی و نه این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری واقعی است خاطرش عالم اعلی متعلق و دلش بعاصیت مجاوران حرم قدس شایق همیشه بساط فرب حق را جویا و زبانحالش باینمقال گویاست .

شعر

راحت جان طلبم از بی جانان بروم	حرم آنروز کزین منزل ویران بروم
تالب چشمها خورشید در خشان بروم	بهوا لب او ذره صفت رقص گنان

فصل

بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقاً از امثال این امور مضطرب نگردد و قرس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است بغایت هرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در تزد ارباب بصیرت هکرم و کسی که از این خالی است و از چیزهایی که مذکور شد خائف و ترسان است فام مرد بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردمان بی وقوع و بی اعتبار کود کی است جئه مردان دارد و هر دیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمرة مردان شمارد باید تحصیل این صفت نماید وقوت قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد مانند گیاه خشک هر سیمی اورا با اضطراب در نیاورد بلکه معاشر کوه پای بر جای بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی دیگر در نزد شخص دیگر بواسطه قوه نفس است و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک فوکت و نفس هر کدام مطمئن تر آن دیگری رامغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تأمل کردندست در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاهداشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی بیداشود .

صفت دوم از صفات رذیله متعلق بقوه خوبیه ایمنی از مکر الله است

که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشند و در دل اندیشه مؤاخذه اورا نداشته باشد و در اینجا چند فصل است ..

فصل در بیان اینچنی از مکر الله است

بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزة جهل با بتلاء و امتحانات آن حضرتست یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بدیا اطمینان بسعه رحمت و رأفت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هریک از این اسباب که فاشی شده باشد از صفات مهلكه و موجب نکال و خسran مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غور یا عجب و هریک از آنها راهی است که آدمی را بهلاکت می کشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادایست و اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن کفر و بی ایمانیست و اگر از تکیه بر حرمت الهی باشد غور است و اگر از اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار و آیات بر مذمت اینچنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است که ولایامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا این نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتنگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند همچنان که هرویست که بعد از آن که از ابلیس عليه اللعنه سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احادیث شد و به آن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهم السلام که از مقربان بارگاه رب جلیلند با هم بگریه وزاری نشستند خطاب الهی باشان رسید که چه شده است شما را و بجهه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو هیتر میسم و از ابتلای تو اینستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من این نگرددید هرویست که حضرت رسول ﷺ و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا باشان وحی فرستاد که چرا میگرید وحال آنکه من شمارا این نگردانید عرض کردند کیست که از آزمایش تو این شود گویا که این نشنون ایشان از اینراه بود که این نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شمارا این نگردم از راه امتحان و آزمایش باشد یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر این نگشته اند و وفا بقول خود ننموده اند همچنان که چون ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ دادر منجنيق گذاردند که به آتش افکنند گفت حسین الله یعنی خدا کافی است مراد دو هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل ﷺ را فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگوی تا برآرم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتوکفت به آن که حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بعالی حسین عن مقالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زی هی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریف از بونه امتحان تمام عیار برآمد و از این جهت خدا تعالی فرمود و ابراهیم الذي وفى یعنی ابراهیمی که بگفته خود

فا کرد و بغير من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل نشیند همچنانکه ملائیکه و انبیاء ایمن نبودند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند.

شعر

ای ذکور از ابتلاهایش انان	ابتلاها میکند آه الغیاث
هست در ره سنتهای امتحان	گر او نقدی یافته مگشادهان

و از خوف آزمایش و مکر الله بودی که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحر را مود آند کنی در باطن ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده واوجس فی نفسه خفیة موسی و معالجه این صفت علاوه بر آنچه خواهد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدارا کنند که ضد این صفت است .

فصل

بدانکه ضد این صفت مذموعه خوف از خدمت و آن برسه نوعست اول خوف بنده زعظمت و جلال و کبریایی خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند دوم خوف از گناهانی که کرده و تقصیر اینی که از او صادر گشته سوم خوف از این هر دو با همو شبهه ای یست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علوم کان او بیشتر بعیوب و گناهان خود بینانتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت اهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود. شکی نیست در اینکه عظمت فریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال او و اوصاف جمال او درشدت و قوت غیر متناهیست و از رای احدی احاطه بصفات قدس او و ادراک کنن آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را می فهمند و آنهم فی الحقيقة نه از صفات او بلکه زغایت امریست که عقول قاصره ایشان به آن میرسد و آنرا کمال تصور میکند .

ز سرمه دنگی دوزخر گاه او
خیال و نظر خالی از راه او

و اگر ذرمه ای از نور خورشید حقیقت بعضی از صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو نکنده خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد تار و پود هستیشان را از هم بکسانند و اگر کوشه ای بردۀ جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجودشان از هم پاشیده و بایت فهم نقوس قادسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن به حقیقت صفات جلال و جمال معحال است و زبان عقل از ادای شمهای از اوصاف حقیقت او ابکم ولال و همینقدر بدانید که مت الديشه از دامن جلالش کوته و پای و هم را در ساحت قدمش رام نیست کمال حسنیش از اندیشه

و از حد عقل فکرت پیش بیرون و فهمیدن. این مرتبه نیز با اختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که را مدرک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او شناسانه و خوف و دهشت او افزونتر است و از این جهت پروردگار عالم میفرماید: انما يخشى الله من عباده العلماء يعني اینست و جزا این نیست لذ خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانیست که عالم و داناهستند و سیدرسل ع قرمودند: انا اخو فکم من الله يعني ترس من از خدا از همه شما بیشتر است.

و البته بگوشت حکایت خوف طایفه انبیاء و فرقه اولیاء رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مؤمنان (ع) شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و ازرا بسوزش و اضطراب میاورد و اثر آن از دل بیدن صرایت مینماید و تن راضعیف ولاخر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح واعضاء سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسی که سعی در ترك معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از این جهت گفته اند خائف کسی نیست لذ جسم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت پرسد و احتراز کند.

وبعضی از عرفان گفته اند که بندگانه در هنگامی از خدا میترسند که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناساز گار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوت فرو می نشاند و لذت‌های دیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین دد کام طبعش تلخ و مکروه میگردد و همچنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسی که داند زهر با آن سخلوط است و در این هنگام دل او از دین و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و بلکه نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعت‌های خود ضفت بهم نمیرساند و آنرا بعثت خرج نمیکند و یک کلمه لغو که از او سرزنش با خیال هر زه که بخاطرش گزند در مقام مُواخذه نفس و عناب و خطاب با آن در می‌آید و ظاهر و باطن خود را بچاره آنجهه از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر نیا بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسی که بچنگال شیری در نده گرفتار گردد یا بدربایی طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهایی از آن نمیکند همچنانکه از جمعی از صحابه و تابعین مشهور و از سلف صالحین مأثر است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محشرات باز دارد و در این وقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکله بخدمت پروردگار بدارد و از فضول دینها اهرامش کند و نفسی از اتفاق خود را صرف غیر خدا نکند

داخل زمرة و حزب صدیقین میگردد.

فصل

بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که آدمی آنرا تصور می کند و در خاطر خود ممثل هیگردازند از بیم وصول با آن متألم و خائف میگردد و مکروهاتی که بنده باید از آن برترسید بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مرائب خوف است و این درجه خوف مقریین و صدیقین است و سید اولیاء علیهم السلام باین مرتبه اشاره فرموده که: فهبتی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذاب ایا که فکیف اضیر علی فراق که یعنی ای معبد و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو، چون از این مرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ شد آنست با از سوال نکیر و منکر و در شنی و خشونت ایشان یا از عذاب فبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از نصر ایستادن در قزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوانی و مترمساری در محشر و بروز کردن باطل در لزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا ازاله حسرت و پشمایی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفای رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و ماروکشند گزند و یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت پی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر دروغاء بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکاره یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشغال ذمه بحقوق هر دمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج به تواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنجه در از لبعجهت او مقدر شده است و نحو اینها و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متفین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنان که مذکور خواهد شد در آن وقت أمر صعب و خطر ناک است و بالاترین این اقسام خوف سابق است که خوف از روز از ل باشد از اینجهت عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول علیه السلام در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند ای مردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول دانان را فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله های ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند میدانید که در

کف دست من چیست باز عرض کردند که خداور رسول دانان را فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خدام است و حکم خدا عدل است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طایفه‌ای در بهشتند و طایفه‌ای در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد سعید را در راه اشیا بیرند تا هر دم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوت است بلکه از خود ایشان است ناگاه سعادت او را در یابد و داخل زمرة سعداً گردد و باشد که شقی ر در راه اهل سعادت بیرند تا هر دهان گویند که این چه مشابه سعداً است باکه از ایشان است ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستی که کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشته اگر در دنیا بقدر فوقاً شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی بماند البته خاتمه کار او بسعادت ختم شود.

فصل

بدانکه مرتبه خوف از خدا از هر ائم رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسن است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و آن حاصل نمی‌شود مگر به تحصیل محبت و انس با خدا موقوف است بمعرفت او و معرفت و محبت و انس بهم نمی‌رسد مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمی‌شود مگر برگ دوستی دنیا ولذتها و شهوتهای آن و هیچ چیزمانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمی‌کند و از این جهت است که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثر ند و خدای تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که هجوم مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده: انما يخشى الله عن عباده العلماء يعني خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و بن و فرموده: هدی و رحمة للذين هم لربهم يرہبون يعني هدایت و رحمت از برای کسانی است که ایشان از پروردگار خود خائف و نرسانند و دیگر فرموده: رضي الله عنهم و رضوان عنه ذلك لهن خشى ربه يعني خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند و این مرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و از بعیاری از آیات مستفاد می‌شود که خوف از خدا از لوازم ایمان است و کسی که نترسد از ایمان بی ثبات است چنانچه فرموده‌اند: انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله و جلت قلوبهم يعني چراً نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد لهای ایشان خوفناک کردد و فرموده‌اند: و خافون ان گفتم مومنین يعني اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده اند که: واما من خاف مقامربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى يعني هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوی و هوس باز دارد بهشت مأوى و منزل اوست و می‌فرماید:

ولمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزم خودم قسم است که بر هیچ بنده دو قرس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را فرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت.

واز حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او می- ترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز می ترساند روزی آن حضرت ﷺ بابن- مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقول است که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول ﷺ در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریل تفتیشه افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بیچش حرارت این ریل را که عذاب خدا از آنجه باتوکردم بالاتر وشدیدتر است و حضرت رسول ﷺ با ولظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرد و او را طلبید و فرمودای بنده خدا چه ترا برآن داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستی که خدا بتوبه اهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی مبارک باصحاب خود کرد و فرمود که قریب این مرد روید نادعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگرچه بقدر سرگشی باشد و بر روی او ریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم بر روی او حرام میکند.

و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بزرگ شد گناهای او می ریزد ما نند برگی که از درخت فروریزد و نیز فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمی شود لا اهیری که از پستان دوشنند به پستان برگرد آری:

مرد آخر بین مبارک بنده است	دل پس هر گریه آخر خنده است
نور شمع از گریه اروشنتر شود	زابر گریان شاخ سبز و قر شود
اوی همایون دل که آن گریان تست	ای خنک چشمی که آن گریان تست

واز حضرت امام محمد باقر ؑ مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین ؑ در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول الله ﷺ قومی

را دریافت که صبح و شام گریه میکردند ژولیده هو غبار آلوده باشکم‌های گرسنه از کثیرت سجده پیشانی ایشان هانند زاوی شترپینه کرده شبها را بسرمیردند در قیام و سجود گاهی برپا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده هیرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدار را پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید، تاز دنیا مفارقت نمودند.

و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گذاهی که کرده است و گذاشته است و نمیداند که خدا با او در آنچه خواهد کرد یکی دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روزی را صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند و اگر چنین میدانی که او ترا نمی‌بیند پس کافری و اگر چنین می‌دانی که ترا می‌بیند و باز معصیت او را میکنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست‌تر است زیرا که اگر دیگری برمعصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراءز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطباب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و درع و گریه و رجاء وارد شده است دلالت برفضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی هسبب واثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوف است و تقوی و درع و بکاء اثر آن و رجاء لازم آنچه تاکسی امید بجزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد.

ومخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذہوم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواضعی برعلم و عمل و طاعت و عبادت تابو اسطه آنها بر تبعه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه فازیانه که با آن اطفال را تأدیب می‌کنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تأدیب طفل و راندن هر کب نفعی نمی‌بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک می‌سازد پس همچنین خوف که تازیانه خدا است حدی دارد و آن قدریست که آدمی را به مقصده که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است هانند چوب بسیار باریکی که بمرکب قوی زند

که اصلاً متأثر نمی‌گردد مثل این خوف مانند رفت قلبی است که از برای ذهن میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اوای بر میگردند یا مثال خوف آدمی است در وقتی که چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماند بمحض این که از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوفی است بیفایده و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را شنید فی الجمله تأثیری در دل او نمیکند ولیکن اثر در اعضاء و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعت نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطراست و وجود و عدم آن مساویست اگر از حد متجاوز شود و بعد افراط رسید بسا باشد که منجر بنا امیدی و پیاس از رحمت خدا گردد و این حضلال و کفر است و لاییاس من روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف با این حد رسید آدمی را از عطیه و طاعت باز نمیدارد زیرا که تا امید نباشد خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق بر طرف شد کسالت روی نمدهد و آدمی از عمل باز نمیماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا نوان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هرگاه واسطه بر طرف شدن نقصی تدبیر که ارتکاب معاصی و رسیدن به فضائل دیگر شود با این جهت کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر او هنرتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا هر ضایا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تأدیب هر طفل او را چنان بزنند که بعیرد یا عصوی از آن را بشکند.

فصل ده بیان تحصیل صفت خوف از خدا جل جلاله

چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی کو خود را به آن صفت بیاراثی و بچند طریق تحصیل خوف از خدا باید کسرد ابتدا این مطلب را بعنالی توضیح میکنیم و آن اینست که هر کاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از خفتن شیر در آنجا خبر ندارد و نمیداند ولیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و باشاد که اند کی حمله و درندگی آن را شنیده ولیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و با این جهت نمیترسد و گاه است که از همه اینها مطلع ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغروف است و با این سبب از آن حذر نمینماید پس کسی که از شیر خبر ندارد بیاحمله و قوت شیر را نمیدارد بعد از آنکه مطلع بروجود او یا بر سبعیت او شد و یقین باشها کرد خایف میگردد و رو از آن نمی-

گرداند و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد ولیکن بینند که ارباب عقول و مدرک چون به آنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که هاری را بینندگاه باشد که دست بجانب او دراز کند که او را بگیرد و بازی کند ولیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد و چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف برآن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسی که حکایت درندگی شیر را اندکی شنیده ولیکن چون کم شنیده ملتافت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حمله های شیر و درین اوران تجدید کند خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود مفرور است اگر متذکر این شود که گاه است شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیادتر باشد با حدائقی رو دهد که باعث ضعف می شود در مقام حذر بر می آید.

و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف تو از خدا یکی از سه چیز میشود:
اول - از بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل به مؤاخذه و عذاب و عقاب روز جزا و سنتی اعتقاد و ضعف یقین در آینها.

دوم - از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی با هوال و عذابهای آن روز پر و حشمت.

سوم - از اطمینان و خاطر جمعی بر حمایت پروردگار یا مغروف شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از آینها از مثالی که گفته معلوم میگردد.
و خلاصه آن که به چهار طریق تحقیل صفت خوف میتوان نمود.

اون - آنکه سعی مینماید در تحقیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و چون یقین درست باینها تحقیل کرد و از دوزخ خائف و بیهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مثبت و وزحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمحاجهنه و ذکر خدا و طاعت و عبادت و امیدارد و به سبب ذکر و فکر انس پروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او و سایر مرائب معموده است.

دوم - آنکه پیوسته منفکرا هوال روز حساب و متذکر از انواع عقاب بوده مرگها در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم بزخ را تصور نماید و مؤاخذه روز قیامت را نسب العین خود سازد و احوال عرصه محشر و جزای گناهکاران را استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شده بدو احوال

روز حساب رسیده ملاحظه کند.

سوم - مشاهده احوال خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف ابیاء و اولیاء را گوش کند و ملاحظه کند خوف ایشان از پروردگار بچه‌حد بوده و فکر خود اقتد.

حضرت رسول ﷺ فرمودند که هیچ وقت جبرئیل ﷺ بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار هر تعش ولزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد چرا میکائیل راه رگز خندان نمی‌بینم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مردیست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر وافسر کرامتش بر سر بود چون بنماز استادی صدای دل او بقدر یک میل راه رفتی ، از داود پیغمبر ترک اولاثی صادر شد قازنه بود بر خود نوحه می‌کرد و پیوسته شغل او گریه وزاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سربکوه و بیان گذاشت و نوحه و گریه می‌نمود به حدی که سیاع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت بر گردید من شما را تمیخواهم من طالب کسانی هستم که برگناه خود گریانند مردم باو می‌گفتند که تا چندمیگویی و خود را نجه میداری می‌گفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کرد نمی‌باشد از آنکه استخوانها یم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنند ملاٹکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر کنند بحیای معصوم چون بنماز استادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه درآمدی و پدر بزرگوارش ذکر با برحال او گریه کردی تا بیهوش شدی و بعیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از اشک چشم‌گوشت روی او ریخت و دندانهاش از زیر پوست نمایان شد هادرش دو قطعه کر باس بردو گونه او گذارد بود نا آب چشم‌بهراحت گونه اش نرسد چون بنماز استادی اینقدر گریستی که آن کر باس در آب چشم‌غرق شدی هادرش آن را برداشتی و فشردی چون بعیی میدید که هادرش آنها را می‌شارد و آب از دستش جاریست آهی می‌کشید و می‌گفت ای خدا این اشک چشم منست و این هادر من است و من بنده توأم و تو ارحم الراحمینی ، و خوف خاتم انبیاء بمنابعه ای بود که قد هبار کش خم شده بود چنانکه چون راه رفتی گمان کردندی که بر رو در می‌افتد و شنیده خواهی بود که سید اولیاء شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید - الساجدين را بشنوی هرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود هرتبه عصمت این حد باشد معلوم است که امثال ماجکونه باید باشیم .

چهارم - این که تأمل کنند که فهمیدن حقایق قضا و قدرالله وادرانک که امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم گردن آنچه می‌آید بظأن

و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خرسند شدن نیست مگر از بی خردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گشته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چم عیداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن می شود که دفتر حال او بر نکردد و احوال او متبدل نشود و حال آن که گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان دردیگ - پروردگار مقلب القلوب می فرماید ان عذاب ریهم غیر مامون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا واطینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدندست باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خوش نوچه نمائیم.

دیده ها بر دیگری چون میگری	هدتی بنشین بخود خون میگری
هر کجا نوچه کنند آن جا نشین	زانکه تو اولی تری اند رهنیں

فصل

قبل از این مذکور شده بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب

بسیار است و مرجع همه آنها سه چیز است:

اول - که از همه بدتر است آنست که در وقتی که سکرات مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خلی هم رسد و شک با انکار بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این حجایی گردد میان خدا و بنده که باعث عذاب مخلدو زیانکاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و بکفر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن براو ظاهر شود و باین سبب تشکیل در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتداء اعتقاد او همه بکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود لیز بر طرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال هفتاد سال است که در مسئله ای بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده از کجا اگر سایر عقاید من چنین باشد و بالعمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتاد و پیش از آنکه رفع تشکیل او بشود و ایمان از برای او حاصل بشود از دنیا بروند کافر رفته است و آنها که ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسونخ کرده است از این خطر دور نند و از این جهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث و نظر در خدا و صفات او و سردر این آنست که بالها آنچه را از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فراگرفتند بر آن باقی میمانند و چون

ذهن ایشان از فهمیدن شباهت فاصل و به تشکیل و تردید معتاد نشده‌اند در دل ایشان شک و شبیه خلجان نمی‌کند بخلاف کسانی که در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده‌اند و بفکرست خود عقیده‌ای بدمست آورده‌اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهد مضطرب و متعارضند و از بحث و فکر درهای شک و شبیه گشوده می‌شود پس ذهن ایشان همیشه معركة شکوک و شباهت است گاهی اعتقادی می‌کند و به آن اطمینان بهم می‌رساند بعد از آن در دلیلش تشکیل و اعتقاد ایشان ضعف بهم می‌رساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیل و اشتباهند پس اگر باین حالت سکرات مرگ ایشان را در باد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشد و کشتی او در گرداپ افتاده موجی آن را بموجی دیگر اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق می‌شود و از تصیر آللین طوسی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این هم یقین عجوزه‌های فیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کسی اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه بالک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است نگردد تا العطف ربایه او را دریابد.

دوم - از اسباب سوء خانمی آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان و عقیده‌دوستی خدا در دل کم باشد و دوستی دیباواهل و عیال و منصب و مال بردوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه می‌کند تا بجهانی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی می‌شود و از آن چیزی که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمی‌ماند و از این جهت دل او تاریک و سیاه می‌شود و گرفتگی و افسردگی در آن هم می‌رسد و قساوت آنرا فرامی‌گیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم می‌شود و بالکلیه نور ایمان از آن بر طرف می‌شود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارق تکند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل دوستی خداهم که با قیمانده تمام می‌شود بلکه مبدل بیغض و انکار می‌گردد که چنان میداند که خدامیانه او و میانه مال و فرزند و عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکننده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراحت بلکه بغض وعداوت داخل می‌شود چنانکه هر گاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوست داشته باشد و عالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشدو آن فرزندان مال

را تلف کند فلیل دوستی او بعداً مبدل می‌شود پس هر گاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بعیرد بر سوء خاتمه عerde است ووارد خواهد شد بر خدا مانند بندۀ گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشد و بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق سبحانه و تعالیٰ باین قسم سوء خائمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قل ان کان آباؤکم وابناؤکم و اخوانکم و ازواجتم وعشیرتکم واه والاقتر فتموها وتجارة تخشون کادها و ماسکن ترضونها احباب الیکم من الله ورسوله وجihad فی سبیله فتر بسواحتی یائی الله بامره یعنی بکو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و ما لیکه کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی و ناروانی آن هیترسید و خانه هایی که آنها را پسندیده اید در تزد شما محبو بتر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرا کیرد در آنوقت ضرر زیادتی دوستی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد.

سوم - از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسایه است زیرا که سبب مطاوعت شهوات و فرورفتن در معاصی و سیئات و غلبه شهونها و رسوخ آنها در تواست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت به آنها و هر چه را آدمی به آن الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاره او میرسد و در تزد او مصور می‌شود پس اگر بیشتر هیل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن او از دنیا دل او متوجه طاعت می‌شود و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و کنایان بوده باز آنها در وقت مردن حاضر می‌شود و کسی که بیشتر شغل او هستگی و استهزاء باشد در آنوقت مشغول آن می‌گردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسی که بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب دل او متوجه آنها باشد و براین حال قبض روح او شود و این حالت حجا بی شود میان او و میان پروردگار و کسانی که دل آنها مایل بشهوت و معاصی و سیئات برآشان غالب باین خطر تزدیکند اعانت ناله سبحانه منه.

- و سردر این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل می‌شود شبیه بخوابست پس هم چنانکه آدمی در خواب احوالی را که به آنها الفت کرده و عادت نموده می‌ینخد و چیزهای که مشاهته ندارد به آنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی‌یند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمی‌کند و کسی که تازه بحد بلوغ زیسته باشد و محتمل شود صورت هجامت بخواب او نمی‌آید و همچنین سکرات مرگ و بیهوشی از پیش از مرگ که مشابه

خوابست بغیر از آنچه معتقد شده والفت گرفته بنظر او نمی‌آید.

بساباشد که بواسطه الفت وعادت صورت فاحشه در نزد او متمثلاً می‌شود در آنوقت هیل به آن می‌کند و باین خیال قبض روح او می‌شود و بسوء خاتمه از دنیا می‌رود.

بدانکه همچنانکه بسیار می‌شود که در بیداری چیزها بخارتر او می‌گذرد که سبب آنرا نمیداند همچنین در خواب وقت مردن چیزها بخارتر او می‌آید که باعث آن ملتقت نمی‌گردد و گاهست که سبب آن را بعداز النفات میتوان یافت مثل این که صورت جمیلی را می‌بینند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر می‌افتد یا صورت خوبی را می‌بینند بعده آن صورت بسیار بدی را متذکر می‌شود یا اسبی را ملاحظه می‌کنند بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخارترش می‌آید و بسیار می‌شود که بعضی چیزها را بخارتر می‌گذراند که هر چه تأمل کند سبب آن را نمی‌فهمند و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد وقت مردن بخارتر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلاً بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاھده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوت را از دل خود بگیرد و مواظبت برعلم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و رسول و انس باو سازد و این را ذخیره هنگام مردن خود کند زیرا که هر کس برحالتی که زندگانی کرد می‌میرد و برحالتی که مرد محشور می‌شود بتصریح به رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کسی را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن از او بظهور می‌رسد.

با این جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است که میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر و مذمومه بخارا یشان خطور کند و بر این حال بعینند و همین حجاب میان او و پروردگار گردد زیرا که خلبان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آنومی نیست اگرچه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد و از این جهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیاء و ائمه علیهم السلام را در خواب نبیند و بسوای عبادت^۱ و طاعت در رویا ملاحظه نکند میسر او نمی‌گردد و اگرچه مواظبت برصلاح و طاعت در اینخصوص بی اثر نیست و از این معلوم می‌شود که اگر آدمی در نفس آخر که روح به آن بیرون می‌رود سالم نماند همه اعمال حسنة اوضاعی و بیغاایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جوانگاه خواطر و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است.

و با این جهت است که حضرت رسول ﷺ فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل

اهل بہشت را می کند قایم که میان او و بہشت بقدر دو شیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او به آنچه از برای او مقدار شده میشود و معلوم است که در اینقدر وقت عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سرزندمگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و بایمن سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانی که در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند ولیکن تعجب نمیکنم از کسانی که نجات یافتد که چگونه نجات یافتد.

در حدیث رسیده است که چون روح بندۀ مؤمن را برخیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب نمیکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیا ای که نیکان ما در آنجا فانی شدند از اینجا سُر فرموده حضرت ظاهر میشود که فرمودند مردم همه اهل هلاکتند مگر علماء و علماء همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیمند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مقاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ مقاجات در وقتی اتفاق افتاد که خاطر آدمی ملتقت بفکر بدی باشد.

اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی می شود که در دل بجز محبت خدا مری باقی نماند زیرا که با مر خدا و رسول روبروی میدان کارزار می آورد، مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و از اینجا معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد اگرچه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر و عاقبت او بسیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد تا برستگاری جاوید فایز گردد و این موقوف است بر مواجهه بسیار تانفس را از شهوت دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد و بلکه محبت هر چیزی که غیر از خدا است از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ماسوی الله بپردازد تا باد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از این که خاتمه بغير خواهد بود نمیتوان شد بلی دانستی که بیهودی که نزدیک سردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهایی که می بینی مطلقا در آنحالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت نمیگزدد که تو را خالقی است بصفات کمال آراسته بلکه امور باطله و خیالات فاسدی که با آنها انس کرفته ای در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام

قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجهت و سرور از محبت او نباشد بعدها ز مردن همیشه برای نحال خواهی بود وزیانکاری ابد و شقاوت سرمد تصیب تو خواهد شد.

پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو، دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز از دنیا که خانه عاریه است بقدر ضرورت فناعت کن و از منزلي که باید رفت بمقدار حاجت کفايت نما از غذا و طعام تو را آنقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد و از جامه بقدرتی که ساتر بدن باشد تو را کافی است و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه آنقدر که تو را از باران و آفات محافظت کند کفايت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر باینها کسی ساخت یمکن که بکار آخرت پرداخت و اگر از این تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار ودل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی مشغله‌ای و هر زمانی در مرحله‌ای خواهد بود و حرکات و اوقات او بفکر این و آن تلف میشود و وقت و فرصت بر طرف میگردد و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه‌ای از آن غافل مشو تابه وادی بیهجهت ابدیه و سعادت دائمیه فائز گردد و چگونه عاقل دست باشد و با او انس کیرد که بواسطه آن بیهجهت ابدیه و سعادت دائمیه فائز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه‌ای بر میدارد بجهت مشغول شدن بفضل دنیا و امور خوبیه این عاریت سراکه آن را بقائی نه و نه با کسی وفا کرده کسی زیاده از نصیب ختوک نخورد و از اینجا چیزی با خود همراه نبرد.

مثنوی

بند بگسل باش آزاد ای پسر	چند باشی بند سیم و بند زر
حمر بریزی بحر را در کوزه‌ای	چند چند قسمت یک روزه‌ای

صفت سیم - یأس از روح الله و نامیدی از رحمت خدا

و این صفت از جمله مهلكات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید: يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا قَنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ يَعْنِي ای بنده کان که بر خود ستم و اسراف کردمايد از رحمت خدا نا امید نشويد و باز میفرماید: وَمِنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّ الْأَضَالُونَ کیست که نا امید از رحمت خدا شود مگر کمراهان و اهل خلالت بلکه از بعض آیات معلوم میشود که یا میس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید: لَا يَمْسِ مِنْ

روح الله الا انقوم الکافرون یعنی ما یوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان اینقدر خائف شده بود که از آمرزش خود نا امید بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خنبدید و بسیار خواهید گردید و به بیانها و صحرایها بیرون خواهید رفت و بر سینه های خود خواهید زد و پناه پیرو رودگار خود خواهید برد پس جبرئیل علیه السلام فازل شد و گفت پیرو رودگار میفرماید که بندگان مرد از من نا امید همکن . و مرویست که مردی بود از بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا نا امید هیگر دو ایشان را میترسانید در روز قیامت خدا با خواهد فرمود که امروز من تورا از رحمت خود مأیوس میکنم همچنان که بندگان مرد از من نا امید ساختی و همینقدر پس است در هذمت صفت یائس که آدمی را از دوستی خدا که سرهمه فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد اورا دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنان که مذکور خواهد شد دلات بر هذمت این صفت نیز می کند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجاء و امیدواری بر حمایت خداست چنان که باید .

فصل دریان صفت رجاء بخداست

ضد یائس از رحمت خدا امیدواری با او است که آنرا صفت رجاء گویند و رجاء عبارت است از انساط و سور در درد بجهت انتظار امر محبوی و این سور و انساط را وقتی رجاء و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسی که تخم بی عیب را بزمین قابلی که آب به آن نشیند اندازد و آن را در وقت خود آب دهد اما توقع چیزی که هیچیک از اسباب آن را مهیا نکرده باشد آنرا درجاء نگویند بلکه غرور و حمایت نامند چون انتظار گندم از برای کسی که تخم آن را در زمین شورمزاری که بی آب باشد افکنند باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آن را آرزو و تمنی گویند . مثل آن که تخم را بزمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و نقصیر نمایند .

و چون این را دانستی بدان که دنیا هزارعه آخر است و دل آدمی حکم زمین داردو ایمان چون تخم است و طاعت چون آبی است که زمین را به آن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معااصی و اخلاق نمیمه پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد می کند و روز هنگام دروید نست پس باید امید داشتن بندۀ آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب

زع همچنان که کسی تخم را بزمین بالک افکنده آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس
ک مازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امیدگندم بخانه بردن در وقت درود داشته باشد
ن امیدرا رجاء گویند و عقلا از او می پسندند و مدح اورا می کنند همچنین بنده هرگاه زمین
را از خار و خس اخلاق رفت و درو کرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر
ن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که اورا از سوء خاتمه نگاهدارد و اورا بیامرزد
این امیدواری اور جاء محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنان که کسی که از
اعت تغافل ورزد و همه سال خود را بکسالت و راحت بسربرد یا تخم را در زمین شوره که آب
ن نمی نشیند افکنند و بنشینند و موقع درو کردن و گندم با نبار کشیدن داشته باشد این راحمق
برور گویند و صاحب آن را احمق نامند همچنین کسی که تخم ایمان و یقین را در زمین دل
نکنند یا بیفکنند ولیکن خانه دل او مشحون برداشیل صفات و مستغرق لجه شهوات ولذات باشد
آنرا به آب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مفترت را داشته باشد مفرور و احمق خواهد
دو از آنچه گفته معلوم شد که امیدواری و رجاء در وقتی است که آدمی موقع محبوبی را داشته
ند که جمع آوری اسبابی را که در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نماینده باشد مگر آنچه
که از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان
ا. از شیطان و دل اورا از هوی و هومند محافظت نماید.

پس احادیث و اخباری را که در ترغیب رجاء و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او
یده مخصوص است بکسانی که چشم داشت با عمل خالص داشته باشد و بدینا و لذت آن فرو
فته باشند پس جان من با هوش باش تا شیطان ترا فریب ندهد و تو را از طاعت و عبادت باز
د و بامید و آرزو روزگار تورا بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال انبیا و
کنزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و بین که چگونه عمر خود
در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکنند و عبادت و طاعت
فول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت هنست و بلارا نوشیدند و با وجود این از
ف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعنفو و رحمت خدا
شند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری
با بالاتر بود ولیکن میدانستند.

ناپرده رنج گنجع میسر نمیشود

مزد آن معرفت جان برادر که کار گرد

یافته بودند که امید رحمت بیدست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آریه

شعر

شبان وادی این من گهی رسد بهزاد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند
وما ایندا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجاء و امیدواری رسیده بیان میکنیم
و بعد از آن بیان اینکه رجای بیطاعت غزو و حماقتست مینماییم.

پس میگوئیم بدان که آیات و اخباری که باعث رجاء و امیدواری میشود و ترغیب بآن
مینماید بینهایت است و آنها بر چند قسم است اول - آیات و اخباری که در آنها نهی شده است از
یأس و توهیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم - احادیثی که بخصوص رجاء و امیدواری رسیده
چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین بر بالین او حاضر بودند عرض
کرد که خودرا میباشم که از گناهان ترسان و بر حمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در
اینوقت این ترس و امید در دل بند جمع نمیشود مگر این که خدا او را به آنچه امید دارد میرساند
و از آنچه هیتر رسد این من میکند .

و از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بند
میفرماید که چه چیز مانع شد از این که تو منکر را دیدی و نهی از آن نکردن اگر در آن وقت
عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این کنایه تور
آمرزیدم و باز از آنحضرت منقول است که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معدن
باشد روزی فریاد کند که با حنان یا هنان خداوند عالم بجهنم میفرماید برو بند مرا نزد من
آور پس جبرئیل ﷺ او را آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که
جای خود را چگونه یافته عرض کند که بدمکانی بود خطاب رسید که او را بجهانی که داشت بر-
گردانید آن بند راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید
که جرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین بتو امید داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم
دیگر با نجات برگردانی خطاب رسید که برگردانید او را ببهشت برد .

ولیز از حضرت رسول ﷺ مرویست که خدا تعالی فرمودند مطمئن نشوید عبادت
کنند گان بعبادتی که باعید ثواب من میکنید بدرستی که اگر غایبت سعی خود را در طاعت بکنید
و مدت عمر نفسهای خود را بزحمت بیندازند در بندگی من باز مقصص خواهید بود و حق عبادت
مرا بجا نیاورده خواهید بود در مقابل آنچه از من میخواهید از کرامات و نعیم ببهشت من و ا
درجات عالیه در جوار من ولیکن باشد برحمت من وائق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند
و هلمتن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را در میباشد
و حشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستی ک

هنم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام .
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که دیدم در کتاب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه نوشته بود که حضرت رسول ﷺ در بالای منبر فرمودند که قسم به آن خدائی که بغیر از او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری او بخدا و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که غیر از او خدائی نیست که خدای تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمی کند مگر بجهت گمان بد که بخداوند داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر این که خدا بظن او با او رفتار می کند زیرا که خدا اکرم است و همه خیرات در بدمست اوست و شرم دارم که بندۀ مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او برپاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی اور غبست نمایند .

در آیات و اخبار یکه باعث امیدواری مؤمنین است

سوم ... از چیزهایی که باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء مرسیین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت می نمایند و از خدا آمرزش ایشان را می طلبند و البته دعای ایشان مقبول در درگاه پروردگار است خداوند عالم می فرماید و الملائکه بسیحون بحمد ربهم و بستغرون لعن فی الأرض خلاصه معنی آن که فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش می کنند از برای بندگانی که در زمین هستند و حضرت رسول ﷺ فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای شما احکام شریعت را بیان می کنم و طریقه و آداب را بشمامیا موزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر می شود بر من عرض می کنند آنچه را دیدم که نیک است حمد خدارا می کنم و آنچه را که دیدم بداعست طلب آمرزش آن را از خدامی کنم .
چهارم - آنکه رسیده است که چون بندۀ گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تأخیر می کنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که چون از بندۀ گناهی صادر شود بقدر صبح نا شام نوشتن آن را تأخیر می ندازند اگر استغفار نمود نمینویسد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأمور است که گناهی کند هفت ساعت از روز آن را مهلت میدهد پس اگر سه مرتبه گفت استغفار الله الذي لا إله إلا هو العلي القيوم آن گناه را ثبت نمی کنند .

در اموریکه و سیله نجات مؤمنین است

پنجم - از اموریکه و سیله نجات مؤمنان و باعث امیدواری گناهکارانست شفاعت شافع روز قیامت وعد خواه گناهکاران پیغمبر رؤوف رحیم و ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین است که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهلیت مطهر او دامن شفاعت بزرگند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را برهیان بندند و عفو تقصیرات ایشان را ازبار گاه احادیث مستلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند و چنانچه خداوند مهربان به آن برگزیده جهانیان و عده فرموده ولسوف یعطیلش بک فرضی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو اینقدر بتو بخشش و عطاگند که تو راضی و خشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که حضرت محمد ﷺ راضی نخواهد شد که بکنفر از امت اور جهنم باشد.

و از حضرت رسول ﷺ مردیست که فرمودند ادخلت شفاعتی لأهل التباير من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کردام از برای صاحبان گناهکبره از امت خود والحق این بسیار نیست که چشم مؤمنان به آن روشن و دل ایشان به آن شاد و خرم میشود.

ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سروسوں آزادی گنید
آری چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان چنین عذرخواهان هست.

شعر

چه شم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آفرایکه باشد نوح کشتیبان

ششم - بشارت و مژده هائیست که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلص در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت که کرده باشند.

هفتم - آیاتیکه دلالتی کند که خداوند عالم آتش جهنم را بجهت کفار خلق کرده و بغير از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را به آن هیترساند و تحویف می کنند میفرماید ذلك يخوق اللاتي عباده یعنی به آتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید القوا النار التي اعدت للكافرين یعنی پر حیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده باز میفرماید لا يصلحها الا لاشقى الذي كذب و تولى یعنی به آتش جهنم نمیافتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید.

هشتم - آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مفترت خداوند و فور مهربانی و رحمت او چنانچه فرموده و آن دلائل و مفقرة للناس على ظلمهم یعنی بدترستی که پروردگار تو صاحب

مغفرت و آمرزش است مردمان را برگناهانی که کردند و مرویست که خداوند عالم بحضور پیغمبر ﷺ وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت تورا بتو و امیکذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم تورا در حق ایشان مخدول و منکوب نخواهم کرد مرویست که روزی حضرت رسول ﷺ گفت یا کریم العفو جبرئیل علیه السلام عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدی‌های بندگان را بر حمایت خود عفو می‌کند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنه می‌کند - مرویست که هرگاه بنده‌ای گناهی کند واستغفار نماید خدای تعالی بعلانکه می‌فرماید بیینید بنده هرا که گناهی از او سرزد پس دانست که اورا پروردگاریست که گناهان را می‌زد و بگناه مؤاخذه می‌کند گواه می‌گیرم شما را که من اورا آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی بیزند و سودی کنند و نیافریدم من ایشان را که من از آنها متنفع گردم .

مثنوی

من تکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلق دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را بیامزد و حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که به آن خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که خدا بندگان هر بانتر است از هادر هر بان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچ‌کس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطعم افتد و آیات و اخباری که در این معنی رسیده از حد و حصر متجاوز است و بیان از شرح وذ کر همه آنها عاجز .

نهم - اخباری که رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او بسنگی که برآید کفاره گناه او می‌شود حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که تب از بوی آتش جهنم ر است و همینقدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم .

دهم - اخباری که وارد شده است در خصوص این که با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنان که با وجود کفر هیچ عملی لفع نمی‌بخشد و این که گاهست خدای تعالی بجهت مقدار ذرمه‌ای از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را می‌آمرزد و داخل بهشت می‌کند .

یازدهم - اخباری که رسیده است در ترغیب وامر بحسن ظن بعدها چنانکه شده‌ای از آن گذشت و از آن جمله حضرت پیغمبر ﷺ گفت که خدای تعالی می‌فرماید که من در پیش کمان بنده خود هستم پس هر چه می‌خواهد بمن کمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچ‌یک از شما

نمیرد مگر بحسن ظن بخدا، منقول است که یکی از علماء در خواب دیدند باوگفتند حق تعالیٰ
بتو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بد کردار چنین
و چنین کردی پس بنحوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کرد که
با این نحو حدیث از پیغمبر تو بعنوان رسیده حق تعالیٰ فرمود بچه نحور رسیده گفتیم بمن رسیده که پیغمبر
تو گفت جبرئیل بمن گفت حق سبحانه و تعالیٰ میفرماید من در نزد ظن بنده خودم هر نحو که
بمن گمان برد چنین با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مراعذاب لخواهی کرد پس
حق تعالیٰ فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفته ای
ملائکه من بیرید اینرا داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید.
در بیان احادیثی که روز قیامت آنها مؤمنین را بگردن کفار نهاده و آنها
را بجهنم میبرند

دوازدهم - احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت
福德ای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را پیای ایشان نوشته آنها را بعض بجهنم
خواهند برد همچنان که مرویست که حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که امت من امت مرحومه‌اند
و در آخرت از برای ایشان غذای نیست و آنچه باید از عقاب بایشان بر سر در دنیا بواسطه بلاها
و محنت‌ها وزلزله‌ها میرسد و چون روز قیامت شود بهریک از امت من مردی از کفار اهل کتاب
بدهنند و گویند این فدای تست از آتش.

و در احادیث اهلیت وارد است که ناصیبین و دشمنان هارا بسبب ظلمی که بشیعیان ما
کردند و بدی ایشان را گفته‌اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
روز قیامت یکی از شیعیان هارا که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تفیه نموده
باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد
می‌آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر یا صد هزار از دشمنان هارا می‌کنند و می‌گویند اینها
فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را بیهشت می‌برند و این ناصیبین را داخل جهنم می‌کنند.
و اما آنچه دلالت می‌کند برآنچه گفتیم که رجا و امیدواری بر جمعت و مفترت باید بعد
از طاعت و عبادت باشد و بدون آن غرور و حمامت است از آیات و اخبار بیحد و نهایت چنان‌که
حق سبحانه و تعالیٰ می‌فرماید ان الذين آمنوا و هاجروا و جاهدوا في سبيل الله أولئك يرجون دحمة الله
یعنی بدرستی که کسانی که ایمان آورند و بجهت متابعت رسول (ص) ترک اوطن خود را نمودند و در
راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار بر حمایت پرورد گارند و در مقام مذمت

طایفه‌ای میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورتوالکتاب یا خذون عرض هذا الادنی و یقولون سینه‌رلنا خلاصه معنی از عقب گذشتگان طایفه‌ای آمدند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسیده و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فراگرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر ﷺ هرویست که احمق کسی است که متابعت هوی و هومن نفسانی را کند و آرزواز خداداشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه می‌کند و می‌گویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تامر گ بایشان بر سر حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که باز و میگذرانند و دروغ میگویند رجاء و امید ندارند و بدرستی که کسی که امید بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن بر می‌آید و کسی که از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت می‌کند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امآنی و آمال ایشان را مضطرب کرده است کسی که امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن می‌کند و باز از آن حضرت هرویست که مؤمن، مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتی که عمل کند از برای آنچه هیترس و بآن امید دارد.

فصل در اینکه خوف و رجاء دو صفتند از صفات محموده

دانستی که خوف و رجاء دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارد و باعث هداوای دل رنجور می‌گردند و این در اشخاص مختلف می‌شود و گاه است شخصی است که نرس و خوف بیشتر او را بکار میدارد از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلاح است از رجاء و گاه است شخص دیگر بر عکس است و حکم آن نیز بر عکس است و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و این از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است و کسی که یأس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلاح از برای او تحصیل صفت رجاء است شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسی که معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلاح از برای او اینکه نرس و امید او مساوی باشند خلاصه اینکه هر کدام که آدمیرا بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در اینخصوص مساوی باشند اصلاح اعتدال ایند و صفت و تساوی آنها است همچنانکه خدای تعالی در وصف جماعتی میفرماید یهودون ربهم خوف و طمعا پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کی از اولاد خود میفرماید که ای فرزند چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همه

اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانی که اگر گناهان همه اهل زمین را کرده باشی تورا خواهد آمرزید.

حادث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیهم السلام عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبی در آن بود و از همه عجیبتر آنکه پیسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت نقلین را با خود ببری چنان دانی که تورا رحم نخواهد نمود بعداز آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بندۀ مؤمنی نیست مگراینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیادتر نیست.

واز آنچه گفته شده از برای سه کس صفت رجاء افضل و اصلاح است از صفت خوف یکی کسی که واجبات خود را بجا آورد و از محرمات احتراز کند ولیکن نفس او در جا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول به آنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و اورا بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسی که عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد وصفحة ثامنة اعمال خود را سیاه کرده باشد باینجهت از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چنانچه توبه و پیشمانی بخاطر او گنبد شیطان اورا بذاعیدی بخواند و بگوید توبه تو کجا قبول میشود چه فایده‌ای بر توبه تو مترب می‌گردد و باینجهت از توبه و عبادت بازماند چنین شخصی نیز باید صفت رجاء را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورد.

و بدآنکه پروردگار عالم رادریای بی منتهای فیض و رحمت است و یک برگشت گناه هفتاد ساله را میبخشد.

راه نومیدی سرفتم رحمتم دل میدهد

کای گنه کاران هنوز امید غواست از کریم

سوم - شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف وطننه ضرر بین او باشد وغیر این سه طایفه اکر اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای اوست اما کسانی که بفریب شیطان مغور و روز و شب مشغول لہسو و لعب و سرور در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل عصر و این ای روزگار پس دوای صفت رجاء باشان دادن بهم قاتل است ذیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طفیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمی شود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا

بداند و مزاج مردم را بدانند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض اور اکنتمعالجه کند نهاینکه دوائی دهد که مرض او زیاد گردد پس در مثل روزگارها باید سعی در بیان اسباب موجبه خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترسانید نه اینکه قصد از موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشمداشت آفرین و تحسین از ایشان و از این جهت ذکر اسباب امیدواری را کنند و خود و مردم را بهلاکت افکنند و اما در مقامی که از این غائله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبههای نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل است زیرا که طاعت باعید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتنی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که اورا دوست داشته باشد و دوستی و امید بهم میرسد نه ترس و از این جهت خدا قوه‌ی را سرزنش کرده است بیدگمانی بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بداد علی‌الله‌وحی فرستاد که دوستدار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرق کرد پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا بایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بیان نما و بیاد ایشان بیاور بکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت اورا در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار بازداشتند خطاب رسید که چه تو را براین داشت که پیوسته مردم را بطعم و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی تورا در دل ایشان جای دهم خدا تعالی فرمود که من تورا آهربادم بلی چگونه افضل از خوف خدا نباشد و حال آنکه آبغور صفت رجاء از در بای رحمت است و آبغور صفت خوف از در بای غضب و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست.

و اما خوف موقوفست بالتفاق بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمی‌شود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصاً با اهل زمان پس اصلاح بحال ایشان /غلبیه خوف است بقدری که ایشان را بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را برایشان تلغی کند و دل ایشان را از این خانه غرور بگسلاند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از علایق این عالم سرد کند ولیکن تاهنو وز هشرف بر مرگ نشده‌اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلاح بحال هر کسی آنست که صفت رجاء در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و ممکن که خوف در آن وقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی بسادوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحنگ از دنیا می‌رود زیرا که چه شادی بالاتر است

از این که کسی بندیاک محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنان که هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی فرزند و عیال وحاه و مال بر او غالب باشد و همه محبو بهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس برعک از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعداز مرگ با خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیانداشته باشد و علاقه با آنچه در آنجا است از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس وزندان خواهد داشت و مرگ اورهای از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که با میرسد علاوه بر چیزهایی که از برای او آمده است.

فصل در بیان طریقه تحریل رجاء است

چون فضیلت صفت رجاء را دافستی و موقع آنرا شناختی بدان که کسی که محتاج با این صفت باشد طریقه تحریل آن اینست که در ابتداء آنچه گفتم از اسباب امیدواری قابل کندو آنها را بردل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتها فراوان و کرامتها بی پایان که خدادار دنیا بهندگان خود نموده حتی این که هر چیزی که از برای ایشان ضرور است آمده کرده اگرچه چیزی باشد که گاهی نادرآ با آن احتیاج شود در امور دنیا ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص ثبیه اسباب دغیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقتاً منزل بلا و معنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج چیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان می شود نیز خلق کرده باشد چگونه خود را راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت و خانه احساس و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد.

نار تو اینست نورت چون بود ماتفت اینست سورت چون بود

با وجود این که فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه چاکوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وامیگذارد بلی:

آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد

هم بیخاید چسو مشتی استخوان بیند رمیم

و بالآخر چیزی که باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ

شري در او نیست و فیاض على الاطلاق وبخشندۀ مطلق خلق را آفرید تابرا یشان جود و احسان کند وفضل و کرم خود را ظاهر پس البته کسانی که بوحدهایت او قابل و تصدیق پیغمبر او را نموده‌الدیر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی و اخواحد گذاشت.

ش

از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش، هه عاقبت نکو خواهد شد
صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن

وعلامت این صفت خبیثه عجز وزبونی واضطراب است در وقت حموث حادثه یا تزول بلیغه متزلزل شدن به رجیزی اگرچه جزئی باشد و این صفتی است خبیث در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن ذلت و عدم مهابت است و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باشد که چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن برآتب بلند و مناسب ارجمند معروف و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر- کنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در یعنی والعنی است طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنان است جامه مردان برآو عار و از مردی و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند بنده مؤمن را در هر کاری اختیارداد ولیکن مرخص نفرموده است او را که خود را ذلیل و بیقدر کندا آیا نشینیدهای که خدامیغرهاید ولله العزة ولرسوله ولله منین عزت از برای خداو پیغمبر (ص) و مؤمنان است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمی شود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در جبن و خوف مذموم مذکور گشت و تحصل کردن ضد آن .

فصل در بیان محاکمی دل که ضد ضعف نفس است

پدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند بر آنچه براو وارد می شود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباء بهز حرکت پائی بچپ و راست نمود بلکه چون کوه پا بر جای چون بادهای مختلف براو وزدالتفات نکند و چون شرقوی پنجه از حمله دلاوران رونگرداند.

و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همه اینها نوع پیز رکنی نفس وقوت دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که خدا بمؤمن سه خلعت

کرامت فرموده است هزت در دنیا و آخرت وظفر در گرستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل محبت و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقہ سرآمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکات است خواری و عزت در نظر او یکسان تهییدستی و ثروت در نزد او هم عنان نه از دوستی ابناء ایشان او را بالک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد.

چنان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشند پیش بپشت یکدیگر داده رویمن آیند سرموشی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسی را که این صفت عنایت نشده ریش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوت است و از کردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقاً متاثر نمی گردد و از تبدل احوال اصلاح متزلزل نمی شود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی به آن تواند رسید و چشمهای نیست که هر بی سر و پائی از آن آب تواند نوشی سراپرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گرد ببد میدانی است که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نمی کنند و راهی است که بجز ناعداران وادی شیر دلی قدم در آن نتهند.

سالها باید که تا صاحب بدی پیدا شود
بوسعید اندر خراسان با او پس اندرون

و طریق تحصیل این صفت از آنجه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم گذشت معلوم می شود :

صفت پنجم دنایت همت است

و آن عبارت است از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای بزرگ و امور عظمیه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است وضد این صفت علوه همت است که عبارت است از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناسب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی باشد بامور جزئیه سرفورد نیاورد و بطعم منافع خسیسه دنیویه خود را بمالايد و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ها فیله در نظر او خوار ولذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نهاد روا و در دنیا باو شاد و فرخناک و نهاد پیش کردش معجزون و غمناک می شود .

خلام همت رندان بیسر و پایم
که هر دو گون نیروزه به پیشان یک کاه

بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب نهاد در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه او را بیم جانست و نه پروای سر نهاد شمشیر هیتر سد و نه از خنجر و می گوید:

دست از طلب فدارم ناکام من برآید
یاجان رسد بجانان یاجان زتن برآید

و میگوید:

ترک جان گفتم نهادم پا بصره ای طلب
و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی می گردد و ایمان حقيقی از
برای او هم می رسد و مشتاق مر که می شود بلکه هم چنان که در اخبار وارد شده تحفه بهتر
از مردن در نزد او نمی باشد و شادی بالاتر از هفارقت از برآ، او حاصل نمی شود کاهی بزبان
حال می گوید :

کان نیم مرا خوشت از این نیم آید
تسليم کنم چه وقت تسليم آید

آن مرد نیم کفر عدمم بیم آید
نجانی است عاریت مرداده خدا

و زمانی میگوید :

تا در آنکه بغيرم تنک تنک
او ز من دلچی ساعند رنک رنک

مرک اگر مرداست گونزه من آی
من از آن عمری ستانم جاودان

و کاهی میگوید :

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسایه و اعظم
مراقب انسانیت است زیرا که هر که بعثاثی برسید و بعراحت ارجمند سرافراز گردیده بواسطه
این صفت شد آری صاحب این صفت هر گز خود را بمرتبه بست راضی نمی کند و بامور جزئیه دلیله
سر فرود نمی آورد .

شعر

ز آب خورد ماهی خورد خیزد
نهنگ آن به که با دریا ستیزد

پس دامن طلب آنچنان فرارداده که بهر کاری کمر بند و بهر امری که پیش آیدوبیشهاد
خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش برمیدارد و بمطلوب خود میرسد .

بهر کار کو جست نام آوری
والذین جاحد و افينا التهدیتهم سبلنا هر که در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود
را با ایشان مینماییم من طلب شیئا و جدو جد هر که در طلب چیزی برآمد و کمرا جهاد در آن برمیان
بست البته آنرا میباید و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسن است از تابع علو همت است و آن
عبارت است از حریص بودن آدمی بر انجام رساییدن امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحه
روزگار باقی بماند .

صفت ششم بی غیر قی و بی حمیتی است

و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلكات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوشی هنجر میشود حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که دل مرد بغيرت سرنگون است و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری بییند که منافی غیرت باشد و بغيرت نباید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قندر گویند و چهل روز بر درخانه او می نشیند و فریاد می کند که خدا غیور است و هر صاحب غیرت را دوست دارد و اگر آن مرد بغيرت آمد و آنچه هنافی غیرت است از خود دور کرد فبها والا پرواز می کند و برس او می نشیند و فریاد می کند و پرهاي خود را بر چشمهاي او می زند و میپردا و بعد از اين روح ايمان از آن مرد مفارقت می کند و ملايکه او را ديوث مینامند و حضرت امير المؤمنین علیه السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند اهل عراق شنیده ام که زنان شمار در راهها با مردان مدافعه می کنند یعنی شانه يكديگر میزنند که راه بدنه آبا حیا نمیکنند و باز فرمودند که حیا نمی کنند و بغيرت نمی آئند که زنان شما بیزارها میروند و باکفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسی که از این صفت خالی است از زهره مردان خارج و نام مردی بر او نالائق است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست می دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است.

فصل در بیان طریقه‌ای که صاحب غیرت از آن تجاوز میکند

دانستی که حمیت و غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود را و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی هر یك طریقه‌ای است که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمی کند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در درد بدعنت کسی که در دین بدعنت نهاد و اهانت کسی که بدین اهانت رساند و دفع ادعای باطل کنند گان دین ورد شبیه منکرین و کشن کسانی که از دین بودند یا این که ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد را بعمل آورد و در نشر مسائل حرام و حلال نهایت مبالغه کنند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و باکسانی که مجاهر معصیتند بی ضرورت مداعنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل برایشان غنیمت باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در امری که عاقبت آن بفساد هنجر میشود نکند پس زنان خود را از دین

مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را باز رفتن کوچه و بلوار منع کناید.

حضرت رسول ﷺ بحضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض نکرد که این که هیچ مردی را نبینند و هیچ مردی هم او را نبینند پس فاطمه را به سینه خود چسبانید و اصحاب پیغمبر (ص) سوراخ‌های دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدا تعالیٰ او را سرگون پجهنم اندازد عرض نکردند که در چه چیز اطاعت کنند فرمودند که این که از شوهر خود خواهش کند که بعماهمها و عروسیها و عیدگاهها و عزایها برود و جامدهای بازی بپوشد و شوهر راضی شود و اورا اذن دهد و آنچه شنیدهای که در عهد پیغمبر (ص) زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن می‌دادند مخصوص زنان آنحضرت بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترب نمی‌گردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم دو احتجاج است چه جای کوچه و بازار و حمام‌ها و مجتمع‌له و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته‌اند و از این جهت بعد از حضرت پیغمبر ﷺ صحابه آن سرور چنین رفتار نمودند و گفتند که هر کجا پیغمبر ﷺ بر حال زنان این زمان توجه داشت منع میفرمود که زنان از خانه بیرون نروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون نروند فرمودند نه مگر زنی که بیرون بوده باشد.

و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد فی الجمله رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع می‌کند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعاً نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیکانه و تردد بحمام‌ها و مساجد و حضور بمحافل و مجتمع اگرچه مجمع تعزیه حضرت سید الشهداء علیه السلام بوده باشد و سفر کردن بزمیارات مستحبه و امثال این‌ها زیرا که غالب آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر بمردان نامحرم می‌افتد و صدای ایشان را می‌شنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست.

شعر

و گرنه تو در خانه بنشین چو زن
چو بیرون شد از خانه در گورباد
و گر نشود چه زن آنکه چه شوی

چو زن راه بازار گیرد بزن
ز بیکانه کان چشم زن دور باد
بپوشانش از چشم بیکانه روی

چو در روی بیگانه خندید زن

د گر مرد گولاف مردی مزن

پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون زقون از خانه همانعت نمایند مگر شرعاً واجب شده باشد چون سفر حجج واجب یا رفتن بخانه عالم خدا ترسی بهجهت اخذ مسائل واجبه هرگاه مردان خود ممکن از اخذ مسائل و رسائل نباشند بلی اگر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان ییکی از مواضعی که شرعاً راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالی است ظاهر آلت است که اذن دادن ایشان جائز باشد همچنان که رفتن زنان عجزه بامثال این مواضع ضرری ندارد همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرط آمیز و مصاحب پیروزنانی که با مردم آمد و شددارند.

بر پنجه آتش نشاید فروخت که تا چشم بر همز فی خانه سوخت

واز این جهت زنان عرب را منع کردند از یادگرفتن سوره یوسف ﷺ و شنیدن آن حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و بر ایشان مخواهند که بقته میافتد و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصائح و فرمودند که زنان را بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که زنان را در غرفه‌ها جای مدهید و خط نوشتن بایشان نیاموزید و ایشان را پنجه رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم امائید.

و بدآن که مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن باصلاحت و مهابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوی و هوس خود را نکند و هیچوقتی زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا اورا بکسبی بدارد زیرا که اگر بیکار باشد شیطان اورا بفکر های باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خود آرائی و خود نمائی میکند و بلهو ولعب و خنده و بازی رغبت میکند و کار او بفساد هیان جامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشش و سایر آنچه به آن احتیاج دارد مهیا سازد تا به بعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد.

و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما باید که بعد افزاط نرسد و آدمی بعدی نشود که بی‌نسب باهل خود بدگمان و بر ایشان نشکنگیرد و در صدد تعسی باطن ایشان برآید زیرا که همچنان که در حدیث وارد شده است که زن هانند استخوان کجست اگر خواهی اورا راست کنی می‌شکند و از حضرت پیغمبر ﷺ

ویست که بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسول (ص) آنرا دشمن دارند و آن ایشت که مرد جهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تدقیق از احوال اهل و حرم خود بودن نالایق و با طریقہ شریعت موافق نیست زیرا که در این وقت مرد از ظن بدخلانی نخواهد د و آن شرعاً مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد.

و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر هر اتفاق احوال او باشی و از برای ستاری او و شیردادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای اورا از حلال مهیا سازی برآ که طفلي که گوشت او از شیری که از غذاي حرام بهم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود طینت او از خبائث سرشته میگردد و چون پسرحد تمیز رسید باید اورا آداب نیکان بیاموزی آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخواستن وغیر اینها باو یاددهی پس اورا بیاموزی که نخورد کر از دست راست و در وقت شروع بجیز خوردن بسم اللہ بگوید و از نزد خود لقمه بر کیرد و رطرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعم نبرد و نیز بطعم و کسانی که طعام هیخوردند گاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه رانیک بخاید و دست و جامه را به آنچه هیخورد آلوده نسازد خوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را فرمود و مدح قناعت ام خوری را کرد و اورا چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهر چه رسیده قناعت کند و اورا از خود ائم وزینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و این را در تظر او قبیح سازی و باو و ائمای که نت و خود آرایی طریقہ زنایت و مردان از آن عار دارند و از همنشینی طفلانی که بر ناز و نعمت اس وزینت پرورش یافته اند اورا محافظت کنی و اورا بلباس پست و درشت معتاد سازی واو را یقه نشستن و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاددهی اورا که در نشستن و برخاستن پستان پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برآبر مردم خمیازه نکشدو پا بپوشی نیفکند و دست بر زیر زنخدا ننهد و به رطرف نشکر و سربره نه سازد و با همنشینان تواضع و تنی کند و گشاده روئی و خوشکلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ازرا بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و اورا منع کنند از پر کوئی و دروغ و قسم خوردن چه راست باشد و فحش و دشنا� و لغو و غیبت و بسیار خنده دین و استهزاء کردن و زیاد مزاح دن و نیز بعد مردم نگریستن و ابتداء بسخن کردن و عادت ده اورا بدرستگوئی و با فکر سخن ن و گوش دادن بکسی که با او تکلم کند و برخاستن از پیش بای بزرگتر از خود و بدو زانو ن و جای دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و بایسد اورا از

همشین بدتها بست محفوظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی اورا از این که از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی درخطا و بخشنود رکوردن خسواری وذلت است و دائب سکان است که درانتظار لفمهای دم خودرا می‌جنپانند و تعلق و چاپلوسی می‌کنند.

و باید اورا بعلمی متدين داده اورا قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو بخواند و از سخنان لفو اورا منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم اورا بزند صبر و تحمل کند و متول این و آن نشود و باوبگوئی که این طریقہ شجاعان و مردان است و در آنوقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن دهی که مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و اورا از رذائل صفات بازداری و درنظر اوصفات حسنی را جلوه دهی چون صبر و توکل و رضا و شجاعت و سخاوت وصدق وصفا وغیر اینها و صاحبان این صفات را درنیزد او ستایش کنی و اخلاق را تکوهش نمائی و اورا بظهورت و نیاز بداری.

و دربعضی از روزهای ماه رمضان اورا بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو بیاد دهی و چون فعل نیکی از او سرزند با صفت خوبی از او ظاهر شود اورا آفرین گوئی و برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی.

نوآموز را ذکر و تحسین و ز توبیخ و تهدید استاد به

اگر فعل قبیحی از او سرزد دفعه اول ندینه انگاری و بروی او نیاوری، و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سرزند در خفیه اورا خطاب و عتاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود درنیزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خودرا نگاهدارد و خودرا در نظر فرزند بی وفع نسازد و مادر باید اورا از پدر بترساند و اور از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد اورا بعبادت داری و دلیا را درنظر او خوا سازی و اورا بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را درنظر او جلوه دهی و عظمت خدارا باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ تداخل زمرة اخیار از پدر باقیات صالحات خواهد بود و اگر برخلاف این باشد و در تأدیب او مسامحه کند ت طفل بپروردگری پرورش نیابد و بیشرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آن را معتاد شود خبیث النف میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث پرسوانی و عار ایشان میشود و خرد در دلیا سختی و نکب

وزحمت و در عقبی بعذاب مبتلا نمیشود .

شعر

با روزگار ا که سختی برد
هر آن طفل کو جور آموزگار

پس بر پدر مهر باز لازم است که سعی در تأثیب فرزند نماید و بدآند که این امانتی است
از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی هست و به رجه تعلیم دهد
نشونها میکند و پدرهم در ثواب او و و بال او شریک است پس اورا ضایع و مهمل نگذارد و از او
غافل نشود .

ودختر رانیز بایده مانند پسر تربیت داده مگر در چیز هایی که تفاوت میان پسر و دختر است
پس باید اورا پرده نشینی و حیا و حجاب و امثال اینها آموخت .

و بعد از آنکه این ادب را بفرزند آموختی هلاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم
و صنعت را دارد پس اورا به آموختن آن بدار و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا
ندارد تا عمر او ضایع نگردد .

و اما غیرت در هال پس آنست که بدانی که هر کس مادامی که در دار دنیا است بمال محتاج
و تحصیل آخرت به آن موقوف است زیرا که معرفت و طاعت بیقاء بدن و حیات منوط و بقاء آنها
بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مداخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی
در محافظت آن کند با این نحو که بیمصرف آنرا خرج نکند و به مصرفی که فایده اخروی بادنیوی
ندارد نرسانند و بغير مستحق ندهد و بخود نهانی و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت
آنرا محافظت کند و تا توافق ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان در بردن مالش ندهد و
غیر اینها از مصارفی که شرعاً رجحانی نداشته باشد و عومن آن از برای آن در دنیا و آخرت بیست
بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را به مصرفی رساند که فایده اش بخودش
عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه اورا فرزند خلفی باشد که از جمله اخبار بوده باشد
که وجود او ایز بمنزله وجود خود اوست و در ثواب او شریک و چگونه صاحب غیرت و حمیت
خود را راضی میکند که مالی را که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را
تلف و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید برآید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آن را
بخورد و قوت گیرد و بازن اوجماع کند و منتهای مطلب آن خبیثه این باشد که از آن مال غذاهای
مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قویتر گردد و حقیقت آنست که این مخفی است

که قلنیان و دیوی خود را به آن راضی نمی کند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مالی از برای سایر ورنه که حق آن هیت بیچاره را نمی شناسند و ازاو باد نمی کند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگر چه مثل شوهرزن نیستند اما هر کام از اهل خیر و صلاح نباشند هال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد همچنان که در اهل این عصر مشاهده میکنیم .

صفت هفتم - عجلت و شتابکاریست

که آدمی بمجرد این که امری بخاطر او خطور کنداقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تأمل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگشیطان است و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را با این صفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطان است و تأثی در کارها از جانب خداوند همان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم علیهم السلام متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سرگون شده ابلیس گفت البته حادثهای واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم پس بپرواژ آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی نیافت تا رسید بموضعي که عیسی علیهم السلام متولد شده بود دید علاوه که دور اورا فروگرفته اند پس بر گشت بند شکر خود و گفت امشب پیغمبری بدینا آمده است و هیچ زنی آبستن نشده وضع حمل او نگردید مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید بر گیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بتبرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی و بیوقعی بزند.

و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است و سر درشدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید ببعیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست بر تأمل و تائی و این صفت مانع تأمل است و مکرر تجربه رسیده است که هر امری که بی تأمل از آدمی صردد باعث خسaran و زیان و فاخل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاری که به تبیت و تأثی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نمیباشد و همین در مذمت این صفت پس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و درد لها بی وقوع و بی اعتبار است و کسی که اندک تأمل نماید هیفهمد که باعث کلی در فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بمزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر برخاسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقات است بمود کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و صور است که از صفات کمالیه

حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا و بزرگیست و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بندۀ ای باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلب که آخری نداشته باشد و بقائی جویید که فناشی به آن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که به فقر نینجامد و کمالی جویید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتنی که بر طلب ریاست و استیلاه رسیده است بواسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده تکردن برآدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را براین داشت که در صدد اغوای فرزندان او برآید وایشان را چون خود از عالم امر و بار گاه قرب دور افکند پس ایشان را به شتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سوری و بزرگی چندروزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داد و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که همه کدورات مصدا و از زوال و فنامبر است محروم ساخت و مسکین و بیچاره و مخدول فرزند آدم چون عجول و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین از این راه برآمد و به عجلت که مقتضای طبع انسان بود متسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغور کرد و آن بینوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و هز خرافات آن مشغول گردید و سلطنت پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سوری و کمال نیست بلکه عین نقص و بال است و فریب دشمن دبرینه خود را خورد سبحان الله.

لعل عنکبوتان مگس غیر همانی را نگر چون گرد نخیر

پس هر که بحقیقت امر جاہل و از خدعا آن مردود غافل است بوسوس او فریقه می گردد و سوری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا می فروشد و چه ارزان می فروشد آری :

زیانکاران که جنس جان فروشنده چنین جنسی عجب ارزان فروشنده

و اما کسی که از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراه است بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و پیروی آنرا نمی کند و چون آن ملعون از افراد انسان بیک و دو اکتفا نکرد و دام و جبله را در راه همه کس گسترد باینجهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعا آن مکار خبردار سازند و دل ایشان را از این خانه مجازی پیردازند و صلای دعوت پروردگار را در دهنده و بندگانها بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند

ودامن همت بر میان زده دویلک تنه بدعوت خلق بر خاستند و به آواز بلند که اقطار عالم را فرو کرفت
ندا کردند یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قيل لكم انقر و افی سبیل الله انقلتم الى الارض ارضیتم بالحیة
الدنيا من الآخرة فما متع الحیة الدنيا في الآخرة الاقليل خلاصه معنی آنکهای طایفه‌ای که بخدا و
بیغمبران گردد بدعا ید چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوج کنید در راه خدا
سنگین میشوید و خودرا بزمین می‌جسبانید آیا دل خوش کرده‌اید بزندگانی دنیا و از آخرت
کذشته اید پس بدا نید که متع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست هرگز چیز کمی و بیقدری و زبان
بخدمت دنیا و اهل آن گشوده‌اند و مردم را وعده و وعید کردن و بزمان حال با هریک از فرزندان
آدم گفتند.

شعر

بال بتشا و صفير از شجر طوبی زن حیف باشد چو کومرغی که اسیر نفسی

پس غرض کلی از بعثت انبیاء خواندن خلق است به مملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت
پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز کردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند
که مذلت در قفايش نیست و شیطان ایشان را به شتاب هیاندازد و ایشان را به سروری دلیا میخواند
چون میداند که این را بقائی نیست و این چند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی
نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد
وسکباری در دنیا که پادشاهی نقد است بازماند و بنده غصب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم
و فرج خود مشغول شود پس چون چار پائی شود که افسار او در دست شکم و فرجش باشد واو را
به رطوبه و آخروری که خواهند بندند پس چه مغروه هست و بیعقل هست فرزند آدم که مملوک شهوت
خود میشود و چنان پندارد که پادشاه است و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که
خداؤ ندادست و از آنچه مذکور شده معلوم شد که منشأ خسaran در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاری است و چون
بدی این صفت را دانستی پس بدانکه طربق علاج آنست که یاد فساد عاقبت آن کنی و متذکر آن
شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدرتی و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانی است پس
متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاست پس با خود
قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکوت را در باطن و ظاهر در جمیع
احوال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی خود را چندی براین بداری تاعادت
توشود و صفت خبیثه عجله از تورفع شود و وقار و طمأنینه از برای تو حاصل گردد.

فصل ده بیان وقار و اطمینان نفس است

ضد صفت عجله وقار است و آن عبارت است از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آن که شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر جزئی از آن کار به موفق فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از آنرا تأثی و افایت نامند پس وقار شامل این هر دو است و آن تتجه قوت نفس و پردازی است و از شرایط صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق حسنة کم صفتی است که به شرافت این صفت رسید و باین جهت انبیاء و اوصیاء و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح می‌کنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه گفته‌اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار می‌باشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمی را مانند این صفت شریف و عزیز نمی‌کند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و یکی این صفت را در نظرداشته باشد خود را در اعمال و افعال و اقوال برآن بدارد تا عادت و ملکه او گردد.

صفت هشتم. سوء ظن و بندلی است بخدا و خلق

و این صفت رذیله تتجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هرجایان ضعیف النفی هر فکر فاسدی که بخاطرش می‌گذرد و بقوه واهمه او در می‌آید اعتقاد می‌کند و بی آن می‌رود و این صفت خیشیده از مهلكات عظیمه است خداوند عالم می‌فرماید *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ جَنَّبَهُمْ مِنَ الظَّنِّ أَنْ يَعْصِيَ الَّذِينَ أَنْهَا كَنَّاهُ اسْتَوْدِيَكُرْ* یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از کمان بد رستی که بعضی از کمانها کنایه است و دیگر می‌فرماید *وَظَنَّتُمُ الظُّنُونَ* و گفتم قوما بوراً بعض کمان بد بر دید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیر المؤمنین *عَلَيْهِ السَّلَامُ* می‌فرماید که باید امر برادر مؤمن خود را بیهترین معامل حمل کنی و باید بسانجهای که از برادر تو سرزندگمان بد نبری مدامی که محمل خوبی از برای آن بیایی و مرویست که خدا بتعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را وعرض او را وظن بد باکو بودن و همین مذمت از برای ظن بد کافیست که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحریم و عرض او نمودن کرده اند و شکی بیست که هر که در باطن ظن بد می‌گری برد واو را بشتروفهاد نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می‌بیند و اکرام او را کمابیشی بجا بینی آورد و در حقوق او کوتاهی می‌کند بلکه مضايقه از غیبت و اظهار آنچه گمان باو برده نمی‌کند و همه این امور منشأ هلاکت او می‌شود و شباهی نیست در این که هر که ظن بد بایمان نمی‌برد خیث النفس و بد باطن است و هر کسی را مثل خود می‌داند و خبائث باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلائق پاک و صافت وظن بد باحدی لعی برد آری آری از کوزه همان بسرون تراود

که در اوست.»

شعر

مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود برو روی آب
یکی آنکه برخوبی خوش بین مباش
دگر آنکه بر خلق بدین مباش

وستر این که ظن بد بمردم بردن علامت خبانت نفس است و شارع از آن نهی فرموده است
آنست که نمیباشد مگر از لقای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری
آگاه نیست و هیچ دلی را بدل دیگر راه نه پس چگونه می تواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و
بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که آدمی
می کند امری است که از راهی که نمیداند بدل افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس شیطان
آن گمان را بدل او انداخته به آنچه گمان برد و خبر داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد
قبول می کند و حال آن که شیطان از هر فاسقی فاسق تراست و خدامی فرماید ان جائكم فاسق بنباء فتبینوا
اگر فاسقی شما را خبری آوردم تثبت کنید و آن را قبول مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست
که تصدیق آن لعین را کنند اگر چه بعضی فراین خارجیه به آن ضم شود تا بر حدیقین برسد پس
هر گاه عالمی را در خانه امیر ظالمی بهینی شیطان بگمان تو می اندازد که او بجهت طمع به آنجا
رفته تو باید آن را بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از
دهن مسلمانی بوی شراب یابی، باید چشم باش که او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که میشود که
هزمه کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن آن مجبور بوده باشد یا به تعویز طبیب حاذقی بجهت
مداوائی آشامیده بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشدو همچنان
که در هال حکم نمیکنی مگر به آنچه دیده ای یا اقرار شنیده ای یادو شاهد عادل در نزد تو شهادت
داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف
کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تاظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی
با وجود این که احتمال هیرو دکه آن عادل سهو یافته باشد یا اعر براو مشتبه شده باشد بدان که مراد
از ظن بد بردن که شرعاً مذموم است و نهی از آن شده است که آن را در دل خود راه دهی و نفس
را بجانب او هایل کنی و طرف بدی را راجح سازی یا آن را اظهار نمایی اما مجرد گذشتن چیزی
بخاطر یا تشکیک کردن بدون آن که آنرا ترجیح دهی ظن بدیست و امتیاز میان ظن بد و
مجرد خطور امری بدل باش میشود که اگر آنچه تصور کرده ای باعث تغییری در دل تو نسبت
به آن شخص شد مثل این که کراحتی یا نفرتی باش جهت باو حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا

رفتار نویست بسابق تفاوتی کرد ظن بد با و برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقاً تفاوتی نکرده است محض گذشتن بدل است برآن موآخذه نیست.

مخفی نماند که چون ظن بدموجب هلاکت ابد است باین جهت شارع مقدس نهی بلیغ فرموده از این که کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باشود وایشان هلاک شوند همچنان که حضرت رسول ﷺ فرمودند اتفوا من مواضع التهم يعني پرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت درآورد ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حی بن اخطب حرم محترم حضرت رسول ﷺ حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر ﷺ در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم بعد از شام از آن‌جانب مرخص شده روانه منزل شدم آن عالی جناب قدری راه همراه من آمد و تکلم می‌کرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن من صفیه است آن شخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بدبرم حضرت فرمود که شیطان در رگ و خون بني آدم جادارد ترسیدم بر شما داخل شدو باعث هلاک شماشود و در این فعل پیغمبر ﷺ فرمودند و ارشاد عظیم از برای امت است یکی آنکه باید نهایت احتراز از ظن بد کرد دوم این که هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از مواضع تهمت نگاهدارد پس کسی که عالم پرهیز کار و در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغفور نشود که کسی بمن ظن بد لمپیرد و باین جهت خود را از محل تهمت نگاهدارد و محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان اگر چه او رع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک لظر نمیبیند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهراً و باطنآ خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشد و اعتقاد تمام باو نداشته باشند ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند.

عربیه

و عین الرضا عن كل عیب کلیله و تکن عین السخط تبدی المساوا

يعنى چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دید میبیوشاند و در تعسی بدبیها برمی آید و هر بدی البته بدیگران کمان بد میبیرد وایشان را چون خود میدانند هر معیوب در سواثی دیگران را مانند چون خود رسو و عینناک میخواهد عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند وزبان ایشان از او کوتاه گردد او البته اذا عمت طابت

یعنی هر بلائیکه عموم هم رسانید گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از هواضع نهمت دور دارد تابندگان خدا کمان بد باو نبرند و بمعصیت نیقتمد و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم درگاه بالا و شریک خواهد بود و از این جهت خداوند عالم فرموده دشنام مدھید به کسانی که غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند حضرت پیغمبر (ص) فرمود که چنگو نعمی بینید حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر اور ادشنام دهد : و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آنچنان گذشت و شرافت خودش که کمان نیک باشد هرگاه کمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنایی باونکی دل خود را به آن شخص بد نسازی و رفتار خود را بالا و تفاوت اندھی و تقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل می آوری کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزایی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغيظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر کمان بد را بخاطر تو بیفکند و اگر خطای و لغشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه این که ابتدا به غیبت و بدگوشی او ننمائی و باید از خطای کردن او محزون باشی همچنان که از لغش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن برخطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هرسه جمع خواهد شد.

فصل در بیان حسن ظن بخدا و خلق است

بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن به آنها است و فواید آن بسیار است و ثمرات آن بیرون از حیز شمار و اخباری که در فضیلت حسن ظن بخدا و اردشده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخدا است که اعلای مقامات است پس بر هر بند لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهر بانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که کمان بد بیچر یاک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که میبیند و هر سخنی از هر که میشنود باید آنرا بیهترین معامل حمل کند و نکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذردم خود را خطای کار شمرد و خود را بر آن بدارد و چون چندی میگذرد این صفت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرفوع میگردد بلی اگر کمان بدی نسبت بکسی کند که اگر کمان او راست و مطابق واقع باشد باعث ضرر دینی یادنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و

دلبای خود را با وانگذار ناضر و خسaran باو مترب نگردد.
صفت نهم. غصب است

و آن عبارت است از حالت نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه وانتقام وهرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی مفرط حاصل واژ آن حرارت دود تیرهای بر میخیزد ردماغ ورگها رامعملي میسازدو نور عقل رامپوشاند واژ قوه عاقله را ضعیف میکند و باین جهت در صاحب غصب موعله ونصیحت اثر نمیبخشد بلکه پند وموعله درشتی وشدت را زیاد میکند وحرکت قوه غضبیه یا بجهت امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الواقع است وبحوش آمدن شعله بجهت رفع آنست یا بسب امری است که واقع شده وحرکت آن بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد وقدرت برآن داشته باشد چون غصب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند ورنگ او سرخ میشود واگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون بیاطن میل میکند و به آن جهت رنگ آدمی زرد میشود.

ومخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غصب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیمانند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه ای در طرف تفریط اند که مطلقاً قوه غضبیه ندارند و در جایی که عقلاً و شرعاً غصب لازم است مطلقاً از جا بر نمی آیند و گروهی بر جاده اعتدال هست قیمند که غصب ایشان بموضع وغلظت ایشان بجامی باشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمیکند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوب است بلکه آن فی الحقيقة غصب نیست بلکه شجاعت وقوت نفس است و طرف تفریط آن نیز اگر چه غصب نباشد اما مذموم و قبیح و تیجه جبن و خوار است و بسا باشد که از غصب بدتر بوده باشد زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بغيرت و خالی از حمیت است واژ این جهت گفته اند کسی که در موضع غصب بغضبد رنیا یاد خواست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که حضرت پیغمبر ﷺ از برای دنیا هرگز بغضب نمی آمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احمدی را نمیشناخت و غصب او نسکین نمی یافت. قاباری حق را نمیکرد واژ آنچه گفته معلوم شد که غصب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن مذموم و تفریط آن غصب نیست اگر چه از صفات ذمیمه است.

فصل در مذمت غصب مفرط و گیفیت آنست

بدانکه غصب مفرط از مهلكات عظیمه و آفات جسمیه است و بسا باشد که با امری مؤدی شود

که باعث هلاک ابد و شقاوت سرمه‌گردد چون قتل نفس یا قطع عضو واز این جهت است که گفته‌اند غضب جنویست که دفعی عارض می‌گردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مقاجات گردد و بعضی از حکما گفته‌اند که کشتن که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه او را فروگرفته باشد و بادهای شدید آن را به‌طرف افکند بخلاص ونجات نزدیکتر است از کسی که شعله غضبیش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده است حضرت رسول ﷺ فرمودند که غضب ایمان را فاسد می‌گرداند چنان‌که سر که عسل را فاسد می‌کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره‌ایست از شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ می‌گردد و باد برگهای او می‌افتد و شیطان داخل او می‌شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلیدهای بدیست و شری و بازار آن حضرت مرویست که غضب‌دل مردانه هلاک می‌کند و کسی که قوه‌غصب خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر این که خود غصب از مهلكات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن هترتب می‌شود که همه آنها مهلك و قبیح است چون فحش و دشنام و اظهار بدی مسلمین و شمات ایشان و سر ایشان را فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه واستهزاء ایشان کردن وغیر اینها از اموری که از عقلاء صادر نمی‌گردد و از جمله لوازم غصب آنست که البته بعداز تسکین نایره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر می‌گردد و غضبناک و شکسته دل می‌شود و باعث دشمنی دوستان و شمات دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزای ارادل و او باش و تالم دل و تغیر مزاج و بیماری تن می‌گردد و عجب اینست که بعضی چنان توهمند که شدت غضب از مردانگی است با وجود این که افعالی که از غضبناک سرمیزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلاء و مردان همچنان‌که مشاهده می‌شود که کسی که شدت غضب برآومستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشnam و هرزه کوئی و سخن‌های رکیک از او سرمیزند و بسا باشد که دشnam بماء و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و هیرس‌دیجاعی که کاسه و کوزه خود را می‌شکند و با حیوانات و جمادات به سخن درمی‌آید و چون دست از حلقه‌جاکوتاه شود جامه خود را میدارد و بر سر صورت خود میزند و پدر و هادر خود را دشnam میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان به‌طرف دویند می‌گیرد و بسا باشد که بیهوده می‌شود و بزمین می‌افتد آری.

شعر

خشم و شهوت مرد را احول کند ل استعامت روح را مبدل گند
و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیر دلی می‌باشند حال آن که پیغمبر خدا (ص)

فرمودند که شجاع کی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت.
فصل در بیان معالجه غضب است

چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوفست بر چند چیز:

اول - آنکه سعی کندر ازاله اسبابی که باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال آنها که همه آنها اخلاق ردیه و صفات مهمل که هستند و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن نیست پس باید ابتدا ازاله آنها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد.

دوم - آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده چنانچه شمهای از آنها گذشت.

سوم - این که متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد شده است و فواید آن را بنظر در آورد همچنان که از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز هیداردواز حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که در توریه نوشته شده است که از جمله چیزهایی که خدا یموی (ع) فرمود این بود که نگاهدارد غضب خود را از کسانی که من تو را صاحب اختیار آنها کرده ام تامن نیر غضب خود را از تو نگاهدارم و حضرت صادق (ع) فرمودند که خداوحی فرستاد بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی که غضبناک گردی هرا یاد کن تامنهم تورا یاد کنم در وقت غضب و تورا هلاک نسازم و باز از آن حضرت (ع) مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین هر اکلمهای یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آن حضرت فرمود که هر گز غضب ممکن و سه مرتبه آن اعراضی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را هیبوازد و اخبار در اینخصوص بیحدونها یاست.

چهارم - آن که ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مধی که در این خصوص وارد شده است هم چنان که مذکور خواهد شد بینند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد حلم و برد باری را بر خود بینند و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد اگر چه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند ابتدا بیچ عادت می شود و حسن خلق از برای او حاصل می شود.

پنجم - آنکه هر قولی و فعلی را که از او سرمیز نداشتادر آن فکر کند خود را از صدور آثار

غضب محافظت نماید.

ششم - آنکه اجتناب کنداز مصاحبت کسانی که قوّه غضبیّه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت مینامند و میگویندما از کسی متهم درشتی و سختی نمیشویم و برفلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانی که هاتند کوه پا بر جای از هر باد ضعیفی از جای درنمی آیند.

هفتم - آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت او و همه امورات در بود کفايت اوست و خدا هر چه از برای بنده مقرر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در کرسنگی و بیماریست یا فقر و احتیاج باذلت و خواری یا قتل یا امثال آینها باشد و چون اینها دانست میداند که دیگر غصب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری هست از جانب پروردگار خیر خواه او میرسد.

هشتم - آنکه هند کر شود که غصب نیست همگراز بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از اینجهت است که دیوانه زودتر از عاقل غصبتانک میگردد و هر یعنی از تشدیست زودتر به غصب می آید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از هر دان جوان از جا در می آیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم می آیند چنان که می بینی که کسی که رذل است بفوتو یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک جبهه از ممالش غصب می کند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن والا ن است که با امثال این امور متغیر و مضطرب گرددند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا بهینی که حکم و بردازی خود رادر وقت غصب نگاهداری طریقه انبیاء و اولیاء و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوالقدر و شهربیاران کامکار بوده و غصب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت ارادل واوباش و اکراد نادان وجہا است.

نهم - آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تقویت و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غصب میکنی و تو در جنب قوّه قاهره الهیه بمراتب غیر متناهیه ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه چون تو غصب خود را بر اوجاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غصب خود را بر تو جاری کند.

شعر

پرس از زیردستی روزگار
که دندان ظالم بخواهند کند

غم زیر دستان بخور زینهار
لب خشک مظلوم را گو بخند

در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی
دانشمند با او بود و صحیفه‌ای در دست داشت که بر آن نوشته بود بزیر دستان رحم کن و از مرگ
پرس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدهد او
دادی تا خواندی و غصب او ساکن شدی.

دهم - اینکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیفی را که تو بر او غصب می‌کنی
قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد انتقام و مکافات برآید.

عربیه

لاتھین الْفَقِير عَلَكَ ان ترکع يوتا والدھر قدر فعه

بازدهم - اینکه بدانی هر حليم و برباری غالب و قاهر و در نظر او لوابسا بر عزیز و
محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در دیده ها بیو قم میگردد.

شعر

تبیغ حلم از تبیغ آهن تیز تر

دوازدهم - اینکه تصور کنی که در وقت غصب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضاي
نو منحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق قاعده و قانون و از جمله
حالجفات غصب آنست که در وقت هیجان او آدمی پنهان گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان
لوجه و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن به آب
برد از برای تسکین آتش غصب مفیدند و اگر غصب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم بایکدیگر
اشته باشند دست ییدن او گذارد غصب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده.

فصل

بدانکه ضد غصب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بعیشتی که قوه غصب به آسانی
را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارت است از
دبردن خشم و خود را در حالت غصب نگاهداشتن اگرچه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدیت با
سب دارد که نمیگذارد آثار غصب بظهور رسد پس این دو صفت شریقه ضد غصبند و هر دو از اخلاق
سنن است و از صفات فاضله‌اند.

اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسایه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و شجره دانائی را بی باگبانی برداری نمی نیست و از این جهت است که هر وقت که مدح علم می شود حلم نیز با او نکر می شود و حضرت رسول ﷺ فرمودند که خداوندا هر اما صفت علم بی نیاز کن و بصفت حلم هر ازینست ده و باز آن حضرت فرمودند که پنج چیز از طریقہ پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمودند که طلب کنند مرتبه بلند را درازد خدا عرض کردند که به چه چیز حاصل می شود فرمودند هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود تورا محروم سازد تو بالا نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها روزه کیرد و شبها را بعبادت بسربرد و فرمودند که خدا دوست دارد بنده زنده حليم را و دشمن دارد فیض گوی بی میالات را و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشت باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوافی که او را از معاصی باز دارد دوم حلمی که به آن زبان سفها را از او کوتاه کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند . و از آنچنان مرویست که چون خلائق در روز قیامت جمع شوند نداشند که کجا نمایند اهل فضل پس طایفه ای برخیزند و بی شتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه بایشان برخورند و گویند چر به شتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شه بود گویند هر وقت که ظلمی بمامیر سید صبر می کردیم و کسی که بما بدی می کرد از او عفو می کرد و کسی که بما نادانی می کرد حلم می نمودیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوی و باز آن حضرت فرمودند که هر گز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هر گز با حلم برداری کسی را ذلیل نگردانید از حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که عمل او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت اما جعفر صادق (ع) مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافی است و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آن حضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل می شوند و بهر کدام که بی خردی و سفاحت می کنند می گویند گفتی و گفتی و خود سزاواری به آنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و به آن یک که حلم ورزید می گویند حلم ورزیدی صبر کردی زود باشد که خدای را بیامزد اگر حلم خود را بالجام رسانی ، روزی آن حضرت غلام را از پیش شغلی فرستادند آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و اورا پادزدند نا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم که این قدر اختیار ندار

که شب و روز بخوابی شب از تست و دروز از هاست.

واما کظم غیظ و اگرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هر گاه کسی برآن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از این جهت حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند علم بتعلم هم میرسد و حلم بتعلم که کنظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و نواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر ﷺ مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جانی که هر گاه خواهد تواند خشم کشید خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو سازد و آن حضرت فرمودند که هیچ بندمای جر عدای نیاشاید که اجر آن بیشتر باشد از جر عذیظی که از برای خود فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بندمای خشم خود را فرو برد مگر اینکه خدادار زیاد و آخرت غیرت اورا زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستی که کسی که در حق تو معصیت خدارا کند هیچ مكافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت کنی خدا را در حق او.

صفت دهم - در صدد انتقام بودنست

یعنی کسی که بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است با بالاتر رآید اگرچه شرعاً حرام باشد چون مكافات غیبت به غیبت و فحش به فحش و بهتان بهتان و لمجذبن غیر اینها از افعال معمرمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا (ص) فرمودند که اگر ردی تو را سرزنش کند به عیبی که در توهست تو سرزنش مکن اورا به آنچه در اوست و نیز رهودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دوشیطانند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول ﷺ شخصی بیکی از صحابه دشنام داد و او ساخت بود بعد از آن او نیز شروع کرد نلافی آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود به سخن آمگدی رشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی نشینم پس بر مرد دیندار لازم است به هر گاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و نقامی بجهت اومقرر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزائی معین از برای آن و بجهت ن فرسیده است پا از دائرة شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل بنکه در مقابل کسی که اورا مذمت کند یا دشنام دهد و ما نند آن از چیز هایی که در شرع مكافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا دای بدخلق دای بی آبر و دای بی شرم اگر این صفات را داشته باشد ای گوید خدا جزای تو را بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو کویم یا ایه

جاله وای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمدقند در شناختن ذات خدا و بهتر اینستکه زبان باینها نیز نگاشاید و حواله آنرا بربالارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقاً متعرض نشود به بیغیرتی و بی‌حیمتی منجر شود بعلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مكافات نماید و چون فی الجمله مكافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر ﷺ هرویست که بنی آدم طبقات مختلفه‌اند بعضی دیر بغضب می‌باشند و زود غضب ایشان بر می‌گردند و بعضی زود بغضب می‌باشند و زود بر می‌گردند و طایفه‌ای زود به غضب می‌آینند و دیر بغضب می‌باشند و جماعته دیر بغضب می‌آینند و دیر خشنوده‌باشند و بهترین این طوابیف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خشنودگرند و بدترین ایشان آناند که زود به غضب آینند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام اینستکه تأمل در بدی عاقبت آن دردناک و آخرت کند و بدانکه اگر انتقام آنرا حواله پیروزد گار کند البته هنرمند حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتوجه به رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالتدارند.

شعر

بعشم خویش دیدم در عذر عاه
که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت

غلاو. بر اینکه اگر آن شخصی که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره‌ای نیست از سکوت و مكافات نکردن بیشتر تنبیه و تأديب می‌شود و اثر الام شرساری و خجالت او بیشتر از انتقام نست و اگر از انسانیت بی بهره و بی‌نصیب است تلافی تو نیز چندان اثربردار نمی‌کند بلکه هر چه نسبت باو گوئی تفاوتی در حال او بهم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری با او خذاب و بیوقوع می‌گردد زیادتر از آنچه آن شخص بانو کرده بلی.

شعر

بغشمی که رهرش زندان چکید	ستگی پای صحراء نشینی گزید
بغیل اندرش دختری بود خرد	شب از درد بیچاره خواش نبرد
که آخر تو را نیز دندان نبود	پدر را جفا کرد و تندی نمود
بغندید کای دختر دلروز	پس از تحریبه مرد پر اکنده روز
که دندان پای سک اندر برم	محالت اگر تیغ برسر خورم

و بعد از این تأمل کند در فواید ضد انتقام که معفو کردن است چنانکه باید و چون مکرر

چنین کند از برای او ملکه وعادت شود .

فصل در بیان عفو و بخشش است

ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متباوز است خداوند عالم میفرماید: خذالعفو وامر بالمعروف یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاهدار وامر بمعروف کن و باز میفرماید: فلیعفوا ولیصفحوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است وان تعفو اقرب للائق یعنی اگر عفو نمایید بتقوی و پرهیزگاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند بخدائیسکه جان من در قبضة قدرت اوست که سه چیز است اگر از من قسم خواهد برا آنها قسم میخورم اول آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نکند دوم آنکه هیچ کس ظلمی که باو شده عفو نمیکنند از برای خدا میگر اینکه خداعزت اورآ در روز قیامت زیاد میفرماید سوم اینکه هیچ کس نیست که یکدیری از سؤال بر خود نگشاید میگر اینکه یک دری از قرواحتیاج بر او گشوده میشود .

و نیز از آن حضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آن جناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبردهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت تزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن به آن کسی که بتو ظلم نماید مرویست که موسی ﷺ عرض کرد که پروردگار اکدام یک از بندگان تو نزد تو عزیز تر ندفرمود آن که در وقت قدرت و توافقی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیهم السلام فرمودند که در روز قیامت خدا تعالی اولین و آخرین رادر بلندی جمیع میکنند پس منادی نداشیکند کدامند اهل فضل پس طایفه ای بر میغیرند ملائکه گویند که چه چیز است فضل شما گویند توسل می جستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم بهر که بما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضیل دا خل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیهم السلام فرمودند که پشمیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشمیمانی بر انتقام و عقوبت و حمین قدر فضل و شرافت از برای عفو داشت که از نیکوترين سمات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش اورا باين صفت جميله ياد میکنند حضرت امام زین العابدين (ع) در مناجات خود میگويد انت الذى سميت نفسك بالعفو فاعف عنى توئي كه خود را بعفو و گذشت نامبرده اي پس در گذر از من .

صفت یازدهم - غلظت و درشتی است در گفتار و گرددار

وشکی بست که این صفتی است خیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر

با ختلال امر زندگانی میشود.

شعر

مکن خواجه بر خویشن کار سخت
که بدخوی باشد نگونساز بخت
بنرمی ز دشمن توان کند پوست
چو بادوست سختی گنی دشمن اوست

و از این جهت آفریدگار عالم در مقام مهر بانی و ارشاد به پیغمبر خود صلی الله علیہ و آله و سلم فرمود
ولو گفت فظا غلیظ القلب لانقضوا من حولك یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو
متفرق میگردد.

و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و در شنخوئی باعث سلب ایمان و دخول جند
شیطان میگردد پس بر هر عاقای واجب است که نهایت احترام از آن کند و هر کاری که میخواهد بکند
و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی
از اوصادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود را برآن بدارد تا ملکه او گردد و چنان چه اشاره
به آن شد ضد این صفت خبیثه نرمی و همواریست و رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان
و اخلاق نیکاست از این جهت سید رسول صلی الله علیہ و آله و سلم فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد
میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را بهیچ جانگذار ننمگر
اینکه اورا از بنت داد و از هیچ چا بروند اشتند مگر اینکه اورا معیوب کرد:

و نیز فرمودند که خدا مهر بان و صاحب رفق است و دوست دارد کسی را که چنین باشد
و برق آنچه باو میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهر بانی
مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهره چه اراده
داشته باشد میرسد و نیز از آن حضرت مرویست که خدا هر خانواده‌ای را دوست دارد رفق و همواری
بایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آن جناب که هر که را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت
را باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند
که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر قرآن بدلهای تزدیکی - حضرت
کاظم صلی الله علیہ و آله و سلم فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است و تجربه رصیده و مکرر ملاحظه
شده که اموری که برق و مدارا ساخته میشود هرگز به خشوت و درشتی با نجام نمیرسد و هر
پادشاهی که به لشکر و رعیت خود مهر بان و قرآن و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت
او دوام مینماید و هر کدام در شنخوی و غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او
پراکنده میشوند و باندک و قنی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علماء و

امراء و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع، آری
شعر

بلطف و خلق توان گرد صید اهل نظر
بیند و دام بگیرند مرغ دانا را
و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک بر ق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری از
کسی بتورسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که آدمیرا در دنیا و آخرت
بمراتب بلند در جات ارجمند همیز ساند و اغلب کسانی که بمرتبه عظیم رسیدند از این صفت جلیله است و
از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمودند که پروردگار من مرآ امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنان که
مرا امر کرد که واجبات خود را بجا آورم از حضرت محمد باقر علیه السلام مردیست که در توریه نوشته است
که در آن چیزهایی که خدا تعالیٰ بموسى عليه السلام فرمود آن بود که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرآ
پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکارا کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان
خود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه‌ای از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشان
را از خانواده قریش اند اختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی
نیود طایفه‌ای از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را باین دو دمان رفیع ملحق ساختند پس فرمود
که هر که دست خود را از مردم نگاهدارد یک دست از ایشان نگاه داشته است و دستهای بسیار
از او بازداشت می‌شود.

~~صفت دوازدهم~~ کج خلقی است

و آن نیز نزدیک به غلظت و بد خوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج
خلقی باشد همچنان که انقباض روی و دلتگی و بد کلاعی نیز از آثار آنست و این صفت از نتایج
قوه غضیمه است و این از جمله صفاتیست که آدمی را از خالق و خلق دور می‌کند و از نظر مردم
میافکند و طبعه را از او متنفر می‌کند و هر کج خلقی اغلب مسخر مردمان و مضعه ایشان می‌شود
ولحظه‌ای از حزن والم و اندوه و غم خالی نمی‌باشد و از اینجنبه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند
که هر که بدخلق است خود را عذب دارد و بسیار می‌شود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو
میرسد و از نفعهای بزرگ محروم می‌شود و عاقبت هم آدمی را بعد از اخروی میافکند مرویست که
روزی بحضرت رسول ﷺ عرض کردند که فلان زن روزها روزه می‌گیرد و شبها را بعبادت پیای
میدارد ولیکن بد خلق است و از کج خلقی به مسایگان خود آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ
چیزی برای او نیست و او از اهل جهنم است و آن حضرت فرمودند که بد خلقی بنده را میرساند
باسفل درک جهنم و باز آن حضرت فرمودند که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند

که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناه توبه کرد در گناه بدتر میافتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته‌اند که اگر مصاحت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی دوست قر دارم که با عابد کج خلقی بشینم.

معالجه این صفت ذمیمه نیز هائند سایر صفات است که مقاصد دنیویه و اخرویه آن را همتذکر شود و ملاحظه کنند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دور گند و دفع نماید بعداز آن در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از اسرار نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او معتمد شود چنانچه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکات است و عقل و نقل دلالت برخوبی آن میکند پیغمبر خدا (ص) فرمودند که در کفة میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعماق خود فرمودند که ای فرزندان عبدالملک اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود و سعادت دهید پس بایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و نیز آن حضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید و به آن جناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام که خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما در نزد من و نزدیک ترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شما است و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگذازد همچنانکه خورشید یخ را می‌گذازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده‌ای میشود کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل برسد و با محبیه که زوجه آن حضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دلیا و آخرت را گرفته و مرویست از آن حضرت که فرمودند حسن خلق صاحب‌شیرامیر ساند بدرجۀ کسی که پیوسته روزها روزهای مشغول باشد و نیز آن حضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلق‌اند که مردم بدور و کنار آنها جمیع می‌شوند و بشه آنها نزدیک می‌شوند و باشان الفتوا و می‌گیرند و ایشان نیز با مردم انس می‌گیرند از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر (ص) آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا و بینی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن باروی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام فرمودند که یکی و خوش خلقی ولایات را آباد می‌گرداند و عمر هارا زیاد میکند و فرمودند بدلوستی که خدای تعالیٰ بشه را بحسن خلق ثواب کسی می‌دهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آن حضرت مرویست که یکی و احسان کردن با مردم و

خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمی را از این جهت داخل بهشت مینمایند و بغل و عبوس صاحب خود را از خدادور میکنند و داخل آتش میکنند و کسی که در این اخبار و سایر اخباری که در این خصوص وارد شده است تأمل کند و بوجдан خود و تجربیات رجوع کند و احوال کج- خلقان و خوش خلقان را تبع کنند میباشد که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگردند و هر خوش خلقی بر حمت خدا فزدیک و مردم از او متنفع میگردند و خیر او با ایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود و از این جهت خدا هیچ پیغمبری را بر لینگیخت مگر اینکه این صفت در او کامل و تام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزید گانست و از این جهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام ثنا و مدح او فرمود الله لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بغايت رسیده بودند و در نهايى آن متمكن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که روزی آن سرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلام بودند که کنیز کی از شجاعی از انصار داخل شده خود را به آن حضرت رسانید و به پنهانی گوشة جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد برخاست و کمان کرد که او را با آن حضرت شغلی است چون آن حضرت برخاست کنیز که هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیز ک آمد و گوشة جامه حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیز ک چنین عملی کرد و آن حضرت برخاست و در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر ﷺ برخاستند آن کنیز ک از عقب آن حضرت قدری جامه آن حضرت را جدا کرده روایه شد مردمان گفتدای جاریه این چه عملی بود که کردن حضرت راسه دفعه برخیز آنیدی و سخن نگفتنی مطلب توجه بود کنیز ک گفت در خانه ما شخص هر یعنی بود اهل خانه مرا فرستادند که پاره ای از جامه حضرت را بیرم که آن را بمريض بندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواسته برم چیز نصور فرمودند که مرا با ایشان شفی است من حیا کردم که از آن حضرت خواهش کم که قدری جامه بعندهند .

صفت سیزدهم. در بیان عداؤت و دشمنی است

و آن برد و قسمست زیرا که هر که عداؤت کسی را در دل دارد یا آن را در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت را میکشد یا علایه و آشکار در صدای بذاء و اذیت آن شخص است که اورا دشمن دارد و اظهار عداؤت او را میکند قسم اول راحقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداؤت شخص در دل و قسم دوم راععداؤت نامند و این ثمرة قسم اول است زیرا که

چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظات آن عاجز و پرده از روی کار بر میدارد و قسم اول از نمرات غصب است زیرا که چون آدمی بردیگری خشم گبرد بهجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار غصب نکند و خشم خود را فروبرد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلهکه و اخلاق رذیله است.

و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینهور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلهکه دیگری نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غبیت و دروغ و بهتان و شمات و اظهار عیب و دوری و ایداه و سخریه و استهزاء وغیر اینها از آفات و اعمال محروم که دنیا و دین آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود بعض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متالم و در آزار میباشد آدمی را از بساط قرب الهی دور و از موافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان است و از بشاشت و شکفتگی و مهر بازی و فروتنی و مراقبت و همنشینی نسبت بکسی که کینه اورا در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوائج او باز میدارد و هر یک از اینها در جهای از دین را کم میکنند و پرده‌ای میان او و میان باریافتگان بزم تقریب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت یشمار درخصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اشکه حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هیچ وقتی جبرئیل (ع) بنزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردم احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت نکرد که در حخصوص عداوت مردم و حضرت صادق (ع) فرمودند که هر که نعم عداوت بکارد همان را که کشته است میدرود.

و معالجه این صفت خوبیه آلت که اول تأهل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز آن دوه والم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمیبخشد ساغر است که بجز زهر جانگرا بکام صاحب خود فریزد و آتشی است که بغیر از دود کدورت از آن برخیزد زیرا که هدو مسکین همیشه با الدوه و خصه قرین دیموخته با ریح و محنت همنشین است بسب عداوت خاندانهای کهن بر باد و دودهای قديم از بیخ و بنیاد بر افتاد بسا دولتهاي بی پایان که به سبب عداوت به نکبت مبدل و بساغز تها که بنیادش به تیشه عداوت سست و مخلف گردیسه بلکه آنچه از کتب و تواریخ و سیر و احوال مردمان حکرده معلوم شده آلت که هیچ دو اثنی بسر نیاید مکر بواسطه عداوت و دشمنی.

و قلم ماقبل

درخت دوستی بنشان که کامدل بیار آرد نهال دشمنی بر کن که رفع بی شمار آرد
و اکثر آنست که مطلقاً از کینه و عداوت ضرری باش که او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آن را در آخرت بنماید که آدمی را بعذاب الیم می رسانند و چون این امور را تأمل کرد و متتبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمی دارد که مضرات آن با او عاید و دشمنش از آن متنفع گردد پس سعی نماید که به آن شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشققانه به عمل آورد و بالا به مهر بانی و شکافتگی ملاقات کند و در قضای حوائج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکی های اورا اظهار نماید بلکه نسبت با او زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارت است از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است: باطنی و ظاهری.

اول - عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد.

دوم - آنست که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنان که در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد.

فصل

بدانکه از آثار ولو از میکه بر حقد و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز مادر گردند و میشود که بجهت همتشینی او باش و اراذل و مصاحب فساق و جهال و کسانی که هرزه گو و معتمد به فحشن دادن هستند ، فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری می گردد و شکی نیست که همه این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غررا حرام صریحند موجب حبطة اعمال و مولد خسران مآلند و ملیین و حکماء و متشرعه و عقلاء بر خبائث آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها دو شاهد صادق . اما ضرب که عبارت از زدن بادست یا چوب یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهت شرعیه در حرست آن شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بني آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بیجهت و سبب شرعی تجویز ردن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند حق تعالی اور انان تازیانه از آتش خواهد زد . واما فحش و دشناام و هرزه زبانی و بدگوئی منشأ همه آنها خیانت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها دراز شود البته خبیث النفس و از جمله اراذل و او باش معدود است، بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است

که مضايقه نداشته باشد هر چه باو بگويند و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که مؤمن نیست کسی که طعنه زن و لعن گوی و فحش گوی و هرزه زبانست و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آن سرور هرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبه‌های لفاق است و نیز از آن حضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأنی‌مند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنب افعش گوی بوده و نیز از آن جناب هرویست که بهشت حرام است و هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگویند و از هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تدقیق و تفحص کنی و بحقیقت امر او برخوری یا ولدالزلنا است با نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج و این شخص هرسیده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پسرش شیطان نیز در جماع باو شریک شده.

و در حدیثی دیگر است که هر کاه بیینی مردی را که مضايقه ندارد از هر چه بگویند و از هر چه در حق او بگویند بدانید که او ولد زنا است یا شرائحت شیطان هم رسیده و نیز از آن جناب هرویست که از جمله بدان واشرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت فحش گفتن او از همنشینی او کراحت داشته باشند و هرویست از آن حضرت که دشنام دادن مؤمن فسوق است و کشتن آن کفر است و غیب آن معصیت است و حرمت هال او مثل حرمت خون اوست و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از یم شرایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جمله علامات شرائحت شیطان در نطفه آدمی که هیچ نشکیکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگویند و از آنچه باو بگویند و نیز آن حضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود هر کدام که ابتدا بپیشام کرده اند ظالمترند و گناه هردو بر اوست مادامی که آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند و مخفی نماند که حقیقت فحش عبارت است از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریح و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و از باب فساد و بی شرمان را عبارات فاحشة چند هست که ذکر میکنند آنها را واهل شرافت و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمزیان مینمایند.

و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیاکنایه فرمود از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرمود و این مخصوص بواقع و جماع نیست بلکه از قضاوه حاجت

و بول و غایط بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه، پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنها را بزبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک ومذموم وقیع باشد چنانچه خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من بازن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانه من و خانه تو یامادر اطفال چنین گفت یادر خانه چنین گفته باشکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفًا قبیح شده لاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام مذکور میشده‌زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبود و جهت طریقه سابق حال هم قبیح در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کردند و در کتب نوشته‌اند و همچنین کسی را که عیب در بدن او باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بلکن اگر بگوید مثلاً اگر کسی مبروس با اقرع باشد و خواهد از سبب او یادقت او از او سوال کند نگوید تو درجه وقت پیس شدی یاسر تو درجه زمان و بجه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی عارض نوشد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحشنده و بدایکه جمیع الفاظی که هنوز نیافریده بشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیحند که بعضی قبیح تر و زم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یادر مقام شوخی و هزاح یا در مقام دیگر چون این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام‌اند و بعضی حرام را نخیص داده‌اند بصورتی که در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهره‌گوئی دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن معنی آن را ندند و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متصف بصفتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و زم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر ؑ مرویست که روزی حضرت پیغمبر ﷺ خطبه‌خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را بیدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع میکند بنده خود را میزند و تنها سفر میکند پس مردم چنین گمان کردند که خدا بنده بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شمارا بیدتر از این عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت نزد او اسم مؤمنین مذکور شود ایشان را لعن کند واسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند.

و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمودند که چون لعنت از دهان شخص بیرون آید میان او و آن شخص که باو لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود

و اگر نباشد بصاحبیش برمیگردد و از این حدیث مستفاد میگردد که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود ولعن نکرد کسی را مگر آنکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده والد حاجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و فاسقین و ظالمین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست با این نوع که گوئی لعنة الله على الكافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند که شخص معینی که متصف ییکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهمند این که شخص معین گاه است از این صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دیبا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر می آید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب فرباست خدا یعنی در حق جماعتی میفرماید: او لئنک علیهم لعنة الله و الملائکه و الناس اجمعین در حق جماعتی دیگر میفرماید: او لئنک بلعنهم الله و بلعنهم اللاعنو.

و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که خدا لعنت کند دروغگو را و اگر چه بمزاح باشد و چون ابوسفیان هزاریت در هجو آن سرود گفت آن حضرت فرمود بار برو درگارا من شعر میمی - نوایم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعض هر حرفی از این اشعار او را هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین (ع) جماعتی را لعن کرده و افرویست که آن جناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمر و عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمیدانستند با وجود اینکه حلم او از عمه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزوتتر بود در نمازهای اشخاص رالعن نمی فرمودند و در روایتی دیگر است که آن حضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابوبکر و عمر است لعن نمیمود و حضرت امام جعفر صادق (ع) در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میگردند .

و هر که احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت باشانهم رسیده تبعیکند میداند که این از شعار دین است و حضرت کاظم (ع) ابوحنیفه را لعن فرمودند و مسم از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده ده امیر المؤمنین از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا همیشگی اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن کردن بروایی ظلم و ضلالت و مجاهدین بکفر و فرق جایز است و بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یغین نشود که منصف است ییکی از صفاتی که موجبه لعن نمیشود و باید یقین با این کند و

بعد از ظن و تخيّم نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده‌اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشد بیشتر و بالآن افزونتر است. حضرت رسول (ص) فرمودند که مردگان را در شناس مدحید که ایشان رسیده‌اند به آنچه پیش فرستاده‌اند و خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و هر چیزی که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناه کار نمی‌نمود و حضرت رسول (ص) انکار فرمودند زنی را که ناقه را لعن کرد و بر مردی که شیری را لعن نمود.

ومخفی نماند که دعای بدون نفرین بمسلمانان کردن نیز نماند لعن کرد نست و مذموم است و خوب نیست حتی بر ظلمه همکر در صورتی که از شر و ضر او آدمی مضطرب و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم اینقدر نفرین بظالم میکند که میکافات ظلم او می‌شود و زیاد می‌آید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند و روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد اینکه دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایده آن بیحد و ثواب آن خارج از حیزه است بلکه در حقیقت کسی که دعا بر دیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول (ص) فرمودند که چون کسی دعا برادر خود کند در غیاب او فرشته‌گوید از برای توهم مثل این باشد.

و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائی که در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین (ع) مرویست که چون ملا شاکه بشنوید که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادر هستی از برای برادرت دعای خیر باو میکنی و حال اینکه او حاضر نیست واو را بخیر یاد میکنی خدا داد بتود و مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی بر او واز برای نست فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بیحد است و چه کرامتی از این بالآخر است که هدبیه از دعا و طلب آمرزش از تو برادر مؤمنت رسد واو در زیر طبقات خاک خواهد بود و تأمل کن که روح او بچه حداز تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکی های شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا (ص) فرمودند که میتدر قبور مانند کسی است که بدری غرق شده باشد هر چه را دید چنگ که به آن هیز ند ک باشد بجهات یابدو منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نور هائی مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدبیه است که زندگان از برای یکدیگر می-

فرستند پس چون کسی او برای میتوی استغفاری یاد عائی کرد فرشته آن را بر طبقی میگذارد و از برای میتوی دیگر میگویند این هدبیایی است که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده

است و آن میت به آن سبب شاد و فرخناک میشود و اما طعن زدن بر هسلمین و آن نیاز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دلیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمودند که هیچکس بر هؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه همیمیرد بیدترین مرد نهایا و بدآنکه اینها که مذکور شد وضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد انشاء الله.

صفت چهاردهم - از صفات خوبیه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است

و آن عبارت است از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهت کمال که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد و خواه نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و با آن میباشد لفظ الواقع هم کمال باشد یا نه و بحیثی که این عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منع آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتراز غیر بدآند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در هیان نیست بلکه معجب آنست که بخود بیالد و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی شخصی شمارد و از منع آن صفت فراموش کند پس اگر به صفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا که با او کرامت فرموده و هر وقت میخواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را با آن بزرگ بشمارد هم چنین داند که خدا بر او کرامت فرموده است ولیکن چنان داند که حقی بر خدادارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه ای از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را کند و ناخوشی باو بر ساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را دلال و نازگویی داد و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد وبالاتر و این مثل آنست که کسی عطا کنند پس اگر این عطا در نظر او عظمتی دارد منت بر آن شخص که گرفته است میگذارد و عجب برای این عطا دارد و اگر علاوه بر آن به آن شخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که ابته او هم خدمات او را پیجا آورد بجهت عطا کنند که بر او کرده دلال بر آن شخص خواهد داشت و همچنان که عجب گاه است صفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میدارد و فی الحقيقة هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاه است بعملی میباشد که هیچ فایده ای بر آن مترقب نمیشود و آن بیچاره خطأ کرده است و آن را خوب نمیداند و مخفی نماند که این صفت خوبیه بدقیرین صفات مهلکه اند ملکات ذمیمه است حضرت رسول (ص) فرمودند که سه چیز است که از جمله مهلکات است بخل که اطاعت آن را کنی و هوی - و هوی که پیروی آنرا نمائی و هنگام نمودن آدمی نفس خود و فرمود که هر وقت بیشی که مردم

بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا صواب میشمارد بر توباد که خود را محافظت کنی و با مردم نشینی و نیز در روایتی از آن سرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه شما می ترسم و آن عجب است . مرویست که روزی موسی (ع) نشسته بود که شیطان وارد شد و بر او برنسی رنگارنگ بود چون بزدیلک موسی (ع) رسید برنس را کند و ایستاد سلام کرد موسی (ع) گفت تو کیسی گفت من ابلیس آدم سلام بر تو کنم چون مرتبه تو را نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهت آن دارم که فرزندان آدم را بسوی خود کشم موسی (ع) گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردد گفت هر وقت عجب بخود نموده و طاعتنی که کرد بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود خداوند عالم بداد (ع) وحی نمود که مژده ده گناهکاران را و بترا نصدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترا نام فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترا نام که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده ای نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود .

حضرت باقر (ع) فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد پیرون رفته اند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان و سبب آن این بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میباشد و در این فکر بود و فکر فاسق در پریشانی از گناه واستغفار بود و حضرت صادق (ع) فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر باین جهت نمیبود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا نمیگرد و فرمود که مردی گاه میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادتی میکند و با آن شاد و فرحنای میشود و باین جهت از آن حالت پشیمانی سنت میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از این عبادتی که گرد مرویست که عالمی بزند عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنان عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چقدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خنده تو بترا بهتر است از این گریه که تو بخود میباشد و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند اینست که او را از آنچه با عجب کرده بی بهره سازنده تا بدادرد که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی برخود دهد تا حجت تمامتر باشد همچنان که با ابلیس کردن و عجب گناهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و کمراهی است و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد

ولابد میوه آن را خواهد چشید و تیزه رویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند جناب عیسی علی نبینا و آله (ع) گفت بسم الله و بردوی آب روان شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی (ع) بسم الله گفت و برروی آب روان شد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و به عیسی رسید در آن وقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی روح الله است بردوی آب راه هی رود و منهم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت چر آب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت فرمود با از حد خود بیرون گذاشتی خدا تورا غصب کرد توبه کن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود

بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه دیگر میشود مثل کبر همچنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذرانند و اگر کاهی بخاطر او چیزی از گناهانش بگذرد وقوعی به آن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سرزنش او را عظیم شمرد و به آن خوشحال شود و منت برخدا گذارد و توفیق های خدارا فراموش کند و در این وقت از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغدور است واز مکر خدا ایمن است و چنان بنداردن که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سوال کردن باز بماند واز مشورت و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطای نموده و به آن اصرار میکند و بند کسی را نمیشنود و باین جهت گاهست ضرر کلی با و همیر مدت باقضیحت و پرسوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطر داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و ونوق بر آن نکند و بدانا بیان رجوع کند واز ایشان استعانت جوید.

فصل در معالجه مرض عجب است

بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است: یکی اجمالی و دوم تفصیلی.

اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانیکه عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بحال خود هم رسائلی و بشناسی که توبخودی خود از هر ذلیلی

ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و مسکن و خاکساری در خور تو نیست پس تو با عجیب و بزرگی چه کار تو نه آخر خود ممکنی بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شانه است.

ما چه ایم اند رجهان پیچ پیچ
چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ

پس کبریا و بزرگی بر از نده آنست که وجود همه مستند باوست کمالات جملگی پر تویی از کمالات بینهایات او غاشبہ بندگی بردوش جمله کابنات نهاده و طوق ذلت و سرافکندگی را برگردان همگی انداخته.

ور دل خاکست پسر از شوق اوست	تُر سرچرخ است بو از طوق اوست
خنگ فلک غاشیه گردان او	دور جهان است بفرمان او
پیش خسداوندی او بندگیست	کشمکش هر چه در او زندگی است
اول ما و آخر هما یکدم است	با جبر و نشکه دو عالم کم است

پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه برورد کار خود بزرگی کند و اگر بجزی فخر و میاهات کند به آفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود دا عدم محض بیند و این معنی است که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذاتی که مخصوص سخن و نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجیب هیکند از حد متجاوز و از تحریر آن فلم عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای آن نطفه نجس و پلیدی بود و آخرش جثه متعفن و گندیده و در این میان حمال فجاسات متعفنه است و جوالی است بر از کثافات متعدده از بول. گاهی بیولگاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از ممر بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد یک آیه قرآن او را از خواب عجیب بینار هیکند و پشت او را هیشکند میفرماید: قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه فقدره نم السبيل پسره نم امامه فاقبره.

خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان. چه چیز او را بر کفر و شرك داشت نمی داند اورا از چه چیز خد، آفرید از قطره آبی او را آفریده و مقدر گردانیده او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را هیرانید پس در گور کرد او را در آبه مبارکه اشاره فرمودند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از این او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را هیرانید و جثه خبیثه گندیده گردانید و اگر اندک تأمل نمائی میدانی که چه چیز پس نر و رد نر است از چیزی که ابتدای او عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر دآخرش از همه اشیاء متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این میانه عاجز و ذلپل.

نه از خود اختیاری و نه او را قادرت بر کاری نه خبر دارد که برس او چه می‌آید و نه مطلع است که فردا روزگار بجهت اوجه میزاید و مرض‌های گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماری‌های صعب بجهت او آمده از هرجا سر برآورد آفته در کمینش و به طرفی میل کند حادثه قرینش چهار خاط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بعده یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی واجتهاد بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حبشه بدنش حادثه‌ای رومی دهدواز هرگوشه در دی متاعی از اعضاء وجود احش میبرد نه گرسنگی او باختیارش هست و نه نشنگی و نه صحبت او در دست اوست و نه خستگی نه مرگ او با راده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود و دل او به روادی که خواهد نمیرود و نمیتواند عنانش نگاه دارد و فکرش به رسمی که میل میکند میدود وقدرت بر پبطش ندارد و غذائی کشندۀ اوست و در خوردن او بی- اختیار است و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار اینم نه ولحظه‌ای از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفه العینی عقل و هوش او را بر بایند چاره‌ای نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در یک نفس ازا و غافل شوند اجزای وجودش از هم میپاشند و اگر نگاهبانان خطۀ اعلی دست از او بدارند نشانی از او نمایند عبد مملوک لا بد در علی شیء پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا می‌سزد او را که عجب و خود فروشی کند و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و کسی که با وجود تأثیر در اینها باز خود را کسی داند عجب بی‌شرم بی-

انصافی است .

شعر

بهتر از این در دلش آزرم باد یاز خودش یا ز خدا شرم باد

این وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد بدنش جیغه گندیده میگردد و شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبا باشد متغیر و متبدل میشود و بند بدنش از یکدیگر جدا میافتد و استخوانها بش میپوسد کرم بیند نازکش مسلط می‌شود و مور و مار بر تن نازیش احاطه میکند پس آن جسمی را که بناز می- پسرورد و از نسیم او را محافظت می‌کرد خسواراک کرم می‌شود و به بیش مار و عقرب مجرور

می گردد پس از این حال خاک می شود و گاهی لکد کوب کاسه گران می شود و زمانی پایمان خشت زنان.

سه خوره جانورانست گنند سماه سمل کوزه سرات کنند

گاهی از خاکش خشته سازند و گاهی از گلشن عمارتی پردازند لحظه‌ای کلنگش داران بضرب کلنگش از پا درآورند و ساعتی بیلداران برسریلش برآورند.

شعر

بتوش آمدم ناله درد ناک
کلاچشم است و روی و بناگوش و سر
که هر ذره از او بجالی برد
هر قدمی چشم ملکزاده است

زید تیشه یک روز بر تل خاک
که زنهار هر مردی آهسته تر
براین خاک چندین صبا نگذرد
بلی هر ورقی چهره آزاده است

وهای های چه بودی اگر اینخاک را بحال خود گذاشتندی و دیگر با او کاری نداشتندی هیهات هیهات بعیی بعد طول البلي لیفاس شدائد البلاء بعد از آنکه روزگاری بر آن خاک کهنه بگذرد باز او را زنده می‌گذاردند تا بلاحای شدید را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع ساخته بهیشت اول باز می‌آورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت می‌گذارند و به صحرای هولناک محشر در می‌آورند آه در آنوقت چه رنجها که می‌بینند آسمانی نگاه می‌گذند شکاف خوردۀ زمینی گداخته کوههای پراکنده و در رفتار ستاره های تیره و تار خورشیدی در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افسروخته و مشتعل و دوزخی برانواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری فرح بخشان ترازوی اعمال برپا کرده و دفتر های افعال گشوده مستوفیان زیست رک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفتر خانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می‌بینند و ملائكة غلاظ و شداد ایستاده و نامه های عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست با چپ او میدهند هر چه کرده در آن جا ثبت، قطیری از قلم نیقتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی برحسناش غالب گردد و در موقع مؤاخذه وعدا بش درآورند. بر سرگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت: یا یعنی گفت ترابا کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیقتادمی چه شک که حال ددودام و بهایم و هوام در آنروز از حال بندۀ گناهکار بسی بهترزیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نگرداند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دیبا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراحت صورت او فریاد برسیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطره‌ای از آبی که به آن مسکین میدهند بدریا های یا بیفکنند آب همه آنها متعفن تر از

بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چقدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا که کم بندمای هست که گناهی نکرده باشدو هر گناهکاری مستحق عفو نیست پس اگر اورا عقاب ننمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمی‌داند که مستحق خواهد شد باقه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن به کسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و اورا گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که اورا بحضور برده سیاست نمایند و ندانند که چون اورا بحضور سلطان برند ازا عفو خواهد نمود با نه آیا چنین کسی در آن حالت هیچ شرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بندۀ گناهکاری نیست اگر چه با که گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا اورا بعوقب حساب برند و نمیداند که کار او بکجا خواهد آنجامید و گرچه جای عجب و بزرگی است و تأمل در این‌ها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است.

و اما معالجه تفصیلی اینست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره او را کند بنوی که مذکور می‌شود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علمست و معرفت و عبادت و طاعت وغیر اینها از کمالات نفسانیه هانند دروغ و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال این‌ها و نسب و حسب و جمال و هال و قوت و تسلط وجهه واقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاء و فهم وصفا اما عجب علم پس علاج آن اینست که بدانی که علم حقيقی آلت که آدمی را بخود شناساکند و اورا به خطر و تشویش و خاتمه امر داند نماید و اورا از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند و بفهمد که سزاوار بزرگی وکبری است و بس وغیر ازا هر چه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مفقود است و شکی نیست که این علم خوف و مذلت و خواری و مسکنت رازیاد می‌کند و آدمی را معرفت بقصور و تقصیر خود می‌سازد و از اینجهت گفته اند هر که عشق بستر درش لاتر است و عشق که آدمیزا پایین‌ها متنبه نسازد با از خوب رنگی است که حقیقت‌ناعلم نیست بلکه از حرف و صناعات است یا آنکه صاحبی خبیث‌النفس و بدآخلاق است و بدون اینکه دل خود را بالشکند و خبائث را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آفرا در شوره زار دل خود نشاید و با اینجهت بجز میوه خبیث باری نداده.

شعر

حمد اعیان و عرض دانسته‌گیر

و علم هانند بارانیست که از آسمان فرود می‌آید و در نهایت صافی و خوشگواری

درختان و گیاهان از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه‌اش شیرین است از آن آشامید شیرین گردد و همچنین علم چون بزمین دل فروزیزد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریکتر میگردد اند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی این را یافت می‌داند که عجب بعلم از حق و جهات است و از نمره علم آنست که بدند که هر که صاحب صفت عجب است خدا اور ادشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس.

شعر

در راه او شکته دلی می‌خورد و بس بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است
و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرموده تا خود را بیقدر میدانی تورا در نزد ما
قدرت و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر شرموده
که خود را خورد و کوچک بشمارید تا من محل شمارا بزرگ کنم پس مزاوار عالم آنست که خود
را بنوعی بدارد که مولای او می‌طلبید و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکمتر از جا هل
میگردید آنچه را که عشر آن را از عالم نمیگذرند زیرا که چون قدم عالم لفڑید قدم جمعی کثیر
می‌لغزد و کسی که با علم و معرفت موصیت کرد البته خبائث باطن او بیشتر می‌باشد و از این مجہت حضرت
بیغمبر (ص) فرمود که در روز قیامت عالم را می‌آورند و بجهنم می‌افکنند بوسی که روده های
او بیرون می‌افتد و بر دور آنها میگردد همچون خری که بر دور آسیا گردد پس اورا بگردد و زخ
گردانند تا همه اهل جهنم اورا مشاهده کنند پس باوکویند توراچه افتاده است گوید که من مردم
را بخوبی می‌خواندم و خود نمی‌گردم و از بدی منع می‌گردم و خود هر تکب آن می‌شدم و خداوند
عالی در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن باعور را به سک چون بعلم خود عمل نکرده
بود الله و حضرت روح الله (ع) فرمود و ای بر علمای بدچکونه آتش بر آنها فروخته خواهد شد و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هفتاد گناه از جا هل آمر زند پیش از آنکه یا که گناه از عالم
آمر زیده شود آری.

شعر

جو علمت هست خدمت گن که نشت آید بر دانا

مُرْفَّهَةَ جِينِيَانَ احْرَامَ وَ مَكْنَى خَفَّهَ در بطحا

د هر عالی که مردم را بفروتنی و انکسار امر می‌کند و از کبر و عجب منع مینماید و
خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علماء و از کسانی که بعلم خود عمل نکرده اند خواهد
بود پس از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر
می‌شود و کدام هالم در این زمامها یافت می‌شود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر
پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهر و صفات باطنی خود را تصحیح نموده و

مطمئن شده باشد که هرچه از او خواسته‌اند بجا آورده و تکلیفات خود را با نجام رسائیله پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است.

نیک میدانی بجوز و لا بجوز خود ندانی تو بجوزی یا عجوز

روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجهوئید با تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او از چنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکرا و نجات میباشد خصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند بحال خود پرداخته و روی بکار خود آورده از اینای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان بنهان کاری بزرگ بیش دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن بازداشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود بر میانگیزد و بخدمت خدا باز میدارد، نه گرم دنیا را طالبندونه سرداش را، نه بالای خدا را شکوه میکنندونه در داش را، فکر شان جز یک فکر و ذکر شان جز یک ذکر نیست، در سرشان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جای نه، هیهات هیهات صفحه آخر زمان کجا و امثال ایشان: فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول قد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میان رپودند و رفتند.

حریفان باده ها خورند و رفتند تهی خمغاهه ها گردند و رفتند

بلکه در این زمان چه سیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنبیاء و اهل دنیا باشد و بر فقراء و مسکینان متکبر باشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد.

معرفتی در محل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند
سر بسر نامه این نه دیر نیست یکی صورت معنی پذیر

پس سزا دار علماء آنست که در گفتار و کردار خود تأمل کنند و بیینند که ایشان چه خواسته‌اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد الجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند.

علاج عجب بعبادت و طاعت

و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل

شود و عجب‌چون مناقات با این دارد لامحاله عبادت را باطل می‌کند و بعد از بطلان آن عجب‌چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است.

بسی بهتر از عابد خود نمای
ستنه کار اندیشه ناک از خدای

علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از اینها فاسد و بسی اعتبار است و آفاتی که باعث خبط در آنها می‌گردد بیشمار پس در هر عبادتی بحتمل که شرطی از آن مختلف و یا آفتی به آن عارض شود و باینجهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه به آن عجب می‌کند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است بسی غافل و از حقیقت کار جاهم است.

در داکه دوش طاعت سی سال خویش را
دادم بعیفروش بیک جر عه برندشت
علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان را در درگاه خداوندی وقعنی نیست.

مپندار سرطاعتنی گردهای
که نزلى بدین حضرت آوردهای

و بر فرض اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبیش بخیر ختم شود و کیست که از خانم امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب عبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت.

علاج عجب بورع و تقوی و نحو اینها

و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت وغیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات باشد که عجب با آنها نباشد و چون عجب باید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد می‌کند پس عاقل کی بک صفت بد را بخود راه میدهد که همه صفات بک اورا ضایع سازد و چرا فروتنی و ذلت را پیشنهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلت افزاید و عاقبتیش محمود گردد و باید تأمل کند که هر بک از این صفات حسن را که در خود می‌بیند در بسیاری از بدنی نوع انسان یافت می‌شود یا زیادتی و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده باشند کجا در خور عجب به آنست و این تأمل باعث زوال عجب می‌گردد و گویند یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برآبردشمن آمدی رنگ روی او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلر زه درآمدی او را گفتند که این چه حالت است و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش ننموده‌ام شاید

از من شجاعتر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند نه برای آنکه بقوت و شجاعت خود مغفور شود و ان الله عنده المذکرة فلوا بهم خدا در نزد دلهای شکسته است .

شعر

که خود را فرو تر نهادند قدر بعزم تکردن در خود نگاه که خود را به از سیگ نپنداشتند	درین حضرت آنان مجرفند صدر ره آینه مت جانا که مردان راه از آن بر ملایک شرف داشتند
--	--

وعلاج دیگر از برای عجب بهریک از این صفات آنست که تأمل کند که از کجا این صفت از برای او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان دانست که همه این ها نعمتی است از جانب خدا باید بجودو کرم او عجب نماید و بفضل و توقیق او شاد و فرجناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرمود و اگر چنان دانست که بخودی خود به آن صفت رسیده زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آن که ایوب پیغمبر ﷺ مبتلا شد و مدت مديدة در اوضاع محنت و بلا وشدت و عناد گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رونداد مگر این که من رضای تو را طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پارچه ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز برآمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای توحاصل شد و که آنرا پتو داد پس ایوب (ع) هشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یارب ای پروردگار من این نیز ازتست و باین سبب بود که سیدرسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود نه من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا فرو کیرد .

علاج عجب بحسب و نسب

و اما عجب به نسب و حسب پس علاج آن دانستن چندچیز است :

اول - آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاحت و بی خردی زبرانی که کسی که خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر اورا چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ها است تو را چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضل آنها به مر سیده اگر کرمی از فضل انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری به مر سد کسی که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین باشد هیهات هیهات ایندو کرم یکسانند و شرافت از خود انسان است از اینجهت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و ملامه عليه میفرماید :

اناين نفسی و گنیتی ادبی

ان الفتی من يقول کان ابی

من عجم کنت او من العرب

لیس الفتی من يقول کان ابی

یعنی من فرزند خود هستم و نام وکنیت من ادب منست خواه از عجم باشم خواه از عرب

بدرستی که جوانمرد کسی است که گوید هان من این شخص میباشم نه آنکه گوید که پدر من که

بود و دیگر گفته است:

لئن فخرت باباه ذوى شرف
لقد صدق ولکن پس ما ولدوا

اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشراف و بزرگانند راست گفتی لیکن بدفرزندی

که از ایشان متولد شده .

جائیکه بزرگ باید بود

فرزندی کس ندارد سود
چون شیر بخود سپه شکن باش

مروی است که روزی حضرت رسول ﷺ حضور داشتند ابادر بمردی گفت که ای سیاه زائیده

حضرت فرمود ای ابادر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست ابادر بر زمین افتاد به آن مرد

گفت بیا پای خود را بر رخسار من نه بلال حبسی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت

جماعتی گفتن که این سیاه اذان گفت در آن وقت نازل شد ان اکرم مکم عنده الله اتقیکم کریم ترین و بهترین

شما در نزد خدا پرهیز کارتر شما است یکی از بزرگان یونان زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام

گفت اگر فخر تو بپدران تست پس بر تری ایشان را ماست نه تو را و اگر بجهت لباسی است که پوشیده ای

پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است که سوار شده ای پس فضیلت از برای مرکب

تست و از برای توجیزی نیست که به آن عجب و افتخار کنی و از این جهت بود که صاحب مکارم

اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب ونسب خود را نزد نیاورید بلکه اعمال خود را نزد

من بیاورید .

دوم _ آنکه تأمل کنند که اگر کسی به نسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش

میکند پدر نزدیکترش نطفه خبیث است و جدا علایش خالک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را

بیان فرموده که خلق الانسان من طین لم جعل نسله من سلاله ماعمہین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از

گل آفریده و نسل اورا از نطفه از آب پست گردانیده و کسی که جدا از ذلیل، هر ذلیل و پست و پدر او

نجس کننده هر چیزی که هست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد .

سوم _ آنکه نظر بگذشتگان که به آنها عجب و افتخار میکنند بنمایند اگر از بیکان و صاحب

مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی

بوده پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خوداز آن خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین عجب طعن برایشانست و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برایشان بوده چون سلطنتین جور و حکام ظلم و امرای بیدیانت وزیرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه .

پس اف بر او و بکسانیکه به آنها افتخار میکنند و خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشد زیرا که خوبشاوندی و نسبت بد دام و سگ و خوک از خوبشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درگات جحیم اند و اگر صوت ایشان را در جهنم بهیند و تعفن و نکبت ایشان را ملاحظه کند از خوبی ایشان بیزاری جوید و از این جهت حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند باید بگذارند قومی فخریه به پدران خود را که در جهنم ذغال شده اند یا در پیش خداوند پست تر باشند از جمله ایشان که نجاسات را میبینند هرویست که دولفر در حضور موسی (ع) افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تانه پشت خود را شمرد خدا بعوسی (ع) و حی فرستاد که باو بگوی که همه آن نه فراز اهل جهنمند و تودهم ایشانی .

در علاج عجب بجمال

و اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بدانی که آن بزودی در معرض زوال است و باشدک علی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میشود و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که قب شی آن را بگیرد و یا دعلی آن را بطرف کند یا آبله آنرا فاسد کردارد .

بر هال و جمال خوبیش غره مشو
کانرا بشبی بوند و این را به تبی .

و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شببه ای نیست که بر قرن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی آن را خواهد چشید آن را فیاه خواهد ساخت لگاه کن بر خسارهای زیبا و قاعدهای رعنای و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست اخلاق متعفنه جمع گشته خون و چرکی فراهم آمده و هیئتی از اینها حاصل شده .

گوشت پاره آلت گویای تو
پیه پاره منظر بینای تو
مذرگت و قطره خون یعنی جنان
لستر اقی ددمیانه افکنده ای

از منی بودی منی را و اگذار

ای ایاز از پوستینت یاد آر

ایکه بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور مینازی اگر بنظر عقل خود را
بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن که کدام عنو ترا کثافت فرو نگرفته دهانت منبع
آپست که اگر چیزی به آن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت آکنده کثافتی است که اگر ظاهر
شود خود خجل گردی حقه گوشت را چرک پر کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هرجای پوست بدنت
را بشکافی چرک وریم آید و هر غضوی را که مجروح سازی خون نجس در آید معده اات از فضله آکنده
وروده هایت از غایط مملو گشته مثنه اات پراز بول است و در احشایت کرم پنهان است و زهره اات
را صفر اجا کرده و در باطن بلغم مأوى گرفته شبانه روزی لااقل دوبار به بیت الغلارقه تردد
کنی و بدبستی که بر جمالت کشی غایط خود را بشوئی از دیدن آنجه از تو بیرون می آید منتظر
میگردد چه جای آن را بیوئی یا بدبست گیری اگر یکروز متوجه خود نگردی و خود را
پاک نسازی و نشوئی چرک و تعفن بتو احاطه میکند و شپش بدن و جامعه ترا فرومیگیرد و از هر
چارپائی کثیف تر میگردد اینحال وسط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیاء
کثیفه و محل عبور و قرار ته مکانهای خبیشه زیرا ماده خلقت و غذای تومنی و خون حیض است و
مکان عبور و قرار ت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی هردار گندیده ای که از همه
جواست متعغم نیست ای زادان سفیه ترا بس جست و غرور بحسن و جمال که این حقیقت باشد چه کار

در علاج عجب بمال

و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بینظر در آورد و تفکر کند که آن
در معرض زوال و فنا است و عاری از دوام و بقاء و کاهی نه ب وغارت میشود و زمانی به ظلام و ستم
میرود و به آتش میسوزد و به آب غرف میشود و دزد آن را میبرد و طرار آن را میر باید وغیر اینها از
آفات سماویه وارضیه و متذکر شرده که بسا از یهود و هندو همال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی
که یهود و هند و در آن بیش باشد و تفویر بزرگ شو، که دزد آن را دریک لحظه برباید و صاحبیش را
فلس و ذلیل بنشافد.

شعر

بسی کم است ز گاو و خر آنکه در عالم

زیادتی بود از دیگران بگاو و خوش

علاوه بر این ملاحظه کند اخبار یکه در مذمت مال و حفارت مالداران رسیده و آنجه در
نیلت فقرا و عزت ایشان در روز قیامت و سبقت شان بیهشت وارد شده همچنان که بعد از این در موضع
بود مذکور خواهد شد چکوله عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میگردد و به آن عجب میکند با

وجود اینکه حقوق بسیار از جانب پروردگار به آن تعلق میگیرد و از همۀ همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال در حلال آن پستی مرتبه در روز قیامت و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقابست بلکه سزاوار مالداران آنست که ساعتی از خوف و اندوه و از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشد و حال اینکه قیمت هر دبکمال و هنر است نه بسیم وزربزرگی و شرف در بندگی خداوندان اکبر است نه بگاو و خر .

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ،
در علاج عجب بقوت و قدرت خود

واما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورده امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او کرد اینده و نظر کند که شبی تب چگونه قوت اورا ضعیف و بدن اورا لاغر و نحیف میگردد و اگر یک ریگ از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیل ذلیل ترمیشود و احمق کسی است که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مکسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه‌ای بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری پیای او رود عاجز گردد و اگر غباری به چشم رسید هنگام شود تخوفه الدق و تقطله البق اندک دفی که بلند شود اورا میترساند و پشه‌ای اورا میکشد و جا هل باینکه هر چه اورا قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش تخواهد بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که گاو و خر در آن از او بالاتر است و بهتر .

واما عجب بجهه و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دینا به آن مبتلا و باین جهت مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا بزیرستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیردستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض زوال است و هابه خسران و دبال .

براین صحیفه مینا بخمامه خورشید
نکاشته سخنی خوش با آب زردیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستهظر
میباش غره که از تو بزرگتر دیدم

کسی که بنظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصب را مانند سرایی میبیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چند است که به آن کودک طبعان را بدام میکشند تا چشم برهم میزند باشد ترک تخت و افسر و کلام و سرو جاه و ریاست را نمود در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراهند و نه عیال و نه جاه بفریاد رسدونه هال نه فرزندان و اقارب قدیمی آیندنا اورا داخل در قبر کرده بکرم و همار و عقرب بسیار سپارند و مراجعت کنند .

شعر

چند منی ای دو سه من استخوان	چند غرور ایدغل خاکدان
کز طلب جاه نیاسوده اند	پیشتر از تو دیگران بوده اند
سود بد اما بزیان شد چه سود	حاصل آن جاه ببین تاچه بود
غافلی از خود که ز خود غافلی	این چه نشاط است کز آن خوشدلی

با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تاخواهش ایشان بعمل می آید بر دور او جمع نمود و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود را بهم الک ایدازد و دین و دنیای خود را در بازد و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحراء سرگردان سازد تا هتفرق نگردند و بر جاده اطاعت او مستقیم باشند و در حوادث اعانت و باری او فمایند و اگر سالهای فراوان بایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده ساند و یک روز دریک خواهش ایشان مسامحه کنند سر از اطاعت او بیچند بلکه کمر دشمنی اورا بر میان بندند و در محافل و مجامع بدمی اورا مذکور سازند همچنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم.

در علاج عجب بعقل وزیر کی

واما عجب بعقل وزیر کی خود پس این علامت بی عقلی و بلاد تست زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد با با مر پنهانی برخورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب، عجب برآی و تدبیر است که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطأ باشد و آن رأی در نظر صاحب از راه جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که آراء باطله و مذاهب فاسده اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان براین رأی و مذهب بجهت عجیبی است که به آن دارند و باین جهت بمذهب خود افتخار مینمایند و بین جهت اهم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود عجب بودند و کل حزب بمالدیهم فرخون و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از اینست که علاج این از علاج سایر انواع صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و به غلط خود جاهل است والا هر کس آنرا اختیار نمیگردو کسی که خود را مريض نمیداند چگونه در صدر معالجه خود بر می آيد و چون عجب برآی خود دارد کوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشان را محل تهمت میداند و علاج فی الجمله طایین مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برآی خود مطمئن و مغفور نگردد و مدامی که آدمی

حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در بر این وقایا با موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت فرآن و حدیث و مصاحب اهل علم و با این همه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تبع ننماید و در آنها خوش نکند و قدم از قدم خانواده و حی و رسالت برندارد.

فصل در حقیر و ذلیل شمردن خود است

بدانکه ضد این صفت عجب و خود نمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالاتست و فایده آن در دنیا و آخرت بیمود و حصر و هر که بمرتبه بلندی پارتبه ارجمندی رسید با این صفت رسید و هیچکس خود را ذلیل نشمرد تاگر اینکه خدا عزیزش شمرد واحدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا او را برداشت.

شعر

بکی قطره باران ز ابری چکید
که جالی که در باست من گیشم
چو خود را بچشم حقارت بدید
سپهرش بجالی رسانید کار
بلندی از آن یافت گوست ~~هدایت~~

خجل شد چو بنهای دریا بددید
سر او هست حقا که من نیستم
صدق در کنارش بجان پرورید
که شد نامور توتو شاهوار
دل نیستی کوفت تا هست شد

آری خدا در دلهاش شکست است و شکستگان را دوست دارد حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میگردند خداوندا اورا ذلیل کن و اگر خود را وضعی و خوار شمرد میگویند خداوندا اورا بردارم ویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم به سخن گفتن با من عرض نکرد بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بند کان را دیدم هیچ چیز را ندیدم که ذات ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستی که تو هر وقت نماز میکردند . خسار خود را بر خاک میگذارند در بعضی از روایات وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتنی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها اگردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها !- من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتنی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه مردم بزرگ و معترم میباشد و همه دلها اورا دوست عبیدارد بخلاف کسی که خود را بزرگ

شمارد که البته از دلها دور و مردم از او در نفوذ نداشت.

صفت پانزدهم— از صفات خبیثه صفت کبر است

و آن عبارتست از حالتی که آدمی خودرا بالاتر از دیگری بینند و اعتقاد برتری خود بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خودرا شخصی داند و خود پسند باشد رچه پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر باید پای غیر در میان نیز آید تا خود را از آن بر قر نداشته باشد و این کبر صفتی است در نفس باطن و از برای این صفت در ظاهر آثار و نمرات دارد و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثار است که باعث حفیر شمردن دیگری و برتری آن گردد چون مضايقه داشتن از همنشینی با او یا همخوارگی با او یا امتناع در پهلو نشستن با یا رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع استادن او و پیش افتادن ازاو در راه رفتن و تقدم بر او نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعله او را بی وقع نست و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال هی از حسد و کینه و ریا نیز صادر می شود بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را ازاو بالاتر هم نداند.

وبدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غائمه آن ییشمار است چه بسیار از یاص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام اوت گشته اند اعظم حجا است آدمیرا ازو صول بمرجع فیوضات و برگشته پرده است از برای انسان مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت هانع میگردد از کسب اخلاق حسنی چون بواسطه این ت آدمی در خود بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و ال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه ازاو عاجز است بسبب بیم فوت برتری د و از اینجهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تذکار است.

خدای تعالی میفرماید یطبع الله على کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زلگ و چرک رستخدنا بر هر دل متکبری و میفرماید ان الله لا يحب المتكبرين بدرستیکه خدادوست ندارد تکبر بدگان را و دیگر میفرماید سا صرف عن آیاتی الذين ينكرون زود باشد که بر کرد ایام از آیات خود یکسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید فادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فیش مثوى المتكبرین د داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامی است مقام برگشته گان .

و حضرت پیغمبر (ص) فرموده که داخل بهشت نمی شود هر که بقدر یکدانه خردل کبر ل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار

را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرموده کبیریا و بزرگی روای منس و عظمت و برتری سزاوار هنر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند اورا بجهنم خواه افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردانی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکل بسه طایفه میباشم : یکی متکبرین و دیگری کسانی که با خدا خدای دیگر را خوانده اند سوم کسانی که صورت نقش میکردند و فرمودند که سه نفرند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشان را پاک نخواه ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیرزنگار و پادشاه جبار و متکبر بی چیز و نیز از آن حضرت مردیست که بدینهای است بندمای که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بندمایست، بندمای که به هولهوبگذراندو گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آن جانب روایت شده است که دشمن ترین شما به سوی ما و دورترین شما از ما در روز آخره پرگویان نازک گویان متکبراند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچه های کوچک و پایمال همه مردم خواهند شد بجهت یقینی که در لزد خدا دارند ، فرمودند که در جهنم وادی است که اورا هبہب گویند و برخدا ثابت است که هر جبار متکبر در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مريم (ع) است که همچنان که زرع در زمین نرم میر و بدو در سنگ سخت نمیر و بدانهای دحکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جانمیگیرد در د متکبر ، نمی بینید که هر که مر میگشد و سر خود را بلند میکند که به سقف رسد سقف سر او میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و اورا میپوشاند چون حضرت نوح علیه السلام راهنمگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شمارا بدو چیز امر میکنم و از چیز هنچ میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله وبحمده و روز حضرت سليمان بن داود عليهما السلام امر کرد که مرغان و جنوانش بیرون آیند پس بر باطنش و دوهزار نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و باسط بقدری بلند شد که صدای نسبتی ملاشکه را در آسمانها شنید پس اینقدر میل به پستی کرد که کف پای او بدریسا رسید پس صدایی بلند شد که کسی میگفت اگر در دل صاحب شما ذرمهای کبر میبود اورا بزمین فرومیبردند بیش از آنچه بلند کردند اورا .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادی است که آ را سفر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یک نفس بکشد پس نه کشید از نفس او جهنم پس و خواست و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشر

خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند هیخواهد که به تکبر اورا پیوشا ند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند اورا بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید اورا پسترقبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاہل باشد و مردم راحقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده‌ای نیست مگر اینکه اورا حکمت و دانائی است و ملکی است که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل کرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر هر دم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو و خدا ترا بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس پلندر میگردد .

فصل دریابان اقسام تکبر

بدانکه تکبر بر سه قسم است:

اول - آنکه تکبر بر خدا کنده همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این هضم جهل و طغیان است و با این قسم خدا بتعالی اشاره فرموده که: ان الذين يستكرون عن عبادتی سید خلوت جهنم داخرين بدرستی که کسانی که تکبر و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند .

دوم - اینکه بر پیغمبران خدانکبر کند و خود را از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان را کند مانند ابو جهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که می گفتند اهؤلاء من الله عليهم من بیننا آیا اینها را خدامست گذارد برایشان و پیغمبر کرد در میانه ما و می گفتند انومن لبشرین مثلنا یعنی آیا ایمان آوریم برای دو آدمی مانند ما و می گفتند ما انتهم الابشر مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانندما و این نیز نزدیک تکبر به خدا است .

سوم - اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان بر قر بیند و ایشان رادر جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلاک است بلکه بسا باشد هنجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن گاهست حق را از کسی میشنود که خود را از او بالاتر داند و باینجهت استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و تبخیر مخصوص ذات خداوند علی اعلی است پس هر بنده‌ای که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او ممتاز نموده است. همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای او سه درجه است .

درجة اول آنست که این صفت خبیثه در دل او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از

دیگران بیند و آنرا درکردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و افران خود مقدم دارد و روی خودرا از ایشان بگرداند و عبوس کند و چنین بر جبهه افکند و کسی که کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباراکت کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد و در مسائل علمیه و افعال عملیه و این درجه بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبیش ریشه دوایده و شاخ و بر که او بلند شده و جمیع اعضاء و جوارح اورا فرو گرفته.

دوم- اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد و اما بزبان نباورد و این یک شاخه آن کمتر از اول است .

سوم- اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقاً اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و بر که درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه او در دل او هست پس اگر باین جهت بر خود غصیناک باشد و در صدد قلم و قمع ریشه آن نیز بوده باشد و سعی کند او به آسانی بتواند از آن خلاص گردد و اگر احیاناً بی اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات با او کرامت فرماید .

فصل

دانستی که کبر از جمله مهلهکات و مانع به وصول سعادات است و باعث آن نیست هرگز حمق و سفاهت و بی خودی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنوب مخلوقات هیچ و بی مقدار ند و همچنین زمین در جنوب آسمان و موجودات زمین در جنوب زمین و حیوانات در جنوب آنچه بر روی زمین است و انسان در جنوب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنوب افراد انسان پس چه افتاده است اورا که بزرگی کند .

شعر

خویشن را بورگاهی بینی راست گفتند یک دو بیند لوج

ای آدم قدر و مقدار خود را بشناس و بین چیستی و کیستی و چه بر قری برد دیگران داری به فکر خود باش و خود را بشناس .

تا تطاول نپسندی و تکبر تکنی گه خدار اچو تو در ملک بسی جانور است

اول و آخر خود را در نظر گیر اندرون خود را مشاهده کن ای منی گند بدیه و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات ای جالور منعنه و ای کرمک عفن ای هاجز بی دست و با ای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کجا و تکبر کجا ای ایاز ای پوستینت باد آر شپشی خواب و آرام ار تو میگیرد و جستن موشی نورا از جا میجهاند لحظه گرسنگی از یا بیت در می آورد دودرم

غذا زیادتی بادگندیده از حلقوت بیرون میفرستد و با تذکر حرکت زمین چون سپند از جامیجهی
بسا باشد در شب ناریک از سایه خود هیتر می ودیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدایم دیگر تورا
باکبر چه افتاده است.

شعر

قد خم و موی سفید اشک دمادم بخی
تو بدین هیئت اگر عشق نبازی چو شود

پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن مانند معالجه عجب است چون
کبر هنوز معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه این مرض کبر آنست که آدمی آیات و
اخباریکه در مذعنت این صفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع
است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر این آنکه تأمل کند که حکم بیهتری
خود از دیگران غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه‌ای نیز در آن باشد که این
متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرئت
میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را بغير
از خدام نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولی و بنده یک درگاهندهم قطعه‌ای از دریای
جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعة آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که حدی را بنظر
بد و عداوت نمیند بلکه کل را بچشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند همان تا نگوئی کجا رواست
که عالم پرهیز کار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخور بجا آورد و او را از خود بهتر نمیند
با اینکه او را آشکار بفسق و فجور مشغول می‌بیند و بتفوی و درع خود یقین دارد و نیز چرا جایز
است که مرد متدين گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را
دشمن دارد.

و احادیث بر بعض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع
و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و هم‌اینکه از برای خود در هیچ چیز مزینی
برغیر نمیند چه ممکن نیست که دنایی بعلمی خود را در این علم برتر از جا عمل به آن نمیند بلکه
حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر که مستحق برتر است
بر دیگری ندادند و نکبر و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچ کس
بغاتمه دیگری عالم تواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه
اش بخیر نباشد وبالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خدا و لد
سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانندو نه

نفی کبر و تواضع است از برای هر احمدی و امام مقدمه بعض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا است و آفریده او و باین جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست.

واما دشمنی با او و غصب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غصب از برای خدا بریکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خدا است نه از برای خود و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی امر به غصب فرموده است و تواضع و کبر نکردن نسبت به خود تست یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس برخود بجهت کناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس برآن شخص باشد از این گناهیکه ازاو صادر و ظاهر گشته پس لازم بعض فی الله و غصب از برای او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر ازاودانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که اورا ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سرزند تادی بش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیر خواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود برآن فرزند غصب کند و او را بزند واما چون فرزند آقای اوست او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آفا بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدان که از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید برآن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آنکه تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او گنده شود.

فصل در بیان اینکه خود را نباید متواضع دانست

ز نهار تاقریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تاییک مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان درآوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود چنان گمان میکند و چون وقت امتحان می رسد معلوم می شود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اهاره را خسوردۀ خود را بی کبر ذاته و باین جهت از معالجه و مجاھده دست کشیده و از برای هر بیک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی به آنها امتحان و حالت نفس او از کبر و تواضع

ناخته می شو.

وعلامت اول - آنکه چون با امثال واقران خود در مسئله‌ای از همایل گفتگو کنند اگر حق زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع نباشد اگر اعتراف به آن کرد و اظهار شکر گذاری ایشان را نمود از آنکه او را برحق آگاه ساختند و از غفلت برآوردند و اصلاً بر او اعتراف شکر گذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول از ایشان و اعتراف بر آن اُران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تأمل در دی عاقبت آن در خبانت نفس خود تأمل کند و در صدد معالجه برآید و خود را برآنچه گرانست را او از قبول حق و اعتراف بدان و شکر گذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضايقه از قبول حق ندارد ولیکن در حضور مردم بر او گران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آن را معالجه نماید بنحوی که در مرض ریا بیاید .

علامت دوم - آنکه چون به محافل و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال واقران بر او مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشینند و مطلقاً تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضايقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود نشینند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد، حضرت صادق علیه السلام فرمود که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد نشینند و بجایی که پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیز کاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر میخواهند امر را مشتبه کنند عذر میآورند که مؤمن نباید که خود را ذلیل کند و بعضی از مشتبهان اهل علم متهم میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال واقران تو باشد چه لئنی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن از کسانی است که آنها نیز مثل تو هستند پا از دیگر بتو این عذر اگر مسموع باشد در جایست که اگر مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقاً در جایی زیر دست نشستی متغير الحال میشوی و مضطرب میگردد بلکه

گاهست خود را چون کسی تصور می‌کنی که عیبی بر او ظاهر شده بیکبار زیر دست نشستن ذلت آیما و علم هم نمیرسد هزار مسامان و عالم را می‌ینی که انواع مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نمی‌شو که به یک گز زمین جایت تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت ایمان و علم است اه چنین است بلکه این از شایی به شرک و جهله است که در باطن تست و بعضی از متفکرین هستند چون وارد مجتمع شوند در صدر جائی نمی‌ینند در صفت نعال هی نشینند با وجود اینکه میان صدر و صفت نعال جاء و مکان خالی بسیار می‌باشد یا بعضی ارادل را میان خود و میان کسانی که در صدرند هی نشانند آ بفهمانند که این جا که مانشتهایم نیز صدر است یا این که ماخود از صدر گذشتهایم و گاهست د زاویه‌ای که صدر قرار داده جایست زاویه‌ای دیگر مقابل آن را در صفت نعال رو بخود می‌کند و مینشی و بسا باشد در راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اند کی بخود را پس می‌شکند تا فاصا میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و بخاشت نفس است در طاعت شیطان و این بیچارگان این اعمال را می‌کنند بجهت عزت خود نمیدانند که زیر کان بخاشت لف ایشان بر می‌خورند.

شعر

تیر بینانند در عالمیم بسی

واقفند از کار و بار هر کسی

علامت سوم - آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضايقه داشت باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از جمله اهل علم میدانند در کوچه بازار می‌گذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال اینکه سزاوار نیست که ایستاده نشته و سواره بر پیاده سلام کند نفو بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت نکه خود قرار داده اند.

علامت چهارم - آنکه چون فقیر بی نوایی او را دعوی نماید آجابت کند و بمهمانی او حاجتی دیگر که از او طلبیده برود و بجهت هم رفقا و خوبیشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر آن گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد مبتلا بعرض ری خواهد بود. حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال مردی چیزی کم نمی‌کند روزی آن سرور یک درهم گوشت خریداد و بر گوشیده ای مبارک گرفته بخانه می‌بردند بعضی از اصحاب عرض کردند که با امیر المؤمنین بعن ده تایپاورم فرمود

صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد.

مروی است که حضرت آمام جعفر صادق(ع) مردی از اهل مدینه را دید که چیزی خریده با خود می برد چون حضرت را دید شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالت خریده ای برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آیشه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست که چون در آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان میشد با پنجهت آنحضرت اجتناب می فرمودند و از آنجا مستفاد می شود که چنانچه امری به حدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح است و باعث این شود که مردم به غیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت با شخصی و ولایات و عصر های مختلف می شود پس بایدهر کس ملاحظه آن را بکند و مناط آنست که بحد قباحت و مذمت رسد پس همان تأثیر بخود را نخوری و تکبر را باین واسطه مر تکب نشوی.

علامت پنجم - اینکه برا او پوشیدن جامه های سبک و درشت و کنه و چرك گران نباشد که اگر در بند پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر باشد و آن را شرف و بزرگی داند هنگر خواهد بود و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که اینست وجز این نیست که من بنده ای هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی می خورم و جامه پشمینه می پوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده ای مرا بخواند اجابت عیکنم پس هر که طریقه هر از ترک کند از من نیست و مروی است که سید انبیاء ﷺ پیراهنی را پوشیده بودند و در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده و صله داشت که چند وصله او از پوست گوسفند بود به سلطان گفتند که چرا جامه تو نمی پوشی گفت من بنده ای هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول (ص) فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمان است سید اولیاء در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود بعضی از اصحاب با و عتاب کردند حضرت فرمود در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین افتادا من می کنند و چنین رفتار می کنند و دیگر آنکه دل را خاشع می کند و از کبر پاک می گردانند.

علامت ششم - آنکه با کنیزان و غلامان خود در یک سفره طعام خورد و با ایشان هم خوارگی کنند اگر بر او گران نباشد متواضع است والامکبر.

شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سر بر ارتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه خادمان

وغلامان سیاه وغیره را برسفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جداشی از برای ایشان قرار دهی بهتر است. فرمود ساکت باش بدرسی که خدای همه یکی درین همه یکی پدر و مادر همه یکی وجزای هر کس را بقدر عمل او میدهنند.

ومنحنی نماناد که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او یا استدحضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را بینندگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفه‌ای استاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آن سرور عزیز و محترم نزد بود و چون نشسته بودند وحضرت وارد نمی‌شد بجهت او از جای خود بر نمی‌خاستند چون میدانستند که آن حضرت از آن کراحت دارد.

از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار از رو و خواهد که دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را بینند سواره راه روند مرویست که هر که کسی در عقب از رو و هادامیکه چنین است دوری او از خدا زیاده می‌شود حضرت پیغمبر (ص) بعضی از اوقات با اصحاب راه میرفتد و اصحاب را پیش می‌انداختند و خود میان ایشان راه میرفتند.

از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضايقه کند اگر چه در زیارت آنها فایده از برای او باشد و مضايقه کنند از همنشینی فقرا و هریضان و آزارداران. مرویست که مردی آبله برآورده بود آبله او چرک برداشت و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر ﷺ داخل شد در وقتی که آن حضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول (ص) او را در پهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد روزی آن حضرت با اصحاب چیز می‌خوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد حضرت اورا پهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد.

علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر به آن شناخته شود و طریقه و رفتار سید ابیاعچامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باونمایند. ابوسعید خدیری که از اصحاب آن حضرت (ص) بود روایت کرده که آن حضرت خود علف بشتر میداد و اورا می‌بست و خانه را می‌روفت و گوسفندها می‌دوشید و نعلین خود را پینه می‌کرد و جامه خود را وسله مینمود و با خدمتکاران چیز می‌خورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی آن حضرت خود می‌کشید و از بازار چیز می‌خرید و بدست یا بگوشة جامه خود می‌گرفت و بخانه می‌آورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از نماز کنندگان ابتداء

سلام میکرد جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که آورا میخواند احابت میکرد و پیسوسته زو لیده و غبارآلوده بود و به آنچه اورا دعوت میکردند حقیر نمی شمرد اگرچه بجز خرمای پوسیده چیزی نمی بود صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیگذاشت سهل مؤنث بود خوش خلق و کریم الطبع کشاده رو، با هر دمان نیکو معاشرت کردی، نبسم کنان بودی بیخمنه و اندوهناک بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بود بی هذلت و خواری بخشنده بود بی اسراف مهر بان بجمعی خویشان و اقارب بود بجمعی مسلمانان و اهل ذمه دل اور قیق بود پیوسته سربه پیش افکنده بود هرگز اینقدر چیز نمیخورد که تخمه شود و هیچوقت دست طمع بچیزی دراز نمیکرد.

فصل در ذکر صفت تواضع است

مذکور شد که خد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری بیند و لازم آن کردار و گفتار چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر اینها و اقوای معالجه است از برای مردن کبر و این از شرافت صفات و ملکات است و اخبار در فضیلت آن بینهاست است حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا اورا بلندگرداند.

شعر

پس ای بنده افتادگی کن چو خاک	ز خاک آفریدت خداوند پاک
تکبر بخاک اندر اندادت	تواضع سر رفت افزادت
بخواری نیفتند ز بالا به پست	بعثت هر آن کو فروتر نشد
بلندیت باید بلندی مجوی	بکردن فتد سرگش قند خوی

مروی است که خداوند یگانه بموسى عليه السلام وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مراجای دهد و روز را بذکر من بیان رساند و بجهت من خود را از خواهشیان نفس باز دارد و روزی حضرت رسول (ص) با اصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت. فرمود که تواضع و از آن حضرت مروی است که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا اورا دوست داشته باشد اول حمیت و خاموشی و آن اول عبادت است دوم توکل بر خدا سوم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مروی است که هر کسی فروتنی کند از برای خدا، خدا اورا بر میدارد و هر که تکبر کند خدا اورا میافکند و هر که قناعت

کند خدا اورا روزی می‌بدهد و هر که اسراف کند خدا اورا معروف گرداند و هر که بسیار بادم کند خدا اورا دوست میدارد و هر که پاد خدا کند خدا اورا در بهشت در زایه خود جای دهد ع) فرموده است که خوشحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود خدای تعالیٰ بذاود ع) وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدام تواضع‌اند همچند دورترین مردم از خدا منکر اند مروی است که سلیمان پیغمبر ع) هر صبح بر بزرگان و افغان اشراف می‌گذشت تا هی آمد بنزد مساکین پس با ایشان می‌نشست و می‌گفت مسکینی ام با هم نشسته و مروی است که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین ع) وارد شدند حضرت برخا و ایشان را اکرام نمود و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست و فرمود که طعامی آور و خورد لد قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای بر جست و آفتاب گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد که با امیر المؤمنین چگونه راضی شوم که خدا مرا بیند و تو آب بدم من دیزی حضرت فرمود بنشین و دست بش خدا تورا و برادری از تورا می‌بیند که هیچ فرقی ندارید و برادرت می‌خواهد بجهت خدمت تو بجهت ده بر ابراهیم اهل دنیا باو کرامت شود پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود که قسم میدارد ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوئی همچنانکه اگر قنبر آب بد فرمیریخت پس حضرت دست اورا نشست از حضرت امام جعفر صادق ع) مروی است که تواضع اشرف و بزرگی افسی و مرتبه بلندیست و اگر تواضع زبانی بود که مردم می‌فهمیدند از حقای عاقبتها پنهان خبر نمداد و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد مساوی این ماست و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا اورا شرف و بزرگی می‌بدهد بسیاری بندگانش و از برای اهل تواضع سیما نیست که ملایکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشان می‌شناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آن را بینند و قبول کند مگر اینکه در آن تواست و می‌شناسند آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقری که بوحدائیت خدا رسید خدای تعالیٰ می‌فرماید که بندگان خدا کسانند که در روی زمین با تواضع راه می‌روند و خدا عزوجل پیشترین اهل خود را تواضع امر فرمود و گفت و اخضاع جناحک لمن اتبعك من المؤمنين و توا مزروعه جمیع و حیات و شرف تمام حقیقی سالم نمی‌مائد مگر از برای کسی که متواضع باشد نزد خدا و حضرت امام حسن عسکری فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادر مؤمن خود پدر نزد خدا از جمله صدیقان است حقاً که از شیعیان علی بن ایطالب ع) است.

فائده

سابق براین مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تغییر آن نا و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور و طرف تغییر آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن مذموم و مهمل است زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل بست کند پس اگر عالمی عکشندوزی بر او وارد شود آن عالم از جای خود برخیزد و اورا در مکان خود بنشاند و درس لیم را بجهت حرمت او نرکنند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او بدو خود را ذلیل و خوار یه است و از طریق مستقیمه تجاوز نموده و طریق معموده وعدالت آنست که بطریقی که مذکور تواضع کند از برای امثال و افراد خود و کسانی که مرتبه ایشان زدیک باوست و اما تواضع از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و نیک سخن گویند و بطریق مهربانی با او تکلم کند عوت اورا اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را بهتر از او نداند بجهت خطر خاتمه شال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که ^۴ بزرگ باشند و اما کسی که متکبر نباشد و اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع اورانگ نکند زیرا که تنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و ذلت خود اوست و باعث گمراهمی آن وزیادتی او نیشود و سا باشد که اگر مردم تواضع اورا کنند و بر او تکبر کنند تبیه شود و تکبر را ترک کند و از چهت است که حضرت رسول ﷺ فرمود که هر گاه متواضعین امت مرا به بینید از برای ایشان ضع کنید و هر گاه متکبرین را به بینید برایشان تکبر کنید بدستیکه این باعث مذلت و حفارت نان میشود .

صفت شانزدهم_ افتخار

و آن میاهات کردن است بواسطه چیزی که آن را کمال خود توهمند و فی الحقيقة این نیز نی از اقسام تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز می کند آنچه با آن علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز هائند تکبر ناشی از محض جهل سفاهت است حضرت سیدالساجدین علیه السلام فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه د و فردا مرداری میشود و از حضرت امام محمد باقر (ع) مروی است که در روز فتح مکه حضرت فمبر علیه السلام بر بالای منبر برآمد و فرمود ای هر دمان بدستیکه خدای تعالی نخوت جاگلیت و اخر کردن بپدران را از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است برستیکه بنده خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد هنقول است که روزی کفار فریش تفاخر

بر یکدیگر میکردند سلطان در آنجا حاضر بود کفت اما من خلق شده‌ام از نطفه نجس و مردانه گندیده خواهم شد پس بنزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عمل سنگین باشد من کرده خواهم بود و اگر سبک باشد لشیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگران را بر خود ترجیح دهی .

صفت هفدهم- بقی است

که عبارتست از گردانکشی و سرکشی از فرمان کسیکه اطاعت اولازم است و این بدنزیر انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسیکه اطاعت اولازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار باینجهت برکفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قربش وغیرایشان غالب آنستکه ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بهسبب این صفت میشود و شکی تیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهت حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که عقوبت بقی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بقی میکشد اصحاب خود را باش و اول کسیکه برخدا بقی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن اویک جریب دریک جریب بود و از برای او یست انکشت بود که هر انکشتنی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود اورا کشند بدرستیکه خدا جباران را کشت در حالتی که در بهترین حالاتشان بودند در نهایت امن و آرام قرار داشتندی و علاج این صفت آنست که بدی آن را ملاحظه کند و آنچه در مدح خدا آن که تسلیم و انقياد است از برای کسانیکه اطاعت شان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخباری را که در وجوب و اطاعت خدا و پیغمبر وائمه و اولو الامر وغیر ایشان از علماء و فقهائیکه در زمان غیبت ذاییان اویند هنذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانیکه اطاعت شان واجب است بدارد و از برای ایشان قول و فعل خضوع و خشوع کند تاملکه او گردد .

صفت هجدهم- تزکیه نفس و خودستاییست

و آن عبارت از اینست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نفس از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح اولیاء و میمین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصانی که لازم ذات انسانست بر خورد دیگر زبان بمدح خود نمی‌گشايد علاوه بر اینکه این امر است در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستایی نماید در نظرها بی وفع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از این جهت حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که: تزکیة المرء لنفسه قبیحة ست ایشان مرد خود

را قبیح است.

و آنچه گذشت در بیان حفارت انسان و پستی او کافی است از برای قبیح خودستائی پس سزاوار آنست که از این صفت قبیحه کناره گند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متصمن خودستائی نباشد.

شعر

که از خود بزرگی نماید بسی	بعضم کسان در نماید کسی
چو خود گفتی از کس تو قع مدار	متتو قابکویند مدحت هزار
که مر خویشن را تغیری بچیز	تو آنگه شوی پیش مردم عزیز

صفت نوزدهم— در بیان عصیت است

و آن عبارتست از سعی امدون در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت می‌کند و سعی در دفع بدی از آن می‌کند اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمی‌کند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزی را که حمایت می‌کند چیزیست که حمایت آن شرعاً خوب نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز می‌کند و بیاطل داخل می‌شود این قسم عصیت زهوم است و از ردائل صفات متعلقه بقوه غضیبه است و باین اشاره فرمودند حضرت سیدالساجدین (ع) چون از عصیت از او پرسیدند پس فرمود عصیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد ولیکن آنست که آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم و عصیت را که در اخبار و احادیث اطلاق شده این قسم را مذموم میدانند و آن از صفات مهلهکه و آدمیرا بشقاوت ابدی گرفتار می‌کند حضرت رسول ﷺ فرمود که هر که عصیت را بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا می‌شود و فرمود که هر که بقدرت جهه خردلی عصیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت بر خواهد انگیخت و از حضرت سیدالساجدین (ع) مرویست که هیج حمیتی داخل بهشت نمی‌شود مگر حمیت حمزه بن عبدالمطلب در آنوقت که مشرکین بجهدان شتر را در حال سجود بر سر سید کایبات افکنند غضب و حمیت حمزه را برآن داشت که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشان است و خدای میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را ظاهر کرده گفت هر از آتش خلق کردی و آدم را از خاک.

صفت بیستم- کتمان حق و پوشیدن آن و منع‌رف شدن از آن

و باعث این یا عصیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و دراین صورت هم باز هنشأ آن ضعف نفس و خمود قوه غضیبه است پس بهر حال این صفت از رذایل متعلقه بقوه غضیبه است یا از جانب افراد یا از طرف تفريط و در ضمن این صفت خوبیه صفات خوبیه بسیار است چون میل یک طرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت تا حق دادن و تصدیق باطل را نمودن و تکذیب حق را کردن وغیر اینها و هلاکت آدمی به سبب این صفت از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستقنى و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار در هذلت آنها متعدد است پس بر هر یک از اینها اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها منحتم است و هر کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آنرا هنوز کر شود و فواید خد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور انصاف را هر اعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن ازاو سرنزند تا از عصیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود .

فصل در بیان انصاف

ضد عصیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این دو از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در قدر خالق و خلق مقبول و مکرم است و حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد آنفاق در راه خدا با وجود قنگره دستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیری را در مال خود و انصاف دهد مردمان را پس حق است که آن مؤمنست و از حضرت امیر المؤمنین (ع) مروی است که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای اوعزت را و همین حدیث کافی است از برای کسانی که از زاه بعضی توهمات فاسده چشم از حق می‌پوشند و حضرت صادق (ع) فرمود خبر دهم شما را از اشد چیزهایی که خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود نمی‌پسندند اورا که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هر گز دونفر در امری نزاع نکردند که بیکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری واقعی مکنند مگر اینکه آن دیگری مغلوب می‌گردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمی‌شود مگر سه‌لفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید .

صفت بیست و یکم— قساوت قلب و سخت دلیست

و آن حالتی است که آدمی به سبب آن از آلامی که بدیگران رسد و به معاشری که باشان رومیدهند متأثر نمی‌گردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبهٔ سبیعت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذاء کردن و به فرهان مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان را نکردن از این صفت ناشی می‌شود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسن و صفات قدسیه هترتب می‌گردد و از این چهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که خدا تعالیٰ فرمود که نیکی را از مهر بانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در هدعت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنى از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازالهٔ قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخ در نفس که ترک آن باسانی میسر نگردد و کسیکه به آن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجهٔ قساوت است نگاه دارد و مواظبت برآنچه آثار رحیم دلی و رقت قلبی است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدأً فیاض افاضت صفت رقت شده ضد آن را که قساوت است بر طرف سازد.

مقام چهارم

دریان آنچه متعلق بقوهٔ شهویه از رذایل صفات و کیفیات معالجه آنها و فضائل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوهٔ صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ و مصدر همه آنها هستند و ما اول بیان این دو جنس و ضد اینها را که عفت است می‌کنیم و بعد از آن به شرح صفاتی که در ضمن آنها مندرجند می‌پردازم پس در این مقام دو مطلب است:

مطلوب اول—در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوهٔ شهویه است و ضد آنها و در آن سه فصل است .

فصل در بیان شره

که طرف افراط قوهٔ شهویه است و آن عبارت است از متابعت کردن آدمی قوهٔ شهویه خود را در هر چیزی که میل به آن می‌کند و آدمی را به آن می‌خواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده‌اند آن را بمتابعت شهوت مشکل

و فرج و حرص برا کل و جماع و تفسیر اول اگر چه با منشایت این صفت از برای جمیع رذائلی که طرف افراط قوه شهویه است انسب است ولیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده اند همانیز باین طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلاکات بمنی- آدم است و از این جهت سید کاینات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ نماید از همه بدیها محفوظ است و فرمود دای برآمت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزی که امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهد شد شکم و فرجست و مخفی نهانند که همچنان که آن صرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است که اول شکم پرستی و حرص بر- اکل و شرب باشد که از صفات بهائیم است و از این جهت حضرت پیغمبر فرمودند که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نمکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد نیل شکم را از برای غذا قرار دهد و نیل از برای آب و نیل از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیراید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستی که دل مانند زرع است که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از خیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی و نفکر میکنند در افعال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شمار در قدر خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمود دشمن قرین مردمان در قدر خدا آن کسانی هستند که آنقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمها را بشان مملو هیگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه در جهای در بهشت از برای او حاصل میشود و از آن حضرت مرویست که بددشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعموظ بسیار.

و نیز مرویست از آن جناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسب که شکم او پر باشد و در تورات مکتوب است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربه دلالت بر غفلت و پر خواری میکند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانایی لال میشود و اعضاء و جوارح از عبادت باز میایستد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر گاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن تر حالتی از برای بنده در قدر خدا حالتی است که شکم او ممتنی باشد و نیز از آن حضرت مرویست که فرزند آدم را چاره‌ای نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد نیل شکم را از برای غذا قرار دهد و نیل از برای آب و نیل از برای نفس و خود را فربه مسازید مانند خوکهایی که کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه میسازی

روح را لاغر می‌کنی.

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خربروی و فرمود که ضرر هیچ از برای دل مؤمن زیادتر از بسیار خوردن نیست و پر خوردن باعث دو چیز می‌شود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت، و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح و دل و صحت بد نیست و مشکی نیست در این که بیشتر امراض دیگرانها از شکم پرستی و پر خوری هم میرسد صادق آل محمد علیهم السلام فرمود که هر دردی از تخم حاصل نمی‌شود مگر نباید وجود سیری چیز خوردن باعث بیسی می‌گردد.

زکم خوردن کسی را تب نگیرد زپر خوردن بروزی صد بپیرد آری شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمہ شهوات است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحر کت می‌آید و شبق شدت می‌کند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل نمی‌شود و آدمی مقید بزنجیر علایق می‌گردد و بحلال و حرام می‌افتد و به سبب آنها میل بمال و جاه می‌کند تا توسعه در خوراک وزوجات او حاصل شود و به سبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا نمی‌شود و تماعی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بلی

شکم بند دستست و زنجیر پای شکم بند که همتر پرستد خدای واگر بندی نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وساوس شیطان را مسدود سازد بدینا فرو نمیرود و کار او بهلاکت نمی‌انجامد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از حضرت سید المرسلین و ائمه دین تحریص و ترغیب به آن رسیده. حضرت پیغمبر علیهم السلام فرمود که جهاد کنید بانفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستی که اجر و ثواب آن مثل اجر کیست که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس به آنچه عورت او را بیوشد و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا می‌کند ملائکه را بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و می‌فرماید نگاه کنید بینندۀ من که او را در دنیا مبتلا کردم بعذا و آب و آنها را بجهت من قرک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نمی‌گذرد مگر اینکه در جانی در بیشتر باو عوض میدهم و فرمود که نزد بکترین مردم بخدا در روز قیامت کیست که بسیار گرسنگی و تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و آله و ملائکه فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و بر همه دارید بدنهای خود را که شاپد بدین جهت دل—

های شما خدارا بییند. جان برادر تأمل کن در طریقہ خلاصہ موجودات و سید کائنات علیهموآلہ افضل الصلوات بعضی از زوجات آن حضرت گفت که حضرت رسول ﷺ هر گز سیر نشد و باس ابود که از آن حضرت را گرسنه میدیدم دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر-شکم مبارکش میکشیدم و به آن حضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد هر کاه از دنیا این قدر اکتفا نمایی که قوت تو باشد و تو از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آن حضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس براین حال گذشتند و از دنیا رفتهند و پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را پس من خود را می-بینم که شرم دارم اگر بر فاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزگمی در نزد من محظوظ تر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که بیرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان برسم. مردیست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورده. حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد فرص نایست که خود آن را پخته ام و بر من گوارا نبود بی شما تناول کنم حضرت فرمود بخدا فسم که این اول غذائیست که از سه روز تا بحال بعدهان پدرت رسیده.

و معنی فمادکه از برای گرسنگی ثمرات بسیار است دل را نورانی و روشن میکرداند و آن را صفائی و رقی در بخشید و ذهن را تندری میکنند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پروردگار می رسد و از ذکر و عبادات مبتله و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر وفاقه می آورد و گرسنگی روز قیامت را هنذکر گردد و شکسته نفسی در او ظاهر میشود و مواطنیت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضییع وقت و رورگار و عمر و موجب کلال طبع وفات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنة و سبک بار میگرداشد و به آن جهت فارغ البال و ممکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را صحیح امراض را دفع میکند و کم امر نیست که فایده آن مقابله با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان شره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخباری که در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقہ ایباء هرسلین وائمه دین و اکابر علماء و اعظم عرفارا تبع کند و بینند که هر کس بجهات رسید و مرتبه ای یافت بیزحمت گرسنگی نبود و ملاحظه کنده که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی مأکولات و ماده آنها را بنظر در آورد و بینند که آیا شرکت و مشابهت با املاک که سعادت بهتر است یا مشارکت بهائم و حیوانات

زیرا که پر خوردن شیوه چهار پایانست که بغیر از شکم چیزی نداند.

چو انسان نداند بجز خورده و خواب گدامش فضیلت بود بسر دواب
و تأمل کند در مفاسدی که بر شکم پرستی هترقب میگردد از ذلت و مهابت حمق و بلادت
و حدوث امراض و بیاد آور نداز روز تنگی و بیافتن و بییند چه فضیلت است در این که هر لحظه شکم
را پر کند و در بیت الخلاء تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پرسازد و شب و روز خود را که مایه
تحصیل سعادت جاوید است باین صرف کند.

شکم پر نخواهد شد الا بخاک	برو اندرونی بدمت آر پاک
مصيبت بود روز نا یافتن	تنور شکم هم بدم تالتن

و چون در آنچه مذکور شد تأمل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز
دارد تا باین معتمد شود.

در بیان پیروی شهوت فرج است

واما دوم که پیروی شهوت و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه
امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کار فرمای مملکت بدنست
بواسطه آن مقهور و منکوب و قوّه عاقله که مخدوم قوا و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار
بجهائی رسد که همت انسان بر تمعن بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک آخرت مهجور میشود بلکه
بسا باشد که قوّه شهویه چنان غلبه نماید که فوت دین را مضمحل و خوف خدا از دل زایل نموده
آدمی را بارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی را قوّه واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی
منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوندکار خالی و از همت
عالی بری باشد میشود و بر کسی که دشمن خدا نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر
و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوّه شهویه نگاه داشتن آن
صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جام و مال و اهل و عیال و غیر
اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و تأمل ننماید و ملتفت مبادی آنها نشود
دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش آن را نگرفت و داخل در آنها شد دیگر
نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته
باشد و آن مرکب خواهد داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنان را کرفه مانع
آن شود.

واما کسی که ابتدا خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل

جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از عقب بیرون کشد بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول باندک التفاتی ممانعت میتوانست کرد در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس کسی که طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط گند که با خرس مبتلا نشود و احمق طایفه‌ای هستند که با وجود اینکه شهوت ایشان قوی است باز در صدد غذایها و معاجین مقویه باه هستند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسانی هستند که مبتلا بچنگک سیاه در نده شده و در بعضی اوقات که آن سیاه از او غافل شوند خیله‌ها کنند که آنها را بهیجان و حمله آورده، و چگونه کسی که از عقاید محسوب باشد چنین امری را میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دنیه که بر افراد در دفاع هفتر ب میشود و در تصریح به رسیده که هر که منقاد این شهوت گردد و بتزوج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین هبھیه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات هریض و ضعیف و عمر او کوتاه میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشییه کرده‌اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنوان کند و او را از ظلم کردن منع نکند و او بدرج اموال دعا یا را بگیرد تا ایشان را مستأصل کند و بقر و فاقه مبتلا سازد و بیک بار همه ایشان هلاک شوند تا از هلک پادشاه هتفرق شده مملکت را ویران گذارند پس هرگاه پادشاه عقل قوه شهويه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آن را برحد اعتدال بدارد جمیع مواد صالحه که از غذا هم می‌رسد و باید بجمیع اعضاء منقسم گردد و بدل مایتجلل شود بمعرف خود می‌رساند و همه را منی می‌کند و سایر اعضاء بی غذا می‌مانند و بتدريج ضعیف می‌گردد و بزودی اجزای هلک بدن از هم میباشد.

وچون آفات این شهوت خارج از حد احصاء و باعث هلاکت دین و دنیا است اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میردد و در تفسیر قول خدا تعالی و من شرغاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شرن کر هرگاه برخیزد یاد ادخل شود و حضرت رسول ﷺ فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را برینگیخت مگر آنکه شیطان امیدداشت که او را بملکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز نمی‌ترسم این فدر که از زن و فرمود که بپرهیز از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که به رجا میافکنم خطای نمیشود زن محروم اسرار منست و رسول منست در حاجات من.

شعر

زن و ازهها هر دو در خاک هه
جهان پاک از این هر دو ناپاک به

آری

عزیزان را کند کید زنان خوار پنکید زن مبادا کس عمر فار
و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان سلط نیافتندی پس افراط در
این شهوت هلاک کننده فرزند آدم است همان هان تامغور نگردی باین که پیغمبر خدا زنان
بسیار خواست.

شعر

کار پاکان را قیاس از خود متغیر
آشنا یان ره عشق درین بحر عدیق

متر چه باشد در نوشتن شیر شیر
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

اگر تمام دیا از آن بودی لحظه‌ای دل او را مشغول ساختن و ساعتی بفکر آن نپرداختی
چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بوهکه اگر کاهگاهی آبی بر او ریختی
دل او آتش گرفتی واز آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی واجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی
و جنبه تجردش چندان غالب بودکه اگر گاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از
عالیم مادیات گریختی و طایر روحش با وحش عالم قدس پرواز نمودی باین جهت آن جناب زنان متعدده
خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدینا از برای او همیشه
باشد واز کثرت استفراق لجه بحر شوق الهی منجر بمقارفت روح مقدسش لگردد و باین جهت بود
که هر گاه غشیه‌ای استفراق او را فرو گرفتی واز باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه
میزدومیفرمود کلمینی یا حمیرا اشفلینی یا حمیرا ایعاشه با من سخن گوی و مرآ مشغول دنیا کن و باین
سبب بودکه بعضی از زوجات آن جناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آن حضرت آمده بودند در
نهایت شقاوت بودند تا بجهت کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه
آن حضرت نمایند و دروح پاکش را بعایب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن سید انس و جان رلا
مشغول ساختندی فی الجمله آن حضرت باین عالم التفات میکرد ولیکن چون جلت آن حضرت به انس
پروردگار بود والتفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود را بآن میداشتد و هر وقت
که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلنشگ حیشد و شکبیانی در او نمیماند و می فرمود
ارحننا بابلل اذان بگوی و ما را از اشتغال بدینا بر احت انداز.

و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد ویاد آوری معایب
آن اینست که قسوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنجه باعث هیجان شهوت میشود از خیال
زن و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی واقعی اسباب هیجان

این شهوت چهار است و از این چهار تأثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از این جهت خدا بتعالی فرمود قل للملوکِ مَن يَفْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ مُؤْمِنِينَ را امر کن که دیده های خود را بپوشند و حضرت رسول ﷺ فرمود که نظر کردن تیرزه هر آسود است از تیرهای شیطان هر که خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف خدا، خدا اورا عطاء فرماید ایمانی که حلاوت آن را در دل خود بیابد و از بحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدای زنا و منشاً آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود ع به پسر خود فرمود که ایفرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم هنست و تیر است که هر کز آن را خطأ نمی کنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک از مرد و زن را بدیگری و حرام نمود شنیدن مردان وزنان سخنان یکدیگر امکن در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان بر پسران امرد اگر از شهوت باشد و از این جهت بزرگان دین و اختیار در اعصار و امسار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران امرد و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حسین شرع و آئین اند و حکام دیندار و علمائی که حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امسار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عین کاهها و مساجد یکه موجب نظر کردن بمردان و مظنة فتنه و فساد میبود منع مینمودند پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنام حرم و تصور ایشان و تکلم و خلوت بازنان احتراز نماید.

فصل در بیان خمود که تغیریط قوه شهوت

در بیان خمود که طرف تغیریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهت سدرمق و سستی آن قدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر به بر طرف شدن قوت و تعقیب عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضائل و دفع رذائل موقوف بقوت بدن و سخت تن است پس کوتاهی در رساییدن غذائی بین که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوه شهوت نکاح آدمی را نمی خواهد بسیار محروم میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر بندی آدم مسلط کرداید تا نسل باقیماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسی که آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده خدا است که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانی که پیغمبر آخر الزمان مباهات و افتخار میکنند و تبرک

جستن بدعاي فرزند صالح بعد از مردن ووصول بشفاعت اطفال صغيرى که پيش از بدر و مادر میمیرند و غير اينها از فواید با وجود اينکه قطع شدن رشته که از آدم ابوالبشر متصل شده آثار ابدیگری نسپردن خود قصور است ظاهر دروشن و از برای نکاح و تزویج نيز فواید بسياري است که کسی آنرا ترك کند آن فواید از او فوت ميشود از جمله آنها محافظت خود از شر شيطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه وامر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگاني آراستن و نظر و جامه شستن و امثال اينها از آنچه آدمی را از تحصيل علم و عمل باز ميدارد و از اين جهت سيد رسيل فرمود که باید هر يك از شما فراگيرد زبانی ذاکر و دلي شاکر و ذلي پارسا که اعانت کند اورا بر آخرتش ونعم مقابل .

شعر

گند مرد درويش را پادها	زن خوب فرمان بر پارسا
چو پاری موافق بود در برت	برو پنج نوبت بزن بر درت
چوشب غمگمارت بود در گنار	هه رو زگر غم خوری غم مدار
ولیکن زن بد خدا يا پناه	دلارام باشد زن نیکخواه

و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی به سبب آن زحمت و دریج میکشد و ریاست بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل هال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین با ایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و سبیر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر يك از اينها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و بایین جهت سید عرب و عجم فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقة عیال هائند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود که هر که نماز او نیکو و عیال او بسیار و کم مال باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو ایشان که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود که هر که را سه دختر باشد و با ایشان نفقة دهد و احسان نماید تا آنها از تربیت پدر مستفی شوند خدای تعالی بیشتر دا برو او واجب می کند و شکی بیست که خمود از شهوت و ترك نکاح باعث حرمان از این همه فواید می شود .

و بدانکه همچنان که این فواید از برای نکاح هست از بوای آن آفات و بليات بعيلار نيز هست چون احتیاج بمال و تعمیل قوت حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص با نصد ایشان و صبور بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزارشان و نفرة خاطر بجهت

تحصیل آنچه به آن احتیاج میشود و امثال آنها وغالب آنست که بدین جهت صاحبان عیال بدیا فرومیروند و از باد خداغافل میشوند و از کاریکه برای آن خلق شده‌اند بازمیمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود ناشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد بنظر درآورد و بهیند که در حق او کدام طرف بهتر است به آن رفتار کند اماچه سود نا آدمی مبتلا نشده است غایله آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه کرفتار شد چاره نمیتواند کرد.

فصل دو بیان عفت

دانستی که شد آن دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطبع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکلو شرب و نکاح و جماع متابعت کندواز آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تقریط مذعوم و ناپسند است پس گمان نکنی آنچهوارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراد در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردن است و آن موقوف است بر قوت و نشاط طبع و شکری نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردن است بحدیکه نقل غذا را فهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بقذا بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدال است که مقصود شارع است و هم اول معنی عفت است که در اخبار بسیار مدح آن شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که افضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت شده.

و بدانکه همچنانکه اشاره به آن شد اعتدال در چیز خوردن آنست که اینقدر چیز بخورد که نقل معده و الم گرسنگی هیچ یک را فهمد بلکه از ماد شکم بیرون رود و از آن متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و نقل طعام آدمی را کسل و از عبادت هائی میشود و الم گرسنگی نیز دل اورا مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا مشتبه بملائکه گردد که ایشان نه از نقل معده متأثر و نه از گرسنگی منصر را میگردند و از این جهت خدای تعالی فرمود: گلو او اشرب او ولاسرفو ا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن مکنید و این نسبت با شخص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبد مقصود او باشد و در صدد تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و

گاهی از جو واگر نان خورش ضم نماید یکی التفات کند و برگوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آن را ترک نکند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز برگوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از فراغت نماز شب یا بعد از عشاء و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء و در وقت چیز خوردن بسم الله يكويد و بعد از آن خدارا حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید.

و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتداء فقر را زایل کند و ابتدای اکل و آفتهای آن را بنمک کند و از برای اکل و شرب ادبی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است.

بدانکه عرفاً ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده‌اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بعراقب عظیمه برآن موقوف است و حکایت‌های چند در صبر و گرسنگی نقل کرده‌اند و از بعضی ذکر نموده‌اند که یکماه یا دو ماه یا یک سال چیز نمیخورند و این امر مست و رای آنچه در اخبار رسیده وغیر از آنچه عامه‌مردم به آن تکلیف شده‌اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بعرقیه سرکشی رسیده باشد و بهیچ‌گونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزرگ دادن بگرسنگی بسیار موقوف است چاره‌ای از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوت از دل او بیرون رود و منجر به ضعف بدن و اختلال دین نگردد.

مطلوب دوم در بیان سایر صفاتیکه متعلق است به شهوة شهويه

که از دو جنس مذکور ناشی میشود و آنها بسیارند.

صفت اول - محبت دنیادنیه و بیان این صفت و آنچه متعلق به آنست در چند فصل

ذکر می‌شود:

فصل ده بیان حقیقت دنیا

بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقت دارد اما حقیقت خود دنیا عبارت است از زمین و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنها است و آنچه بر روی زمین است از منادن و نباتات و حیوانات و تجهیزات معادن غالباً یا بجهت آنست که آلت کار و شغل خود فراردهند، چون مس و آهن و نحو آنها از برای دادوستد است و طلا و نقره و تجهیزات نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است.. و اما حیوان را که تجهیز می‌کنند با

بجهت خدمتکاری و کار فرمودنست چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لفت بردن از آنها چون سواری زنان یا بجهت فوت ویاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهمای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنها است و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده که : زین للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والغيل المسمومة والانعام والحرث ذلك متاع العجيبة الدنيا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتیهای ارزنان و فرزندان و قنطرهای از طلا و نقره و اسباب چرند و چار بیان و ذرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوّه شهويه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوّه غضبيه است .

و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبادت از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی ولذتی میباشد آن دنیا است در حق او و از برای او دونوع علاقه به آن چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگری گرفتاری بدن که مشغول شدن با صلاح و تریست آنست تا ایستیفاء حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاری های بدیه است ولذات نفسیه که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه به آنها دارد با مشغول آنها میشود و چنین ندانی که هر چه بندگان را پیش ازوفات رغبت و میل به آن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه اینها مذموم و بد است زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل به آن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعداز مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل به آن اثر ثمرة آن در عالم آخر است مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن به آن ملتند میشود بلکه بسا باشد که آن محبوب ترین ولذیدترین چیزها در نزد او باشد و این اگرچه از دنیا است چه حصول او التذاذ به آن در این عالم نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عده اثر آن در آخرت باو میرسد و آنرا از دنیا شمرند بجهت آن که در آنجا حاصل میشود و از این جهت پیغمبر ﷺ نماز را از دنیا شمرند و فرمودند: حب الٰی من دنیا کم تلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلة سچیز از دنیای شمارد نزد من محبوب است بوی خوش وزنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخر است پس دنیای مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلفظ بمعاصی و تنعی بچیزهایی که زاید بر قدر ضرور است و امان تحصیل قدری که در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبروضور است از اعمال صالحه و عبادات حسن است چنانکه در احادیث به آن تصریح شده است از حضرت رسول ﷺ

برویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است.

و نیز از آن حضرت مرویست که ملعون است هر که کل برمدهان شود و نقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد عليه السلام مرویست که دیبا بر دو قسم است دنیائیست که قدر کفايت و ضرورت است و دنیائی که ملعونست و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت استغناي از مردم و وسعت بر عيال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای هژو جل را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق عليه السلام مرویست که کسی که سعی کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدینستی که خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که ازما نیست کسی که دیبا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی به آن حضرت عرض کرد که ما دنیا را می طلبیم و دوست داریم که بما رواورد و حضرت فرمود چه میخواهی با آن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن متنفع گردیم و صلة رحم بجا آوردم و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیائیست بلکه طلب آخرت است حضرت امام موسی کاظم (ع) در زمینی کار میکرد بنوعی که قدمهای همایوش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کار گذاران کجا یند که شما خود کار میکنید فرمود بیلداری کرد کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردد آن کدام شخص بود فرمود رسول الله (ص) و امیر المؤمنین (ع) و حمه پدران من بدهست خود کار میکردند وزراعت مینمودند و آن عمل انبیاء مرسیین واوصیاء صالحین است .

و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی لامون بجهت وسعت خود و عیال و اتفاق دوراه خداوند متعال است و از دنیائیست که مستحسن و معدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه کسب حلال از برای او بوده باشد که به آن اخذ ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که خدا بدادنی وحی فرستاد که نیکو بنده‌ای هستی اگر از بیت - المال نمیخوردی و بدهست خود شغلی میکردي پس داود (ع) باینجهت چهل شبانه روز گریست خداوند آهن را از برای او نرم کرد و هر روز یک زره درست میکرد و هزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستفني شد بحضرت صادق عليه السلام عرض کردند که مردی میگوید که من در خانه خود می‌نشیم و نهاز و روزه بجای میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر بیست که دعای ایشان مستجاب نمیشود .

و از این اخبار مفهوم میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آلت است که راه کسب حلال

طیبی داشته باشد و این یک معنی آزادیست در قردن علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این دوم رهائی از دست هوی و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوی و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیب و بندگی معنی اخص است که عبارت است از نظر بدست مردم داشتن و چشم با موال ایشان دوختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطريق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم کرفتن حریث نفس را زایل و آدمی را از زمرة آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیب با این معنی از صفات مذمومه و حالات خبیث است زیرا یک نوع آن که گرفتن مال مردم بطريق حلال نباشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مؤاخذه الهی است نوعی از گداشت که جمع شده است. با پیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی آری چه پستی از آن بالاتر که فقیر بینوایی را ستم کنی و بجهور و تعدی فضول اموال آن را بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بذدی با خیات کنی و به آن معاش نمائی و چه بیشرمی از آن بیشتر که مال کسیر ابدزدی باستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی فروشی و نوع دیگر آن اگر چه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشان است خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیرپروردگار نیست و بارین سبب و نوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند هنان است.

فصل در تفسیر دنیا

از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیزیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان است که دلستگی ایشان باعیان مذکور و گرفتاری ایشان به آنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز برد و قسم است یکی آنکه علاقه به آن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن به آن جهت بود که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید باید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر آن قسمی است که بزبان همه بیغمبر آن ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی اصلاح امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس به آن احتیاجی نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس باشد و هوی و هوس عبات از همین لذات است که خداوند رؤوف بهشت را وعده فرموده است بهر که خود را از آن بازدارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از آن متولد میشود و منشأ بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب و

مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدن است که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارت است از شغل‌های دنیویه از حرفتها و صنعت‌هایی که مردم خودرا به آن مشغول ساخته‌اند بنحوی که خود و خالق خودرا بالمره فراموش کرده‌اند و از کاری که بجهت آن خلق شده‌اند غافل هانده‌اند واگر بدانند که فایده این کسب‌ها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا بدینا چنین فرو می‌روند. و روز و شب خود را به آن صرف هینمایند ولیکن چون حکمت آمدن بدینا و قدر نصیب خود از این غارت سرانجام میدندند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی مشغله دیگر بلکه چندین مشاغل بینهاست بیکدیگر منصل هیشود باین جهت از مقصود خود بازماندند بمشغله‌های ییحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون دریک شغل کشوده شد در ده شغل دیگر از بی آن وا می‌شود و هر یک از آن‌ده در را نیز درهای دیگر هیسرد از عقب و همچنین الى غیر النهایه آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهاستی است هر که طبقه اول آن افتاد از آنجا طبقه پائین‌تر می‌افتد و از آنجا طبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادن است نظر کن و بیین که آنچه را انسان به آن محتاج است منحصر است بخوارک و پوشانک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صنعت حادث شد که زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و افتتاحی که عبارت است از دست آوردن میاحات بصید کردن و معدن شکافت و خارکنی و هیمه‌کشی و پر هر یک از این پنج صنعت صنعت‌های بسیار هترتب باشد با اینهمه صناعت‌ها که در دنیا ملاحظه می‌کنی پیدا شد هج احادی نیست مگر این که مشغول بیکی باشتر از این شغلها هست و بجهت اخذ کردن این سه‌چیز تمام عالم مشغول شده‌اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدوطفولیت بهره‌گیری نشود نما یافته و باین جهت لابد شده‌اند که از آنچه دیگران تحصیل می‌کنند اخذ نمایند و باین سبب دوشغل خبیث رذل به مر سیدیگی دزدی و دیگری گدائی و هو کدام از اینها بیز انواع بسیار و اقسام بیشمار داردند.

فصل در مذمت دنیا

بدان ایungan برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خدا است از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آاست که راه بندگان اورا زد و ایشان را بزخارف خود فریفت و از این جهت خدا از روزیکه اورا آفریده نظر بر آن نیفکند و اما عداوت آن با دوستان خدا به آنست که خود را هر لحظه بنوعی می‌آراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمت‌های خود را داشته باشد. کند

با دشمنان خدا باینست که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشان را بدام می‌کشد و گردن آنها را بکمند خود در می‌آورد و با ایشان ارد محبت و دوستی می‌بازد تا دل های آنها را بخود کشیده از خدعاً خود ایشان را ایمن و دلشان را بخود مطمئن ساخته بیک بار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشان را در پیشمانی و اندوه و حسرت مینشاند پس آن بخت بر- کشتگان بکنار می‌آیند همه سود و سرما به در باخته خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینه های ایشان افروخته و دل های ایشان به آتش بی برگی سوخته در فرق عجزه دنیای غدار ناله های زار از دلهای فکار برمی‌آورند و از مکرو فریب آن آمهای آتشبار می‌کشند یستغیثون ولا یغافون بل بقال لهم اخشووا ولا تكلمون فرباداز نهادشان برمی‌آید و فربادرسی نمی‌باشد بلکه از هر طرف ندا بایشان میرسد که دور شوید ای سکان و سخن مگوئید.

شعر

ایندا و ندان طاق و طمطران
صحبت دنیا نیرزد با فراق
آن دک آن دک خانمان آراستن
پس بیکبار از سر شبر خاستن
اولئک الذين اشتر و الحياء الدنيا بالآخره لا يخف عنهم العذاب ولا هم ينصرون

ایشانند کسانی که متاع حیات چند روزه دنیا را به نعیم آخرت خربده اند و بعد اب ابدی گرفتار شده اند عذاب ایشان تخفیف داده نمی‌شود و نه کسی اعانت و یاری ایشان را می‌کند پس هان، هان تا فریب دنیا دانخوری و بریسمان آن بجهه فرونوی که دشمن خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائیست بیقدر و بی بقا . حضرت رسول ﷺ فرمودند که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پر پیشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی ندادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر در شغل دنیا فکر داشته باشد او را بپیچگوی راهی نزد خدا نیست و خدا دل اورا بچهار خصلت گرفتار می‌سازد هم وغمی که هرگز ازا و جدا نشود و گرفتاری که هرگز ازا و فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بینایی نرسد و آینی و هائی که هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیارا دیده ای که آرزوی ایشان بجهائی بایستد با وقتی احتیاج ایشان تمام شود یاروزی گرفتاری از برای ایشان نباشد نهی دستان بینوا را اگر بیک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صدم غم است اگر فرا را بیک احتیاج در پیش اغنیارا هردم صد حاجت بیش است .

شعر

آخری نیست تمنای سروسامان را
سر و سامان به ازاین بی سروسامانی نیست

ولیز آن حضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آن کسی که خانه باقی پایدار را ترک

می‌کند و از برای خانه فانی عمل می‌کند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده‌که‌ای فرزند آدم آنچه هست از هال، هال من است و از هال توجیزی عاید نخواهد شده‌گر آنچه تصدق کردی و پیش‌فرستادی یا خوردی و بطریف کردی یا پوشیدی و گهنه نمودی. روزی سید عالم برمز بله‌ای می‌گذشت نزدیک مقبره پس ایستاد و فریاد کشید که بیائید و دنیای خود را به بینید و نظر کنید باین کفن های کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیتفید.

شعر

والله و مدهوش چون می‌خوار گمان	عارفی روزی برآهی می‌گذشت
بانگ بر زد گفت کلی نظار گمان	بید گورستان و مبرز رو برو
اینش نعمت اینش نعمت خوار گمان	نعمت دنیا و نعمت خوار بین

و نیز از آن حضرت حرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع می‌کند کسی که عقل ندارد بجهت آن دشمنی می‌کند کسی که دانایی ندارد و بر آن حسد می‌برد کسی که بصیرت ندارد و از برای آن سعی می‌کند کسی که یقین از برای او نیست و فرمود که خدا تعالی در روزی که دنیا را آفریده با او نظر نکرده در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدا با مرآ نصیب پست غریب دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساكت شو هیچ ترا من از برای ایشان نپست دینه ام چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طایفه‌ای را یاور نمکه اعمال حسن ایشان هاتند کوههای تهاجمه باشد پس امر الهی رسید که ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز می‌کردند و روزه نمی‌گرفتند و پارهای از شیها بیدار بودند ولیکن هر گاه چیزی از دنیا پیدا نمی‌شد بر آن می‌جستند و هرویست که روزی حضرت پیغمبر ﷺ از خانه برآمد و اصحاب را مخاطب نموده و فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد خدا کوری او را زایل کند و اورا بیناگرداند آگاه باشید که هر که بدنیا هایل باشد و اهل او در دنیا طولانی باشد خدا دل اورا کور کند و به قدر که میل او بدنیا بیشتر می‌شود کوری دل او بیشتر می‌شود و کسی که دوری او دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امینه خود را کوتاه کند خدا عطا کند باوعلم را بدون آنکه دیگری اورا تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری اورا راهنمایی کند و به اصحاب خود فرمود که من برشما از فقر نمی‌ترسم بلکه بر شما از غنا و مال دن می‌ترسم واشت خوف دارم که دنیا بشمار و آورد و وسعت بهم رساید همچنانکه رو آزده پیکسانی که قبل از شما بوده شما به آن رغبت کنید همچنان که ایشان نیز ب آن رغبت نمودند پس هلاک کند شما

همچنانکه آنها هلاک کرد . روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیانند بخورد باکیزه ترین طعامها والوان آنرا و بگیر ندز بیاترین زنان را والوان آنرا و پوشند بهترین جامدها والوان آنرا و سوارشون در اهوار ترین اسبان را والوان آنرا وایشان راشکم‌هائی باشد که از کم سیر نشوندو نفوسی باشد که به بسیار قانع نگردند و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آن را بپرستند و متابعت هوای خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست متحتم از محمد بن عبدالله صلی الله علیہ و آله و سلم بهر که آن زمان را دریابد از فرزندان، فرزندان شما اینکه برآن شخص سلام نکنند و مریضان ایشان راعیادت ننمایند و مشایعت جنازه‌های ایشان را نکنند و احترام پیران آنها را نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند و این‌ها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام .

و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا مثل سوار است که در روز گرمی باز بر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و به آن و نوق و اعتماد می‌کند و مطمئن می‌شود و عاقبت دنیا اورا مخدول و منکوب می‌سازد و از او جدا می‌شود ایوای بر کسانی که بدنبال فریقته شدند نمی‌بینید که چگونه بگردن ایشان می‌افکند آنچه را کراحت دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان مفارقت می‌کند و وعده‌هائی که خدا داده می‌آید وای بر کسی که داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسموا شود . روزی حضرت عیسی صلی الله علیہ و آله و سلم پرستوکی را دید که از جهت خود خانه می‌سازد گفت این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند که اگر شما را می‌لیل بخانه است مانیز از جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشان را بگنار دریا آورد و گفت در میان این دریا بجهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه می‌شود گفت مگر تمیدانید که دنیا هشیل دریا است آری چگونه دریائی که هر روز کشته حیات چندین هزار تن در آن شکسته می‌گردد و نشانی از تخته برگناری پیدا نمی‌شود .

شعر

در این لجه کشته فروشد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر گنار
از جانب پروردگار منان وحی بموسى بن عمران شد که ای موسی تورا با خانه‌ای که مأوای
ظالمین است چکار ایشانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار
که مدخله است مگر از بی‌ای کسی که در آن عملی کند ای موسی، هر در کمی، ظالم نشته ام تا

بنزد من نخواهی آورد . روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف میگریست چون برگشت باز او را گریان دید هناجات کرد که بار خدا یا این بندۀ تو از خوف تو گریان است حق تعالیٰ باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با آب چشم مش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را اینقدر در در گاه من بلند کند که از بدن او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بهجهت آن که او دنیا را دوست دارد . شخصی بسیور او لیاء عرض کرد که وصف دنیا را بفراز فرمود چه وصف کنم از خانه‌ای که اگر کسی در آن صحیح و تقدیرست باشد این نیست و اگر بیمار باشد پشیما نیست ، محتاجان در آن هجزون و اغتماً مبتلا و مقتون حلالش را در پسی حساب و حرامش را در پی عقاب هافند هاریست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است ، در بعضی از مواعظ آن حضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کورولال و کر میکند و آدمی راز لیل و خوار و بیمقدار میسازد پس عمر خود را در یاب و گذشته را تدارک کن و بیش از این فردا زیس فردا مگوی کسانی که بیش از توهلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را به آرزو گذرانیدند و هر روز تأخیر افکندند ، ناگاه بیخبر امر خدا در رسید و هنگام رحلی آمد و ایشان برست غفلت خوایده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمتگذشتگور در آوردند و در استخلاص بر روی ایشان بستند و اهل و اولادشان پا از ایشان کشیدند و به قسمت کردن اموالشان پرداختند .

شعر

ز عهد فریدون و ضحاک و جم	که رادیدی از خسروان عجم
نماند بجز علک ایزد تعالی	که در تخت و ملکش نیامد زوال
پس از اوی بجندی شود پایمال	که راسیم و زرمانده و گنج و مال
بخواهد گذشت این دم چند نیز	دریغا که بگذشت عمر عزیز
نشیند بجای تو دیگر کسی	نشستی بجای دیگر کس بسی

فافله سالار خیل زاهدان امیر مؤمنان و امام متقيان میفرماید که هان زندگانی چند روزه دنیا شما را فربی ندهد که دنیا خانه‌ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنای و پیرایه ایست نایابدار و عجزه ایست هکار حالاتش مترازل و منقلب و ساکنانش مشوش و مضطرب . آری

شعر

آنچه دیدی برقرار خود نماند	و آنچه بینی هم نماند برقرار
هر طرف غارتگری دست بغارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را به نهب و غارت برده .	

شعر

در پس این پرده زنگار عکون	غار تیانند ز غایت برون
---------------------------	------------------------

عیش ناگوار و راحتش نایمیدار سکنه اش هدف نیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا
مبلا ای بندگان خدا بدانید که شما لیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده‌اند
که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیوارشان آبادر و آوازه‌شان بلندتر با صدهزار آرزو
و امل با یکدیگر نشستند و باهم عهدشادی و خرمی بستند و چون شب سرآمد داخل روز شدند
با زبانهای خاموش ولال و دهانهای از خالک مالامال اعضایشان پوسید و منازلشان خالی مانده و نام
ولشانشان از صفحه روز گاربر افتاده.

شعر

نه پیدا است از خیمه‌ها جز نشان
قصرهای زرنگارشان به نسکنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرفشارشان بخاک کور بدل شده به محله‌ای
منزلشان دادند که اهل آن بخود مشغول واز یکدیگر متوجه و دورند آه محله‌ای که اهل آن
همه همسایگان ولیکن آمد و شد با یکدیگر بدارند خانه‌های ایشان بهم پیوسته و همدیگر را
نمی‌بینند و همسه‌ریهای هستند که هم را نمی‌شناسند و همسایگانی هستند که با هم انس ندادند
عمارت‌هایی پرداخته و به آن گذر نمی‌کنند خانه‌های ساخته و از آن یاد نمی‌آورند در خانه‌های قبر
سر بر سنگی نهاده و باکوه کوه حضرت خواجه آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال
آنکه سنگ بلا اجزای وجودشان را خورد و قبر مشکل‌الخ عنان است خوانشان را در هم شکسته خاک
قبر بدنها ایشان را خورد و روزگار دفتر زندگانیشان را در هم نوردیده و عیش و عشر نشان بنا کامی
و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار برخاکشان نشانده و دستشان خاک هاتم بر سر فشانده سفری
کردند که در آن امید بازگشتن نه، بورطه‌ای غرق شده‌اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات
کلانها کلامه‌هوقائلها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت و من و را لهم بر زخمی بوم بعنون
ودرق فایشان بر زخمی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را
چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته‌اید و از ساغری که ایشان خورده‌اند کشیده‌اید ایام
حیاتشان سرآمد و پیک اجل از در درآمد و در خوابگاه کور تنها خواهید و آن منزل هو ناکدیده
چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه به بینید و هنگام برآمدن از قبر رامشاهه
نمایید مردگان را به بینید از قبر سر برآورده و رازها از پرده بدرافتاده و شما را موقوف حضور پادشاه
جلیل می‌برند و در آن وقت دلها را می‌بینی که گویا از خوف از سینه‌ها پریده و پرده‌های مردمان
را می‌بینی در پرده عیوب ایشان ظاهر گشته هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده و وحیت می‌کنم شما
را که دست بردارید از دنبایش که او خواهی نخواهی از شما دست برخواهد داشت و بدن‌های شما
را که نه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست مشاهد و محسوس هر که
چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد می‌بیند که هر کس چه از شاه و گدا و چه از نیک

و بذلیل وغایز غنی و بی‌چیز اگر چندروزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی چید هنوز هیچ‌یک را بتویی که خواهش اوست سرانجام ننموده در میان میگذارد وداع باز پسین مینماید و بگران در میان آن میافتد و همه را پراکنده می‌سازند.

خواجه بعرف اهل بود که برداش اجل
ناکه دیگر سرگند باقی ایندستان
پس وای بر دلی که بکرشمه لذات فایش از جا رود و خاک بر صرعی که بفسون کودک
فریبیش فریقه‌گردد و حیف از نقد عمریکه در بازار طلبش تلف سازند و درین از قوت جوانی که
درگشیدن بارز حمتش در بازند.

شعر

الغراب این فالان زین دیو مردم الفرار
زین هوا های عفن وین آبهای ناسکوار
خانه ناسودمند و تربت ناسازگار
خللم دروی قهرمان و قته دروی پیشکار

الحدر این فالان زین وحشت آباد الحذر
ای عجیبد لنان نه بلکرت و شدجانان ملول
عرصه نادلکشا و بقعلا بس ناپسند
مرک دروی حاکم و آفات دروی پادشاه

حضرت سیدالساجدین علیهم السلام می‌فرماید که دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت رو کرده است و می‌آید و هر یک را اهلی است پس سعی نماید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانی که دل از دنیا برداشته و اهل زهد از دنیا، هستند بساط خود را زمین فرارداده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته‌اند، هر که دل از دنیا برداشت همه مصیبت‌های دنیا نزد او سهل می‌گردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می‌بینند اهل بیشت را در بیشت و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان مأمون و دلهاشان محظوظ بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک دوسه‌روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاده بـ
براحت ابدی رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده‌جوی آب بر خسار خود گشاده از پروردگار خلاص خود را از آتش جهنم من طلبند و چون روز در آید با مردمان بحکم دانائی ویکی و پرهیز کاری رفتار می‌کنند و از خوف و عبادات چون چوب تراشیده شده هر که اینجا ایشان را بینند چنان پندارده که بیمار د می‌بینند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر(ع) بجا بر اصاری فرموده که ای جابر چیست دنیا و چه می‌تواند بود آیا هیچ‌یک دیگر بست بغير از غذاشی که بخودشی یا جامه‌ای که بیوشی بازی که شهوت خود را از آن بشناسو ای جابر اهل ایمان دنیا بدهند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا

وزوال است ولیکن اهل دنیا را غفلت فروگرفته واز یاد عقیقی ایشان را بیرون برده است. حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب در نامست هرچه تشنه از آن مبنو شد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی با ایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت بشما می دهم که چون فرعون شما را بهیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما بازمی گیرم و بر شمار در دنیا نیک میگیرم با همه دوستان خود چنین میگنم ولعیم دنیا را از ایشان دور میگنم همچنانکه شبان مهران گوسفند خود را از جای خطر ناکو گیاههای ذهن ناک دور میگنند و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نسبت خود را از کرامت من.

لفمان پسر خود را نصیحت میکرد باو میگفت ای فرزند دیبا را با خرت بفروش تا هر دو را سود نمائی و آخرت را بدینیا مفروش تاهردو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردان از برای اولاد خود اموال بیشمار جمع کردند نه مال از برای ایشان با قیماندن و نه اولادشان ای فرزند بدرستی که توبندهای هستی مزدور، تراکاری فرموده ال الد و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دیبا چون گوسفندی میباش که به سبزه زاری افتد واز آن بخورد تافر بهشود و فربهی آن سبب کشن آن گردد دنیا را چسون پلی دان که برس نهایت هر که از آن بگذرد دیگر هرگز به آن عبور نمیگند پس در آنجانهایست و بتعمیر آن مشغول مشو که تو را امر به آن نفرموده اند.

شعر

چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن

ای فرزند بدانکه فردا چون تو را برموقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه جویند یکی از جوانی که آنرا در چه سرف تردی واز عمر تو که آنرا بر چه برباددادی واز ها، تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو و جواب آن را آماده کن و غم دنیا را منور که لایق غم خوردن نیست.

شعر

نمی دین خورگه دنیا غم نداره عروس یکشنه ماتم ندارد

چه خوش گفته است: که هیچ چیز از دنیا بردازی بdest تو نمی آید مگر آنکه پیش از تو صاحبی داشته باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمی رسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای یک خود دن بهلاکت میگذرن و در دنیا مانند کسی باش

که روزه باشد و به آخرت افطار کند چه شببه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن راه رفتهند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آن را گذاشتند و اگر ده و مرز عه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشتند.

شعر

ملک بجاهست سلیمان بجاست
بزم همانست که وامق نشت
وامقش افتاده و عنده شده
باد همان دشمن مرد افکن است
با که وفا کرد که با ما کند

ملک سلیمان مطلب کان بجاست
حجه همانست که عذر ارش بست
حجه و بزمی است که تنها شده
خاک همان خصم قوی گردن است
صحبت دنیا چه تمنا کند

بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آن که عیش آن ناگوار و روشنایی آن تیره و تاراست صافی آن بیدرد نیست و سری در آن بی درد نه اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود و یا کدام وقت حادثه مرا فروگیرد چه وقت عمرم سرآید و مرگم در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی به آن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست.

اگر هیش است صد بیمار با اوست و هر یاری گلی صد خار با اوست

هان هان، دنیا د کان شیطان است از دکان او چیزی برنداری که بطلب تو برمی آید و ترا می گیرد و آنچه برداشته ای پس می سناهند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقی است بر این طلا که فانی است اختیار کردی و حال آن که دنیا سفال فانی است و آخرت طلای باقی اگر سفال نبودی خدا به دشمنان خود ندادی یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من میافتنی پس ناز و نعمت دیوارا بر تو میریزم.

مروی است که چون خاتم انبیاء ﷺ میعوث شد لشکر ابلیس بر دور آن لعین جمع شده گفتد خدا پیغمبری فرستاده و امتنی از برای او قرار داده گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفته اند آری گفت با کی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بر کار میدارم مال را بغير حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش مصرف فرسانند دیگر همه بدبها از عقب آن می آید و از این جهت است که گفته اند عقلاء سه طایفه اند یکی آن که دست از دنیا

بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه با آجعا
برود و یکی آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آن که او را ملاقات کند یکی از امراء از
شخصی که عمر او بدؤست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلاوشد
و چند سالی باسانی و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا می‌آید و یکی از دنیا میرود اگر
اول نمی‌آمد مردم تمام بیشند و اگر دوم نمی‌مرد جا بر مردم تنگ می‌شود پس امیر گفت از مرا
چیزی خواهش کن کفت عمر گذشته مرا بمن بازده واجل آینده مرا از من دور کو؛ گفت قدرت ندار
گفت پس مرا هم باتوکاری نیست یکی از بزرگان گفت که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل
کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواه
آنرا آباد کند آری .

جهان چیست ماتم سرالی در او

چتیر پارهای چند برخوان او

واخبار و آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهل شر
و هلاکت ایشان وارد شده بیحد و حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین
امیر المؤمنین علیه السلام اینقدر رسیده که تأمل در آنها دل را از دنیا سیر و آدمی را از تربیت آن دل -
گیر می‌کند و هر کسی ملاحظه فقرات خطیه‌ها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن
مذکور است بگند پستی مرتبه دنیا ورداثت آنرا می‌فهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنان را بر می‌خورد
و بحتمل شنبیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی اللہ که بر روایت صدق و هزار و پانصد سال
عمر داشت پرسید که ای دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را چون یافتنی گفت آنرا خانه‌ای یافتم که دو
در داشته باشد از یک دز آمد و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت
روح الله بدھی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچه‌ها و راهها افتاده بودند و همه ایشان را
می‌حبست دنیای هلاک کرده بود، و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آن آنست که خدا آن را بهیچیک
از دوستانش نه پسندیده و ایشان را با جتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشته و بقدر
ضرورت اخذ و باقی را از پیش فرستادند و از جامه بجز سائر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از
سد رمقدخوردند دنیا را منزل گذرگاه دیدند، پس از آن بغیر از توشه‌ای نخواستند؛ بیای خود ر
خراب و ویران و آخرت را معمور و آبادان ساختند که صبروا قیلاً و نعمو اطوبلا فرعانی اندشبر-
زحمت سبر کردند بجاوید راحت و نعمت رسیدند پس توییز ای جان برادر بایشان اقتدا کن و دل از
این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را بقائی نه. و این عجزه خونخواره را وفاوی نیست بسی عاشقان

خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته.
شعر

آبستنی که اینهمه فرزند زاد و گشت
دیگر که چشم دارد از او مهر مادری
شاهان عرب و عجم را بیین که از خیل و حشم با خود چه بر دارد و خسروان ترک و دیلم را
نگر که بجز لقمه نامی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و
طالح در حجله قبر خود را نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جیبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی
نه که سلیمان جاهی در آن روی خاک بر قبر نهاده هیچ صبحی نه که پسری را در مرگ پدر گریبان
چاک لکرده و هیچ شامی نی که پدری در عزای پسر غمناک نه سپاهالاران رانگر که تنها در دست
شحنه اجل گرفتار و گردن فرازان را بین که سرها در پیش و بکار خود در کارند وزیران را بین دفتر
وزارت شان بر باد رفته امیران را نگر بی سیه و لشکر در وحشت آباد گور خفته عالمان را بین بر
هنبر تابوت نهاده بردوش میکشند عابدان رانگر که در محراب بعد سر برخشت خام هینهند کدام
پادشاهی بر سر بر دولت نشست که آخر الامر طعمه گر ک اجل نشد و کدام شهنشاهی را بر تخت
عزت ممکن ساخت که دست مر گ بخاک مذلت ش نکشید صدقه فرن بیش است که ذوالقرنین بزندان
بعد محبوس و دارای جهاندار از دارائی خود مأیوس است رسم دستان را بین بزنجر قضا و
قدر افسرا فراسیاب رانگر با خاکره براابر، کاسه سرکاوی از سنگ حوادث شکسته و گتف و بازوی
شاپور ندو الاكتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای
زندگانی عور اشکاییان در هاتم حیات اشک ریز و ساسایان در دست اجل و پنجه فهر الهی در
دستخیز عباسیان در مصیبت زندگانی لباس میاه در بر و آل سامان را خاک بیسامانی بر سر محمود
غزنوی را دود از دودمان برآمد طغل سلجوقی را طغرای سلطنت برآمد از ملک ملکشاهنشانی نه
واز خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خون ریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغروف
طعمه مار و مور فاخته در خرابه قصر هلاکو بکوکو گفتن مشغول و فاآن وغازان از منصب والای
سلطنت معزول واورنگ اورنگ زیر بی رنگ و زیبمانده و همایون همایون فال آستین بر تخت
و تاج افشارند.

شعر

کهی پر ویز و چه کسر اش خواندند
چه پر ویز و چه کسری و چه خرسو
همه در خاک رفتند و ازین خاک

کجا آن گوشة دنیاش خواندند
چو در راه رحیل آمد رو رو
کجا چمشید و افریدون و ضحاک

سر بر افتاده سر بی تاج گشته	درو گوهر همه ناراج گشته
خزینه در گشاده گنج برده	سپه رفته سپه‌سالار مرده
که آمد روزی آنجا کوس و بیلش	که بر نامد شبی بانک رحیلش
جنگها بین که پر خوناب و خاکست	ندانم این چه دریای هلاکست
هر آن ذره که آرد تند بادی	فریدونی بود یا کیقبادی
کفی گل در هله روی زمی نیست	که دروی خون چند بن‌آدمی نیست
ولایت نیست این زندان و چاه است	ولایف بین که ما را کوچ گماهست

فصل در بیان چیزهایی که دنیا را با آنها تشبیه کرده‌اند

بدانکه از برای دنیا صفات و حالاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و با این جهت مثالهای بسیار از دنیای غدار حاصل شده.

مثال اول – آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهیست که از زمین بروید و بسبب آب باران لحظه‌ای خرمی و طراوت به مرساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و باد آنرا متفرق و پراکنده سازد و در این صفت در بعضی احادیث آنرا پلی‌مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد.

مثال دوم – در خصوص اینکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیال است و در این خصوص آنرا تشبیه کرده‌اند بخیالاتی که آدمی آنرا در خواب می‌بیند و چون بیدار می‌شود اصلاً از آن اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیدار است بعد از آنکه این خواب با جمام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن همچنین است نمی‌بینی که از برای آدمی عیش و لذت یاری و مصیبت می‌باشد چون آن سرآمد و گذشت مطلقاً با خواب تفاوتی ندارد و بسیار می‌شود که بعضی از امور شکیث می‌شود که آنرا آیا در خواب دیده با بیداری پس چه اعتبار و مرتبه ایست از برای هر چیزی که با خواب مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد.

مثال سوم – در مخالفت ظاهر دنیا و باطنش گفته‌اند که دنیا مانند پیره زالیست متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را با تواع حلی و زیور بیاراید تا هر دمان را بخود فریقته سازد و ایشان فریب آنرا خورده با این دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بردارند و پر باطن آن خبردار گوند به بینند عجزه‌ایست که بیه صورت و قبیح سیرت با لواع بدی موصوف و با قسم‌های معروف هرویست که دنیا را در روز فیاضت بسدهست پیره زالی کبو، موی ازوق چشم‌گری از بینه نگیریه منظر

قبح رخسار بیاورند پس آنرا مشرف بر همه کنند و بایشان گویند که این را می‌شناسید مردمان گویند نعوذ بالله که هاین را شناسیم خطاب رسید که این دنیائی است که به آن تفاخر می‌کردید و بواسطه آن بیکدیگر حسد می‌بردید و شمنی می‌کردید و فقط رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می‌افکنند دنیا فرباد می‌کشد که خداوندا کجا یند پیروان و دوستان هن پس خداوند می‌فرماید که دوستان آنرا باو ملحق سازند و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده‌اند بمار که ظاهر آن فرم و هموار و باطنش زهر قنال است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آن را می‌شناسد.

مثال چهارم - در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته‌اند که دنیا از برای هر کسی مانند بیک قام است که بردارد وجه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را ناازل‌الازال و بعد از رفتن خود را از دنیا ناابد الاباد این دو سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیادتر از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین هان هان تا از این مثال غافل نگذری و تأمل نکرده از آن دست برنداری و هر که در این تأمل کند و باین دیده دنیا را بینند و بهر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد بلی .



شعر

دو روز عفر امروز است اگر زود چنان کش بگذرد زود
بلکه هر که باین چشم بدیبا لکر دیگر در آن خشندی برخشتی نمی‌گذارد همچنانکه
سید رسول ﷺ از دنیا رفت و دلی بدنیابست و دو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از صحابه
را دیده از گنج خانه می‌سازد فرمود اهر از این کارها شتابتر است.

مثال پنجم - در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته‌اند سبیت دنیا در پیش آخرت ها نند در بیان گه کسی اشکش خود را به آن داخل کند پس همه دنیا و ماقبها مثل آن قدر رطربنی است که بایگشت باقی ماند و آخرت چون آن در بیان است بلکه کسیکه از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است ولیکن دسته بینا کجاست.

مثال ششم - در خصوص اینکه امر دنیا بجهانی منتهی نمی‌شود و هر شغلی از آن به شغلی دیگر منجر می‌شود و هر علاقه‌ای علاقه دیگر در عقب می‌آورد و در این خصوص آنرا شبیه نموده‌اند به آب در بیان گه آدمی بشوهد نشنگی را فرو تمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاده می‌کند تا او را هلاک نگند و این امر بیشتر مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند سی بیند که سیر تو از دنیا کسی است که میل او بدیبا کم و علاقه او اندک است و هر که را مال و تجمل بیشتر در درس

افزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست.

مثال هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکلتر و در اینخصوص اهل دنیا را تشبیه کرده‌اند بکرم ابریشم که بر دور شود می‌تند و راه نجات خود را سده بیکند و هر چه بیشتر بر خود می‌تدخلاصی آن مشکلتر مشود است با مرره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک می‌شود و اکثر ابناء این دنیا باین حالت مبتلا هستند.

مثال هشتم- آنکه مثال زده‌اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر باطمعه‌لذید که خورد، می‌شود که ابتدای آن در نهایت لطفت و پاکیزگی و چون خوردن وساعته از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی می‌شود که آدمی نظر کردن به آن را کراحت دارد چه جای خوردن و همچنان‌که هر طعامی که پیربtier ولذیدتر است نقل آن کثیفتر و متعفن‌تر است همچنین هرچه از شهرات دنیویه که مرغوب‌تر و مطبوع‌تر است در وقت مرگ اذیت و کراحت آن بیشتر و فتنه آن عظیمت‌تر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هرچه محبت با آن بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد والم و مصیبت و هاتم در فراق آن افزونتر است و هر که نیست مگر مفارقت از دنیا.

مثال نهم- مثال زده‌اند دنیارا بخانه کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گله‌وار یا حین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند به آنخانه داخل شوند و آن گل و دنیا حین را بیشنده و بیویند و از برای دیگران که بعد می‌آیند بگذارند و بروند نه آنکه آن گله را با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که آنها را بایشان داده‌اند پس دل به آن بند و به آن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون رود و بیرد از او بگیرند در آن وقت عالم می‌شود و اندوهناک می‌گردد و شادی بدل مبدل می‌شود و کسی که حقیقت کار را مطلع است به آنها متنفع می‌شود و شکر گذاری صاحب خانه را می‌کند و از آنخانه باشادی بیرون می‌رود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را به آن‌جا داشت میداند که آن مهمانخانه است که از برای مسافرین عالم آخرت‌های شده که چون باین منزل رسند متنفع شده بگذارند و روانه مغاینه گردند و هر که نادان و جاهم و از حقیقت کار غافل است تصور چنین می‌کند که اینها ملک اوست و دل به آن می‌بندد و چون او را بیرون می‌کند و همه آنچه را تصرف کرده از او پس می‌گیرند مصیبت نو شدید و محنثش عظیم می‌گردد.

مثال دهم- دنیا را تشبیه کرده‌اند به بیان بی‌پایان خالی از آب و گیاه که جمعی بی‌زاد و راحله به آنجا وارد شوند و راه گم کرده حیران و سرگردان بمانند و به سرحد هلاکت رسند که در این میان مردی بایشان وس د و گوید هرگاه تما را به آب و سبزه رسالم چه می‌کنید گویند دیگر از اطاعت

نو سر نمی‌بیچم و براین پیمان از ایشان گیردوایشان را برسر چاهی که اندک آبی داشته و گیاه کمی بر اطراف آن باشد بیاورد وایشان از آن آب نوشند ولحظه‌ای استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را به آبادانی و معموره و بستانها و گلستانها بر سامم بیشتر ایشان امتناع کنند گویند همین آب و گیاه مارا کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه‌ای حرف او را شنیده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته این مرد تجاوز نکید و این بیان جای ماندن نیست و چون شب در آید راهز نها و سیاع شما را نابود میکنند و این طایفه با تفاق آن مرد رفته تا بمقصد عالی بر سند و تشهیه در آن جا بمانند تا شب در آید دزدان بر سر ایشان ریخته بعضی را کشته و طایفه‌ای را اسیر نمایند.

مثال بازدهم-مثالی است که صدق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکماء نقل کرده در خصوص حال انسان و مغرور شدن آن بدینا و غلت از مرگوما بعد آن و فرورفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسید نظر کند بیائین چاه و ازدهانی بیند که هنگشوده منتظر است که این مرد بزید آمده آن را فرو برد و موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند بزودی آن ریسمان را بپرند و آنی از بریند نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه گرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل باخاک آمیخته از ایشان هانده باشند و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود اینکه آن ازدهار ایده و دوموش را ملاحظه نموده و میداند که در آن دک وقتی آن ریسمان منقطع و طعمه ازدها خواهد شد رو به آن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پائین خود فراموش کند و این مثلی است که هر که در آن تأمل اماید هیداند که حال دنیا پرستان مطابق اینست پس اگر حکم بعماقع آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیا است و ریسمان رشتہ عمر است و ازدهای دهنگشوده مرگست و دو موش روز و شب اند که بی درنگ مشغول بریند رشتہ عمر ند و عسل خاک آلوده لذات دنیا است که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل روزگار و طالبان دنیا هستند.

مثال دوازدهم-مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بمزخرفات آن و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده‌اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه‌ای که کشتی نشسته باشند و بجزیره‌ای رسمدو بجهت قضا حاجت بدانجا روند با وجود اینکه داند که کشتی چندان

مکث در کنار جزیره نتواند کرد و بزودی خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی به شتاب قضای حاجت نموده بکشتنی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه‌ای مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را بر سانند و مکان تنگی بدست ایشان آید و قومی دیگر دلستگی پیاره سنگها و حیوانات آن جزیره بهم رسانیده نتواند از آنها بگذرد و آنها را بردوش کشیده وقتی بر سد که مکان بسیار تنگی بیابد و بحد زحمت خود را در آنجا جای دهد و جای آنچه برداشته باشد آن را بردوش خود نهاد و با تنگی مکان بشغل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بجایی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که کشتنی و دریا و مقصد را فراموش کنند و در آنجا بمانند تاشب ده آید و سیاع برآیند و تاریک گردد بعضی از اینها طعمه سیاع شوند و بعضی نرگل و لای فرورفته هلاک گردند و بعضی از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنها که نقل آنچه از جزیره برداشته بردوش ایشان مانده و در کشتنی انواع خواری از اهل آن بشنوند و آن حیواناتی که برداشته‌اند بمیرند و هر دار آنها بر دوش بماند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شود و در کشتنی بمیرد یا بیمار بوطن رسود در آنجا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد اما آنها که دیر قرآنده‌اند و چیزی بر قدم اشتباه قادر کشتنی هستند بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح میافتد و کسایی که ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند صحیحاً و سالمان بمنزل خودوارد شوند.

فصل در بیان دو قسم ممدوح و مذموم دنیا است

سابق بر این اشاره شد باینکه دنیا بردو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم و بیان این آنست که وصول با علاوه ارتق سعادات و فوز به سطح قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر به صفاتی دل و حب خدا و انس به آن و سبب صفاتی دل بازداشتن نفس از شهوت دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوان فکر در آثار عجیب و بدایع غریب است و باعث انسکوت یاد خدا و مداومت برآنست و این سه صفت است که آدمی را بهجات میدهد و اورا بمراتب سعادات می‌رساند و اینها باقیات الصالحاتند و شکنی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل اینها به صحت بدن محتاج و آن موقوفست بر غذاهی که حیثیت آدمی بدان باقی و لباسی و سکنائی و هریک از اینها محتاج باسیابی چند هستند، پس هر که از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم به صدد حفظ نفس و تنعم در دنیا فراگیرد داخل اهل دنیا خواهد

گردد ولیکن حظ نفس و خوش کذرا بین در دنیا بردو قسم است یکی آنکه صاحب ش را بعذاب می- رساند و آن را حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمی رساند ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آن را حلال نامند و هر که را در بدء بینا باشد میدانند که طول معطالت در موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در میرود و آن حسره ندامهنهای که بجهت معاوضه آنها با حظوظ رذیله دنیا دست میدهد عذا بیست شدید چنانچه خواهی این را بهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال واقرآن خود را بینی که بمرتبه ای از مراتب دنیویه از توبیش افتد واز تو بالاتر شوند و توجهت کوتاهی و تغییر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است با وجود این که میدانی که این مرانی است که بقائی ندارد و مشوب با انواع کدورات است پس بین حال تو چگونه خواهد شد در وقتی که بینی که هرتبه و سعادتی از دست تو رفته اگر اهل روزگار همه عمر دنیا رادر بیابان وصف و عظمت آن صرف تمايند بنهاست آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باور نداشت یا الذئبی در باید اگر چه بشنیدن آواز هزاری باشد یا بتماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب خوشگواری در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او در میرود و باید از عهده جواب و محاسبه آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و لذت و انکسار را بینند پس دنیا کم وزیادش حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و راندۀ نظر سعادتمندان است مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که فی الحقيقة از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی این که منقول است که زاحد مطلق عیسی بن مریم عليه السلام بهلو بر سرگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنی رغبت نمودی آن سنگ را بر داشت و دور افکند و سلیمان بن داود عليه السلام با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بعزم میداد و خود بنانجو معاش میگرد و باین جهت بود که خدا دنیا را از سید آخرالزمان دور کرد بعده که روزها را بگرسنگی بگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ برشکم مبارک می بست و باین جهت بود که خدا خیل مختت و بلارا متوجه اپیاء و اولیاء و سایر ارباب ولاگر دانید.

هر که در این بزم هقر بتراست جام بلا پیشترش می دهد

همه اینها از راه محبت و مهر باشی با ایشان است تا این که در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردند همچنان که پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع می‌کند و او را بقصد و حجمامت می‌اندازد و این نهاد عداوت بالا است، بلکه از راه مهر باشی و شفقت است ای جان من تأمل کن اگر تو را غلام زنگی متعفنتی بوده باشد و بهینی که طعامهای مختلف و حلواهای

وافر بر روی هم میخورد متعرض آن نمی‌شود بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد بیاید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یا که دانه خرما در دست او به بینی او را گرفته میافکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را زیر تیغ حجام می‌نشانی پس از این میتوانی فدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی.

واز آنچه گفته‌یم معلوم شده که هر چه از برای خدا نیست دنیائیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است.

اول - آن که نمی‌تواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمعباحدات و این دنیائیست که علی‌الاطلاق مذموم است.

دوم - آنکه صورت از دنیا است و حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و لکاح و امثال اینها.

سوم - آنکه صورت آن از برای خدا است اما میتواند حقیقت آن از برای خدا باشد یا از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت اینها از دنیا نیست اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا خواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود.

فصل

دانستی که دنیا عبارت است از هرجیزی که در آن از برای بندۀ پیش از مردن نصیبی هست خواه نعمت و مال باشد یامنصب وجاه یامتابعت شهوت و شکم و فرج یابطلب علو و برتری و تکبر یا بانتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروعی بیخدمات و لیکن اعظم آفات که متعلق بقوه شهويه است مال است زیرا که هرزنده‌ای محتاج به آنست و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت واشکال است زیرا که از بودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هردو صفتی است که خدا بندگان خود را به آنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و فناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بردو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردن است، بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بزود و ظلم یا بتسکدی و سئوال است و هردو طایفه هلاکند گو طایفه آخر بدتر

اولی باشد و از برای غنی نیز دو حالت است امساك و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذلهم دو نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع امور، اموری ستند که فهمیدن آنها مشکل است و کسی که طالب مال باشد اول تمیز میان نیک و بد این حالت گند و طریقه نیک آن را پیشنهاد خود سازد تا بجات یابد.

فصل در بیان مذمت مال است

چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدان که در قرآن و احادیث مذمت عال بدنی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید : *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتُوكُمْ وَالْكُمْ وَلَا أُولَادَكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَمَن يَفْعُلْ ذَلِكَ فَإِنَّكُمْ هُمُ الظَّالِمُونَ* یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید نیoul نسازد هالها و اولاد شما، شما را از یاد خدا و کسانی که چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز فرماید: *أَنَّهُمْ وَالْكُمْ وَأُولَادَكُمْ فَتَنَهُ جَزْءٌ إِنْ بَيْتَ كَهْ أَمْوَالُ وَأُولَادُ شَمَا كَهْ آنَهَا شَمَا رَأَى امْتِحَانٌ مِّنْنَاهُمْ وَحَضَرَتِ الرَّسُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَّدَ كَهْ دُوْسَتِيْ مَالُ وَبِزَرْگَيْ نِفَاقَ رَأَى مَيْ-* یاند همچنان که آب گیاه را هیرو یاند و فرمود که دو گرگ صیاد که داخل حصار گوسفندي شوند ن قدر گوسفندان را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانان را فاسد میکند و فرمود ترین امت من هالدارانند و فرمودند که دوستداران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با او و آن مال است و یکی دیگر تالب گور همراه اومی آید و آن اهل و عیال است سوم تاعرصفه محشر راهی او میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالی را می آورند که خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده و مال او نیز در پیش روی او می آید و چون بصر اط رسد هر جا که می ایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا رادر من آوردی پس دیگری رامی آورند که اطاعت خدا را نموده است و مال او در پشت سر او می آید چون بصر اط رسد هر جا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین راهد گفت ناآو بجهنم افتاد و هلاک شود.

و نیز از آن حضرت مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکنند کسانی را که پیش از شما دند و شما را نیز هلاک خواهند نمود.

و در حدیثی دیگر از آن حضرت مرویست که در روز قیامت مردی را بیاورند که از رام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که اورا در جهنم افکنند دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که

اورا بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال خرج نموده خطاب رسید که اورا هم به جهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحال خرج نموده باشد خطاب رسید که اورا بازدارید شاید در طلب این مال ضرر بیکنی از اموری که بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه فمازی را از وقتی تأخیر انداده باکوشاها در رکوع با سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کنده پروردگارا از حلال کسب کردم و بحال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسید شاید بجهت اینمال بر اقران و امثال فخر کرده و بمرکبی یا جامه‌ای مبالغات نموده باشی عرض نماید پروردگارا چنین چیزی را نکرده، خطاب رسید که شاید کوناها و منع نموده باشد حق کسانی را که من امر کردم که بدهد بسادات و یتیمان و مساکین و راه‌گذران، عرض کنده نه پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بسود ضایع نکردم در این وقت این جماعت حاضر بیشوند و در مقام مخاصمه بر هی آیند و میگویند خداوندا مال باوعطا کردی و اورا غنی گردانید و با امر فرمودی که بما بدهد نداد اگر از جواب مخصوصه آنها برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مبالغاتی نکرده و واجبو از اوضاع نشده خطاب هیرسید که بایست و بیارشکر نعمتی که بتوعطا فرمودم از آنچه خورده‌ای آشاییده‌ای ولذتی که باقته‌ای آه آه ای جان برادر کسی که مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادانموده باشد باین دقت محاسبه او را هیرسند پس آه چگونه خواهد بود حال امثال ها که غرق فتنه دنیا کشته‌ایم و خود را بحال و حرام آن آغشته‌ایم نه از شباهات آن اجتناب می‌کنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش می‌گذریم و نه از آلاتش شکرهای گرسنه در جوار ما سر بیان هینهند و انواع اطعمه را می‌خوریم و بهشکر آن نمیردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما بساحراتها و پشمایانها که بماروده و چقدر اندوه و ماتمهای که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی ندهد نمیدانیم که دیگر ماچه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه برخواهیم آمد خوشحال کسانی که از دنیا محروم و بی‌نصیب‌اند.

شعر

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش
کاندین دیرگون حال سبک باران خوشت
حافظاتر ک جهان گفتمن طریق خوشدلیست
تا نینهاری که احوال جهانداران خوشت

وازا ینجهت بود که بعضی از اصحاب سیده مختار(ص) گفت که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا فرمود هیترسم از آن که روز قیامت مرا بازدارند و پرسند که از کجا آورده و بجهه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدینا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دینا بسازد و اگر زیادتی باور سد بجهت خود پیش فرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد.

شعر

بر عک عیشی بگور خویش فرست کس نیاره زپس تو پیش فرست

مروی است که هر دی بحضرت رسول ﷺ عرض کرد که چرا من شوق به رکن دارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی با رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد میخواهد زود به آن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در همی بدست مبارک گرفتند و فرمودند تا تو از دست من بیرون نروی نفعی بجهت من نداری و در بعضی روایات رسیده که اول روزی که سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنرا برداشت و بر روی خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شمار ادوست دارد بنده برق منست.

وبعضی از بزرگان گفتند که دو مصیبت است از برای شنیده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند بلکه آنکه همه آنها را ازاو میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا ازاو میخواهند.

محضی نمایند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است خدا تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا(ص) فرمود خوب چیزیست مال صالح و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حجج وغیر اینها از چیزهایی که تحصیل آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده سد راه عام و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالی که بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن است و آنجه بمصرف دوم رسید مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنجه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دویم میشود چون اکثر طباع بني آدم به پیروی شهوات نفسانيه هاییل و آن بواسطه مال حاصل میشود با ینجهت زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر

از آن بهتر است و طوایف انبیاء و خیل اولیاء از شر آن پناه بخداوند منان بردند حتی این که پیغمبر آخر الزمان ﷺ فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا هر از زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان.

فصل در بیان مفاسد مال است

از آنجه که روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است و هر که آنها را بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهت این مطلب میگوئیم که امام مفاسد مال برد و قسم است: مفاسد دنیا و اخروی اما مفاسد دنیا و آن زحمت‌ها و شداید است که دیده میشود که اغنياء و مالداران به آن گرفتارند از ترس و بیسم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلغی عیش و زحمت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاصل از آن - آری.

شعر

خوش فرش بوربا و گندانی و خواب امن

کابین عیش نیست در خور اورنگ خسر و خوبی

و اما مفاسد دنیا آن سه نوع است:

اول - آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بر معصیت حاصل و راه وصول به آنها آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن بیند و بسهولت به آن تواند رسید بسا باشد که مرتكب آن شود و گناهی از او سرزند و اما اگر مأیوس از امکان آنگاه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را نمی‌کند و از این جهت است که گفته اند که یعنی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت برآنست پس کسی که بواسطه ای بر گناه قادر شد اگر مرتكب آن شود هلاک میشود و اگر مرتكب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است.

دوم - آنکه باعث غرق خوش گذرانیدن و فرورفتن بنعمت‌ها گردد زیرا که همچنان که می‌بینیم غالب آنست که مال داران مشغول نعم میشوند و بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمت‌ها بگذرند و هر یک از لذاتی را که باقتضای میکند بلذت دیگر میکند که از عقب آن می‌آید چون باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکنند و بتدربیج از آن تجاوز نموده بحرام فرمیرونند و باین جهت با فوایع اخلاقی رذیله از کذب و ریا و حسد وغیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتاد که کسی صاحب مال

وثروت باشد و بخوشگذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که انسواع اطعمه لذینه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه‌ای قناعت کننده‌اری این شان کسبت که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد هانند سلیمان بن داود علیهم السلام و امثال اوعلاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سروکار او با مردم میافتد و کسی را که سروکار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بتفاق و دوروثی سلوک نماید با وجود آنکه سروکار بالهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینهمه از شومی مال و احتیاج باصلاح و حفظ آن بهم میرسد.

سوم - و آن مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن ایست که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقة به آن آدمی را از یاد خدا باز میدارد و هرچه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود بیست مگر خسران و و بال.

واز این جهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود در مال سه آفت است بکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرضکردند که اگر از عمر حلال بدمست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقع صرف کنی عرضکردند که اگر در موقع صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد که در جابجا کردن و نگاهداشتن آن آدمی را در دیدست بی دوا و هر ضمی است بی شفا که آدمی را از یاد خدا باز میدارد زیرا که روح عبادات و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال اوست و این دلی میغواهد فارغ و خاطری جمع بیغم و اندیشه سود و زیان (مضراع) نه خیال این فلان و آن فلان - صاحب ده و هزاره صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی بزرگان در امر هزاره وزراعت و عمرات آنست کاهی در فکر هنرخانه با شرکاه اراضی و قنوات و زمانی متوجه خیال خصوصت با اهل خراج و مأْلوجهات لحظه‌ای دریاد کا و خر و ساعتی در فکر اسب و استر.

شاه اندر فکر گما و استری

شب در خیال طویله و انبار و روز در کار آبیاری و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قربن کاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک کاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلان کس در عمل کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان محاسبه

سهو است یا درست فلان حریف در معامله ساخت است یا سست در اغلب اوقات در غربت محزون و مفموم و بجهت کسداد بازار و ناروائی هالش اندوهناک و مهموم و همچنین سایر عالمداران و بالجمله فکر های اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشان را غاییتی نیست و کسیکه بجز فکر قوت خود را ندارد وزیادتر از آنرا نمیطلبد از همه خیالات فارغ واز جمیع این آفات سالم است .

三

غلام همت آنیکه زیر چرخ کیود
زه رچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

و اما فواید حال بی آن نیز بر دو قسم است: دنیائی و اخروی

اما فواید دنیا نی آن چیز هاییست که فایده آن پیش از هرگ ظاهر می شود مثل خلاصی از ذلت سوال و خبالت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت و بزرگی در هیان هر دمان و پسیاری دوستان و اعوان و حصول و قم اعتبار در دلها و امثال آینهها.

و اما فواید اخروی آن سه نوع است:

اول - اینکه صرف خود تمايد از برای چا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و ستر

عورت و جهاد و حجج و امثال اینها .

دوم_ آنکه بمصرف مردمان برسانند یا بجهت فقر و استحقاق ایشان و نواب این ظاهر

روشن یا بجهت رعایت شان و هرود خود و زیادتی صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو آینها واز برای هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب آینها شرط نیست بلی شرط ثواب در آینها نیت فربتست یا از برای حفظ آبروی خود چون دفع شرطالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال آینها و این نیز موجب ثواب میشود. حضرت رسول ﷺ فرمود که هر مالی را که آدمی بجهت محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که با و رجوع کند بالجام رسایند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه با مر آخرت است زیرا که کارهای که انسان بجهت زندگانی به آن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت اوضاعیم میشود و روز گارش بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که آن را که هیچ مالی نیست ماند همه این کارها را متوجه شود و از ذکر و فکر و عادت و طاعت بازماند.

سوم - آنکه آنها بعده ف خبر انتشار می‌گیرند و باقیات الحالات را ساند از ساختن مسجد و

^{۱۰} مهدی سعید، «نکاتی درباره احتجاج ایرانیان در آلمان»، *پژوهش فلسفی اسلام*، ۲۰۰۷، ۳، ۱۴۵-۱۶۰.

حاتمه بعد از آدم ماقر میاند و مدنیا شواب آن داده و دز عابد میکند و باعث دعای شدگان

ندا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بغير هذکور میگردد .
فصل در بریان رهائی از مفاسد مال است

هر که خواهد از مفاسد مال رهائی یابد باید چندچیز را مراعات نماید .

اول - غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج به آن را برخورد
ا در طلب زیادتر از قدر حاجت بر نماید .

دوم - اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و
نمچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حرمت نفس اند .

سوم - آنکه از خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای اقتصاد
حضرت رسول ﷺ فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک
پوشک و سکمی سه درجه است ادنی وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی بهتر و اولی
باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد .

چهارم - آنکه آنرا به مصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که کنایه خرج نمودن
بیاطل یا کسب کردن از حرام یکسانست .

پنجم - آنکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمیع وجوه خالص کند پس آنچه
را تحمیل میکند بجهت استعانت یا امر آخرت ضروری باز نمیرساند . از این جهت حضرت امیر المؤمنین
ؑ فرمود که هر کاه مردی جمیع آنچه دزروی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته
باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را دست بردازد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق
مؤمن اینست که هر کاری میکند از برای خدا کند تا آن کار لاز برای اوعیات باشد پس هر که از
مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن کند آنکسی است که تریاق
مال را گرفته و زهر آنرا در بخته نست و بسیاری مال باوضرر نمیرساند ولیکن اینکار هر کسی
نیست و از برای همه کس همیز نه بلکه این شان آنکسی است که اورا دیده بینا و دلدا ناوقوت
دین و کمال یعنی بوده باشد و این چنین کسی هر کاه همه مال عالم از برای او جمع شود اورا از خدا
مشغول نمی‌سازد و بهلاکت نمیرساند .

شعر

آشنا یان ره عقق و این بحر عمیق
خرقه گشتند و نگشتند بآب آلوهه

اما عامی که خواهد دد مالداری خود را شبیه بین اشخاص نماید مانند اینست که
افسر نگر، ساحب وقوف هارید ایگیره و دقتاً آن مار اورانکشد هلی فرق میان تی که اورا مار

کشته باشد و کسی که مال اورا کشته باشد اینست که کشته هار در همان حال می‌فهمد اما کشته مال با باشد که نداند که کشته شده است و وقتی بر می‌خورد که دیگر سودی ندارد آری اگر کورمیتواند که مانند بینا در کنار دریا و قله های کوه و بیشهها و جنگلها راه رود عامی جا هل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد آن بجات باید .

فصل ده بیان زهد

بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارت است از دل برداشتن از دنیا و آستان فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و یا عبارت است از پشت کردن بدنا و روآوردن به آخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و روآوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزی که غیر از خدا است حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبید و نجویید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد بطبع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسی که همین از بعضی از لذات دنیویه دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را بطلبید یاد رخوارک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس فاخر تعجمل و زینت نماید اورا مطلقاً از زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست .

و از آنچه گفته معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا و پستی و حقارت آن باشد در جنب آنکه میطلبید از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که دنیا را ترک کند بجهت این که دستش به آن نرسد یا بجهت غرض دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلایی مردم یا شهرت بوجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت تحمل نکردن بار و زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلاً مرتبه زهد از برای او نیست .

و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود می‌فرماید ولا نعمت عینیک الی مامتعنا به ازواجا منهم زهرة العیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتیهای زندگانی دنیا بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و آزمایش کنیم .

و دیگر می‌فرماید من کان برید حرث الدنیا فوته منها و ماله فی الآخرة من فضیب هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا فیصله داشت که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا بر او کار را مغطرب و متفرق می‌سازد و شغل اورا پراکنده می‌کند و فقر و احتیاج او را در مقابل او

میدارد و از دنیا زیادتر از آنچه برای او مقرر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا امر اورا جمع می‌سازد و شغل اورا از برای اومحافظت می‌کند و دل اورا غنی و بی نیاز می‌گرداند و دنیا را ذلیل و خوار پنzd او می‌آورد و فرمود که هر که را دیده بده که خدا باو خاموشی وزهد در دنیا عطا فرموده است باو تقریب جوئید که باوالقای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه می‌شود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا علمی باو دهد بی آنکه دس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی با او باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا علاقه خود را بپردازد و نیز از آن حضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوستدارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار ثانورا دوست دارند.

و نیز از آن سرور مرویست که زود باشد بعد از من طایفه‌ای بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر بقتل و تعبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر بیخل و دلتگی و محبت بیکدیگر هم نرسانند مگر بمتابعه هوی و هومن آگاه باشید که هر که آن زمان را دریابد و بغير سر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم آوردن هال داشته باشد و بر دشمنی مردم بالا سبر کند با وجود آنکه قدرت بر محبت ایشان داشته باشد و برذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینهمه را به جهت خدا کرده باشد خدای تعالی نواب پنجه‌ام صدیق باو کرامت می‌فرماید و فرمود که هر گاه نور داخل دل شود سینه‌گشاد موسیع می‌گردد و عرض نگردد که نشانی از برای این هست فرمود بلی بهلو نهی کردن از صرای خرو را و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن. روزی فرمود که از خدا شرم کنید همچنانکه باید. عرض کرده که ما شرم می‌کنیم از خدا فرمود پس چرا می‌سازید چیزی را که در آن مسکن نمی‌کنید یعنی زاید بر سکنای شما است و چرا جمع می‌کنید چیزی را که نمی‌خورید جماعتی به آن حضرت وارد شدند عرض نگردد که ما از اهل ایمان حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست عرض نمودند که چون بلاقی بعا رو داد سبر می‌کنیم کنیه و چون نعمتی بعا رسید شکر مینمایم در این هستیم بقضای الهی و دشمنان خود را به مصیبتی که با ایشان رسد شمات نمی‌کنیم حضرت فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع نکنید چیزی را که نمی‌خورید و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمی‌شود و بر چیزی که عاقبت باید گذاشت ورفت دل مبنید و رشک و حسد بر بیکدیگر مبرید.

مرویست که روزی بعضی از زبان آن حضرت از بسیاری گرسنگی که از آن حضرت مشاهده نمودند بگریبه آمد و عرض کردند بیار رسول الله آیا از خدا نمی‌طلبی که تو را طعامی فرستد فرمود به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدا مستلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده

و هر جا که روم با من روانه کند هر آینه میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیارا برسیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه آنرا بر فرح و شادمانی آن بدرستی که دنیا مزاوار محمد و آل محمد علیهم السلام نیست و خدا از برای پیغمبران اولو العزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشی های دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کردم را به آنجه برایشان تکلیف کرده و گفت: فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولو العزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره‌ای بجز اطاعت او ندارم و بخدا قسم که صبر می‌کنم بقدر تو انانی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمودگه پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بقدر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتنند و بعضی مبتلا به شیش شدند و این را دوست تر داشتند از اینکه خدادنیارا بایشان عطا نماید و فرمودگه ایمان بند کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شناسائی و شهرت داشته باشد و کم‌چیزی را دوست تر از بسیاری هال داشتن داشته باشد و از آن حضرت مردیست که پروردگار بمن فرمودگه اگر خواهی سنگهای سکه را از برای تو طلا کنم گفتم خداوندا میخواهم که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر تا در روز گرسنگی سورا بخوانم و نضرع کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا ببعا آورم.

و مردیست که آن حضرت روزی با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالارفند آن حضرت بجبرئیل عليه السلام فرمود بخدائیکه مرا میعوثر کرده است بحق که در این شام از برای آل محمد نه کف‌گندم برشته‌ایست و نه قدری آزادجو هنون سخن آن حضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمود مگر قیامت برپا میشود جبرئیل عرض کرد با رسول الله این صدای شهیر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدا تعالی سخن نورا شنید مرا با همه کلیدهای روی زمین بنزد تو فرستاد و مر امر فرمودگه آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که چنانچه خواهی همه کوههای خطة نهاده را از برای تو زمرد و یا قوت و طلا کنم فان شئت نبیا ملکا و ان شئت نبیا عبدا پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بند پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فردقی کن که خدا تعالی فرمودگه بهترین و پرنعمتین دوستان من در قید من هر دیست سبکبار که از نماز خود اذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد روزی بقدر کفاف و قناعت باورسد و براین صبر کند و چون مرگ برآ وارد شود هم میراث او کم باشد و هم گریه کنند گان بر او.

روزی آن حضرت با جمعی از اصحاب بشرط جرایی گذشتند یکی را بنزد او فرستادند و

شیر طلبیدند آن شخص گفت شیر یکه در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است بجهت صبح فردای ایشانست حضرت فرمود خداوند اما مال و اولاد این مرد را زیاد کن و در گذشتند و بشبانی رسیدند کسی را تزداو فرستاده شیر خواستند آن شبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظروف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد گفت این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید از این بیش میفرستم حضرت اورا دعا کرد و فرمود خداوند بقدر کفاف و قناعت باوروزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آن شخص که فرموده ترا رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمت گذاری کرد دعائی فرمودید که همه ازاو کنراحت داریم.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای دنیا را از دل خود بیرون کرده نه چیزی که از دنیا باور سد شاد میشود و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است.

و اما صابر، دل او دنیارا میخواهد وطبع اورغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر دل او مطلع گردد تعجب خواهی کرد از خودداری و بیش بینی و فروتنی او و اما را نگه باکی ندارد و از هر جایی که دنیا باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آن حضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست دل از رغبت چند روزه دنیای فانی برداردو آگاه باشد که دل برداشتن وزهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدار شده زیاد نمیکند پس مغلوب کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی.

کلبد گنج اقالیم در خزانه ایست **کسی بقوت بازوی خویش نگشاده است**

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدای تعالی فرمود قسم بعزت و جلال خودم که هیچ بنده‌ای خواهش مرا برخواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل اورا غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر اورا منحصر در آخرت میگردم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آن حضرت مرویست که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بی مقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد. حضرت امام جعفر صادق ع

فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد اینست که هرچه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه ناسفی بر فوت آن و نه عجیبی بر ترک آن نعائی و نه به آن سبب منتظر فرجی در دنیا باشی با خواهی نورا بر این صفت حمد و ستایش کنند و با این جهت عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خوددانی و گرفتاری به آن را آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در هبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدارا بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت.

و حضرت امام رضا (ع) فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی منظر و خائف باشد و قوت شباهه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و شکی در این نیست.

پس خوش بحال کسی که دل بدینا تبند و زهد در آنرا اختیار کند و همینقدر بس است در فضیلت زهد کمهمه ایاء و اولیاء به آن صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری معمول نشد مگر با زهد و اگر نه این بودی که قرب پیروزدگار و نجات در دار قرار به آن موقوف بدی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار برخود چنین تنگ نگرفتندی لگاه کن بر احوال کلیم الله موسی بن عمران که بی واسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگوشه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثتر ریاضت و رحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورد و بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر افکن بعرفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بواسطه من بشری او را از مریم بوجود آورد و بیین که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردش پرسد و نه خانه‌ای که از خرامی آن اندیشد هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و بهر کجا که شام شدی خواستی و روز دومیان صحراباران و رعدوبرق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجهانی رساند تغیمه‌ای از دور بیداشد به آنجا آمد زلی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بفاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن مأوى دارد در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیزی را جای و مأوى دادی و از برای من مأوانی مقرر نفرمودی خطاب رسید که مأوانی تو مستقر رحمت من است چون روز قیامت در آینه تزویج کنم با تو هزار حور العین را که عمه آنها را بست خود آفریده ام و چهل هزار میال که هر روزی از آن برای همراه تمام دنیا باشد باز برای

توعروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعم نمایم و امر فرمایم منادی را که نداشتند که کجا بیند زاهدان در دنیا تا بینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم‌ها، و بشنو احوال حضرت پیغمبر (ع) را که بغير از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ شد روزی مادر او ازا در خواست کرد که جبه ای از پشم بپوشد تا اندکی بدن او با استراحت بیفتند چون ورا پوشید و حی باور سبد که ای پیغمبر دنیارا اختیار کردی پس گریست وجبه را فکنده بحالت اول زد نمود.

و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمان و زهد آن جانب را ملاحظه کن که بعد از بیعت در مدتی که آن سرور در دنیا بود هیچ جبیح او و اهلیتش سیر نشده مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشده مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر برداشت و آن حضرت و اهلیت او خرمای سیر نساؤل نفرمودند مگر بعد از فتح خیر و خواب آن بزرگوار بر روی عباشی بود که آنرا دوته کردی و بر آن خواهیدی، شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خواهید چون بیدار شد فرمود هر از بیداری شب بازداشتید باری عبارا بردارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن بر گزینه خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رسد و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ایطالب (ع) از آن مشهور قر که محتاج به بیان باشد در قردد دوست و دشمن بصحبت پیوسته که آن حضرت هر گز از طعامی سیر نخوردی و ریزه های نان جو که خورد شده بودند میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنعل و سر که و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آن حضرت را ابانی بود که ریزه های نان جو و برداشته سبوس جو در آن بود و آن را میل میفرمودند و کاه بود که شبانه روزی بیک کف از آن سبوس که بدنه میریختند اکتفا مینمودند و پیوسته جامه درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر بینه های بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمودند و گاهی پیاره پوست کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فائیست و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علماء صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه مذکور حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال با شصت سال که مدت حیات ایشان بوده جامه خواب یافکنند و دیگر از برای ایشان بر هر آتش نهادند و فرش بر روی زمین یافکنند و اهل خانه خود را با ساختن طعامی امر نکردند بلکه شهدا و برپا ایستادند و رخسارهای خود را

بر ذمین فرش کردند آب دینه هایشان بر خسارشان جاری و پا پرورد گارشان در مناجات وزاری بودند
یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او بگفتگو
آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاوکاری داشت و به آن زراعت عیکر کرد چون
پیرشد و از کار افتاد اورا ذبح کرد نا از بست آن متفع گردد و همچنین شما میخواهید در این پیری
مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مراذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه ای
بود که در شبها گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر به آنجا نوزیدی تا
میادا اندکی افاقه از برای آن حاصل شود دیگری را سبوی شکسته بود که آب در آن بود آنرا
از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارق
از دیبا بر او مشکل است.

پس ای دوستان از مستی هوی و هوس هشیار شوید و صدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید
و متابعت آنانی کنید که از حقیقت حال آگاه هستند خود را از لذتها فانیه دنیا بازگیرید جان من
اگرچه این بر تو شاق است اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم
برهم زنی رفته است.

جه باید صد گره بر پای خود بست
نه پنجم سال اگر پنجه هزار است
سرخ بر نه که هم ناپایدار است
چون بود در جهان پاینده چیزی نیزد ملک عالم یک پیشیزی

باحوال یاران و برادران و دوستان و رفیقان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر
خاک خفتد از آنجه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و قناع چه طرف بر بستند
و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی.

مؤلفه

رفیقان پیرار و یاران پار	بین چون گرفتند از ما گنار
نیاره کسی یاد از ایامشان	بر فتند و رفت از جهان نامشان
که از روز ما یاد نارد کسی	شب و روز بی ما بیاهد بسی
که بیباک پا بر سر ما نهند	بسی دوستان بر زمین پا نهند
که ما خفته باشیم در خاک سور	بیاهد بسی ددجهان سوکوسور
که از ما نباشد در ایام نام	جهاد را بسی بتلند دصیع و شام
د این عالم از ما نبینی تنی	ددیها که ناچشم بر هم زنی

پس ایجان برادر مشقت در این مدت اندک را تحمل کن زبرای که عاقل فرموده جنبدوزی را بجهت استراحت دائمی بر خود گوارا می‌بیند.

فصل

چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هفت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خانقین و زهد راجین و زهد عارفین است.

اما درجه اولی - که ادنی باشد آنست که دل آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمحابه و مشقت.

درجه دوم - که اوسط است آنست که اگر چنین الجمله دنیارا قدری در نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب آخرت و نعیم آن حقیر میشمارد و باین جهت بطوع و رغبت دنیارا ترک کند مثل کسی که بکدرهم نقد را دست بردارد که فردا دودرهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر او شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول به آخرت ضرور است گاهست عجب بخود کند.

درجه سوم - که درجه اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقاً قدری نداده باشد و آنرا هیچ بداندو لاشیه شمارد و باین جهت بشوق و رغبت از آن کناره کند همانند کسی که از دانه پشكل بگذرد و بکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی همچنین میداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت به آخرت پست قر است از پشكلی نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغير از مثل پشكل چیز دیگر نیست و ارباب معرفت کفته اند که کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سکی در آنخانه باشد که مصالحت کند لقمه نان که به سکداده که آنهم از خوان احسان پادشاه است توقع عوضی از پادشاه دارد دنیا چون آن لقمه نان است که نا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر بنجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای هر شخصی اگر چه هزار هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بمملکت دنیا بلکه عمر هزار هزار سال باععت تمام دنیارا هیچ قدری نسبت به آخرت نیست چه جای این چندروزه کوتاه مشوب بالواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ مقداری و در چشم اهتماری ندارند آری:

شعر

کاسه آلوده و خوان نهی است
هیچ نه در کاسه و چندین میان
قبله صلیب است نماش میر
آنچه پدر گفت بر آن دارهش
باد خزانست بهارش میین

آنچه درین مالط خرگشی است
هیچ نه در محل و چندین جرس
چند سرابت فربیش مخور
بکلر ازین مادر فرزند کش
منزل ثانی است قرارش مبین

اما قسم اول - که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را که خدا حرام کرده است
ترک کند .

و قسم دویم - که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید .

و قسم سوم - که زعد فضل باشد دونوع است .

اول - آنست که از زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و
لباس و سکنی و اثاث الدار وزن و آنچه وسیله اینها است از هال وجاه را ترک نکند بلکه از
آلها منمتع گردد .

دوم - آنست که جمیع آنچه نفس از آن منمتع میشود ولذت میباید ترک نماید اگر چه
قدرت ضرورت باشد نه بمعنی اینکه اینها را بالمره ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باین
معنی که آنچه را مرتكب میشود نه از جهت لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات
بر آن باشد مثل اکل میته ، و حضرت امام جعفر صادق (ع) باین نوع از زهد اشاره فرمودند در
حدیثی که میفرماید زاهد در دنیاگشی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرامش
را از بیم عقاب آن و باین راجع است آنچه حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که همه زهد در
میان دو کلمه از قرآن است که خدا تعالی میفرماید لکنلا تأسیاً علی ما فانکم ولا تفرحو بما آنکم
مضمون آنکه تأسف مخورید بر آنچه در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید به آن چه به شما
رو میآورد .

قسم چهارم - و آن زهد معرفت است، آنست که ترک کند جمیع ماسوی الله را و قطع علاقه
از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبیت با بدن هم از راه الجاه و اکراه بوده باشد و
با این مرتبه حضرت صادق (ع) اشاره فرمودند که زهد در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که
ترک کنی عرجیز برآ که تورا از خدا مشغول میکند .

و مخفی نماند که التفات بعض آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریات است عالمند
قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها

با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دیار و آوردن دل است بخدا و این بدون حیات وزندگی متصور نیست و حیات موقوف است بهضور دیانتی چند پس هرگاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغير خدا نخواهد بود همچنانکه کسی در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهت اینکه اورا بمیکه رساند معرس از حج نیست بلی باید بدن را در راه خدا بمنزله مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیه ضروریات هر کب محافظت آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش ولذت بردن آن همچنین باید مقصود ازاکل و شرب و لباس و سکنی محافظت بدن باشد بجهت عبادت خدا و بندگی او پس بقدرتیکه محافظت بر آن موقوف است اکنفا نماید نه آن که مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترقب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد.

و بدایکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی به آن محتاج است در اکل و شرب ولباس و سکنی و اثاث الدار و زن و فی الجمله جامی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات باز هد ندارد ولیکن از برای آنها نیز هر اینی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته اند که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روز زیر انگاه ندارد چنانچه زیادتی داشته باشد به مستحقین بذل کند و آنرا هم نان جو قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یا که نان خورش ضم نمودن بشرط آنکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی از اوقات گوشت نیز تناول کردن باز هد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند با آنچه از پنبه یا پشم باشد و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن اورا بپوشاند و از گرما و سرما اورا محافظت کند و اگر دوچاره یا سه چاره هم داشته باشد که چون یکیرا بشوید آن دیگر را بپوشد باز هد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جو بگد که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظرف و دیل و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغير ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج به آن در سالی یکدفعه آنها را حبس ننماید و از زن باینقدر بسازد که سورت قوت شهویه اورا بشکند ورفع مشاغل ضروریه اورا بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همینکه بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستقلی داشته باشد شرط زعد آن بیست که آنرا دست بردارد بلی مقتضاي زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاد باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفاه

زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه داشته باشد اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیاء عورمه اوصیاء و جماعتی از اتفیاء بوده است.

و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سرہ فرمود، است حق آنست که حکم زاهد با اختلاف اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که ثانی یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیال است و کسی که قدرت برکسبی ندارد و همت او بر تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی لایات و لایات و نسبت ببعضی از اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکنست و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلاح از برای اهر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چقدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد ممکن از تحصیل آخرت نیست همان را نگاه دارد و زاید بر آن را نرک کند و چنین شخصی بعد از آن که از نگاهداشتن اینقدر قصد خودرا از برای خدا خالص کند از زهد و افعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق (ع) در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در اینست و در آن حدیث مذکور است که سلمان فارسی قوت سال خودرا از حصه خود از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر راجند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که انصاری راجند بنده ای بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول ﷺ چون مطلع شد فرمود اگر میدانستم نمیگذاردم اورا در مقبره مسلمین دفن کنید بنده های خودرا آزاد کرد و اطفال صغار خودرا واگذار که از مردم سؤال کنند و اما درخصوص جاه که عبارت است از وقوع در دلهاي مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشاره با زهد منافات ندارد و بعضی از علماء کفته اند که اگر قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد باز هد و لیکن منجر بجهانی میشود که آدمیرا بهلاکت رساند پس اولی و لایق آنست که آدمی مطلقاً طلب و قع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا بعضی میدهد بجهت ترویج دین یا به سبب بعضی از صفات و کنایات منافاتی باز هد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان ﷺ از همه کس بالآخر بود و زهد او از همه عالم بیشتر حق آنست که جاه هائند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدرتی از جاه و مرتبت موقوفست پس در اینقدر حریجی نیست و منافاتی با زهد

ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود.

مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن(ع) را احتیاجی شد از اصدقاء خود رفت که چیزی نزد کند باو فرض نداد حضرت مhausen مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سوال پیکر بدی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غصبا کی ترسیدم که ذ تو سوال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که آدمی به آن محتاج است آن از دین است و از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیاست و و بالآدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنان که کسی که تأمل در احوال اغنياء و مالداران کنداين بر جله بر او معلوم میشود و میبینند که چقدر معنت و بلا و رنج و عنا میکشند و در تحصیل حال و جمع آن و محافظت آن انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که عشر آن زحمت و ذات بقرای نهی دست میرسد.

تکهبانی ملک و دولت بلاست

نهایت سعادتی که از مال عاید اغنبیا میگردد آنست که آن را از برای ورثه خود بگذارد؛ آنها بخورند و مهیبت آفریدگار کنند و از این جهت است که نشیبه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال دنیوی میکنند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود میکند ناراه خلاصی را سندود میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید مخلصی تمیا بد و در آنجا میمیرد و به سبب امل خود هلاک میشود و همچنین کسی که حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند نوز تجیری نازه بر پای خود میبندد که قدرت برگسیختن آن ندارد تاملک الموت دفعی میان اورخواهشها و اندوخته های و جدائی افکند و در وقت مردن آن تجیرها که پیکسر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و پیکسر میگردد به آنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ ریشه دل او فرورفته و اورا بیچاب آخرت جذب میکند و در آن وقت اگر بسیار بر او سهل و آسان نگردد مانند کسی خواهد بود که بارهای از اعضای او را از پیکدیگر جدا کنند و این اول عذاییست که عد از رفقن دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میاید بشرح در نمی آید.

قسم پنجم - زهد خائین است و آن زهدیست که سبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد.

قسم ششم سوان زهد عارفین است، وبالآخرین اقسام زهد است. آنست که بجز قرب پروردگار و لقای او تعطیل و له او را اتفاقی بالام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آن را طلبد و له بلذات بیشتر

تا وصول به آنها را جوید بلکه حمه همت او مسترق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به آن تصریح شده.

شعر

از در خوبی خدایا بیهشم مفترست
که سرگوی تو از کون و مکان مارابس
و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت ولذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت
نعم بحور و قصور و اشجار و آنهار و التذاذ بلقای پروردگار در یک حال جمع نمی شود دیگر
بغیر از لقای پروردگار جیزی نخواهد بلکه همچنان که بعضی کفته اند بعد از درگاه لذت لقاء
دیگر وقوعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند زیرا که لذت نعیم بیشتر در نزد لذت
لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای بر-
همه بنی آدم.

فایده در بیان آنکه هرگز دنیا لی زهد نیست

چون حقيقة زهد و فضیلت آرا دانستی اکنون پنداری که هر که ترک هال دنیا را نمود
زاحد است زیرا که ترک هال و اظهار ضيق معاش و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه
وشهوت و مددح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان که دست از هال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا
نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده قاعده او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطعم لذت بالاتری
از لذت بست تر گذشته است و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست
که ترک هال وجاه بلکه جمیع لذتهاي نفسانیه نموده باشد و علامت این آنست که فقر و غنا و عزت
وذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این حالت غلبه انس بخداست زیرا که مادامیکه
در دل محبت خدا و انس باو غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و
محبت دنیا در دل او مثل آب و هوا هستند در قدر چون یکی از اینها داخل شد دیگری بیرون
میرود پس دل آکنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا
فارغ است و هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود.

صفت دوم- از رذائل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست

و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن به آن محتاج است و از
برای این صفت مراتب بینهایت است و چنین بیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از سفات رذائله باشد -
از برای غنا اقسامی چند است:

اول- کسی است که نهایت سعی میکند در جمیع هال و زحمت میکشد در تحصیل آن و

هرگاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد.

دوم - شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد ولیکن خدا ثروتی باوداده است و به آن شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد.

سوم - کسی که له زحمتی در جمع آن کشیده وله بیودن آن شاد و له از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا دولتی باوداده است و به آن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی با وجودش در نظر او بهتر است اما نهاینکه اگر تمام شود غصه و اندوه باوراه یابد و لیز آن شخصی کم‌غمی است با همه مال او حلال است یا حرام هم دارد در دادن حقوق واجبه و مستحبه یا تصریب میکند باهه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دریگر چنین نیستند بلی غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفس قدریه قویه مطیقاً از خطر و آفت سالم نباشد و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید: ان الانسان ليظفي ان راه الاستغنى بدرستی که انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طفیان میکند و حضرت رسول ﷺ بلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات کن او را در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنجیای ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آندا اغنجاء یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگراینکه ملکی از زیر عرش نداده بکنند که ای فرزند آدم چیزی کمی که تو را کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که تو را سرکش و طاغی کند.

فصل ده پیان فقر است

بدانکه ضد غنا فقر است و آن بردوقسم است: اول - فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کافتاً ماکان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص ذات احادیث است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که:

أنتم الفقراء إلى الله والله هو الغني.

دوم - فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج بیش ضروریات در مال و این فقری است که در اینجا مذکور میشود .

وفقر باین معنی به پچهار قسم است: اول - آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت به آن دارد و نهایت تعب و درج در طلب آن میکشد و از هر مری که حاصل میشود مضايقه ندارد ولیکن چیزی بدست او نمی‌آید و این راقفیر حریص گویند هوم - آن که مالداری را از بی چیزی

دوست تر داشته باشد ولیکن محبت او بمال بمرتبه‌ای نیست که خود را بهشت و رحمت افکند و از حرام مضايقه نداشته باشد بلکه اگر بیزحمت یا باندک طلبی که هائی عبادت او نشود چیزی بدست او آید خوشحال می‌گردد و این راقیر قانع هیئامند سوم - آنکه مطلقاً رعبت و محبتی بمال نداشته باشد و آن را نخواهد بلکه از آن متذمّر و گریزان باشد و اگر مالی باو رسداز آن اعراض کند و این راقیر زاهدگویند چهارم - آنکه نه محبتی بمال داشته باشد و نه کراحتی از آن نهاد مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند بلکه وجود عدم مال نزد او مساوی باشد و به غنا و فقر هردو راضی باشد نهاد غنا و گردن باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و قرسان نه اگر هال بیابد مشغول هوی و هوس و نه اگر بیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر هال همهٔ دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و هال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فروگرفته و باو ضرر نمیرساند نه از آن شاد و نه از آن کراحت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن هنفع می‌گردد و بالحدی در آن بخل نمی‌ورزد و خود وغیر خود رادر آن مساوی می‌بیند و چنین شخصی فقیر را مستغنى راضی یا فقیر عازف باید نامند و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از هقربین زیرا که زاهد از دنیا کراحت دارد پس دل او مشغول کراحت دنیا است همچنانکه دل حریص مشغول محبت آلت و هرچه دل را مشغول کند حیچایست میان بند و خدا ولیکن دل مشغول بیغض دنیا بهتر است از دل مشغول بمحب آن و دوم مثل کسی است که برخلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند و نیکن از مقصود غافل باشد و از برای این حالت منتظره بغير از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او زایل شود باید مدت‌ها از آن راهی که رفته برگردد تا برآ مقصد افتد.

اگر کسی گوید که شکی نیست که اینباء و اولیاء فقر را طالب بودند و از غنا کراحت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند همچنان که از اخبار هستفاده می‌شود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنى باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این بر نمی‌آید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره می‌گردد و نه اینکه عداوت و بعض به آن داشتند و دل ایشان مشغول بوده بکراحت آن مانند کسی که بقدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتماد کند و برفرض اظهار کراحت و تنفر از دنیا و مال بجهت تبیه سایر مردمان بوده همچنان که می‌بینیم پدر از لب حوض بکنار می‌جهد تاطفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار می‌کند که آنها بترسند نه اینکه خود از هار خوفی داشته باشد.

و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم محدود و بعضی مذموم است و اختلاف اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست.

فصل در فضیلت صفت فقر فی نفسه

اقسام فقر اگر چه همچنان که دانستی مختلفند ولیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بعضاً افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت رسول ﷺ فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمرة ایشان میرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام برسر اسب یعنی همچنان که لجام اسب را از ورطه‌های هلاکت نگاه میدار فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت می‌کند شخصی از حضرت رسول (ص) از فقر سوال کرد فرمود خزینه ایست از خزانین خدا یار دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سوم یار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آن را همگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در ترد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدناهه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه به آن میکنند چنان که اهل زمین به ستارگان نظر میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آن حضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر نخواهند خواست مگر با جامعه‌های سبز و گیسوان ایشان بهدر و یاقوت باقته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشان را به یمنندگوینداینها ملائکه‌اند و ملائکه ایشان را به یمنندگویند پیغمبرانند ایشان گویند همای پیغمبریم نه مملک طایفه‌ای از فقرای امت محمدیم گویند شما بجهه عمل باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیار ندادیم و روزها بروزه و شبها را ببادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجای آوردمیم و چون نام محمد را هی شنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرمودند و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که خدا بامن تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بسیار میکنم و دست او را از هال دنیا خارج میگردانم و هرگاه بنده ای را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که هر دم همه هشთاق بهشتند و بهشت هشتنق فقرا است.

ومرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی بخودی خود از فقرا عذر خواهی میکند و فرماید ای بنده من دنیا را بتوانم نه از این بود که دنیا بتوحیف

بود بلکه از آن بودگه تو بدایا حیف بودی.

شعر

دنیات نداده ام نه از خواری نست
کوئین فدایی بلک نفس زاری نست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم
زیرا که مرا محبت زاری نست
بر خیز و بر صوف اهل قیامت بگذر و هر که رایینی بر تو حقی داشته باشد و در دنیا
بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود بهشت برو فرمود که بسیار با فقر آشنا شد کنید
و برایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض کرد که چه
دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید
هر که شما زا قرص نانی یا شربت آبی با جامه‌ای داده باشد دست او را بگیرید و بهشت برید و فرمود
که میخواهید بینید پادشاهان را نظر کنید به ضعیفان خوار، زولیده موی، غبار آلوده که دو جامه
کهنه بر خود پیچیده اند نهایشان را کسی بینشند و نه ایشان کسی را می‌شناسند.
از آن حضرت مرویست که چون زمانی باید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند
و بتعیر دنیا مشغول شوند و بجمع درهم و دیار و آورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا می‌کند
قطع و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان. از اهل بیت علیه السلام مرویست که خدا چون
بندهای را دوست دارد او را مبتلا می‌کند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را
از او می‌گیرد.

واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل
باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمفتر روند و از مغرب بمشرق که زیادتر از
قوت عاید ایشان نخواهد شد، و نیز از آن حضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغذیاء سیر
خواهند کرد در روضه‌های بهشت چهل هزار سال و مثل این دو، مثل کسی است که برآهدار خانه
بگذرند یکی را بینند هیچ ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگری را بهینند که از مال معمول
است مگویند او را نگاه دارید و آن حضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا می‌فرستد به لزد
فقراء مؤمنین هانند کسی که عذر خواهی کند و بیغام میدهد که بعزت خودم سوکند که من شما را
در دنیا فقیر نکردم برای خواری و بقدرتی شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه باشما می‌کنم
پس نظر کنید بهر که در دنیا بشما نیکی کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی
عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدد گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند
و طعامهای لذتبه خوردند و در خانه‌های رفیع لشستند و اسبان را هوار سوار شدند بما امروز

نیز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هریک از شما هفتاد برابر آن چیزیست که باهل دنیادادم از روزی که دنیا خلق شده تا روزی که منتهی شده، روزی آن حضرت بعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار می‌شوی و آیا می‌بینی میوه یا چیز دیگر که آن را می‌فروشنده تو آن را خواهی و قدرت برخریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود آگاه باش که از برای تو بعض هرچه می‌بینی و نمی‌توانی خرید یک حسن است.

واز حضرت کاظم علیه السلام مرویست که خدای تعالی می‌فرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که نزد من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که به آن اغنياء و فقرا را امتحان می‌کنم و اگر فقرا نبودی اغنياء مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت اما رضا علیه السلام فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را وبر او سلام کند بخلاف سلامی که بر غنی می‌کند ملاقات خواهد کرد خدا رادر روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت نمود گفت ای فرزند کسی را بجاه که نه حقیر نشماری که خدای تو واویکی است.

منقول است که شخصی بنزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال من بمن اینجا میرساند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گوید نه آرد داریم و نه نان تو در آن وقت دعا بمن کن که دعای تو در آن وقت بهتر است از دعای من پس هان ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان محظوظ مباش که دوروزه فانی به نحو که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ است و غنی و فقیر یکسانند.

شعر

شراب خورد و شب جمله در سمو رگذشت	شنیده ایم که محمود غزنوی شب دی
لب تنور بر آن بینوای عور گذشت	گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت
شب سمو رگذشت و لب تنور گذشت	علی الصباح بزه نهایی که ای محمود

جانا دنیا چون برق خاطف در کنراست و لحظه‌ای آنرا توقف نیست بلقمة نانی سیری د بشریت آیی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه نعمت‌ها را صرف نمودی بین حال تو با آن فقیری که بنان جوی فناعت کرد چه نفاوت دارد و آینده را که نمی‌دانی چه نوع خواهد بود.

شعر

در حدوه ری یکی دیوانه بود	سال ومه گردی بکوه و دشت گشت
---------------------------	-----------------------------

در تموز و دی سالی بک دوبار
گفتی ای آنانکه نان آمده بود
سماه قرب و بعد این زرینه طشت
توزی و کتان بگرما پنج و شش
قاقم و قندز بسراها هفت و هشت
راحت هستی و رفع نیستی
برشما بگذشت و بر ما هم گذشت
بلکه باید فقیر در نهایت خشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غنا برکنار و از
حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد
است که دوست قرین بندگان نزد خدا فقیر است که بروزی خود قانع واز خدای خود راضی باشد
بلکه حضرت پیغمبر (ص) فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد
و از آن حضرت مروی است که خدای تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجا یند برگزیدگان خلق
من ملائیکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسید که فقرای مسلمین که بدایه من قانع
و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت در آیند و بعیش و عشرت
بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه
در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را بداشته باشد و این بسب فایده
فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد.

شعر

افدر آن سر بر هنر جمعی را
بر تر از عرش ساییان بینی
و اند آن پا بر هنر قومی را
پای بر فرق فرقدان بینی

بلکه فقیری که بفقر خود راضی و به رچه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز بر احتیجذرا ند
نه اورا بیم از سلطان وزیر و نه امید از شاه و امیر و نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن
پادشاهیست بصورت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه.

شعر

اگر سلطنت فقر بیخشند ابدل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
خشند برس و بر قاره هفت اخت پای
دست قدرت نکرو منصب صاحب جاهی
فصل در فضیلت فقیر صابر بر غنی شاکر

شبهمای نیست در اینکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و
شکایت ولیکن در دو موضع خلاف است. اول - در اینکه آیا فقیر صابر راضی که باندگ چیزی
قانع باشد و نارضائی از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا
بذل نماید بعضی اول را ترجیح داره اند و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که آن غنی هم
دل بستگی بمال نداشته باشد وجود عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر
آنچه دارد از دست او در رود مطلقا در دل او نفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و آن

فقیر هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود باعی چیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخن نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدید باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در غنی سخن و فقیر راضی است که هیچیک دلستکی ندارند و حق آنست که فقیر بمراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست همچنانکه مرویست که روزی پیغمبر ﷺ باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند که مالداری که حق خدای را بجا آورد حضرت فرمود این خوب مردیست ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیر پست که بقدر فوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول ﷺ فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو، حضرت رسول (ص) فرمود لعن حبابتو و به کسانی که از ازدواج ایشان آمده‌ای از تزدکسانی آمده‌ای که من آنها را دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا می‌گویند اغنياء بهشت را زماناً که قند حجج می‌کنند و ما قدرت نداریم و عمره بجا می‌آورند و ما نصیواتیم زیادتی اموال خود را پیش می‌فرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من برقرا بگوی که هر فقیری که از برای خدا اصبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنياء نیست. اول - آنکه در بهشت غرفه‌هائی هست که اهل بهشت نگاه به آنها می‌کنند همچنانکه اهل زمین نگاه بستان را می‌کنند داخل آنها نمی‌شود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر. دوم - آنکه فقرام پا نصد سال پیش از اغنياء داخل بهشت می‌شوند. سوم - آنکه هر - کاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر و فقیر هم این را بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمی‌شود و اگرچه ده هزار در هم در راه خدا انفاق کند و همچنین صابر اعمال خیر پس این شخص برگشت و بقراء گفت، گفتند راضی شدیم و همینقدر کافی است در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران (ص) فقر را بر قضا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمودند اهقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدا ایا مرأ با فقرا محشور کن و سید اولیاه خود را مسکین و فقیر نماید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزی که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خدا است.

و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب هر هبادتی از فقیر همچنان که دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان پس است که ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود.

دوم - در این‌که آیا فقیر حریص که دل او بسته بدبنا باشد بدتر است یا غنی‌حریص بخیل و سخن در فقیر است که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبه خود را بعد و الا هر کدام که هر تکب حرام شوند بدتر و اگر هر دو هر تکب شوند هر دو بدنده پس کلام در فقیر است که حرص بر تحصیل مال از عمر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد . و آنچه پیش گذشت معلوم می‌شود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است .
فصل در راضی بودن فقیر بقدر خود

چون فضیلت فقر را داشتی و فایده آن را شناختی هان تا اشتباه نکنی و هرگدارا فقیر ندانی گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گذا آنست که دلبی از او دست برداشته و از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر به آنها منصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست که به فقر و بیچیزی خود راضی باشد و اگر کراحتی از آن داشته باشد مثل کراحت حجامت باشد از برای کسی که حجامت می‌کند اگر فی الجمله دردی می‌باید اما به آن راضی و خشنود است و آن را از خدا بداند و به آن جهت به آن شاد و فرحنای باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد او و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و به رجه باورد سدقانع باشد و زیادتی را نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کند و التفاوتی به آنچه دردست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا بر سر ندادشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبات است از جانب خداوند و نسبت به بعضی کرامت و علامت آن فقیری که کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق می‌کند و مطبع پروردگار می‌گرداند و شکایت از حال خود نمی‌کند و خدا را بر فقر خود شکر می‌کند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بدخلق می‌کند و معصیت پروردگار را مینماید و پرشکایت می‌کند و بقضای الهی راضی نیست و از این حدیث مستفاد می‌شود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیر است که صاحب آن راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل ندادشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال باشد و آنوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطه طمع و حرص او اخلاق او بد می‌شود و هر تکب اعمالی گردد که شیوه اهل هرود و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا کنند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را پوشاند خدا اورا اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را اهابت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنياء مخلوط نشود و با ایشان

همشینی ننماید و ایشان را بجهت عال تواضع نکند بلکه از این راه بایشان نکبر کند، مرویست که حضرت امیر المؤمنین (ع) و حضرت خضر (ع) یکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیاء بر فقرابجهت رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و نکبر فقر است بر اغنیاء از راه و نوق واعتماد به خدا خضر (ع) گفت این کلامیست که باید بنور بر صفحهٔ رخسار خور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضايقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیاء از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشند و از راه نهی دستی و فقر در عبادت خدا سنتی ننمایند و اگر قلبلی از قوت او فریاده آمد در راه خدا بذل کند و این را جهد عقل گویند و ثواب آن بیشتر از هالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول ﷺ روزی فرمودند که يك درهم صدقه میتواند افضل باشد از صدهزار درهم شخصی، عرض کردند که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود دوزیادتی آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغير از این هیچ چیز دیگر را مال يك نیست و یکی از آن دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب يك درهم افضل است از صاحب صدهزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت يك شب‌انهار را ذخیره نکند از جملهٔ صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جملهٔ متین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر ذخیره نماید از زمرة فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی با واعطا ننماید پس اگر آن چیز حرام مثبت باشد رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که اورا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر به عنوان هدیه است مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا (ص) مدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر به عنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن باشد و از اهل آن باشد قبول کند والا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده با و داده مثل اینکه اورا سید داشته یا عالم یافته یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد ننماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهت شهرت و خود نمائی و زیاده باشد بهتر است که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علماء قبول آن را حرام و رد آن را واجب دانسته‌اند.

و مخفی نمایند که آنچه را بقیر می‌دهند اگر به آن محتاج باشند بزیادتر از قدر حاجتش باشد افضل آست که هرگاه از آفاتی کم عذکود شد سالم باشد آن را قبول نکند حضرت رسول ﷺ فرمودند ثواب آنکه با وسعت بقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هر کام محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب

راه آخرت باشد آن زیادتی را در کند زیرا که آن را خدا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده تا بینندجه میکند اما قدر حاجت را به جهت رأفت و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب است و اما در قدر زیادتی یا مبتلا به محبت آن میشود یا اگر فشار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد عهد و پیمان را بشکند به آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند در امامی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا اتفاق کنم روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بصدای ضعیفی میگفت جائع کمالی عربان کمالی فیعالی یامن تری مالایری یعنی خدا یا اگر سنه ام چنانکه می بینی و بر هنام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی ایکسی کهمی بینی چیزی را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامه که نه در برداشت که بدن او را نمی بوشاند با خود گفتم این کسیست که باید در امام خود را بازدید او بردم نگاهی به آنها کرد پنج درهم برداشت و گفت چهار درهم آن دو جامه میخرم و یکی را هم خرج میکنم و تمه را در دارد و گفت احتیاج به آن ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامه نوبو شده بود من اندکی از او بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا اگرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوط دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت را همیر قیم و یکبار بر روی مروارید و یکبار بر روی زمرد و یکبار بر طلا و پاهای ما تابکعب به آنها فرو می رفت پس آن مرد گفت خدا اینهمه را بمن داد قبول نکردم و از دست هر دم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همه اینها نقل و ابتلاست.

خلاصه آنکه قدر حاجت گرفتن افضل است و با هش ثواب رسیدن به آن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثوابست امر شد بموسى بن عمران (ع) که در هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی هر ابر دست بنی اسرائیل منفرق کرده ای که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باور رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشان را بdest بطالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثوابی دست دهند و اما زیادتر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا به فقر ادهد و بدل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعتاً اتفاق فقرا کند و نگاه ندارد که گاه است نفس در مقام فریب او برآید همچنانکه جمیع هنচدی خدیعت فقرا و مستکفل حال ایشان شدند و از انباء میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان باهم ساخته لورا بخوبیتند و این را وسیله جمع هال و تنعم و تلذذ فراردادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا اورا ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سوال فرماید زیرا که آن متعمن شکوه

از خداوندو ذلیل کردن خود است و موجب ایندای آن کسی است که ازا و خواهش میکند زیرا که بسا باشد بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار باو شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند یا بروی وریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد.

و از اینجهت حضرت رسول ﷺ فرمود سوال از مردم از جمله فواحش است فرموده که از مردم سوال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدارا ملاقات کند در حالتی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده ای نیست که یکدرا سوال را بر خود بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد در فقر را بروی او میگشاید و فرمود که سوال حلال نیست منکر با فقیر که بهلاکت انجامد یا فرضی که بر سوائی کشد روزی طایفه ای ازانصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتداریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم به شرطی که شما ضامن شوید که از احدی چیزی سوال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی میافقاد از رفیق خود که پیاده بود سوال نمیکرد که تازیانه اورا باودند خود فرود آمده برمیداشت و اگر بر سر سفره نشسته بودند و آب یکی نزدیک میبود رفیقش ازا و خواهش نمیکرد که آبرا باودند و فرمود که اگر یکی از شما پشته هیزم را برپشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاهدارد بهتر است از آنکه سوال کند . در روز عرفه حضرت سیدالساجدین علیهم السلام در عرفات جمعی را دیدند که سوال نمیکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده تضرع می کنند و اینها را بمردم آورده سوال می کنند.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر سائل بداند که چقدر وزر و بالدارد سوال کردن هر آینه از احدی سوال نمی کند و اگر آنکه رد می کند بداند که رد سائل چقدر بد است احدی سائلی را محروم ورد نمیکند ، و مخفی نماند که معنی که از سوال شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن ورخت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطاء سائل رسیده دلالت بر آن میکند خدای تعالی فرموده است: و اما السائل فلاتنهر اما سائل را از خود مران حضرت رسول ﷺ فرمود رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرهایی باشد و فرمود از برای سائل حقی است اگرچه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد نمکنید اگرچه سم سوخته باشد .

و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است. اول - آنکه بعد اضطرار رسیده باشد مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و بر هنده که ساتر عورت لدارد و از سرما و گرما خوف تلفدارد. دوم - آنکه با بن حذر رسیده است اما احتیاج به آن دارد چون احتیاج ببالا پوش در زمستان از برای کسی که از سرما تعب کشیدگو که بعد ضرورت فرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چاروائی از برای کسی که نوائد به مشقت پیاده خود را بمنزل بر ماند. سوم - آنکه احتیاج جزئی به آن دارد و چندان اهتمامی بشان آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نان خورش نداشته باشد.

و ظاهر اینست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال راجح است و در دوم مباح است و در سوم مکروه است به شرطی که باشکوه خدا و مذلت خود واذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و باسکنی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسیکه بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از یک نفر معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از او چیزی نطلبند و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آن شخص از حجا و خجالت چیزی باو دهد یا از یهم ملامت، آن چیز بر او حرام خواهد بود.

و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج به آن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج به آن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر ناسال احتیاج به آن نداشته باشد و بعد از سال به آن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم ممکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در این صورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه زمان حاجت دورتر کراحت سؤال نداشت و هر ینده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر بعثت خود را از اوچ عزت و مرتبه تو کل و اعتماد بر خدا بحضور ذلت و خوف و اضطراب بیندازی و گوش به بدات شیطان لعین لکنی الشیطان یعد کم الفقر و یامر کم بالفحشاء شیطان شما را به فقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش. و الله یهدکم متفرقه من و فضل خدا و عده آمرزش وفضل بشما میدهد و هان هان ، تانواني پیش مانند خودی دست دراز نکنی و در نزد لیمان روزگار بجهت لقمه نانی آبروی خود لریزی آری کسی که لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را هادت خود نموده بر در این و آن می دود که شکم پلید

ردا پرورد و اگر فناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و بیاز خود هزار مرتبه بره بربان دیگران بهتر است.

شعر

جوینی که از سعی بازو خورم
به از میوه برخوان اهل کرم
چو دلتنگ خفت آن فرومایه دوش
که بر سفره دیگران داشت گوش
صفت سوم_ از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است

و آن صفتی است نفسایه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتجاج
بداین صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلهکه و اخلاق مضله است بلکه این صفت
پیش بیابانیست کران ناید اکه از هر طرف روی بجایی نرسی و وادئیست بی انتها هر چند در آن
وروی عمق آن را نیایی بیچاره ای که بر آن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی
اد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرص او بجایی منتهی نمیشود دبعدی نمی
ست اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است و هرچه بدست او آید باز
طلبید و آن بیچاره مريض است و نمی فهمد واحمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آن
می بیشم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و این قدر از اموال و املاک خانه
ستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفايت میکند و خود یقین دارد که
ست سال دیگر عمر او بیست باز در صد زیاد کردن مال است و تأمل نمی کند که فاقد آن
ست وجه نمره ای دارد اگر از برای خرج است آنچه دارد گاه است منافع آن و فاخرج مدت عمر
می کند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال نلف میرود هرچه تحصیل کند چنین
احد بود پس اگر این مرض حمق نیست پس چه بلاست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی
آن مرض نهایت اشکال دارد و از این جهت حضرت رسول ﷺ فرمودند که هر گام از برای فرزند
م دو رودخانه طلب باشد باز رودخانه سوم را می طلبید و اندرون او را هیچ پر نمی کند مگر خاک
مود که آدمیزاد پیر میشود و چیز در او جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری
ل امل . و از حضرت امام محمد باقر ؑ مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است
چه بیشتر بر دور خود می بیچد راه خلاص او دورتر می شود تا از غصه بمیرد بعضی از بزرگان
نه اند که از عجایب امر آدمی آنست که اگر او را خبر دهنده همیشه در دنیا خواهی بود
من او بر جمع کردن مال زیاد تر نخواهد شد از آنچه حال میداند که چند صباحی بیش
نه نیست و در صد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر
وشن است .

فصل در بیان ملکه قناعت

ضد صفت حرص ملکه قناعت است. و این حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت وزحمت نکشیدن در تحصیل فضول از هال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسن است و همهٔ فضایل به آن منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت به آن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله‌ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی می‌کشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان می‌گردد و هر که از این صفت محروم و آلوهه حرص و طمع و طول املاک شده بدنیا فرمیرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق می‌گردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد.

شعر

قناعت سرافرازد ای مرده‌وش سویر طمع بر نماید ز دوش

واز این جهت است که اخبار در مدح قناعت بیشمار است از حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمود خوشا بحال کسی که هدایت بدن اسلام یابد و بقدر کفاف باو بر سد و قناعت کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا نکنید که به چکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بندی از دنیا نمیرود مگر اینکه روزی که از برای او مقدر بوی رسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همهٔ دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو بر سانم و حساب آن را از دیگری جو ویم بتو احسان کرده خواهم بود. مرویست که موسی (ع) از حق تعالیٰ سوال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع قرند - حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی که کفايت نرا کنند اند کچیزی از آن ترا سیر میکنند و اگر زیادتر از کفايت میطلبی تمام آنچه در دنیا هست تو را سیر نخواهد کرد و کفايت نرا نخواهد نمود.

شعر

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد قاصد، قانع نشد پرور نشد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنگار چشم نینداز ببالاتر از خود و نگاه به آن ممکن و بمعیشت پیغمبر خدا (ص) نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او تمر بود و هیزم او پوست درخت خرها اگر بدست او می‌آمد. و از آن حضرت مرویست که هر که قناعت کند به آنچه خد

باو میدهد غنی ترین مردم است . و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از خدا باندک معيشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود . و از آن حضرت معمرو بست که خدای تعالی می فرماید من چون بر بنده مؤمن تنسک می کیرم محظوظ می شود و حال اینکه این اورا بعن نزدیکتر می کند و هرگاه او را معيشت می دهم فرخناک می گیردد ; حال اینکه آن او را از من دورتر می کند، فرمود که هرچه ایمان بندوزیادتر می شود تنسکی همایش او بیشتر می گردد و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از خدا و حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافی است که: عزم قنوع و ذل من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پانهاد و هر که را خار طمع در دامن آویخت بجهان مذات افتاد ..

شعر

بقناعت کسی که شاد بود
تا بود محشی نهاد بود
و آنکه با آرزو کند خوبی
الله از خواجگی بدرویشی

فصل در معالجه حرص

طریقه معالجه حرص تحصیل صفت قناعت و ازاله مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تصدیع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و حواضی که در پی دارد.

شعر

شخنا این راه چو غارتکر است
مقلسی از محشی بهتر است
و بیینید که زیادتر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است، اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد یکی است آنکه روزی بتوداد باو نیز خواهد داد تو غم فرزندی را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفرینده غم او را نمیخورد بعزم خودش قسم که او از تو مهر باقی است وقدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید بتسکی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری از دست او بیرون میروند جان من احتیاج فرد لد بمال در وقت حیات اوست تو که چاره عمر او را نتوانی کرد و قدر زندگانی از برای او نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی .

شعر

نگارنده کودک افدر شکم
نگارنده کاریکه عبدی خرید
بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
که مملوک را بر خداوند گار

ساعتی سر بر زانوی نفکر نه و باطراف ولايات نظری کن و دور و تزدیک را سیری کن و بین کساییکه در عهد تو هستند چقدر کسانی هستند صاحب ثروت وجاه و حشمتند و پدر ایشان از برای

ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافته می‌شوند که بقدر وفاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مائد است بود بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان در ولایت دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مرز عده در کشوری از برای ایشان گذاردند و ایشان بجهت فرسن نایی در کشوری دیگر جان دادند تو را از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چهوضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال می‌کنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن توجه میدانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یاد ر صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها آن که تأملی کن و بین وقته است که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را می‌سوزی پس بلک مرتبه قانع شو و از همه احتمتها فارغ شو.

شعر

آن شنیدستی که وقتی تاجری
در بیانی بیفتد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را
با فناخت پر کند با خاک گور

و چون در اینها تأمل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و بین در سیر و طریقه اعظم افراد بني آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای مکمل و محترمان حرم عز و باریافتگان خلوت قرب رب العزة که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بفناخت گذرا نبینند وزاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و ازادل افراد بشر که چگونه در صدد جمع مال و تنعم وال تذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقار ند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه افتداء باعزم و اجلاء خلائق بهتر است از پیروی ازادل بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد می‌فهمد که کسی که حریص بر لذت‌های دنیوی است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقوع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم است و چهار پایان است و هر چند کسی در اینها بمرتبه علی برسد لفت او بیشتر از چهار پایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر می‌خوردند و تحقیق حریصی بر جماع نیست مگر آنکه خروس از آن بیشتر جماع می‌کند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید.

از خواب و خورش نمر نیایی

و تأمل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تأمل نمودی در معالجه آن بکوش و طریقه آن اینست که در امر میثت خود می‌باید روی و اقتضاد را بیشنهاد خود کنی و زاده مخارج را بقدر امکان می‌کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بگنی

و هر چه ضروریه نیست و معيشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود کثیر مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها مفرد باشی اکتفا کن بعاهه سبکی و قناعت که بهر غذائی که هم رسید و نان خورش را کم بخوری از يك نان خوش تجاوز ممکن و همچنین در سایر چیزهایی که به آن احتیاج است و خود را براین بدار تاعادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یکش را براین حد بدار و جزوی خوجی که میخواهی بکنی تأمل کن و بین اگر زندگانی موقوف به آن نیست دست بردار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد و قناعت و اقتصاد را پیش خود سازد از برای گذران بزحمت نمی‌افتد هر چند عیال‌مند باشد و محتاج بخلق نمیشود همچنان که ظاهر و بین و اخبار در آن صریح است. حضرت یغمیر عليه السلام فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمودند تدبیر کار خود نصف معيشت نداشت و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف میکند خدا او را فقیر مینماید و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت مینماید و در تزدھالق و خلق عزیز میگردد.

شعر

خبرگن حربی جهانگرد را
قناعت کن ای نفس برو انگکی
چو سیراب خواهی شدن زاب جوی
واز آن حضرت مرویست که میانه روی و خاموشی ببعا و راهنمایی نیکو یک جزئی از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مرویست که میانه روی امریست که خدا آن را دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آن را دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرماجه آن هم بکار می‌آید حتی ریختن زیادتی شربت آبی و فرمود که من ضامن از برای کسی که میانه روی کند هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معيشت او بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضری و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی از برای او مقرر شده و باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند.

شعر

ما آبروی فقر و قناعت نمی برویم
با پادشه بکوی که روزی مقدر است
چگونه چنین نباشد و حال آنکه حق تعالی میفرماید: وما من دابة في الأرض الا على الله رزقها
یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خدا است و لیز میفرماید. ومن یتنق الله يجعل
له مخرجا ویرقه من حيث لا يحتسب یعنی هر که پرهیز کاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات
میبخشد و روزی او را میرساند از جایی که گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و

گفران خود نگاه بیالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست فراز خود نماید و اطاعت شیطان را نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا بیالاتر از خود میاندازد و باو میگوید که هان فلان وفلان را ببین چگونه تنعم میکنند و چه ملامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا مستی منمای و در کار دین چشم آدمی را به پست فراز خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میگشی و چندین از خدا میترسی فلان وفلان از تو عالمترند و این قدر نمیترسند.

صفت چهارم — در بیان طمع است

و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فرق محبت دنیا است و از جمله رذایل مهلهکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول ﷺ فرمود که زنهر کرد طمع نگردنی که آن فقر حاضر است. و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تامیل و نظر آن باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او باشی و از هر که میخواهی طمع کن تابنده و اسیر آن باشی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر همچنان که مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نه کوچکی سلطان را میگویند و هوزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میگویند و در برابر اهل دنیا دست بر سینه میگهند و اگر بخدعتی سرافراز گردیدند روز و شب نمی آسایند تا آن را با نجاح رسانند که شاید از فضول اموال آنها چیزی بربایند و این بغير از خادمی و بندگی چیست شخصی دوکودک را در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بروی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سکتمن شو تافور را عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته ای بدھان او داد تا بدنداش گرفت و از عقب او میگویند صدای سگ میگرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام رویست که بد بندهایست بندهای که اور اطمیعی است که بهر خانه عیکشیش و بد بندهایست بندۀ اتفاق که خواهشی دارد که اورا ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارده در منتظر طمع بیحد و بحیث است و حسب تصریح درست آن کافی است که هر عالمی نیز بخوبی در هنر مردم خفیف و بی اهتمام است بطعم لقمه نان بود ر این و آن میگوید و بجهت اخذ درهم و دینار بخانه آن و این میروند و گاهی خود را بندۀ کسی میخواهد که از پس مانده او خورد و زمانی خود را بزده خسی مینامد که از ملاح او چیزی برد در تملق بسیر و پائی هزار دروغ برهم میباشد ثاجمه بجهت او باقته گردد بعد خوش آمد دوی صد هزار رطب و پایی برهم میسخه تا قر و خشکی بددست آبد سجله کلفری

ا میکند تا کلاهی بر سر نهاد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میزند تا کمری بر میان بند زهی الت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانی که بجهت اخذ مالی طمع را پیش خود کرده و بهر نوعی مسکن باشد چیزی بدست آورده مثال آن زن روستاییست که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر داشت نامحرمی پیدا شد داعن پیراهن بر چیده روی خود را به آن پوشید و ندانست که اگر روی پوشیده شد چه جایی پیدا شد طامع بیچاره مالی را بجنگمی آورد و اما خود را خوار و خفیف می کند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن بالاتر می بیند که بجهت فضول مال فیا بر در خانه رود و نان و پیاز خود را از السوان طعام دیگران بهتر میداند و به طمع جامه نازه آبروی خود را کهنه نمی سازد.

شعر

از آن بالکهن جامه خویشن	چه خوبست تشریف میرختن
مکن بهر قالی زمین بوس کس	مگر آزاده بر زمین خسب و بس
در خانلا این و آن قبله کن	و مگر خود پرستی تکم طبله کن
قناعت نکوتر بدوشاب خویش	نیزد عسل جان من تر خم نیش

و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخدابیشور و دی طمع بجز از او نداشتی و خود این مذهبی است که سرآمد همه مذمته است، وقتی درویشی نگدست بدر خانه منعی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده ای که بدر و بشان دهی من بیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی نم که در گاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی آمد هم ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شناخت و هر چند کوشید که چیزی بتوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسی که روی از در خانه خدا بر تافت کور نباشد و حال آنکه چنین درگاهی را کم کرده چگونه کر نباشد حال اینکه آیه کریمه اللہ بکاف عبده را شنیده یعنی آیا خدا کافی بیست از برای بندش خود اگر نشنیده و باور نکرده خود کافری است مطلق نمود بالله منه.

مگر مکالمی کنی از درسی آن کن باری که سعادیان درش را سلطانی نیست

فصل در بیان استفنا

خند صفت طمع استفنا است و بی نیازی از مردم و این از جمله فضائلی است که باعث قرب پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست همچنان که سید رسول ﷺ فرمود که فنا این بیست که کسی مال بسیار

داشته باشد بلکه غنا عبارت است از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سوال احتیاج بداست بدخواهد بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح و بدتر است. اعراقی موعظه‌ای از پیغمبر خواست آن سرور فرمود که هر وقت نماز می‌کنی نماز گس کن که دنیا را وداع کنند زیرا که چه میدانی تائماز دیگر خواهی بود و چون سخن کوئی سخن گوی که نباید عذر آن را بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمان است.

و حضرت سیدالساجدین عليه السلام فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طبیعت از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد وامر خود را بخدا و اگذار خدا همه امور او را بر می‌آورد و از حضرت صادق عليه السلام مروی است که شرف و بزرگی مؤمن بپرخاستن در شبها است و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد عليهم السلام است.

و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا بطلبید او عطا کند پس نامید شود از همه مردم و امید بغير خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نمی‌خواهد مگر اینکه با و میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغناز دید که آنست که در حرص گذشت جزء ترتیب تکمیل در حسره صفت پنجم صفت بخل است

و آن عبادت است از امساك کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفربیه است و افراط آن اسراف است که عبارت است از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم است و وسط آنها که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و معمود است و صفت بخل نتیجه محبت دنیا و نمره آنست و این از جمله صفات خبیث و اخلاقی رذیله است و خدا بتعالی می‌فرماید: ولَا يحبّنَ الظّالِمِينَ يَغْلُونَ بِعَالَمِهِمُ اللّٰهُ مِنْ أَفْضَلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ مِمَّا هُنَّا يَعْمَلُونَ بهیوم القيمة خلاصه معنی آنکه کسان نکنند کاینکه بخل می‌ورزند با آنچه خدا از فعل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشان است بلکه این شر است از برای ایشان وزود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افتد.

و حضرت رسول صلوات الله عليه وآله وسلام فرمود که زنهار گرد بغل نگردید که آن هلاک کرد کسانی را که بیش از شما بودند و ایشان را براین داشت که خون یکدیگر را بختند و آنچه برایشان حرام و هلال شمردند و باز آن حضرت مروی است که بغل دور است از بهشت و نزدیک است به آتش

جاهل سخن محبوب‌تر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه آن درخت زقوم فرورقته است و بعضی از شاخهای خود را بدینیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگکزند او را داخل آتش می‌کند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است - و نیز از آن سور مر و بست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه لئمی بذیر است نزد خدا از بخل قسم باد نموده است خدا بعزم و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد زنی بر او می‌گریست می‌گفت وا شهیده حضرت فرمود که چه میدانی که او شهید است بلکه او سخن بی‌فایده می‌- گفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته می‌گوید خدا با بحیرت بن خانه که گناه مرا بی‌امرز حضرت فرمود بگوییم چه گناه کردہ‌ای عرض کرد یا رسول الله ن مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن می‌آید که از من چیزی بخواهد گویا شعله نشی رو بمن می‌آورد ، حضرت فرمود دور شو از من و مرا به آتش خود مسوزان قسم به آن بدانی که مرا بهداشت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان دکن و مقام بهایستی و دو - زار سال نماز کنی و این قدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب رددند و بمیزی ولثیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم می‌افکند مر و بست که دو ملک م-و کلند که هر صباحی ندا می‌کنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که اتفاق کند عرض باو کرامت کن .

واخبار در مذکور صفت بخل بیحد و خارج از حیز عد است با اینکه خود این صفت متنضم نماید بیشمار در آخرت و دنیا است حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل امی گبرد و آن را تاریک می‌کند و مشاهده است که هر که لثیم و بخیل است در نظرها خواهد و لیل است همچنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود که بخیل صاحب خود را تغیر و بیقدر می‌کند وزار بخیل و امساك عرض و آبروی آدمی بزیاد فنا می‌رود بلکه همچنانکه آن حضرت تصریح فرموده و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی می‌باشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده بر راه وفات او نهاده و آن مسکین یچاره با وجود مکنت به سختی و با چندین وسعت به تنگی می‌گذراند زندگانی او در دنیا چون قراء و محاسبه و محاکمه او در غصی متحاسبه و مفواخذه اغتباه است در دنیا خوار و در عقبی بعذاب لیم گرفتار .

فصل در صفت سخاوت

حد صفت بخل سخاوت است و آن از نمره زهد و مبالانی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصیاء و اولیاء است از معالی اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاقست چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من جادساد یعنی هر که جود و رزید بزرگ گردید.

شعر

فریدون فرخ طوشه نبود زمشک و زعنبه سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی توداد و دهش کن فریدون تویی

از حضرت پیغمبر صلوات الله علیہ و آله و سلم هرویست که سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد اورا بیهشت میکشد و فرمود که سخن بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم میاهانت میکند ملائکه را بکسی که اطعم هر دمان کند و فرمود خدارا بندگانی چند است که همت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدار ساند، پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافی خدا نعمت را از او بدیگری نقل میکند.

او با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا تغیره خدا بر تو سخت

و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوت است و جوان سخن گناهکار در نزد خدا محبو بر است از پیر عابد بخیل، و از آن حضرت هرویست که سخن را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده، بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و طینت او از خاک کثیف چرک آسود خلق شده، آب چشم او از آب عویج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر زوالمن وارد شدند در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آورد و حرف و درکفتگو از همه عظیمتر و میالله او د مباحثه با جناب پیغمبر (ص) و حجت گرفتن بر آن سرور از همه بیشتر بود و بعدی مبالغه نمود که آد حضرت خشنناک گردید و رنگ عبار کش متغیر گشت و رنگ پیشانی هنورش پیچیده شد و چشم ب زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدمت سلام میرساند که این مرد از اهل سخاوت و نان د است پس خشم آن حضرت فرونشست و سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر د که تو سخن و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میگردم آن مرد گفت که خدای ت سخاوارا دوست دارد فرمود بلی آنقدر گفت: اشهدان لاله الا الله و اشهدا نک رسول الله بخدائی که را بحق برانگیخته است که هر گز احدی را از مال خود محروم بر نگردانیدم.

مرویست که چون حضرت عویس (ع) بر سامری دست پافت خطاب عزت رسید که اورا مکش زیرا که او سخن است .

و بالجمله فضیلت سخا خود ظاهر دروشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است و کدام عاقل سرافرازی دوجهانی را از دست میدهد و جمادی چند بروی هم نینهاد .

شعر

درم بر درم چند باید نهاد که ماند از قلای تبرزین دست	بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درین با غ رنگین درختی نرست
--	---

و مخفی نماید که بالاترین مرائب سخاوت ایثار است که عبارت است از بخش وجود با وجود احتیاج و ضرورت خود و اینمرتبه ایست رفیع و محلی است عظیم هر کسی را این درجه حاصل نه، و هر شخصی باین درجه و اصل نیست . خلاق عالم در مدح این طایفه میفرماید : و یوئرون علی افسهم و توکان بهم خاصه یعنی بودند که اختیار میکردند دیگراندا بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند .

از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که خواهش بجزی داشته باشد پس خود را از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشو اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او علیه و علیهم السلام بوده بعضی از زنان پیغمبر (ص) گفت که آن سرور هرگز سه روز پی در بی چیز سیر خوردن نا از دنیارفت و هرگاه میخواست میتوانست سیر بخورد ولیکن آنچه داشت بعدم میداد و گرسنه گان را بر خود مقدم می داشت . مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد (ص) و امت اورا بمن نمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست ولیکن بنو مینما بهم یکی از هناظل جلیللم پیغمبر آخر الزمان را که بواسطه آن اورا بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پرده آسمان ها از پیش دیده موسی ﷺ برداشته شد نگاه کرد دیده نز لهای که نزدیک بود که از پر تو انوار آن و قرب آن بعزم خاص الهی موسی (ع) قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود به صفتی که مخصوص او گردانیده ام که ایثار و اختیار کردن فقر ا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نمیآید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضرورتی اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب اورا بر سم و اورا در هرجای از بهشت که خواهد جای میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ ذکتب مسطور است و ایثار آن

بزرگوار بخانی رسیده در لیله المیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگا خاتم الانبیاء (س) خواسته باین سبب خداوند عالم بر ملائکه میاهات نمود و آیه من پسری نفس ابعا مرضات الله نازل شد و بعد از آن بزرگوار آئمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این طریقہ مرضی باشان افتد نموده مهما امکن سعی در هر اعات این فضیلت میکردند.

فصل در معالجه مرض بخل

بدانکه معالجه مرض بخل محتاج به علمیست و عملی، اما علم پس آنست که آفت بخل را بدانند و قایده جود و کرم را بشناسند و بعد از آنکه طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظ آثار و اخباری که در مذمت بخل و مدع سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که براین دو صفت شده بنظر درآورد و ذلت بخلان و تنفر طباع را از ایشان مشاهده نمایند و بدانند که از برای اخانه دیگر غیر از این خانه نیز هست که خواهی نخواهی باشدش به آنجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را که پیش فرستد و در آن جاذب خیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید واعتما بر فرزندان نکند تو در باره پدر و مادر بیین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند.

شعر

که روز نوا برگ سختی بنه
نگه می چه داری ز بهر کسان
بغیر جان من ورقه حسرت بری
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
که فردا گلیدش نه در دست تست
که شفقت نماید ز فرزند و زن
که با خود نصیبی به عقبی برد
بمرده نپردازد از حرص خویش
نخاره کسی در جهان پشت من
ز روز فرو ماندگان شاد کن

بدختر چه خوش گفت بانوی ده
خورپوش و بخشای و راحت رسان
بدنیا نوانی که عقبی خری
زد و نعمت اکنون بدده کان لست
پریشان کن امروز گنجینه چست
تو با خود ببر توشه خویشن
کسی گوی دولت ز دنیا برد
غم خویش در زندگی خورگه خویش
به غم خوارگی چون سرانگشت من
درون فرو ماندگان شاد کن

و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال بر کن و بیوسته بذل کن و احسان به فقرابنای تا اینکه طبع توبه صفت بذل و احسان را غب شو و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطا کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام و سو سه درآید و اورا و سو سه کند و از فقر و کم شدن هایه بترساند و اگر مرض بخل مزمن شد باشد در مقام قسلی نفس خود برآید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنا و دور و قریب ک

ا بنظر در آورد و بیار در اینها و در نام بیک اسخایاء نأمل کند تا از اینراه رغبت نماید و مت او بیدل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخش مطیع گردد و اگرچه عطای بسان نصفهم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنست که چون طفل را میخواهند از شیر بگیرند و پستان را از باد او ببرند اورا بگنجشک و امثال آن مشغول می کنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیس و لیکن بعد از علاج شوف او گنجشک میشود پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین قصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید.

و مخفی نماند که عمدۀ در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال دنیا است پیش از امور دیگری که بر احسان هترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوت‌های دنیویه است که بمال به آن‌ها میتوان رسید یا به شرکت طول امل یا بجهت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود هالرا دوست دارد از حیثیت آنکه مال است همچنان که می‌بینم که بعضی از پیران کارافتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشان را می‌کند و اموال بسیار زیاد می‌مانند و فرزندی هم ندارند که احتیاط اورا کند با وجود این شب و روز در حمت از بی تمهیل مال و بر هم نهادن آنند و باسا باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و بمشقت کذرانند بلکه ازدادن خمس وزکوه مضايقه نمانند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسو عاشق در هم و دینار است ولذت او بدانش مال است و با وجود اینکه میداند که می‌میرد و دشمنان او مال اورا غارت می‌کنند دیناری به مصرف دنیا یا آخرت خود نمیرسانند و این عرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پری زیرا که هر ض در اینوقت هزمن شده است و قوت گرفته و بد صعیف شده و مقاومت با عرض نمی‌کند و چنین کسی در نهایت ضلالت و گمراهی و مصدق خسر الدنیا والاخرة است بلکه هر که فرقه میان سنگهای بزرگتر از قدر حاجت از مال بیند جا هل و احمق و نادان مطلق است.

زد از بهر خوردن بود ای پسر بوای نهادن چه سنگ و چه زر
و چنین کسی نا مل کنده نفاوت هالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال اینکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روز گار آنرا بیاد بینما خواهد داد.

شعر

خواه بنه مایه و خواهی بیاز
کانجه دهنده از تو ستانند باز
و اگر سب آن حب شهوت و طول اهل باشد باید معالجه آبراه به آنجه در حرص و قناعت
گتیم و آنچه در علاج طول، اهل باید نمود و اگر جمع مال بجهت اولاد و فرزندان باشد این
لیست همگر از بی اعتقادی و بی خردی زیرا که اولاد را آفریده روزی نیز بجهت
ایشان مقرر کرده است.

شعر

پدر سر بفکرت فرد برد بود
بیکی طفل دندان بر آورده بود
مروت نباشد که بگذارمش
که من نان و برگ از کجا آرمش
نگر تازن اورا چه مردانه گفت
چو بیچاره گفت این سخن بیش جفت
هر آنکس که دندان دهد نان دهد
مخور گول ابلیس تا جان دهد
که روزی رساند تو چندین مسوز
تو افاست آخر خداوند روز
دیده عبرت بگشا بشگر که جقدر کسان که در طلفی پدر از سر ایشان رفته و هیچ مالی بجهت
ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال دنروت ایشان از کسانی که اموال بسیار از پدر بجهت
ایشان مانده بهتر ویشتر است کم کسی را می بینم آنچه دارد و بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال
اینکه فرزند اگر صالح و پر هیز کار بوده باشد خدا به نیکو تروجهی کفايت و کارسازی آن را بکند
و اگر فاسق و بیفروزگار باشد آن مالی را که تو بیز حمت و تصدیع جمع کرده ای و نخورده ای صرف لهی
ولعب و متعصیت خدا خواهد نمود و مظلمه او عاید تو خواهد شد.

فصل ده بیان حد وسط بخل و اسراف

چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت سخاوت را دانستی که
آن حد وسط میانه بخل و اسراف است و آن عبارت است از صرف کردن مال در مصرفی که واجب
امتحن باشد بدانکه مصرف واجب یا مستحسن اعم از این است که واجب یا مستحسن شرعاً
شده با در طریقه مروت و عرف وعادت لازم یا مستحسن باشد پس سخنی کسی است که هر مصرف
اکه ترک آن شرعاً مذموم یا در نزد عقولاً بحسب تعارف قبیح باشد مثلاً بجهت نکند و مال را با آن مصرف
نماید که اگر یکی از آنها را مضايقه داشته باشد بخیل خواهد بود گویند که واجب شرعاً را
نوکند بخیل تر باشد و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه
مسیحیان و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب دولت عقل قبیح است نسبت باحوال و اشخاص
موقوفات مختلف میشود زیرا که می بینم که بعضی رفشارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح
نمی کنند که از فقر از قبیح بست و آنچه در مضايقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبي آن

فیح را ندارد آنچه از بیگانگان نمیتوان مضايقه کرد از همسایگان همانیقه آن قبیح است و همچنین تشكیلگیری و مضايقه‌ای که در خرید و فروش ضرر ندارد در میهمانی نمیتوان کرد و مضايقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضايقه کردن در پاره چیزهای دیگر چنانکه می‌بینم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل وعیال و دوست و آشنا و خویش دقوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنچه باید خرج کنند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخن آنست که هر چیز سزاوار باشد خواه بحسب شرع و خواه بحسب مرثوت و عادت مضايقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تشكیلگیری و مضايقه کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان کرد و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مرثوت لازم باشد بجای آورد ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خودرا بهجهت روز بینوایی و حوادث روزگار محافظت کند چنین کسی اگرچه در نظر عوام بخیل نباشد ولیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرورت را بذل نماید و شرط صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسی که بخشش و عطا کند بهجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و بیاری جشن از آنها سخنی و جواد نیست بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میبخشد .

فصل در تکات باطنیه سخاوتست

اشاره شد باینکه بذل و عطایشی که لازم صفت جود و سخاوتست شامل اموری چند است گه بقشی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه ایست و شرایط ظاهریه آنها در کتب فقهیه مذکور است .

و در اینجا اشاره بینی از آداب و نکته‌های باطنیه آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطا های واجبه چند چیز است :

اول زکوة

و آن از همه عطایها اهم و بر جمیع سدقات مقدم است گلشن مکنت و ثروت را آب جاری و گشتزار آمال اهل زراعت و تجارت را سیم بهاریست خزینه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی نیازی را از صدمه احتیاج و پریشانی پشتیبان و از اینجهت

آیات و اخبار بی‌پایان در مدح دهنده زکوٰة و ذم تارک آن وارد شده است و حق سمحانه و تعالیٰ در مواضع متعدده از قرآن، آن را فرین نماز سمعته و در مذمت تارکین زکوٰة فرموده:

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الْذَّهَبَ وَالْفَضَّةَ وَلَا يَنْفَقُونَهَا قُلْ سَبِيلُ اللَّهِ فَبِشِّرْهُمْ بِعِذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يَعْلَمُ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتَكُوِي بِهَا جَاهَاهُهُمْ وَجَنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لَا تَنْسَكُمْ فَذَوْقُوا مَا كَنَتُمْ تَكْنِزُونَ مَجْمُلٌ مَعْنَى آنکه نسانی که طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمی‌نمایند مژده ده ایشان را بعداً بی‌دردناک روزی که آنها را سرخ کنند در آتش و به آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشت های ایشان را و بگویند اینها چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون مردم زکوٰة خودرا منع کنند زمین نیز بر کات خودرا منع کند و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که زکوٰة نقد خودرا نداره باشد در روز قیامت خداوند عالم اورا در بیانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و از آن مار میگریزد و چون می‌بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خودرا بدھان او میدهد آن مار دست اورا میخاید مانند ازرب پس طوقی میشود و بگردن او می‌بیجد و اینست که خدای تعالیٰ میفرماید: سیطوقون مابخلوا به یوم القيمة و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاو یکه زکوٰة آنرا نداده باشد خدای تعالیٰ اورا در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سمداری اورا پایمال نماید و هر صاحب نیشی اورا بگرد و هر صاحب زراعتی از خرها یا انگور یا غله که زکوٰة آنرا نداده باشد خدای تعالیٰ زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکند.

و نیز آنحضرت فرمود که هر که بکثیر اط از زکوٰة خودرا منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و گرسنه نگشت و بر همه و محتاج نماند هرگز بواسطه گناه مالداران که زکوٰة خودرا ندادند و حقوص بر خدا که رحمت خودرا منع کند از هر که خدا را در مال خود منع کند و قسم به آن خدائی که خلق را آفرید و ایشان را روزی داد که هیچ مالی در صحراء یا دریا ضایع نشد هرگز به ندادن زکوٰة آن و فرمود زکوٰة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد.

و از این گونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوٰة در کتاب خدا و اخبار ائمه‌هی
علیهم السلام بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوٰة را سهل انگاشتن از مالی گه چند روزی بر سر اهانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از هالک حقیقی آن در بین داشتن بادعوی مسلمانی مشکل توائده جمع شد و چه بی‌شرم و بی‌سعادت کسی که میداند روزی که با بعرصه وجود گذاشت

از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن پندارد همه آن داده خدا و سعی که خود در تحصیل آن کرده آن نیز ب توفیق و باری جناب باری آری تخم بیجان را چه بارای آن که بی دستگیر غناش از خالکخیزد و سقای ابررا چه قدرت که بی دخشن قطره آبی ریزد و اهل زراعت پندارند که به سعی خود از یک دانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت روئق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر به خود بیچیده.

شعر

اینکه چندین بهمندی خود مفروزی وای اگر بر تو گذارند دمی کار تورا
با وجود این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عطا فرموده قلیلی را که از برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آن را وعده نموده نمیدهند او نخواسته بایشان داد ، زهی بی محیانی که او خواسته باشد و کسی ندهد و او یک ده داده باشد بسی بی شرمی که از ده یکی را بخل ورزد .

و چون تشیددر امر زکوة را دانستی بدانکه سر در واجب کردن زکوة بلکه ترغیب به مطلق بذل کردن هال سه چیز است:

اول - اینکه خدا پرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی، محبوی بغير از خداوند یکتا نباشد آری محبت شرکت بر تمیدار و توحید زبانی فایده ای چندان نمی بخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را بمقارف سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهت تمتع از آن انس باین عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان بایشان بدست برداشتن از یکی از محبوها که مال است شده است و از این جهت خدای تعالی میفرماید : ان الله اشتري من المؤمنين انفسهم و اموالهم بآن لهم الجنة خلاصه معنی آنکه خدا تعالی نفشهای مؤمنین و مالهای بایشان را خریداری نموده که در عرض بیشتر بایشان کرامت فرماید .

وشکی نیست که بالاترین لذات بیشتر لقای پروردگار است و مردم در این خصوص بر سه قسمند .

یک طبقه در دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود برآمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده دست از مال و متاع دیبا شسته و در دنیا را بر روی خود بسته اند و این طبقه دیگر التفاتی بوجوب زکوة نمی کنند حتی اینکه از بعضی از بایشان پرسیدند که در هر صد درهم چقدر زکوة است گفت اما بر عوام پنج درهم بحکم شریعت و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) سوال کردند در چقدر مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة

واجب در هر از دو هم بیست و یکم در هم و اما باطن پس آنست که هرجه برادر مؤمن تو با آن محتاج
تر از تو باشد خود را اختبر نکنی

دوم - طایفه‌ای هستند که از اموال دیبا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل
از آن را نخیره نمی‌کنند بلکه به مصارف خیرات و مبرات میرسانند و این طایفه اگرچه از طایفه
اول پست مرتبه ترند ولیکن ایشان نیز برقدر واجب اقتصار نمی‌کنند و جمیع انواع خیر را
بجا می‌آورند.

سوم - قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را بجا نمی‌آورند ولیکن در واجب خود
کوتاهی نمی‌کنند.

دوم از اسرار وجوب زکوّة و ترغیب بیذل هال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله
بخل که از جمله مهلكات است چه بدادن هال تکراراً نفس عادت بیذل و عطا می‌کند تا ملکه
حاصل می‌شود.

دوسوم جا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بربنده حق نعمت بدن و نعمت هال ثابت است
وعبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت هال است و چقدر قبیح است که کسی دعوی
اسلام کند و فقیر بینوای مضرطی را بیستند و در شکر نعمت پروردگار خود تغییری کند.
در بیان اتفاق در راه خدا

و مخفی نماناد که کسی که در راه خدا اتفاق هال می‌کند باید بدادن که از برای آن آداب
چند است.

اول ... آنکه چون بدل او گذرد که مالی در راه خدا بدهد و این قصد را بکند بدادن که
شیطان از آن غافل شده است و ملک بدل او گذر افکنده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی قصد
خود را بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار وعواقب زمان بیشمار است.

دوم - اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد پیش از اظهار کردن با اتفاق
کند و آبروی اورا محافظت کند و نگذارد که مضطربه سوال شود زیرا که بعد از سوال آنچه میدهد
قیمت آبروئیست که ریخته است و احسان تمام نیست. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای شخصی
که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمی‌طلبید و از آن حضرت
ونه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سوال نکرده است و از آنچه فرستادی
کمتر هم کفايت اورا می‌کرد حضرت فرمود که خدا مثل تو را در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا
می‌کنم و تو بخل می‌ورزی هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سوال او پس

و نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته‌ام زیرا که اورا در معرض این درآوردهام که بروئی را که در پیش خدای من برخاک می‌مالد بپرسم.

سوم - آنکه صدقات خود را در پیکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله بدهد و آن وقت را برای بذل و عطا مقدر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان بصوص دهه آخر آن و هرویست که پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد تند بده که هیچ‌چیز رانگاه نمیداشت.

چهارم - آنکه زکوة و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علاوه‌یه بدهد که آن افضل مث از بنهان دادن و آنچه از عطاهای که سنت باشد پنهان دادن افضل است همچنان که حضرت مدقق علیه السلام به آن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بردوش کشد و بفقیر رساند حسن عمیلی است از برای او وابن در وقته است که از شایبه و تشویش ریا مطمئن باشد و آن فقیری که بسکرید از اظهار آن شرم و حیا نکند والا پنهان دادن واجبات افضل است.

پنجم - اینکه از هنر نهادن بر فقیر وایدای آن احتراز کند و عطائی که بکسی نماید از مفعه خاطر محسوساً ز تا در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت بخوبیه اجتناب نکند صدقه و باطل و از حلیه صحت عامل همیاند همچنان که حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که با ایها الذین متوا ای بطّلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای مؤمنان باطل مساوی به صدقات خود را بمن نهادن آزار دادن، و از سیدانام مرویست که کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او هنر نهاد خدای تعالی عمل اورا از درجه اعتبار ساقط سازد و اورا بر کنایه خود بسکرید وسیعی اورا نپذیرد و نهادن اینست که همچنین داند که به آن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری از او اینست که در نزد مردم زبان بازهار آن گشاید و آن را نقل کند و از آن راه از فقیر چشم داشت ثنا و هظیم و فرماین برداری داشته باشد.

وعلامت باطنی آن اینست که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت به آن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه پیش از عطا استبعاد نمی‌نمود وایدای آنست که اورا سرزنش و ملامت کند و پرده اورا بدرد و رو بساو ترش نماید و اورا خفیف کند و از بجالست آن عار داشته باشد و خود را عالیتر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد.

و اما علاج خلاصی از هنر گذاردن آنست که بداند فی الحقیقہ فقیر احسان نسبت با و کرده که صدقه اورا قبول نموده و موجب رستگاری او گردیده است پس باید ممنون فتیر باشدو بداند.

که همچنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در گرفتن صدفه نایب دست خدا است و آنچه بفقیر می‌رسد هماناکه بخدا رسیده است و از اینجهت منت است که آن که صدفه میدهد دست خود را بیوسد و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست اوئد نایب دست خدا است بالا بشد یا صدفه را پیش فقه بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار مرتبه همنون نگردد از دستی که نایب دست خدا است و ازاو چیزی قبول کند و با همه اینها خدا هر صدفه را چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت و عده فرموده است پس اگر تو قع و امید آنرا ندارد رهی احمق که مال خود را به عیث ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدادار پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدھی و او اضعاف متعارف عوض بتوهد و تو در چیزی که بزید بدھی منت بر او گذاری و اماعلاج ایدای به فقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظم قدر آن چیز است که بفقیر میدھی پس عجب جاھلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آن را بزر گشمارد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب آن کم قدری فقیر است در نظر او و خواری او پس سبب مغروب است که خود را بجهت خزف بارهای چند از مال دنیا که دارد ترجیح میدهد بر دیگری و حال اینکه گذشت که هر تبة فقر از غنا بالاتر و فقیر در تزد خداعز بزر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق بواسطه فقر خدا ازاو عندر خواهی نمود.

در سفالین کاسه روستان بخواری منترید

کابین حریفان خدمت جام جهان بین گزده اند

وجه بینی که این فقیر بینوارا طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بمنظار او در دنیا است.

شعر

بر در میکده روستان فلندر باشند که ستانند و دهنند افس شاهنشاهی

هان هان جامه کهنه را بمنظار حقارت میین و آستین دریده را بدبده خواری منگر
با فقیری که او را نه در سر دستار و نه در پا، با افزار با موی زولیده وجامه دریده سراورا از تاج شاهی
عاروپای او را از تخت کیانی نشک است.

شعر

حمدایان از پادشاهی نفور

بامیدش اندر حمدالی صبور

بیک نعره کوهی ز جا برگشند

و همینقدر در فضیلت فقر کافی است که خدای تعالی اغیانه و آرای دولت رامسخر او ساخته
تا پتصدیع و زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده آن را محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی
رسانند و اگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقيقة غنی خادم
فقیر است.

ششم - از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند.

هفتم - آنکه آنچه به فقیر مبدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلاً اگر عزیزی باشد که دادن نقد با ولایق نباشد بقدر آن جنس بذل کند و اگر از کرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نامنهد و اگر بر طبعش کرفتن بدست کران باشد بجهت وی ارسال نماید و براین قیاس از هر گونه امریکه متضمن کسرشان باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر واژزنند کی دلگیر ننماید.

هشتم - آنکه آنچه در راه خدا اصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلاً اگر مسجدی سازد یا رباطی پردازد در نظر او وقیع نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند نواب او باطل واجر او ضایع میشود چنانکه در مبحث غرور باید نهم - آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شببه دورتر باشد زیرا که خدا پاک است و غیرپاک را قبول نمیکند و چیز پست تر در راه خدا دادن خلاف است و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نگاه میدارد و بدرآ بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبونی بجهت مهمان آورد دلنشکوشه کشته خاطر میگردد و با وجود اینکه آنچه را اصدق میکند بجهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید و افقوا من طبیعت ما کسبهم یعنی اتفاق کنید از باکیزه چیزهایی که تحصیل کرده اید آن چیزهایی که دوست دارید و در حدیث وارد است که میشود یک درهم صدقه از هزار درهم پیش افند و سبب آن اینست که آدمی بگذر یعنی را از مال حلال خوب خود بدهد و دیگر صدهزار درهم را از چیزی که چندان محبتی به آن ندارد بدهد.

دهم - اینکه اگر تواند قدرت داشته باشد اینقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد.

یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را بوسد زیرا که بستی رسیده است که نایب دست خدا است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسائل دهنده آنکه چیزی داده است دست خود را بنزد دهان خود برد و بوسد بدرستی که خدا صدقات را میگیرد و حضرت پغمبر ﷺ فرمود که صدقه مؤمن بدهست سائل نمی رسد تا بدهست خدا برسد. از حضرت صادق علیه السلام مردی است که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر اینکه دیگری را موکل کرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که بدهست خود میگیرم حتی اینکه مرد با زن خرمائی یا نصف خرمائی را صدق میکند آن

تریت میکنم و پرورش میلهم همچنان که کسی کره اسب خود را تریت میکند و چون روز قیامت بصلات من رسد آنرا خواهد دید مثل کوه احمد بزرگتر.

دوازدهم - آنکه چون چیزی بفقیر داد ازاو التمام دعا کنندزیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب نمیشود، مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرمود اند کی دست نگاه دارد تا فقیر دعا کنند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را میفرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند، و نیز مرویست که هر گاه فقر ارا چیزی دهید یاددهید ایشان را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب نمیشود و در حق خودشان مستجاب نمیشود، و آنچه بعضی از عرفان گفته اند که موقع دعا از فقیر ممکن است بجهت اینکه آن نوع مكافاگانی است خلاف طریقہ ائمه علیهم السلام و اعتباری نماید.

سیزدهم - آنکه در بذل و عطا استحقاق را منتظر دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق صابع نماید و بهوس شهرت نام نیک بذل و بخشش بیجا دست انگشاید زیرا که بذل مال باینجهت چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هردو از سریک کرباسند و خود ظاهر است که با وجود بیشوايان عور نوازن با صاحبان لک و کرو رآب بدريا بستن است و با در دهنдан شکسته بال عطا بمنعمان مرفع الحال سنگ بگو کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی را در کسی منظور داشته باشد پس فساق و اشرار را بر بیکان و اخیار مقدم ندارند و بی هنر انقادان را بر اهل هنر دالشور ترجیح ندهند مغلسان را از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفاء بیش از اغنياء سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم به عضو صحیح نهند.

چهاردهم - آنکه ملاحظه ترتیب فقرابکنندو کسایی که ثواب عطا به آنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدمدار دعای باهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان، و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که با پد نخورد چیز ترا مگر پر هیز کار ولیکن بهتر آنست که امثال این اشخاص را امثال زکوة و سدقات داجبه حطان کنند زیرا که اینها از کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را وسعت دهند. مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد وآل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسانی که صاحبان دینه بینا و در دوستی او ویراثت از دشمنان ما بمرتبه والا رسیده اند آنها برادران دینی شما هستند بلکه لزدیکترند بعما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان رازکوة و صدقه ندهید بدرستی گهشیبان ما با ما مثل یک جسدند ولیکن طاکنند پیرادران صاحب بصیرت خود ازوجوه بر، و هدایا باود امن

ایشان را منزه گردانید از اینکه چرک اموال خود را برایشان بربزید و بهتر آنست که آدمی ذکوه و صدقات خود را بکسانیکه پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از خداوند دور نمدد زیرا که این چنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند، حضرت صادق(ع) در بیان آیه مبارکه و مایل و مأثمه اکثر هم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نباورده اند مگر آنکه مشرکند فرمود که این مثل اینست که کسی میگوید اگر فلانکس نمیبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشد نمی بینی که این از برای خدا در مملکش شریک قرارداده است و از جمله کسانیکه بذل و عطا به آن بهتر و ثواب آب بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند ایشان را مردم غنی دانند و رفقار اغنياء نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشاں و ذوی الارحامند و اتفاق بایشان صله رحم است و ثواب آنرا بجز خدا کسی تمیداند، و در بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدبیری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویش است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و بخلومن بیت اقرب است.

فالده

بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آداییست که مذکور شد از برای فقیر نیز آدایی

چند است:

مذاقب اتفاقات کویر و سدی

اول - آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند.

دوم - آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند. حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت کند کسانی را که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند، فرمود مرویست که کسی باو نیکی کند و او کفران نعمت او را کند و این باعث شود که آن شخص بدبیری نیکی کند.

سوم - آنکه هر چه باوبدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند و اگر باو چیزی ندهد ملامت او را نکند.

چهارم - آنکه از مالیکه حرمت داشته باشد و شببه ناک باشد اجتناب نماید پس از کسی که مال او حلال نیست با بیشتر مال او حرام است یا از حرام احتراز نمی کند چیزی قبول نکند.

پنجم - آنکه زیادتر از قدر ضرورت و احتیاج را قبول نکند.

ششم - آن که عالیه و برملاه سوال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت کشد.

هفتم - آنکه علماء و پرهیز کاران از قبول زکوہ و صدقه تا مضطرب نگردند امتناع نمایند.

هشتم - آن که امثال این اشخاص چیزی را که بکیر نداشکنند نکند تا شرف مردم ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکر گذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد و هر کس به نیت خود میرسد.

دوم - از عطا های واجبه خمس است

که هال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهت نسبت به سید انام این طایفة والامقام را از سایر خلائق ممتاز گردانید ذلت گرفتن زکوہ را که او ساخت مردم است بر آنها نیست بدید از اموال مخصوصه حصه ای برای ایشان مقرر فرموده تا لازم قرروفاقه خلاص گردند پس فرمود: و اعلموا انما خنثتم من شیئه فاذ الله حمه و للرسول و للذی القریبی والیتامی والمساكین و ابن السبیل ان کنتم امتنم بالله و ما انزلنا علی عبدنا يوم الفرقان خلاصه معنی آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آنفال خدا و پیغمبر و ذوی القریبی و ایتام و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آن را بایشان برسانید اگر ایمان آوردماید بخدا و آنجه به بندۀ خود نازل کرده ایم و بروز قیامت.

و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هر کس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگروده است پس لازم ایمان اینست که آدمی دردادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد، حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که شفاعت حقی است ثابت از برای هر که ذریه مرا اعانت کند بدست وزبان و همال. و فرمود که چهار نفر ندکه من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم کرد اگرچه گناه اهل ذینما را داشته و آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوابیج ایشان را برآورده و کسی که سعی از برای ایشان کرده باشد در وقته که مضطرب باشند و کسی که ایشان را بدل وزبان دوست داشته باشد.

دھرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا میکند که ای خلائق خاموش باشید که محمد ﷺ میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آن حضرت میگوید که ای مردمان هر کس که اورا منت و نعمتی برمن باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلائق گویند یا رسول الله هارا چه منت و نعمتی برست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست

بر ما آن حضرت گوید هر که با ذریه من نیکوئی نموده و را لد ایشان راجای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده و با بر هنر ایشان را پوشانیده برخیزد تا من نلافی آنرا کنم پس فومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضور رسالت بناء خطاب آید که پاداش ایشان را بتواکذاشتم، ایشان را در هرجای از بهشت که خواهی جای ده، پس آن حضرت ایشان را در وسیله‌ای که از منازل آن حضرت است جای دهد.

و از آنجه در ز کوہ مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس ایزدانسته می‌شود و باید کسب که خمس میدهد نهایت اجتناب از هنر نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نهاینکه چون بعضی از اثیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند و به صد درشتی و ناخوشی نسلیم سید محتاجی نمایند پندارند اول خریده اند غافل از این که همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان به طفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امصار و برکات سموات به آبروی اجداد امجاد ایشان برگشتزار اهل زمین متفاطر.

سوم— سیم الرعطا های واجبه نفقة اهل و عیال است

و آن نیز بطریقی که در کتب فقہ مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحدواحصاء است. حضرت پیغمبر (ص) فرمود کسی که سعی کنند در نفقة عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود که پاره ای از گناهان است که هیچ چیز کفاره آن نمی‌شود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر که را سه دختر باشد و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگشوند خدا بر او بهشت را واجب می‌گردداند.

هر دوست که روزی جناب رسالت مبارکه بخانه سیدا ولیا علیهم السلام آمد دید آن حضرت نشسته است و عذر پاک می‌کند و سيدة النساء در پیش دیگر نشسته است. حضرت رسول ﷺ فرمود بشنوای ابوالحسن و نمی‌گویند مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری اونماید مگر اینکه خدا با او میدهد بعوض هر موئیکه در بدن او است عبادت یک سال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا عبادت بسربرد و عظام می‌کند از تواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضايقه نکند خدا اسم اورا در دفتر شهدا مینویسد و هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت می‌کند و بهر قدمی که بر میدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعد هر رگی که در بدن او است شهری در بهشت با وعطا می‌فرماید یا علی یک ساعت خدمت در خانه بهتر است از عبادت

هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بند که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عبادت هزار مریض و هزار نماز جمیع هزار تشییع جنازه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار بر هنر و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه تورات و العیل و ذبور و فرقان را انلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بعساکین بددهد و از دیبا بیرون فرود مگراین که جای خود را در بهشت بینند با علی خدمت عیال کفاره گذاهان کبیره است و غصب پروردگار را مینشاند و مهرح و راعین میشود و حسنات را زیاد می کند و در درجات را زیاد میگرداند با اعلی خدمت عیال را نمی کند مگر صدیق با شهید یا مردی که خدا خبر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد . از حضرت امام موسی (ع) مروی است که عیال آدمی اسیران او بیند پس اسیران خود را وسعت بد هند پس اگر نکنند تشویش آن است که خدا این نعمت را از او بگیرد . حضرت امام رضا (ع) فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت بددهد تا آرزوهی هرگ اورا نکنند .

و مخفی نهاد که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که بیت خود را خالص کند و از سعی که می کند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان می کشد رضای خدارا خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبیه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانعروی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردد و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند و بهلاکت بر سد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه بیکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعم خاصی مضطرب باشند بجهت مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزی را که نمیخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشانند ، مروی است که خدا و ملائکه صلوuat میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند .

و اما عطاهاي مستحبه آن نیز چند نوع است .

اول - صدقات مستحبه است

و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است . از جناب نبوی منقول است که بدرستی که خدائی که جز از خدائی بیست دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه برس فرود آمدن و دیوانگی را و آن بگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمردند که خدای تعالی بیکرت صدقه آنها را دفع میکند . و از آن حضرت است که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود ثامردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او وی را سایه میافکند ، و نیز از آن جناب مروی است که هرگاه

سائلی در شب بصورت مردی سوال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهت آنست که احتمال می‌رود هنگامی بصورت مردی در شب سوال می‌کنند بجهت امتحان . مرویست که بموسى عليه السلام وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیز کمی یا سخن نیکی بدرستی که نزد تو می‌آید کسی که تهاتس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان می‌کنند ترا در نعمتی که من بتو داده‌ام و سوال می‌کنند تو را پس بین که چگونه رفتار خواهی نمود و از این جهت پیغمبر صلوات الله علیہ و آله و سلم نرگیب فرمودند بر رد نکردن سائل اگر چه برا سبی سوار باشد . و از حضرت امام محمد باقر عليه السلام مرویست که نیکوئی و صدقه بر طرف می‌سازد فقر را و میافزاید در عمر و دفع می‌کند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بدران ، و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدها و طلب روزی کنید بصدقه بدرستی که صدقه از میان زنخ هفتند شیطان بیرون می‌آید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتند شیطان اورا و سوشه می‌کنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا مرسی پیش از آنکه بدست فقیر رسد .

و نیز از آن جانب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کنده برای او دعا کنند هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا تحوست آن روز را از او دفع می‌کند و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود می‌آید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصلیق کند خدا هر شری که در آن شب از آسمان نازل می‌شود از او برمیدارد و آن حضرت چون اماز عشا را بجا می‌آورد و پاسی از شب می‌گذشت این بانی که در آن گوشت و نان و بول بود بدوش می‌گرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه می‌بردند و باشان تقسیم مینمودند و کسی آن حضرت را نمی‌شناخت تا از دنیا رفت فقر اچون دیدند آن تقسیم موقوف شد یافتند که آن حضرت بوده ، از آن حضرت پرسیدند که سائل از ما سوال می‌کند و اورا نمی‌شناسیم حضرت فومود عطاکن بهر که در دل تو اثر می‌کنند و حم بر دل تو می‌آید شخصی از آن حضرت سوال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفراز دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمی‌شود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است .

و در حدیث است که اول چیزی را که در آخرت ثواب می‌دهند تصدق آب است ، و از حضرت امام محمد باقر (ع) مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشه را و هر که سیراب کند جگر تشه را از آب از چاروا و غیر آن خدای تعالی او را در سایه عرش خود نگاه

هي دارد، روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او . و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد مثل کسی است که بندهای آزاد کنده هر که آب دهد کسی را در موضوعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زندگانی کند و کسی که یک تن را زندگانی کند مثل آنست که همه خلق را زندگانی کرده باشد . و بدانکه از حضرت پیغمبر ﷺ پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه دهن در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج مترسی و نگذاری تاوقتی که جان بگلوی تو بر سد بگوئی فلان را این قدر بدھید و فلان را آنقدر .

ومخفی نماند که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در ازد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علایمیه بگیرد بعضی گفته اند پنهان افضل است و طایفه ای رفتہ اند به اینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچ کدام از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصدونیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتقت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بگنده ر کدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آن را اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل باخفاای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد بآن شویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال این آشکارا کند و اگر غرض او رغبت گردن اغذیه باشد بچیزی دادن باو ودل او میل بااظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکر گزاری او را کند و مدح او را نماید مطلقاً اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آن شخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد وبالجمله باید در اقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکته ها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضاء و ملاحظه نکردن این نکته ها باعث خنده شیطان و شمات آن میشود و علم باین دقایق علمیست که رسیده است که باد گرفتن یک مسئله آن بهتر است از عبادت يك سال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زندگانی میشود و بجهل به آن عبادت تنهام عمر همیشد .

دوم - هدایه است

و آن چیزیست که آدمی بجهت برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهت اظهار محبت و تأکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب . حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که

آن کینه‌ها را بر طرف می‌کند و از حضرت امیر المؤمنین (ع) مرویست که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آن را تصدق کنم ، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند و هر چه داشته باشد تحفه بجهت او بفرستند تکلف نکند.

سوم- مهمانی کردن

و از برای آن نواب جزیل واجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است ، از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمانی بر قومی وارد شود روزی بالا از آسمان نازل می‌شود و چون چیزی می‌خورد خداگناهان آن قوم را می – آمرد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمی‌شود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آن جناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهت ایشان هدیه می‌فرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان باروزی خود می‌آید و گناهان اهل خانه را برداشته می‌رود و فرمود هر خانه‌ای که مهمان داخل آن نمی‌شود ملائکه نیز به آنجا نمی‌آیند ، و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و با آن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را می‌آمرزد اگر چه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آن جناب گریست از سبب کرده او پرسیدند فرمودند هفت روز است که میهمان بعن وارد شده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن (ع) چون می‌خواست چیزی بخورد بقدر یک میل یادو میل راه بیرون میرفتند که کسی را بیابد و با او غذا بخورد و او را ابوالضیفان یعنی پدر میهمانها گفتندی و جمیع اخبار که در فضل و نواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت میهمانی می‌کند . و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تاسیر کند او را آبد دهد تاسیر اب کند اور اخدا اور اهافت خندق از آتش جهنم دور می‌کند که ما بین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد

و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تاسیر کند او را احمدی از مخلوقات خدا قدر نواب آنرا نمیداند نه ملک مقربی و نه بی هرسلی مگر خداوند عزوجل و مخفی نماند که مهمانیکه اینهمه ثواب از برای او رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصدربا یا افتخاربا خود نمائی جمعی از اهله دنیا را بدورهم جمع نموده به رزه گوئی و غیبت مسلمین می‌گذرانند و اسوان اسراف را مرتکب می‌شوند بلکه مهمانی است که مقصود از آن تقریب بخدا و اقتداء نسبت پیغمبر و دلجهوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خود –

نماین و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقراء و نیکان را مهمان کند اگر چه مهمانی اغبیاء و مطلق مردم نیز نواب و فضیلت دارد.

و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بداند مهمانی رفتن بر او شاقست تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطان است مگر در پنج چیز که شتاب در آن ها طریقه پیغمبر خدا است طعام آوردن از برای مهمان و برداشتن هیبت و شوهر دادن دختر با کرم و ادا نمودن فرض و توبه از کنایه.

ونیز سنت است که طعام را بقدر کفايت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیادتر که تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نمایند و در وقت رفتن قادر خانه او را مشایعت کند و خدمت ب مهمان رجوع نکند.

واز برای مهمان نیز آدابی است چنداز آن جمله اینکه دعوت برادر مؤمن را ب مهمانی اجابت کند و فرق میان غنی و فقیر نکذارد بلکه به فقیر زودتر و عده دهد و بعد مسافت هائی و عده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد . و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را کنند اگر چه بقدر پنج میل راه باشد و هر گاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر فرار ندهد بلکه اگر بینندگه او بچیزی خوردن خوشحال می شود افطار کند و نواب آن افطار پیش از روزه خواهد بود . و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا نواب بسکمال روزه بجهت او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که نیز باشند از جمله فساق و باطلمه است یا غرض او از ضیافت میاهات و خود نمائیست سزاوار آنست که عده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبیه نالک باشد یاد ر آن موضع هر تک معصیتی شوند مثل ابن که ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتب اسراف شده باشد یا در آنجاهو ولعب و هرزه گوئی یا غیبیت مسلمی شود که در همه آنها اولی و عده ندادن است و در بسیاری از صور آن حرام است . و از حضرت صادق (ع) مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بشیشد که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسی که ناچار باشد از اینکه به سفره ظالعی حاضر شود نتواند کم چیزی بخورد و میل بفداهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان آنست که چون

داخل خانه میزبان شد میل بصدر نکند بلکه به رجا که اتفاق افتاد بنشیند و اگر صاحبخانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضوعی که طعام از آنجا می آورند نکند و ابتدا با کسانی که نزدیک او نشسته اند تجربت بجا آورد و دیر بخانه میزبان نرود و ایشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه اینقدر که مخل امر ایشان بشود و وقت کار و تهیه برایشان داخل نشود.

چهارم— حق معلوم و حق حصاد وحدت

و اول عبارت است از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه و یا هر سال از مال خود بقرا بدهد باصله رحم بجا آورد غیر از آنچه واجب است و دوم عبارت است از بسته‌ای از خرم من یادسته‌ای از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشی چینان و فقرایش که در آنجا حاضر می‌شوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است. از حضرت صادق (ع) مروی است که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنية حقوقی چند غیر از زکوة همچنانکه در قرآن است که وفقاً اموالهم حق معلوم غیر از زکوة است و آن چیزی است که آدمی قرار بدهد بر خود و لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و از آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر جمیع و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت براین کرد و اخبار باین مضمون بسیار است، و نیز از آن حضرت مروی است که در ذراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مُؤاخذة می‌کنند دوم — آنکه در دادن آن ثواب است اها حقی که مُؤاخذه بر آن می‌شود زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثواب است آنست که خدا تعالی می‌فرماید: و اتوا حقه يوم حصاده و حق زرع را روز درویدن بصاحبانش بر سانید یعنی از آنچه میدرودی دسته دهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود که خلاصه آن اینست که در شب میوه همچینید و درو میکنید و تخم مکارید و ناقه‌ها را مدوشید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب می‌مانند.

پنجم — تفرض دادن است

و آن از ثمرات سخاوت وفضل و ثواب آن یینهایت است. حضرت امام محمد باقر(ع) فرمود که هر که قرض بدهد بمردی تازه‌ای که قدرت برآداء آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او باملا نکه در نماز است نا آن را بگیرد، و از حضرت صادق (ع) مروی است که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیچ‌جهه مقابل و در حدیثی دیگر از آن سوره مروی است که هر مؤمنی که به مؤمنی قرض بدهد از برای خدادار هر آنی ثواب صدقه بدهد تامال باو بر سد و سر آن اینست که در هر آنی میتواند مطالبه آن را بگند و چون مطالبه نکند ثواب

صدقه دارد.

و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب به آن رسیده است قرض الحسن است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه آن نفع دنیوی بصاحب مال هیرسد و غرمن او نفع بردن است ثوابی ندارد.

ششم— مهلت دادن قرض داریست که نداشته باشد یا بحل کردن او

و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات است . حضرت صادق(ع) می فرماید که هر که خواهد خدا سایه خود را بر سراو بیندازد در روزی که هیچ سایه نباشد مهلت دهدن داری را با از حق خود بگذرد و حضرت پیغمبر ﷺ در روزی فرمود که کیست که خواهد که خدای تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آنکسی است که قرضدار خود را مهلت دهد با از حق خود بگذرد، و فرمود که روزی حضرت رسول ﷺ بر هنر آمد و حمد و ثنای الهی را بجهای آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود اینها الناس ساضران شما بتفاییان بر سانند که هر که مهلت دهد قرض دار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه مثل مال اوست تا طلب خود را بگیرد. و در این خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشد و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهدند و بر او تنگ کری ننمایند نه چون اغنجای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را براو تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره رایکسان مینمایند و راه آمدوشد را براو می بندند و در محافل و مجامع زبان به غیبت او میگشایند و ایداع و اذیت هیرسانند و گاه باشد اورا مضروب و مجروح میکنند و شغل ذمه چندین مقابل طلب خود بواسطه دمت چراحت می کرددند و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیر، دنیا حرام بسیار را هر تنگ میشوند.

هفتم— اعافت مسلمین نمودن است

دوغیر آنچه مذکور شد مثل پوشاییدن ایشان یا سکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همه اینها را ثواب بینهایت و فضیلت بیغاایت است .

هشتم— آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبروی و مراتفات حرمت خود و دفع شر

اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد

و این نیز از ثمره سخاوت است و بسا بخیلان که بواسطه بخل با انواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را برپاد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهت حفظ آبروی

خود حکم صدقه دارد.

نهم - ساختن مسجد و مدرسه و پل ورباط و اجرای قنوات و نشاندن درختان و امثال اینها است از چیزهایی که اگر آن در روزگار باقی میماند آن قیامت و نفع آن روز بروز عاید صاحب آن میگردد

از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که هر که مسجدی بنایند خدا تعالی برای او خانه‌ای در بهشت بنایند وهم از آن حضرت مرویست که شش چیز است که فیض و شواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد. اول - فرزندی که از برای او طلب آمر زش نماید. دوم - مصحفی که بعد از خود بگذارد. سوم - درختی که بنشاند. چهارم - چاه آبی که حفر کند. پنجم - صدقه جاری که مستمر سازد و شود بعد از آن متنفع شود مثل ساختن پل و مدرسه ورباط و وقف کردن مزارع و امثال آنها. ششم - طریقه‌ای که بعد از او به آن عمل نمایند.

صفت ششم - از صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است

و آن از نتایج حب دنیا و حرص برآنست و از اشد مهلكات و اعظم موائع وصول سعادات است بیشتر کسانی که بهلاکت رسیده‌اند سبیل آن بوده و اکثر مردم که از فیوضات و سعادات محروم نانده‌اند بواسطه آن شده، و سدی از این سلطنت تردد راه توفیق نیست و بوده‌ای از این مانعتر بر چهره نمایید نه، و کسی که تأمل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجاییست بندگان را از وصول بدرجۀ برار و قویتر مانع است از اتصال بعالم انوار سراجۀ دل را از آن تیرگی و ظلمت و خبائث و بفلت حاصل و نفس انسانی بواسطه آن با سفل در کات هلاکت و خلالت واصل مسکردد و هوالذی نساحتا عهود الحمی و هوالذی اهواها فی مهاوی الضلاله والردی عهد پروردگار بواسطه آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین هم آغوش آری دلی که از لفمه حرام روئیده اشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه‌ای را که از مال مردم به مردمیه باشد با مرتبه رفیعه انس پروردگار چه کار چگونه پر تو لمعات عالم بور بدلي تا بد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده کی پاکیزه‌گی و صفا از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوه و چرك نموده اشد و بهینه‌ین جهت حاملین شرع و احکام و امنی وحی ملک علام اهایت تحذیر از او فرمودند و شدت هر چه تمامتر از اؤمنع نمودند. از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که در بیت المقدس فرشته‌ای است که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزی که حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی اونه واجبی را.

و نیز از آن مرود مردیست که هر که با کند نداشته باشد از این که هرجا مال را تحصیل کند خداهم با کند ندارد که از هر دری اورا وارد جهنم کند و فرمود هر گوشتی که از حرام روئید شود آن مزاوارتر است به آن و نیز فرمود که هر که از حرام مالی بدست آورد و به آن صد رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه راجمع میکند پس آن داصل آتش می کند و فرمود هر که مالی از حرام کسب نماید پس اگر آن را تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد آن را، تو شه راه جهنم او نمیشود . از حضرت امام جعفر صادق(ع) مردیست که هرگاه کسی مالی از غیر مداخل حلال بدست آورد و به آن حجت کند چون گوید لبیک اللهم لبیک خطاب مرسد که نه لبیک و نه سعد بلکه .

و در بعضی اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بندهای را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنہ مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه بسا می دارند و از او سؤال می کنند که مال خود را از کجا بدست آورده است و بجهه هصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشان را پچای آورده است یا نه بواسعه این محاسبات همه اعمال حسنہ او تمام نمیشود و هیچ از برای او نمی ماند پس ملائکه او را نه میکنند که هلا الذی اکل عیاله حسنات این است آنچنان کسی که عیال او حسنات اور اخوردن و امر و باعمال خود گرفتار آمد، ووارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت باو هی آویزند اورا در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستا بدرستی که ما جا هل با حکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و عالم به آن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنان که از شیر در نده و مارگز نده فرار می نماید آمده از امثال این زمان کجا این دست میدهد و حال اینکه حلالی جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده و معاملات فاسد فاسد نموده هیچ در همی نیست مگر آنکه پسی دیگر دستهای غاصبین به آن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مکرر به کسی که از جمله قافرین است در کیسه او داخل شده بیشتر آب و زمین ها مخصوص است و اکثر مواشی و حیوانات منهوت پس چگونه قطع بحلیت فوقی حاصل نمیشود هیهات هیهات تاجری حق نمیباشد مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و عدوان، و صاحب عملی رانمی بینی مگر اینکه مال او مخلوط است باموا حاکم و سلطان، وبالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و راه وصول به آن مسدود است، و این آفتی است که خانه دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان اینگان سوزان است و این ن

جنین است که مخصوص این عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از این جهت است که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیهم فرمودند که خوراک بندۀ مؤمن در دنیا خوراک مفترضی است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالا بد.

فصل در تقسیم اموال حلال و حرام و مشتبه

بدان که اموال بر سه قسم است: حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگر چه همه آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث‌تر است چنان‌که حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر وعدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگر چه همه آن خوب است و یا که ولیکن بعضی از بعضی پاک‌تر و همه مال مشتبه مکروه ولیکن کراحت بعضی از بعضی دیگر شدید‌تر است پس همچنان که طبیب می‌گوید حلوا کرم است ولیکن بعضی در درجه اول گرم است و بعضی در درجه دوم و بعضی سوم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی.

و درجات شبیه در کراحت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست.

اول - آنکه ذات آن حرام است مثل سُک و خوک و خاک و امثال اینها.

دوم - آنکه بجهت صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامی که بزرگ مخلوط شده باشد.

سوم - آنکه بجهت نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال هم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته می‌شود بظلم وعدوان و نصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس ورشوه و کم فروشی و ربا وغیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و این علم مقام بیان تفصیل آنها نیست و چون بسیار اشتباه می‌شود در میان رشوه و هدیه در این مقام اشاره بیان آنها می‌کنیم.

پس می‌گوئیم بدانکه چیزی که باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است.

اول - آنکه کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرض دیگر نداشته باشد و شکی نیست این هدیه است و حلال است خواه با آن قصد اخروی نیز داشته باشد یا نه.

دوم - آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای

غنى یا غنى از برای غنى دیگر بفرستد بجهت طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبها است بشرط عوض و هر کاه آنچه طمع و منظور او بوده بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مقاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع اورا هم بجانی اورد حلال خواهد بود همچنان که مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهت من میفرستد و مقصودش آنست که من عوض باو بدhem من هدیه اورا میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود حلال است ولیکن مگذار که عطا نکنی باو، و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هر کاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص باشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوه و خمس و امثال اینها و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی برآنست که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است بطعم گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمیفرستاد باز باو میداد در این صورت گرفتن آن حلال است و احتیاط اجتناب از قبول آن است مطلقاً.

سوم - آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند - بدپس اگر آن کار حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد.

چهارم - آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوصل بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آن شخص توصل بطالب غیر مشروع باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توصل بطالب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقاً خالی از کراحت نیست زیرا که هدیهایست مشابه بر شوه، مرویست که حضرت پیغمبر ﷺ والثئ فرستادند که زکوه قیچله از دراجمی نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاهداشت و گفت این هدیه است که بمن داده اند حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرست و خانه هادرت نشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا من هر کاه یکی از شما را بعملی لص بیکنم میگوئید این از شما و این هدیه هنست چرا در خانه هادرش نمینشیند تا هدیه از برایش بیاورند و بنابراین سزاوار هر حاکم و والی و قاضی و غیر اینها از عمال ملاطین است که فرض کنند خود را بمنصب و شغل معزول از هر کار و بار در خانه هادرش نشسته است آنچه باود را آنوقت عطا

می کنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمی فرستند از آن اجتناب کند.

فصل در اجتناب از مال حرام است

ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یک معنی ورع است و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معا�ی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع یک معنی دارد پس آن نیز بردو معنی اطلاق می شود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقویت بیک معنی که معنی اخض باشد و اماورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبیه ای نیست در این که ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمدہ چیزی است که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر ﷺ هرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی با ذعطا می فرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حفت تعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم می کنم که محاسبه ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر ؑ هرویست که نیست شیعه ما مگر کسی که پرهیز کاری را شعار خود کند و خدا را طاعت کند پس پرهیزید و عمل کنید بجهت امید آنچه در تزد خدا است نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوست قرین بنده در تزد خدا پرهیز کار قرین و مطیع قرین ایشان است و حضرت صادق (ع) فرمود که کسی نمیرسد به آنچه در تزد خدا است مگر بورع و فرمود بدرستی که خدا ضامن شده است از برای کسی که پرهیزد از معصیت او این که اورا از حالتی که مکروه دارد نقل کنده آن حالتی که دوست دارد و روزی اورا بر ساند از جانی که گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آن حضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معا�ی بعزم تقوی مگر آن که اورا بی مال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی کشاده روئی بدله نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوت بتقوی و ورع آدمی که در دنیا هست محتاج بخورالثوب و شاک و مسکن و مأوى بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی این که حضرت رسول ﷺ فرمود که طلب حلال واجبت بر مرد سلیمان سلطنه و هر که داخل شب شود در حالتی که خسته باشد بجهت طلب حلال داخل شب شده است آمر زیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلال است و فرمود که هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میگشاید تا از هر دریکه خواهد داد شود و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران خواهد گرفت و حضرت رسول (ص) هرگاه مردی را میگردید

و اورا از لو خوش می آمد میفرمود آیا کسی دارد پس اگر میکفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرص کردند بجه سبب فرمود که چون مؤمن را کسی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آن حضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدای تعالی دل اورا روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او برزبانش جاری همسازد بعضی از صحابه از آن جناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوة نماید حضرت با او فرمود که خوراک خود را با حلال کن نادعای نو مستجاب شود .

فصل در مداخل حلال

بدان که مداخل از حلال از بین قسم بیرون نیست .

اول - چیزی که از مباحثات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بالمالک باشد و در احیای اراضی مواد و صید حیوانات و هیمه کشی و خارکشی از صحرای مواد و آب کشیدن از رودخانه ها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانی که مال او شرعاً محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه آنها در کتاب احیاء مواد از کتب فقهیه است
دوم - آنچه بقهر و غلبه از کافری که مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربي و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشرطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است .

سوم - آنچه بحکم شرع بارضای مالک از زانده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلال است هرگاه آن کسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواريث و وصایا و صدقات از فقه مصروف است جامع باشد .

چهارم - آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل نمود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط و آدابی که در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله وغیر اینها باشد .

پنجم - آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست می آید و آنها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد بموافقت فقهی عادل حق جامع الشرایط و هر عالی که یکی از این مداخل باشد یا جامع آداب و شروط بباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود

حرفوکسی فراردهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه‌ای داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا شود بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل هینما بیند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها تکاهم مبورزند محتاج می‌شوند باین که از آنچه دیگران کسب کرده‌اند بگیرند و صرف خود کنند وابن جماعت غالباً یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار می‌کنند که یکی را اصولیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دونوع را اصناف مختلفه مینماید.

اما نوع اول - یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق می‌شوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطريق می‌باشند و بعضی دیگر متول می‌شوند بسلاطین و وزراء و حکام و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا می‌سازند و از مال ایشان می‌خورند و جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره ندارند تدبیرات می‌کنند مثل نقب کنند و کمند انداختن و داخل خانه‌ها شدن و امثال اینها.

اما نوع دوم - یعنی گدایان بی‌چند منفعت بعضی خود را کور یا مفلوج با مریض مینمایند یا آنکه طفلي را بطریق هیبت بر سر راهها می‌خوابانند و بعضی گریه وزاری را شعار می‌کنند و طایفه‌ای اصرار و ابرام را پیشنهاد خود می‌سازند و جمعی بکارهای عجیب و سخنان غریبه بازار گدائی خود را روی میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه‌ای بتقلید مردم و برخی بخوش آمدگوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار می‌کنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه‌ای دیگر بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم متفق می‌شوند و از این قبیلند خوانندگان و مفنبان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگوارانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود می‌سازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیش‌نمایی را مایه گدائی خود قرار می‌دهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره شیشه‌ها و گیاههای بیقاپده را دور خود می‌چینند و بعضی معجونها می‌سازند و زنان و بیعقلان را به آن فرب میدهند و قسمتی دیگر خود را در معرض رهالی و منجمی و فال‌گیری و دعا‌نویسی و تعبیر خواب کردن در آورده‌اند و نوعی دیگر که زبان سخن‌گوئی دارند خود را در معرض واعظی در می‌آورند و طامات و طرهات برهم می‌باشند وغیرا این‌ها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده‌اند. و از مبداء و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند.

صفت هفتم۔ خیانت و غدر است در مال با عرض کسی با حرمت و آبروی او و لز جمله افراد این صفت خبیثه است بتهائی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون مدر شرعی و کم فروشی و غش و تدليس وغیر اینها و این صفت از صفات مهلهکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یك از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستگاری است و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و راستگاری در نزد خالق د خلق است.

شعر

راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خداهیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر بر استگوئی و ادای امانت بیرون فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه مردم بدرستی که بسا باشد که مردی اینقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند و حشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشان را در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آن حضرت منقول است که بین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بجهه چیز در نزد حضرت رسول ﷺ بمرتبه ای که داشت رسید آن چیز را ترک مکن بدرستی که رسید بر استگوئی و اداء امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدي در آنها مسموع نیست اداء امانت بیرون فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگرچه تا قدم اورا کناهان فرو کرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی به آن حضرت عرض کردن که زنی است در مدینه که مردم دختران را بیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیده ایم که روزی بر آن ریخته شود هانند آن زن حضرت فرمود اور استگو است و اداء امانت میکند و اینها روزی را وسیع میگردانند و هر که ملاحظه احوال اینان را کند و عزت و احترام و وسعت ایشان را بینند و مشاهده حال خیانتکاران در سوانح و فضیحت و تهیه سنت و بی اعتباری ایشان را کند البته ترک صفت خیانت را می کند و بتجربه ثابت و واضح است که مر خیانتکاری تک دست درین زمان روزگار و حر اینستی غنی و مالدار است.

صفت هشتم۔ خوض در باطن

و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است، مثل حکایت افعال زنان فاحشه و معالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و گیفیت اسراف اهل اسراف و نکبر و تعجب پادشاهان و

نادت بدایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبی‌های فاسده و امثال اینها و چون اوام باطل معاصری بیحد و حصر است ذکر آنها نیز بینهایت است و کم کلامبست که در آن گفوده شود و شنیدن بیکی از اینها نشود پس خلاصی از آنها نیست مگر باینکه آدمی اقصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیا خود از حضرت پیغمبر(ص) مرویست که بزود گثربن مسردم از حیثیت گناه کسی است که نشر نقل باطل و حکایات معاصری را کند و اشاره باینست قول خدای تعالی و عناد.

خوض مع الغایضین یعنی بودیم ما که فرو میر قیم در باطل با کسانی که فرومیر فتند از سلمان فارسی عضی الله عنہ مأثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که کلام او در محبت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آوان که ذکر معاصری را می‌کردند می‌گذشت و می‌گفت رضو بگیرید که بعضی از چیزهایی که شما می‌گوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل همچنان که مذکور شد نقل کردن گناهای است که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیب و سخن چینی و سوای فحش و دشنام و امثال اینها است.

صفت نهم- تکلم بعلا یعنی و فضول

یعنی سخنان بیفایده کفتن و تکلم کردن چیزی کی بعدر کار دیا آید نه در کار آخرت و اگرچه این حرام نباشد ولی بسیار منعوم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمهایه تجارت است می‌شود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از برآمد آدمی بنا می‌کنند یا از فکری دری از درهای الهیه بر خانه دل گشوده می‌شود پس زبان کاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آرا گذاشته و عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ متنفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر عجایب قدرت اورا ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود گوگنه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او در رفته است آری سرمایه بنده اوقات اوست و چون آن را بصرف بیفایده بر ساند و از آن چیزی بجهت روز در هاندگی ذخیره نکند، هایه خود را ضایع کرده است.

歇

کاشکی قیمت انفاس بدافتندی خلق
علاوه بر این که غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام می‌کشد بحکایت معاصری و دروغ و غیب و امثال اینها را از این جهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگکه احمد پسری از اصحاب پیغمبر(ص) شهید شد که از گرسنگی سنگی برشکم خود پسته بود مادر او بربالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک می‌کرد و می‌گفت گوارا بادبر تو

بیشتر ای فرزند من حضرت پیغمبر (ص) فرمود چه میدانی که بیشتر بر او گواراخواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفت، بعضی از صحابه میگفت که گاهست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت منست به آب سرد ولیکن جواب آنرا ترک میکنم از خوف این که مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نمایند که هر زه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بینهاست دارد و ضابطه آن این است که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بر تو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند و هر چه از این قبیل باشد لغو و مala یعنی است مثل این که نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده ای از کوه ها و آبهای رودخانه ها و واقعه هایی که بتور و داده و چیزهای خوبی که بنظر تو رسیده و میوه های ولايات و هوای های آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموری هستند که ترک آنها نهضر دینی دارد و نه دنیوی در اصل فایده برای هیچ کس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم وزیادی در نقل نکنی و خودستانی و تفاخری منظور تو نباشد و متنضم غایبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریث نموده خواهی بود زیرا که تکلم بمالا یعنی موجب کنورت دل آدمی عیشود پس همان ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن نسگر و کاروان عمر را از آن شتاب بیشتر است که ما مسافران را فرصت باربستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت را هولناکی در پیش و هانند اجل رانده در عقب و مثل تکلیف باری بردوش و چون شیطان راه زلی در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با هم نشینان صحبت میدارد و بدان که همچنان که سخنان بیفایده گفتن بد و موجب خسaran ابد است همچنین سوال کردن از چیزی که از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسدة آن شدیدتر است چد وقت خود را به سوال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجاً نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آن چیزی که سوال کرده هیچ آتفی نداشته باشد و اگر در جواب آن آتفی باشد همچنان که در بیشتر سوالهای بیفایده آنم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی میپرسی که آیا روزهای با ته اگر بگوید بلی کاه باشد پریا افته و اگر ربا نکند لااقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سوال از چیزهایی که آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزهایی که گاهست از اظهار آن مانع باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید میپرس که چه

میگفت و درجه سخنی بودید و مثل این که بیینی که می‌آید یا میرود و بگوئی از کجا می‌آشی و بکجا میروی چه‌گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی کمچرا تو ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در ترد مریضی شدت مرض آن را بیان بکند و بحالی اورا اظهار نماید که همه این‌ها علاوه بر این که لغو و سخن بیفایده است باعث ایذاء و گناه میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی باشکستن خاطر یا شرم از جوابی نباشد همچنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه‌چیز است خواست پرسید دانایی و حکمت اورا مانع شد خودداری نمود چون داود فارغ شد برخاست وزره را پوشید و گفت زره خوب چیزی است از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزی است و کم‌کمی است که آنرا بجا آورد.

و هیچی نماید که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیز‌های بیفایده است یا خوش هشربی کردن قامردم به صحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رساییدن روز و شب و همه این‌ها از پستی قهوه شهويه و زبوني آن و متابعت هواهای نفسانيه است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح هند آن که خاموشی است همچنان که مذکور خواهد شد و بادآوردن این که مرگ و زبیش روی آدمی است و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و این که سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و این که زبان دامیست که به آن میتوان حور العین را بدام آورد آنست که از مردم مهما امکن گوشه‌گیری اختیار کند و خود را برسکوت و خاموشی حتی از چیز‌هایی که فایده کمی دارد بدارد تازیان او عادت کند ترک سخنان بیفایده و هر سخنی که می‌خواهد بگوید ابتداء در آن فکر کنندو بینند اگر فایده دینی یا دینایی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی دردهان خود منگی میگذاردها اند که متذکر باشند و سخن بیفایده و فضول نگویند.

فصل - ده بیان خاموشی است

شد تکلم بمالا یعنی و فضول کلام خاموشی است یا آنکه کلم کردن بسخنایی که به آنها احتیاج است و فایده برآنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنان که از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که علامت بیکوئی مرد آنست که چیز بی‌فایده را ترک کند و نیز از آن حضرت منقول است خوشا بعال کسی که زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش

را بصرف بر ساند و بین که مردم کل را چگوشه بر عکس کرده اند زیادتی مال دانگاه میدارندو زبان را رها میکنند روزی آن حضرت فرمود اول کسی که از این در داخل میشود، مردیست از اهل بهشت چون آن مرد داخل شد از او پرسیدند که هارا خبرده بیهترین عملهای خود که امید به آن داری گفت من مردی هستم کم عمل و محکمتر چیزی که به آن امیدوار بخدا هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بعایب ندار فرمود که میخواهی که ترا ایاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین هر چیز کرد بلی یار سوال الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده، شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت شوال نمیکنم از چیزی که کفايت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و مکلین اکابر دین از حد تحریر و تقریر متجاوز است و همینقدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است الشاه الله سبحانه.

مقام پنجم

در بیان صفاتی که متعلق است به قوه عاقله و غصبه و شهویه یادو قوه از این

سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است

صفت اول - حسد است

و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادران مسلم خود از نعمت‌هایی که صلاح او باشد واگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل اورا از برای خود خواهد آن را غبطه و منافسه خوانند واگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بنوهد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزهایی که در لظر ظاهر کسی آن را صلاح پنداشد و در حفیقت و بال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموری که صلاح و فساد آنسته است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط صلاح و فساد باشد یعنی چنان خواست که اگر قی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است رذایل شود و معیار در نصیحت است که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آن چه را نز برای او نخواهی.

و مخفی نماناد که حسد اشد امر امن نفایه و دشوار ترین همه است و بدترین رذایل و

خوبیت قرین آنها است.

شعر

غلباً زین صاحب کر در راه نیست ای خنک آن کفر حمد همراه نیست

صاحب حسود را بعذاب دیگر قفار و بعقباب غمی مبتلا می‌سازد زیرا که حسود در دیبا لحظه‌ای از حزن والم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دید متألم می‌شود و نعمت خدا نسبت بیندگن خود بینهایت است و هرگز منقطع نمی‌شود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلاً به حسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاد می‌شود و در جات او بلند می‌گردد و بجهت غیبیتی که حسود از او می‌کند و سخنی که در حق او می‌گوید وزد و وبال محسود را بردوش خود می‌گیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل نماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند می‌فهمد که او در مقام عناد و ضدیت بارب عباد است زیرا که هر که را نعمتی و کمالی است از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بندۀ حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آن را می‌خواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است برخداوند سیحانه یاخدا را العیان بالله جاہل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل ولایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا می‌طلبید این نفس برخدا است که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق لمیداند پس خود را دانای راز خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هردو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا می‌کند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاصل فی الحقيقة دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم می‌شود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین ردایل و حاسد شریون ترین مردمانست و چه خبائث از این بالآخر که کسی متألم باشد از راحت بندۀ ای از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از این جهت آیات و اخبار بینهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: ام يعذون الناس على ما أتتهم الله من فضله يعني حسد می‌کنند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود برایشان عطا فرمود، از حضرت پیغمبر (ص) مردیست که حمد می‌خورد اعمال حسن را همچنانکه آتش هیزم را می‌خورد، و از آن حضرت محفوظ است که پروردگار عالم بموسى بن عمران (ع) وحی فرمود که حسد می‌بردم و آنچه از فضل من باشان رسیده است و چشمهای خسود را بر آن مینداز و دل خود را همراه یومگن بدرستی که کسی که حسد او داشت خشمهای بر نعمتهای من است و

برابری میکند قسمتهای را که من میان بندگان خود تقسیم کرده‌ام و هر که چنین باشد من از او نیست
و او از من نیست.

و نیز از آن بزرگوار منقول است که ترسناک تر چیزی که از آن برامت خود میترسم
اینست که مال ایشان زیاد شود پس بایکدیگر حسد بورزنده و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود
بدرستی که برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیا نند فرمود کسانی که حسد میبرند مادرم
را برآیند از فضل خدا بایشان رسیده و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدای فرمود
که حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست و راضی بقسمتی که در میان بندگانم
کرده‌ام نیست، و از حضرت امیرعبدالله علیه السلام مروی است که آفت دین حسد و عجب و فخر است، و
لیز از آن جناب مروی است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برند
مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت
و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد میباش بدرستی که ترازوی
حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنة حاسد بترازوی اعمال محسود
گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد به حاسد و چه ضرر
میرساند به محسود واصل حسد از کوری دل و انکار فضل خدا است و این دو بالند از برای کفر و فرزند
آدم بواسطه حسد در حضرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هر گز نجاتی از برای او نیست، و
از کلام بعضی از حکماء است که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست، و یکی از
بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و ازملاش که
باو نمیرسد مگر بعض ولعنت و از خلق نفعی نمیرسد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی‌یند
مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت.

بدائل که صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیر المؤمنین (ع)
فرموده است که: الحسود لا یسوه یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود بیوسته
بنصه وال مگرفتار است و از ابن جهت است که سید انس و جان فرموده اقل الناس لذة الحسود یعنی
کمترین مردان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلاخی حسد متغیر است و
برطبق این کلام است. آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: الحسود مغموم یعنی حسد آدمی
را بهم و اندوه مبتلا می‌سازد.

علامه آنکه صفت حسد موجب عذاب و تکال اخروی و مایه اندوه و ملال دینیوی است و

آدمی را صفتی از این نایسندر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن یشمار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافی است و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی باشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسدیست و برآن خردی مترقب نه، مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجر معصیت کاری بر سرداشت آویزی آن فتنه برپا یا الذبت ۰ گان خدا نماید یاد رمیان مردم افساد کند یا مرتكب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسدیست و برآن معصیتی مترقب نمیگردد، و مخفی نمایند که همچنانکه اشاره به آن شد حسد آئست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشدو اگر زوال آنرا نخواهد ولیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطة است و برآن مذمتو نیست بلکه آن در امور پسندیده است، و اینست مراد آن آنجه از حضرت رسول ﷺ مرویست که حسد بیکو نیست هرگر بردو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند و دیگری مردی که خدا علمی باوکرامت فرموده باشد و او به آن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطة بردن بر شخصی محبت آن بر نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطة محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دینی، باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم والتذاذ در دیانتو این اگر چه حرام نباشد ولیکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و واماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطة دو مرتبه است: یکی منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهت تمیت امر خود بر خود پسندیده کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنفغان از او نکند و از این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن به آن نعمت هیسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالآخر او او نباشد و کم کسی است که خود را پست تر از دیگری بتواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخیث صفات وارذل ملکات است، بداینکه از برای حسد چهار مرتبه است.

فالده در بیان مرائب حسد

- اول - اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بخواهد تو سد و این خبیث ترین هر اثرب حسد است.
- دوم - اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت اینکه خود جهان نعمت

بسدست او آبد متل اینکه خانه معینی یا زن جصیله را شخصی داشته و دیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد و حواهد از دست او در رود و بتصرف خودش در آید و شکی نیست در خبات این مرتبه و حرمت آن چنانکه خدا بتعالی نهی صریح از آن فرموده ولا تعنون اما افضل الله به بحکم علی بخش خلاصه اینکه آرزو مکنید چیزی را که خدا به آن بعضی را بر بعضی تفضل نهاده.

سوم - اینکه میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن به آن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تاباید کنید گر برایر باشندو اگر منمکن گردد از تلف کردن که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند وتلف سازد سعی میکند تا بیرون کند.

چهارم - اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر منمکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل او مانع شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و برسن نفس خود خشنناک شود از شاد شدن بزواں نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگر چه خوب بست ولیکن خدا از او عفو میفرماید.

فصل ده بیان چیزهای که باعث حسد است

بدانکه باعث حسد بیکی از هفت چیز میشود :

اول - خبات نفس و بخل ذاتی بیندگان خدا بدون سابقه عداوت یامنشاً حسدی بلکه به محض خبث نفس و ردالت طبع ذوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شادگردد واز راحت و رسیدن ایشان بمعطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگر چه نسبت بـوی هیچ ضری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی میشود، و ادبیار و افلاس ایشان را بشنود شگفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت می گردد و بلکه کاهی میخندد و شمات آغاز میکند اگر چه سابقًا فیما بین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشناهی بوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را بفهمد بر او گران می آید و طبع او افسرده می گردد و اگر چه هیچ شخصی با و نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و اشکال است چه سبیش خبث ذات و ردالت جیلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاهر این نوع حسد را اراده گرده و گفته است.

عربیه

کل العداوة قد يرجى اماتتها الا عداوة من عاداك من حسد

یعنی هر قسم عداوتی را امید است زایل کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد.

دوم - عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الاتادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری دشمن خود شاد و فرخناک میگردد و تمای نکبت و ادبیات او را میشماید و هر احمدی مگر یکانه از مقریین درگاه خدا چون از کسی ایدانی بُوی رسد و او قادر بر انتقام باشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او بیلیه‌ای گرفتار شود آن را بجمع کرامات نفس حسود خبیث خود بنده و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را در نزد خدا هرتبه‌ای هست و اگر نعمتی باور رسد غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان نصور میکند که خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نکشید و از این خیال‌ها مرضی دیگر بسوای حسد در نفس او حاصل میشود.

سوم - از اسباب حسد حب اشتہار و آوازه است، بدون قصد مطلبی دیگر پس کسی که نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت باشوکت یا عالم با عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یکانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظری اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد میبرد اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوشی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی در عالم مقابل او نباشد.

چهارم - ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هردویک چیز را طالب باشند مثل اینکه دونفر قصد ایالت و حکومت یا شهری را داشته باشند که این سبب حسد هریک بر دیگری میشود اگر چه عداوتی میانه آن دو نفر باشد پس هریک از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسنه فانی که یک شوهر دارد و بکدیگر چه هریک تمامی التفات شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه در نزد پدر و حسد مقریین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد و اعظیم و فقهائی که اهل یک شهرند باهم.

پنجم - از اسباب حسد تعزز است و آن عبارت است از اینکه براوگران باشد که یکی از امثال واقران او یا شفعتی که او او پست تر باشد بالاتر شود چنان گمان کند که اگر آن شخص را نزولی یا نزدیکی حاصل شود براو تکبر خواهد کرد و او را حیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت با این جهت طالب آنست که آن نعمت باو نرسد.

ششم - از اسباب حسد تکبر است هر گاه صفت تکبر بر شخصی و مطبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطاع اسباب سرگشی از او نمود باشد چون نعمتی باو برمد چنان تصور کند که او دیگر متهم تکبر او نخواهد شد و از هتابت او سر باز خواهد بود یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از این جهت حسد برا او میرد و زوال نعمت او را دوست می دارد و حسد اکثر کفار پارسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه نحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری بیتیم لولانزل هذا القرآن علی رجل من القریبین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مردم عظیم الشأنی از اهل این دو ولایت و باین هر دو نهی دست بی پار و بایور نازل گردید.

هفتم - تعجب واستبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حسد حیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسید و باین سبب براو حسد برد - و زوال آن نعمت را از او خواهد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتهای پیغمبران خود که میگفتند: **ما انتم الا بشر مثلنا** شما بستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیدند و مرتبه و حی و رسالت یافتد، و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همه آنها در یک نفر جمع شود و در این وقت حسد نهایت قوت میگیرد و بعدی میرسد که دیگر حسد قدرت بر اخفاوه آن ندارد و باطن خود را ظاهر می سازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت کرده که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و چیزی که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت.

غایله

بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که باینکدیگر ربطی دارند و در مجالس و ملاقات باشند میگردند و منظور ایشان یک مطلب است و از این جهت است که **ذالب** آنست فیض این اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسنه نمیباشد زیرا که در این ایشان نیست و این سبب است که غالباً آنست هر صنفی حسد بعضی خود میرند ذه

بعنی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یک چیز و هر یک مزاحم دیگری میگردد لذت پس عالم بعالی حسد میبرد فه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالی مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتئار در جمیع اطراف عالم و مایل باشند که در وقتی بگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که بالو در این فن شریاث و نظیر است.

و مخفی نماند که باعث و منشأ همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل ازاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن مال و منصب بکسی بر سر دهد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون او را تنگی نیست لهذا لزاع و خصوصتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خدا است چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجائب منع اوست حسد بدیگری که عالم باشند نمیبرد زبر! که از بسیاری علماء علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجهت میگردد و همچنین است مرتبه فرب بخدا و محبت با و شوق از نعمتهای اخرویه، واز آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریاث هبتهج و مسرور میگردند و حسدی که از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدهست کسی رسید دست دیگران از آن خالی نمیماند و دل مردم چون بتعظیم عالمی ملول شد از تعظیم دیگری منصرف، میگردد و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود، چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم بعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم با آن عالم گردند و از آنچه مذکور شد روش شد که سر حسد مردمان بریکد بگر منظار بودن امریست که کفايت همه را نمیکند و فا بمطلوب جمیع نمی نماید و باینجهت این صفت خوبیه از صفات گرفتاران زندان دیانت است.

پس ایجاد برادر بر خود مهربان و طالب راحت و عیش جاودان باش نعمتی را طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست ولذتی را بجويی که کدورتی با آن نه، مالی تحسیل کن که از تصرف زدن هامون و منصبی بگیر که از هزل مصون باشد.

شعر

از بی دانه مکش این دام را
دوره دار دور و مسلم بزی
خوشنراز این حجر مردی باز کن

خوب و داعی بکن ایام را
خط بجهان درگش و بپنم بزی
ملکتی پهر از این سار کن

و آن نعمت نعمت معرفت خدا است و محبت و انس به آن مولی و انقطاع بجناب مقدس او و
تسليم و رضا بمحبت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشناق رسیدن به آن بباشی و
لذت تو منحصر باشد بشعتمهای حسیه خسیه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است
بس بدان که جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بجهت محظوظی شیطان تو را با خود فرین ساخته
و ترا فریب داده است و تو را چون خود از مشاهده افوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب
بابهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنان
که در این دیبا نیز با این لذتهای پست گرفتار گشته.

شعر

رومگش میگیر تا هستی هلا سوی دوغی زن متشها را صلا

و تو را هر تبة ادراک بجهت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس باو نیست و مثال
تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را انموده اند پس همچنان که فهمیدن این لذت
منصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص بمردانی است که
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمی سازد ایشان را هیچ گوشه داده است
ار باد خسدا.

شعر

چنان مست ساقی که می ریخته

بیاد حق از خلق بگریخته

۵۰۰

اهل کام و فائز را در کوی دندان داده فیست

فصل ده معالجه مرض حسد است

چون داشتی که هر قلچ حسد از جمله امراض مهلكه نفس است پس در صدد معالجه آن
برآی و همچنان که مذکور شد علاج امراض لفسالیه بمعجون مرکب از هلم و عمل میباشد اما
علی که نافع است از برآی این مرض آلت که اول تأمل در بی ثباتی این عاریت سرانعائی و باد
مرگ که خود محسیز کشی و بدانی که این چند روزه دیبا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد
جویندگان خدا بری.

شعر

دینی آنقدر ندارد که بر او رشک بری
ای برادر که نام محسود بمانده حسود
تاقشم بر همزی فی محسود و حاسد در خاک پوشیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان از صفحه
روزگار محشو شده و در آن عالم بکار خود در مانده اند.

شعر

آخر همچنان دورت گلچین و بالغبان گردد بدل بصلاح چو فصل خزان شود
وبعد از آن بتحقیق بداییکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دینیای تو میشود و به آن
کس مطلقاً ضرری نمیرسد بلکه نفع دیبا و آخرت با عاید میگردد و اما اینکه از حسد داشتن
ضرر دینی بحاسد میرسد خود امری است ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را
بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حسد خشنناک میباشد بقضای پروردگار و
کراحت دارد عطای آفریدگار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست
نیست و بطریقه عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این مقتضای ضدیت و عنای باخالق عباد است و
اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر به آنها رسید و با وجود آنها
غالب آنست که حسد باعث کینه وعداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه آن در
شادی از نزول بلا بر مؤمنین وزایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و با تفاق آن از کفار و اعداء
دین میگردد و در محبت خیر و راحت و لعنت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل بیغمبران و
اویاه مفارقت می‌کند.

و اما اینکه حسد باعث ضرر دلیوی حسد میگردد پس بجهت آنست که کسیکه مبتلا
با این صفت است پیوسته در حزن والم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد
تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد، پس هر نعمتی که خدا با میدهد بارغمی بر دل تو میگذارد و
هر بلائیکه از او دفع میشود هاما بر حان تو نازل میگردد پس علی الدوام مفهوم و محزون و تسلی
و پریشان خاطر میباشی و آنجه از برای دشمنان خود میخواهی خود بیجان خود میخری و چه نادان
کسیکه دین و دنیای خود را فاسد کند دخود را در سرمهن غصب پروردگار دمتلا بالام بسیار نماید
و اصلاً فایده بالذنی از برای او نداشته باشد.

و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دلیوی بمحسود هیساند و نه دینی، امریست ظاهر که هر
چه فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده است از عزت و لعنت و کمال و حیات مدتی
از برای آن فرار داده است و اگر جن و اس جمیع شوند که دقیقه‌ای پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد.

شعر

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نه تدبیر نقدیر او را مانع می‌آید و نه جبله قضا او را دفع لامانع لما اعطاه ولا راد لما قضاه

آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند دد کرد.

شعر

سر سپهر و دور قمر را پجه اختیار دوست

در مرد شند بر حسب اختیار دوست

سری گز تو هر ده بلندی همراه

با فکنند کس نیفتند ز پای

کسی را ته قهر تو از سرفکنند

بپامردی کس نگرده بلند

لکل اجل کتاب و کل شیوه عنده به قدار نهایت هر چیزی را وقتی است ثابت و از برای

هر چیزی در نزداو قدر بست معین و اگر بحسد حاسد آن نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم

بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدان بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز

البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و تدبیر و چاره او شری بمحسودان او رساند حسد

حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد گرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود

را پایدار نصور کرده و شب و روز خود را بفکر محسود میگذراند چون دانستی که بواسطه حسد

کسی نعمت از محسود زایل نمیشود هیچانی که حسد کسی مطلقاً ضرر دنبوی بسکسی نمیرساند و

گناهی بر محسود بیست تاضر اخروی بر او نماید شود بلکه از حسد حاسدین افع اخروی با او می

رسد خصوصاً اگر حسد او را براین بدارد که غیبت او را کندی باهتان بر او زندو سخنان نا حق در حق او

گویند و بدیهای او را باو ذکر کند و باین واسطه حمنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بنتفر

اعمال او نقل کند و روز نامه گناه او را در راهه عمل خود ثبت نماید پس مفلس و تهیدست بیازار

قيامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه معزون و غمناک بود بلکه اگر بدینه تحقیق بنگری

هر لحظه نفع دنیوی حسد به محسود نیز نمیرسد زیرا که بالاترین مطالب هردم بدی حال دشمنان و

اندوه و نائم ایشان است و حسود و مسکین هردم بواسطه حسد با نوع الم قرین است پس حسد آدمی

را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشان را بر می آورد پس هر حسود خیالی دشمن خود و دوست

دشمن است و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تأمل نماید و دشمن خود نیاشد البته سعی در

ازاله صفت حسد از خود مبنی نماید و اما عمل نافع از برای شفای عرض حسد آنست که بر آثار لوازم

خیرخوانی آن شخص که حسد بر او داری موافقت نمائی و مصمم گردی که خود را برخلاف مقتضای

حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بیان شخص طلبی تو اوضع از برای او کنی و اگر غیبت

و بدگونی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجتمع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او تو را ملاحت حاصل شود و نفس شوم تو را بربوس و ترش روئی و درشت گونی بالا امر کند خود را بخوشکلامی و شکفته روئی بالا بدباری و اگر حسد تو را از انعام و احسان با او منع کند عطا و بدل را نسبت باو زیادگشی و چون براین اعمال مداومت تعائی ملکه تومیگردد و ماده حسد از تر قطع میشود و علاوه براینکه چون محسود تو را چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتنی، بدل دوست او میگردی و شایشه حسد بالمره مرفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آلت از حب ریاست و کبر و حرص و خبائث نفس وغیراینها .

فالله

بدانکه همچنانکه اشاره به آن شد حسد یا آدمی را برآن میدارد که اظهار آن را کند در حق محسود، افعال واقوال ناپسند اظهار سازد وزبان بمحیت و بدگونی او گشاید و تکبر و بتری بر او نماید بنحویکه حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب نماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و معصیت والم او راغب است و از این جهت هم مطلقاً بر خود خشنمانک نیست و شکی نیست که این هردو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معتاب و ملوم و نفس شخص در هردو صورت بیمار و به ظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمن حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که مدامی که حلیت از محسود حاصل نکنداز مظلمه و وبال آنها مستخاصل نمیشود و اما در قسم دوم از این نوع مظلمه خالی است و هرگاه علاوه براینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشنمانک باشد و انصاف خود را با این صفت مکروه داشته باشد و اگرگاهی اثر حسد از او بر سیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود برآید در این صورت مطلقاً بر او گناهی نخواهد بود و غصب او بر خود مقابلی با حسدی که در باطن او هست خواهد نمود و نورایت این مكافات خلعت آن را خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مترتب نمی شود برآن زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار پیروست و تغییر دادن طبع و رسایدآن بمرتبهای که نیزی و بدی کردن به سبب او مساوی و بلا و نعمت و رفع و راحت دو نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبهای نیست که هر کسی با توائد رسید بلی کسانی حستند که انواره معرفت پروردگار بردد و بیوار خانه دل اینسان پر توانگند و اشیه لمعات محبت اس او بر ساخت لفسان تاییده و بیاد او باده همچیزی

را فراموش کرده.

شعر

چنان پر هدفای سینه از دوست
که باد خوبیش گم شد از ضمیرم
از مشاهنه جمال ازل واله ومدهوش واز باده محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش.

شعر

حریفان خلوتسرای است
بیک باده تانقشه صور مست

بر بسط خام جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را به آفریننده بی برده و
یقین نموده اند که جمیع موجودات رشته‌های از رشحات یک کس و همه کائنات قطره‌ای از دریای
وجود آن ذات اقدسند تمامتزادگان کارخانه وجود را بکدایه پروریده و همه اطفال سرای آفرینش
از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم گون را آبخورش از یک چشم رحمت و بر هنگان بادیه
امکان را خلعت وجود از یک کسوت است و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شده باشد
بجهانی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند همه را بچشم بندگی یک مولی نظر
گنند و گویند:

صلح کل گردیم با خالق بشر

احدى را بچشم بدنگاه نمی‌گنند و اگرچه از او هزار گونه بلیه باشان رسد زیرا که بهر که
مینگرند از خودی او غافل و نسبت او را بعدها کل ملاحظه می‌گنند و باین سبب هرچه از او بر
ایشان وارد می‌شود راضی و بر خود پسندند چه هر که را دوستی است هم‌جناه که بیلای او شاه است بهر
چه از منسوبان او باو رسد نیز خشنود است.

شعر

له از خارف غم دامن در بدند
نه از یغش هراس سر بر بدند

فصل در مدح و نصیحت و خیرخواهی

مذکور شد که سد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نستی کملاً
بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشان است و آن از معالی صفات و شرایف
ملنکات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که باشان رسد
شريك است یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسائیده است و از اخبار ثابت است که
هر که با اعمال صالحه بدرجۀ نیکان رسد و لیکن ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان

محشور خواهد شد.

همچنانکه وارد شده است المرء پھر مع من احبه هو کسی محشور خواهد شد با آن که دوست دارد . شخصی بحضرت پیغمبر ﷺ عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده ای از برای آن عزم کرد که نمازو روزه بسیاری مهیا نکردم ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر که را دوستداری بالو خواهی بود .

و اخباری که در مدح خیر خواهی بندگان خدا رسیده بسیار وخارج از حیز شمار است از حضرت رسول ﷺ مرویست که عظیمترین مردم از جهت منزلت در لزد خداروز قیامت را در وترین ایشان است در زمین از جهت خیر خواهی خالق خدا .

و نیز آن حضرت فرمود که پاید هر یک از شما خیر خواه برادر دینی خود باشد چنان که خیر خواه خود است ، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر مؤمن واجب است خیر خواهی برادر مؤمن خود در حضور وغایبت او . و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود هر که سعی کنند در حاجت برادر مؤمن خود و خیر خواهی اورا نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است ، و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است که خدا خصم او خواهد بود ، شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنچنان فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت باست پس مردی از انصار درآمد که آب وضو از معاستش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آنروز نیز آن سرور این سخن فرمود و همان مرد در آمد و روز سوم باز بدستور چون آن حضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب در نزد او بسربرد و از او بیداری و عبادتی ندید جز اینکه چون بجماعه خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا از برای نماز صبح برخاستی و لیکن ازوی جز سخن خیر لشنيده آن صحابه گوید چون سه شب گذشت ویراگتم که من از پیغمبر (ص) در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری نمایم بگو به یعنی چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه بر احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوى عطا کرده باشد حسنه نمایم بگفت آن شخص گفت این است که تو را باین مرتبه رسانیده است و این صدقی است که تحصیل آن از ما بر نمی آید .

مرویست که حضرت موسی (ع) مردی را در زیر عرش دید آزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت بارب چرا و بچه عمل بدین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو آرمیده خدای تعالی فرمود که وی بر

مردعاً حسد نمیبرد.

و مخفی لعالد که غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود بیز همان را دوستداری هم چنان که در احادیث بسیار به آن تصریح شده.

صفت دوم—اهانت و تحقیر فمودن بندگان خدا است

و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که خدای تعالی فرموده که اهانت بر ساند ییکی از دوستهای من پس کمر معاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آنسور منقول است که پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند ییکی از بندگان مؤمن من مرا، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه هسکین باشد و خواه غیر مسکین خدای تعالی باز نمی ایستد از پست کردن و دشمنی با او نارجوع از آنچه با آن عُمر کرده است بکند.

و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بنده او را في الجمله ادراک کند و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای است و تحقیر مخلوقی في الحقيقة تحقیر خالق است و همینقدر در هذلت او کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که دائم متذکر این معنی بوده باشد؛ و اخبار و آثاری که در مذمت اهانت بندگان خداوارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص مدح و تعظیم ایشان رسیده است نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع بازدارد تا هوجب رسوانی او در دنیا و آخرت نگردد.

و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است.

و در حدیث قدسی وارد شد، است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن من را و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هیچ بندهای از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر این که خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او قرار نیفرماید.

و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که خواری از روی برادر مؤمن خود بردارد خدای خدای تعالی ده حسنہ از برای او مینویسد و هر که بر روی برادر مؤمن خود تبسم کند خدای تعالی از برای او حسنہ ثابت کند و فرمود هر که برادر مؤمن خود را مرحبا کوید خدای تعالی تا روز

فیامت هر جا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدا یعنی را اکرام کرده است، روزی با سعی بن عمار فرمود که ای اسحق بادوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر این که صورت ابلیس را خراشید و دل اورا مجروح ساخت و از جمله اموری که آدمی را با اکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجریبه ثابت شده است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردم نیز به آن نظر باونگاه میکنند و اورامی بینند آری هر کس هر چه میکارد میدرود.

شعر

همینت پسند امت اگر بشنوی
که سرخارگاری سمن ندروی

و بدان که همچنان که مذکور شد اکرام و ایجاد جمیع طبقات مردم بقدر یکه سزاوار ایشان است از جمله اعمال م محموده است و سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از آن جمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تأکید شدید در اکرام و تعظیم ابن دو صنف جلیله وارد شده.

در تعظیم پیران

واز آن جمله پیران و دیش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است. و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهت زیادتی سن او و احترام کند اورا خدا یعنی اورا از قریب روز قیامت ایمن میگردداند و از حضرت صادق علیه السلام هر ویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او، تعظیم و بزرگ شمردن خدا است و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را ورحم نکند بر صغیران ما واز جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است زرگ طایفو کریم قوم است و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که هر کاه کریم قوم و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید.

در تعظیم سادات

و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است و از حضرت رسالت پناهی (ص) هر ویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند زریبه ای مرابدست یا زبان یا مال خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اکرجه بقدر گناه تمام اهل دیوار آورد و باشد اول آنکه اکرام کند زریبه ای مرادوم آنکه حاجت ایشان را برآورد سوم آنکه سعی نماید از برای ایشان در واقعی که مضطرب باشند. چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی

و محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان نزدیکای مرآ از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بینهایت است و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است .

صفت سوم— ظلم است

بدان که همچنانکه در اوایل کتاب به آن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردن است و تعدد نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسائیدن، بغیر از کشتن و یا زدن و یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن با هال اورا بغیر حق نصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگرعداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر وجب آن حرص و طمع در هال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال با جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالآخر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین اعن شدیدوارد، و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آبه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید : *ولَا تَحْسِنَ اللَّهُمَّ لَا يَعْلَمُ الظَّالِمُونَ انْعَاهُو خَرَقَهُمْ لِيَوْمَ تَنَحُّصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مَهْطُوبِينَ مَقْنَعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَرْتَدُ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ افْئَدُهُمْ هُوَءَ خَلَاصَةُ مَعْنَى آنَّ كَهْ گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستم کار ان نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب وسزای عمل ایشان را بروزی ادازد که در آن چشمها بکاسه میجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمها ایشان باز خواهند ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمها خودرا بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید : *وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنْ مُنْكَبُونَ يَعْنِي زُود باشد که بدانند آنان که ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته به آتش سوزند و هارو عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمر زش در روز قیامت بیست مگر از حمق و سفاهت .**

شعر

مکن بد که بد بینی ای بار نیک

۵۰۰

دھقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندر وی
از هتم مکارم اخلاق و مبوعث بر کافه آفاق مردیست که بست ترین و ذلیل ترین خلق
در قزد خداکسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان بر این رفتار نکند و در حدیثی
دیگر از آن سرور مردیست که ظلم و جور کردن در بیک ساعت بدتر است در قزد خدا از شصت سال
گناه و فرمود که هر که از انتقام و مكافات بترسد البته از ظلم کردن باز می‌باشد چه منتقم حقیقی
انتقام هر ظلمی را می‌کشد و مكافات ظالم را باو میرساند.

شعر

چو بدگردی مباش این ز آفات
که واجب شد طبیعت را مكافات
از جانب خداوند عبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو هرا باد نکنند که
بر من واجب است باد کنم هر که هرا باد بکند و باد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان می‌باشد در
هنگامی که حضرت سید سجاد(ع) را وفات رسید بحضور امام محمد باقر (ع) فرمود که ای فرزند
زنهار ظلم نکنی بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست
بدرگاه هالک الملوك بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام می‌آورد همان ای آنکه زمام
اختیار هردم در دستداری تا بیچارگان بی کس را نیازاری که کس میکسان در مقام آزار تو برآید.

شعر

در دمندان بلا زهر هلاکل نوشنده

۵۰۰

منجفیق آم مظلومان بصبع زود گیرد ظالمان را در حصار
از حضرت امام محمد باقر(ع) مردیست که هیچ کس نیست که بدیگری ظلم کند مگر
این که خدا به آن ظلم او را میگیرد در جان او بی اعمال او، مردی که هدایتی والی موضعی بود بخدمت
آن والی امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بزرگ شده تو حقیقی دارد بتوی
رسانی: و نیز از آن حضرت مردیست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیز نیست
که ظالم از مظلوم میستند. و از حضرت امام جعفر صادق (ع) هنقول است که در نفسیر قول خدای
عزوجل ان ربك بالمرصاد فرهودند که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بندهای که برگردان او
مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار
نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باور دنکند خواهد خورد در روز قیامت

شراوه‌ای از آتش دوزخ، و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو بنزد این مرد و باوبگوکه من تورا وانداشتم از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صدای مظلومان را از درگاه من بازداری و نالهای ایشان را کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگرچه از جمله کفار باشد، پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر دعیت گماشته و از او محافظت ایشان را خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مامحنه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه فرماید و در روز محاسبه قیامت حساب جزء او را از او میطلبید.

شعر

که سلطان شبانست و دهقان گله	میازار دهقان بیک خردله
شبان نیست گرگست فریاد از او	جو پر خاش بینندو بیداد ازاو

۵۰۰

شھی که حفظ دعیت نگاه میدارد
و گر ناراعی خلق است ذه هر ما رش باد
حال باد خراجش گه مزد چو پانی است
که هر چه میخورد از جزیه مسلمانی است
و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روادارد
ناخوش نماید چون باوبدی کشند و مستعی باور می‌دهند از جزیه فرزند آدم آنچه را می‌کاردم میدرود و هیچکس از تخم قلخ هیوه شیرین برنمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمی‌دهد.

شعر

اگر بدگئی چشم نیکی مدار	که هر گز نیارد گزانگور بار
پسندارم ای در خزان گشته جو	که گندم ستانی بوقت درو

چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه بر گردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید آه و ناله ایشان از ثریا می‌گذرد و زبان شکوه خالق و خلن را می‌گشايند و بر کسانی که اگر شفاعت مظلومی را در قزد ایشان می‌کرد به هیچگونه قبول نمی‌کردند اعتراض می‌کنند و ایشان را ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر مامیشود و تو چنین ساکت نشسته‌ای چرا اگر بیان چاک نمی‌کنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغای نمی‌نمائی.

شعر

بیری مال ملعان و چو هالت بیرون	باتکدو فریاد برآری که مسلمانی نیست
--------------------------------	------------------------------------

وغافل است از اینکه هر ظلمی که از کسی سوزد البته روزگار اثر آن را باو میرساند همچنانکه حضرت صادق(ع) فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط می‌سازد بر او کسی را که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع می‌شود که زبردستی، زبردستی رایبازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوئاه باشد و حضرت ملک الملوك بر آن مظلوم باشد و در صدد انتقام او بر نیاید.

شعر

مکن خیره بر زیر دستان ستم	که دستی است بالای دست توهمند
ستمگر جفا بر تن خویش کرد	نه بر زیر دستان دل ریش کرد
مهما زورمندی مکن باکهان	که بر یک نقطه مینهاند جهان

راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من عرص کردم که آن مرد ظلم می‌کند و خدا ظالم را بر اولاد اولاد او مسلط می‌سازد فرمود بلی خدا تعالی می‌فرماید: ولیخشن‌الذین لوگرکوا من خلفهم ذریة ضعافاً خافوا عليهم فلیتقو الله و بیقولوا قولوا سدیداً خلاصه معنی آنکه باید پرسند کسانی که هرگاه اولادی از ایشان بماند بی دست و با بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا پرهیز ند و سخن نیک بگویند.

و والد ماجد حقیر در جامع السادات نقل فرموده است که ظاهر آنست که مؤاخذه اولاد به سبب ظلم پدران مخصوص اولاد است که به ظلم پدران خود راضی بوده‌اند یا اولادی که از ظلم پدر باشان اثری رسیده باشد چون هالی که باشان منتقل شده باشد.

و بعضی از علماء در سر این گفته که دنیادار مکافات و انتقام است: و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گوی بعضی از آن بروز قیامت اوتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد هم از برای مظلوم بجهت اینکه چون این راشنید مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است بسا باشد که از ظلم کردن باز است و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع براین شاد و مستبشر می‌گردد و علاوه بر ثواب آخری فرج نیز در دنیا از برای او حاصل می‌شود.

شعر

لب خشک مظلوم راگو بخند	که دندان ظالم بخواهند کند
------------------------	---------------------------

پس آنچه باولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگرچه ظاهرآ بر او ظلم است ولیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک عقل و شوری بوده باشد و دشمن خود و بازمادرگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب

روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از قومی که هر گرای این خود می بینند و دعوای یقین بعشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بزیردستان مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوك و سلطوت قهر جبار سموات وارضین خوف نمیکنند و از رسوانی روز قیامت در حضور ملائک و انبیاء و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تخریفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز نوانانی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد .

2

تحمل کن ای فاکوان از قوی که روزی توانادر-از وی شوی
ذینهار ای ظالم دست نگهدار که دستی بالای دست تو هست بر خود پرس که توانادر
از توفی در کمین است .

۱۰

رده پرشکن است پر بیفکن تیغ است قوی سپر بیفکن
روز قیامت را بیاد آور و زمان مذاخذه را در نظر بگیر و خود را در حضور پروردگار خود
ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانی که
زمام اختیار بندگان خدا در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید بیاد آورید روزی
را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بنای و هاج
کرامت سر بلند گردند، مباد شما لباس یائس در بروخاک مصیبت بر سرواشک حسرت از دیده بیارید
و دست ندامت بر سرزند.

شتر

خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت
وچون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه
نماید و مقاصد دنیویه ظلم و ستم را هنذکر گردید و بدایبند که عاقبت آن نیست مگر قوت
و شوکتی که حضرت رب العزت داده بشامت باز هیگردد چنانکه والی مملکت عدالت و
سریر آرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی
داده باشد و بدستیاری آن قوت و نعمت بربندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم
است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدای تعالی میفرماید: ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغیر

واما با نفسم بدرسی که خدای تعالی تغیر نمی دهد آنچه باطای فهای هست از شادی و ذلت بار نیوج و محنت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغیر دهنده وهم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظالم تزویل النعم یعنی به سبب ظلم نعمتها زایل میگردد و بسکبت مبدل میشود و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و نخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت باکفر پابند و با وجود ایمان بظم و ستم نمیماند.

شعر

خانه بر ملک ستمکاری است

۵۰۶

دولت باقی بکم آزاری است

ظللم و شاهی چرا غوغ و باد بود

پایداری بعدل وداد بود

آری بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جویش از هرجاسته دست امیدش از همه جا کسته میشود ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بیناها و غمغواری مرحمتش فریادرس دادخواهانست میر دیوان عدلش بدادخواهی گدای پیسوپاشی خسر و تاجداری را دست اقتدار درزیر نیخ انتقامی شاندوسر هنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا شانی را پالهنجک عجز در گردن افکنده و پیای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالعی بر خود نه بیچد که شحنة غضبیش باوی در پیچد و ستم کیشی اشگی از دیده درویشی فرو نریزد که سیلا ب عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد.

شعر

نخسته است مظلوم ز آهش بترس
ترسی که پاک اندر ونی شبی
چرا غی که بیوه زنی بر فروخت
پریشانی خاطر دادخواه
ستافنده داد آتس خداست

زدود دل صبح گاهش بترس
برآرد ز سوز جگر یا ربی
بسی دیده باشی که شهری بسوخت
براندازد از مملکت پادشاه
که نتواند از پادشه دادخواست

از حضرت صادق(ع) مرویست که پرسید از ظلم کردن بدرسی که دعای مظلوم به آسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان با هوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر وی باشد.

شعر

لا ظلم من اذا ما كنت مفتدا

فالظلم مقدمة لقصى الى الندم

لَنَمْ عَيْنَاكَ وَالظَّلْمُ مُنْبِهٌ
يَدْعُوا عَلَيْكَ وَعَيْنَ اللَّهِ لَمْ قَنَمْ

یعنی زنگار ظلم مکن در وقت تو انانی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که دادل
شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک
خداآوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلومان را شناو است زود باشد که شحنة عدش بجانبداری
آن مظلوم تبع فهر کشیده سزای آن در کنارت نهد.

شعر

اگر زیر دستی برآید ذ پای	حدر گن ز نالیدنش بر خدای
می‌رفتم ذ تو نانوانتر بسی است	تو افاف از توهمند آخرتی است

سلطان محمود غزلوی می‌گفت که من از نیزه شیر مردان اینقدر نمی‌ترسم که از دوک
پیر مزن و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب دیرانی مملکت
می‌گردد چنانچه حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که افة العمران من جور السلطان خرابی معموره
ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر می‌فرماید: من ظلم رعیته نصر اعدالله هر که بر رعیت خود ظلم
کند پاری دشمنان خود کرده.

شعر

فراخی دد آن مرزوکشور مخواه	که دلتنگی بینی رعیت ذ شاه
دگر کشور آباد بیند بخواب	که بیند دل اهل کشور خراب

علاوه بر آنکه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهر می‌باشد
و دل تزدیک دور ازاونفور می‌گیرد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بد نامی و رسوانی در دودمان
او می‌ماند و روزگاران بدی اورا یاد می‌کنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است

شعر

خرابی و بد نامی آید ز جور	بزرگان رسند این سخن را بخور
تفو برقانان ملک و دولت بود	که لعنت بر او تا قیامت بود
نماند ستمکار بد روزگار	بماند بر او لعنت پایدار

و بدانکه ظلم و ستم منعوم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است و همچنین
هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که می‌کند یا راضی بفعال و عمل او باشد یا سعی در خدمات
و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت، از حضرت امام جعفر سادق (ع)
مروی است که هر که ظلم کند و هر که راضی به ظلم او باشد و هر که اعانت او کند هر سه ظالم‌مند و در

ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بـ. را او سلط میسازد که اورا ظلم کند و او هر چه دعا کند با جایت نرسد و بر ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد .

مرویست که روزی سیدرسل (ص) فرمودند که شرالناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسی است که ساعیت و بدگوئی کسی را در تزد پـ. ادشاه و امراء و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده . اول - خود را بجهت معصیتی که نموده . دوم - آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که به آن مظلوم نموده . سوم - آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برو و بجهت اعانت و پاری کردن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده .

دنیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی نداشتند که کجا بیند ظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دوانی بجهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد شبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند .

در بیان عدالت یا مردم عدالت

و مخفی نماند که ضد ظلم باین معنی عدالت یعنی اخسن است و آن عبارتست از بازداشتمن خود از ستم بمردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاهداشتن هر کسی را بحق خود همچنانکه اشاره به آن شده در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود این معنی است و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزون است تاجی است و هاج که تارک مبارک هر پادشاهی به آن مزین گشت بمنصب والای خلل الله سرافراز میگردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی به آن آراسته شد از میان همه خلائق بمرتبه جلیله عالم پنهانی همتاز میشود و در دارالغرب عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر ناعداری زدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخشی صفحه روزگار و در دفتر خانه مکرمت آفریدگار این توقيع وقیع را باسم سامی هر کامکاری و قم کردند ابدالدھر اسم همایون او درة الناج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع اکوان است به آن منوط و قوام مسلسله هستی بنی آدم که افضل اینای عالم است به آن مربوط چه حضرت خداوند متعال پـ. ادشاه لمیزل ولایزال عز شانه و عظم سلطانه چون به معماری قدرت کامله و سر کاری حکمت شامله در مرزو بوم عالم امکان شهرستان هستی را بناهاد و به محصلی

امر کن صحرانشینان بادیه عدم را به آنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محل جای داد در محله بالا هفت گنبد لا جور دی سموات سبع افراده خیل افلکیان را در آنجا مقا فرمود و در محله سفلی خانه هفت طبقه ارضین را بنادر کرده فرقه خاکیان را در آنجا سکنی داد و بجهت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و باهر دو فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عنصر اربع درهای چهار باغ گذارد صحن و ساحت ربع مسکو و چهار جوی در بادجه سبعة ابخر را طرح ریخته آدم ابوالبشر را با ایل والوس به آنجا فرستاد جمله هادیات را بخدمت ایشان مأمور ساخت خورشید در خشان را بر تبه خوانساری سرافراز ماه نایان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آزادی را را و به ساقائی نهاد و باد بهاری را جاروب فراش بددست داد ،

شعر

ایرو باد ومه و خورشید و فلک در کارند تاتونانی بکف آری و بغلت نخوری
و این طایفه را چون جامه حیاتشان تارو پود شهوت باقه و تارحیاتشان بر شته طول اما نافته است و این معنی هر یک را در تحصیل هراد به ارتکاب صدگونه فساد داعی از تعریف شان ا جاده مستقیم انصاف ساعیست و از این جهت نایاکان بی باک را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقو را بگریبان ضعفاء دست تعدی در از میگردد و باین سبب امر میشت تباه و دست از دامن مقصو که تعمیر خانه آخر تست کو قاهم میشود لهذا لاجوار است از سر کرده مطاعی و فرماندهی لازم الاتباع که فقراء وزیرستان در کتف حمایتش از شر اشارایمن و محفوظ و در سر سفره عدالت از نعمت آسوده گی بهره مند و محفظوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت محترمت و اشفاع بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سرشته نظام مهام هر جماعتو را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده محبت بیدار و نگاهبان او ضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی سربردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل هراد زیرستان رادر هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی غرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلائق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند و امر معاش و معاد زمرة عباد در انتظام و سلسله حیاتشان را قوام بوده باشد و از این جهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدع در ترغیب بر آن شده چنان که حضرت پروردگار جل . شانه می فرماید: ان الله يأمر بالعدل والاحسان يعني بدرستی که پروردگار امر میکند بعدالتوئیکوئی

اینکه دیگر کردن و دیگر میفرماید : آن الله با مردم اند نواد والامانات الی اهلها او اذا حکمین بین الناس
ن تھکمو بالعدل یعنی پدرستی که خدا امر میفرماید شما را که امانت‌های مسروط را بصاحبانش رد
مائید و چون در میان مردم حکم کنید بعد و راستی حکم نمائید و از حضرت فخر کابینات مرویست
که عدالت کردن در یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارد
همه شباهی آن به عبادت و طاعت اجیا نماید ، و نیز آن حضرت فرموده که هر صاحب
سلطی داخل صبح شود و قصد ظلم با احدی نداشته باشد حق تعالی جمیع کناهان او را می‌آمرزد
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیمتر نیست از ثواب
سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که شیوه او بیکوشی و معروف باشد ، و از حضرت امام
جهفر صادق علیه السلام مرویست که عدالت در کام پادشاهی که شیرینی اورا یافته باشد از شهد و شکر
شیرین تر و در هشامش از مشک اذفر خوشبوتر است ، و نیز از آن سرور هائز است که پادشاه عادل
بیحساب داخل بهشت گردد .

گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن حجج غلبه کرد عازم سفر حجاز
گردید چون ارکان دولت براین داعیه مطلع گشتند عرض کردند که اگر با چشم و سپاه عزیمت این
راه نمائید نهیه اسباب آن متغیر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی منصور است علاوه براینکه
چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بینان ملک حاصل گردد و رعیت پایمال
شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود چنکنم که ثواب حج در بام گفتن در این ولايت عالمی
هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان
خرید سلطان خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت اورا در یافته اظهار مطلب نمود عالم گفت
ثواب حجهاي خود را بنو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام
ب تمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یک قدم نمیشود پس
این سودا چگونه میسر نمیشود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی
و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا ثواب ثنت حج خود را بتوارزانی دارم و در این معامله
هنوز من صرفه برده خواهم بود .

و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بگرد میداند و می‌بینند که لذت سلطنت
و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است .

شعر

عدل و کرم خسرویست و رنه کدامی بوده بهردو ویرانه ده طبل و علم داشتن

گویند وقتی که اسکندر نو القرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطر؛ پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میگردید ارس طوکه وزیر آن حضرت بود و ظهیر آن دولت در مقام استفسار برآمده عرض کرد منت خدای را که امور هلاک و سلطنت منظم است و خزانه موقور و مالک عموم رسبب گرفتگی خاطر چیست فرمود هرجه بنظر تأمل مینگرم این عمر کوته و عرصه محقر دیبا را قابل تعیین که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و هرا شرم میآید که سرهمت باین سراجه فانی فرود آورم ارس طو گفت در این چه شک که این محقر کالا در خو همت والانیست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه گردانی سلطنت بیزوال آنجهانی را نیز وجهت همت فرمایند چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دیبا ر بقیضه اقتدار در میآوری بیرون کتعدل عالم آرا دارالملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاص اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوابات جزیله صفت خجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و افواصل باقیات صالح است.

شعر

اگر عدل کردی در این ملک و ملک
بمال و بملکی رسی بیزوال
خدا مهر بانست و بس دادگر
بیخنا و بخایش حق نگر
واما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در درفتر
ونامه بیان آن را توان احمد و چند فایده آن قلمزد دوزبان میگردد.

اول - آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوه پسندیده های
تحصیل دوستی بزدیگ و دور و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و
رعیت است.

شعر

شهر و سپه را چوشوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
دوم - باین صفت خجسته نامیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحه قیامت
بیلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده
از هزار سال است که انشیروان عادل در بستر خاک خفته وزبان اهل عالم بنام نامیش هزین
و طبایع عمر چندین هزار سلطان به قیغ اجل گسته هنوز آوازه زنگیر عدلش در گنبد گردن
میجیده است.

سوم - آنکه شیوه عدالت و دادخواهی باعث دوام و خلود سلطنت میگردد چه دولت -

سای پادشاهان را پاسبانی از این هشیارتر و کاخ رفیع البیان سلاطین را نگاهبانی از این بیدارتر نیست.

شعر

عدل باشد پاسبان قاها
جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را در حصار امن خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی اورا هلاک گردد و نیز از کلمات آن حضرت است حسن السياسة یستدیم الرباشه یعنی نگاهداری رعیت بروجہ نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد.

شعر

چو سلطان بفرمان داور بود
خدایش نگهبان و یاور بود
گزند کسانش نیاید پسند
که ترسد که در ملکش آید گزند
چهارم - آنکه شیمه کریمه داد گری و صفت خجسته رعیت پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است.

شعر

دقوهی که نیکی پسند خدای
دهد خسرو عادل نیکرای
چو خواهد که ویران کند عالمی
نهد هنک در پنجه ظالمی
حتی اینکه حسن نیت پادشاه را نیز در این معنی تأثیری عظیم و دخلی تمام است
چنان که کلام صدق نظام امیر مؤمنان علیه السلام بدان تصریح فرموده که: اذا تغیرت نیمة السلطان
فسد از همان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار
نباه میگردد.

شعر

چو نیت نیک باشد پادشه را
گهر خیزد بجای گل گبه را
فرآخیه او تنگیهای اطراف
زعدل پادشاه خود زند لاف
پنجم - آنکه پادشاه کشوری که بمعدل مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم
را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خاطر
خود ساخته و او نیز در ثواب همه اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر
مالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را بکارگنان او سپارند و بواسطه عدالت مملکت

و سیح گردد

ششم - آنکه پادشاهی که بعدالٰت موصوف و بدادخواهی معروف گردید اورا در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر در نظرها عظم و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها ممکن حشمت و بزرگی او در خاطرها رسونخ میکنند و باین جهت شاه ولایت پناه فرمودند تاج الملك عدهه یعنی تاج پادشاه که به آن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آن جناب مرویست که زین الملك العدل زینت پادشاه عدالت است آری شهر باران ذوالقدر از جامعه‌ای در برخواهند کرد که فاخرتر از جامعه بیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمثیت مهام کافه انانم بود، پرتو کدام تاج و هاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود، و کدام سریر بلند با کاخ دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد کمیتی خوش خرام تر از خوش رفتاری با خلق خدا نتوان دید و کوسی بلند آواز تر از بلند آوازگی فریادرسی دادخواهان نتوان شنید از مال دنیا چه بست آید که بهتر از دلهای در دمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیز نر از خاطر مستمندان بود موکب شاهنشاه‌ها فرا دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست و در گاه خسروان را بساول و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضور خود نمی‌باشد.

هفتم - آنکه عدالت و رعیت پروردی باعث بر تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و کافه برای ایش و روز بدعای او اشتغال میدارند و باینجهت از عمر و عزت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای ریگ کز ردان آید از شمشیر شیر مردان نیاید و کاری که از آه فقیران برآید از نیزه دلیران نیاید.

شعر

دعای ضعیفان امیدوار	ز بازوی مردی به آید بکار
هر آن کاستعات بدر و پیش برد	اگر بر فریدون ذد از پیش برد

هشتم - آنکه چون پادشاه طریقه عدالت را پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم بفراغ بال بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد و باینجهت صاحب شریعت حفظ و حراست آورا نماید همچنان که مشاهده میشود که هر فرمائروانی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز دولت در دوستان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت اورا بچینند.

فصل هد آثار و لوازم عدالت است

از برای صفت عدالت آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نمیشود.

و ادای دین عدل و رعیت پروری و قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر دعایت آن امور است.

اول - در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوكل و به فضل و رحمت بیغایت خداوند تمیز و لایزال متسل بوده توفیق انجام هر مهمن را بروجه صواب از درگاه دربار ارباب مستلت نماید و تمثیل هر امری را به مشیت آنچنان منوط دانسته و روز و شب بزبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد

دوم - آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضارا مکنون ضمیر منیر و بیشنها بخاطر حق پذیر گرداند تا در شمات مخالفین بر اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگرداند و چون ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در تو ویج دین و اجرای حکم آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدهی از حکام و عمل اهدیار و سایر متوطنهاین بلاد را مجال انحراف ورزیدن از آن نباشد و از برکت دین قویسم خانه دین و دیای خود و کافه رعایا آباد و معنو دارد.

سوم - آنکه همین بیازداشت خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدهی از رعایت و سپاهی و کارکنان و کماشگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان را کشته ساخت مملکت و ولایت را از خس و خارگزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت به و بد چه هر ظلمیکه در ولایت فرمانروائی بر مظلومی میشود فی الحقيقة دامنگیر او میشود.

شعر

<p>که نالد ف ظالم که در دور تست که دهقان نادان که سک پرورد</p>	<p>که هر جور گو میکند جور تست چه دولت بسند در آن نخت و تاج</p>
--	--

بلکه همین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر زمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول فرماید.

شعر

<p>ملک باج و دهیک چرا میخورد چه دولت بسند در آن نخت و تاج</p>	<p>چو دهن خر روستانی برد حرامی خوش بردو سلطان خراج</p>
---	--

چهارم - آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرار ابدست کسی دهد و احدی را بتفویض شغلی و عملی ارجمند سازد همین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر اورا برعیت اعتبارزده پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت اورا ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمنی سپارد در اعانتی که خدا با او سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنه ای آن بر صفحات و خبات او خواهد ماند و ادعای مظلومان نیز با او خواهد رسید بلی :

شعر

رباست بدست گسانی خطاست
کسی باید از داور اندیشناک

که از دستان دستها بر خداست
نه از رفع دیوان و زجر و هلاک

پنجم - آنکه خطر خطیر را به مینقدر جمع نفرموده و در استفسار احوال سلوك او نهایت اهتمام نماید و گیفیت رفتار اورا بارعایا تفحص فرماید چه دامن تزویر دراز و در تلبیس و خدشه باز است و در تفحص و تعسی احیاط نموده از خبرداران خداترس و آگاهان قوی النفس خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسی باشد، جمعی را که مظنه عرضحال بخدمت صاحب اختیار بایشان دارد برشوت و مال فریقته باشد چه ظالم و شرییر بیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و بنوع خدمات ایشان را از خود راضی میدارند و باشد طایفه ای که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند از ضعف نفس و آن دیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده باشند یا از عاقبت آن دیشه از بیان واقع احتیاط کنند بلکه برمکلفین مهام عباد لازم است که همچنان که از دقایق احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع بر گیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند العاصل صاحبان اختیار را از چگونگی سلوك کارگران خود در هر ناحیه و بلوک از فردیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است .

شعر

تا بود آگاه از احوال هر فردیک و دور بر فراز تخت از آنجا داده ایزد شاه را

و از اینجهت بود که سلاطین معاشر شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی برمیخوردند و نام و نشان خود را از او پنهان کرده استفسار احوال مملکت را مینمودند .

ششم - آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانگرانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و

از فریاد دادخواهان روی تکرداند و از **الله** ستمیدگان ترجیع تظلم بی ادبانه قبیرانی که خدا امرشانرا با در محول فرموده گوش دهد و افغان بیتابانه ضعیفانی که پروردگار ایشان را با محتاج کرده استماع نماید بدورباش عظمت و جلال بیسروپایان شکسته حال را از درگاه خود نراند و رام آمد و شدگدایان پریشانرا به یساولان درشت خو برخود بیند آری هر که سرش در درسش باید کشید و هر که سرورشد بر زیرستان بایدش بخشید اگر او فریاد ایشان گوش نکند چه بزرگی برایشان فروشد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان بر او گواراست اگر عرضه **الله** دست ایشان بستاند نام صروری بر او رواست اگر نامه ایشانرا بخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیمقداری درین ندارد و این شیوه رامنافی بزرگی نداند چه شانی اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدی از غور رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد.

شعر

هر که خواهد گوییا و هر که خواهد گوی برو
کبر و ناز و حاجت و دریان در این درگاه نیست
تظلم رعیت نشانه عدل پادشاه است و بدرود دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل الله شکوه
دادخواهان فرپادشاهی است و دل جوئی سروپا بر هنگان شکرانه صاحب کلاهی .

شعر

حرام است بر چشم سالار قوم
شبان خفته و هرگز در گوسفند
که باشد ضعیف از قوی بارگش
غیرب از برون گو بگرما بسوز
بکیوان برت کله خوابگاه
اگر دادخواهی بر آرد خوش
نپندارم آسوده خبید فقیر
چه داند شب بینوا چون گذشت

الا تا بفضلت نسبی که بوم
نیاید بنزدیک دانا پسند
حرامت بر پادشه خوابخوش
تو خوش خفته ای در حرم نیمروز
تو کی بشنوی قالا دادخواه
چنان خوب کاید ففانت بخوش
اگر خوش بخبید ملک بر سریر
بیانگ دهل خواجه بیدار گشت

جناب مستطاب امیر المؤمنین **علیهم السلام** در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بجادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب برخود فراد میدهی یا روز آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من

ناتمام ها ند ، پادشاه هوشمندی از یکی از اهان حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان
خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدايان برس

شعر

پس امید بر در نشینان برآرد
تو هم بر دری هستی امیدوار

سلطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را نقل
سامعه عارض شد و از نشیدن فریاد داد خواهان غم و اندوه بر حاشیه ضمیرش نشت رأی عدالت
اقضا یش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرضحال داشته باشد تا پندار ک
احوالشان قیام نماید .

هفتم - آنکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستم دیده باو رسید در تحقیق صدق و
کذب آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب اورا
کنند یا اورا بابلی یا نادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او
روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و دررفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه
نماید در عهد داود پیغمبر ﷺ فرماندهی جبار بود آفریدگار عالم جل شانه بحضورت داود (ع) و حی
فرستاد که برو بنزد آن جبار و بگو که من تورا برای آن سلطنت نداده ام که هال دنیا بر روی هم
جمع کنی بلکه بجهت آن فرمانروائی را بدمست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و گذاری که
ناله و دادخواهی ایشان بدرگاه من رسید بدرستی که من سوکنده خورده ام بذات مقدس خودم که
یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و
قطع انظر از اخبار چگونه با مردم و انصاف جمع می شود و کجا با مردم و مردانگی می سازد که
بی رحم و ستم کاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و آواز ناله اورا بفلک
رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم اورا قدرت بر دفع آن ستم داده و با
وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد
و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت آساید، هان هان ای فرمانروایانی که روز را بعيش و
طرب بشب می سانید و شب را با صد گونه استراحت بسرمی آورید یاد آورید یا ز ستم رسیدگان بیچاره
ومظلومان آواره که روزها در تعجب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم والم توأم
بس رهی مانند .

شعر

ترا شب بعيش و طرب میرود
چه دانی گه بروی چه شب میرود

بدار ای خداوند زورق در آب
تورا کوه پیکر هیون میبرد
توقف گنید ای جوانان چست
حکایت دادرسی نهودن سلطان محمود غزنوی

که بیچارگان را گذشت از سر آب
چه دانی پیاده که چون میرود
که در کاروانند پیرانست
از سلطان محمود غزنوی

از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو پهلو میغلهطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمد و دست دادخواهی اوراه خواب بر چشم من بسته بس باسیانان را گفت که در گردخانه من بگردید و بینید که مظلومی را میباشد بیاورید پاسیانان اند کی شخص کردکسی را نیافتند باز سلطان هر چه سعی کرد خواب بدیده او نیامد بازدیگر امر بتجلس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاست و بر اطراف دولت سرای خود میگشت ناگذارش بعد بجند کوچکی که بجهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند افتاد و ناله و زاری شنید که از جان پر دردی کشیده میشود تزدیک رفته دید بیچاره ای سر بسجده نهاده و از سوزدل خدا را میخواند سلطان فغان بر کشید که زنهارای مظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب قاچال خواب را بر خود حرام کرده تورا میجویم و شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار نکنی که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر توجه ستم شده گفت ستمکار بیباکی شب با بخانه من نهاده هر از خانه بیرون کرده و دست ناپاکی بدامن ناموس من در از کرده خود را بدرخانه سلطان رسانیدم چون دستم باور نمید عرضحال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص مشخص رفته در آتش بستن او میسر نبود فرمد چون بازدیگر آن نابکار آید اورا درخانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آن شخص بیاسیانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که این شخص آید اگرچه من در خواب راحت باشم اورا بمن رمانتید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدرخانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آن شهریار بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را به سر منزل آن مظلوم رسانیده اول فرمود تا چراغ را خاموش کرددند پس تیغ از میان کشیده آن بد بخت را بقتل آورد و چراغ را طلبیده روی آن سیاه رورا ملاحظه کرده بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعما و ثنا آن خسرو معدات آئین گشود و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت این قضیه مسموع من شد بخاطر من گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بس دیگری که این جرئت نداشت لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگری را بفترستم تعزل

نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیکانه است شکرالهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید.

فرمان نظر ما بیان روزگار باید در این حکایت تأمل کنند و بینند که بیک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد که حال نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطه این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در بنابر و مساجد این حکایت از اوصمذکور و خاص و عام آفرین و دعا برآورده فرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوابات کثیره بله :

شعر

مُحَمَّدْ بْنَانْدْ نَامْ نِيَكَىْ نَزَادَمْيَ

دَرَ حَكَائِتِ دَادَرَسِيِ سَلَطَانِ مَلَكَشَاهِ

و نیز منقول است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زاینده رود شکار می نمود ساعتی در مرغزاری آسایش نمود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دیده بیچرید او را ذبح کردو پاره ای از گوشت او را کباب نمود آن گاو از بیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجهه عیشت ایشان از شیر او حاصل می شد چون آن عجوزه از این موقعه مطلع شد دودا ز نهاد او برآمد و مقفعه از سر کشید بر سر بلی که گذرگاه آن سلطان بود نشست نا سلطان به آن جا رسید باقد خمیده از جای جست و با دیده گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الی اسلام اگر داد هرا در سر این پل نمیدهی در صر پل صراط دست دادخواهی بردارم و دست خصومت از دامنه برندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار می کنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بزرگی و پیاده گشته گفت هر اتفاق سر پل صراط نیست بگو تاچه ستم بر توشده بیرون زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متأثر گشته اول فرمود تا آن غلام را به سیاست رسانید و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سر کار خاصه به آن بیرون زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن بیرون زال بر سر قبر او نشست و گفته بپروردگارا من بیچاره بودم او مرادستگیری کرد امروز او بیچاره است تو اورا دست گیری کن یکی از بیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا باتوجه کرد گفت اگر نه دعای آن بیرون زن بودی هر اعدایی می کردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت می نمودند همگی معذب می شدند.

و این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهر باران گردد جو ایشان مبالغی خطیر خرج می کنند نا ولایتی را نسخیر و در آنجا چندروزی خطبه بنامشان خوانده شود و روی سکه بنخش اسماشان مزین گردد و نمیدانم کدام خطبه از این بلند آوازه هر

که حال فرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم با اسم سامی این دو سلطان خوانده مشو و چه سکه از این نقش پایینده تر که حال روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش می شود .

هشتم - آنکه نهایت اجتناب فرماید از کذاردن بدعتی چه اگر آنرا نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و نا قیام قیامت بدنامی ولعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در فبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد .

شعر

چنان زی که ذکرت بتحفین گند	چو مردی نه برگورت نظرین گند
نباید برسم بد آلین نهاد	که گویند لعنت بر آن کین نهاد
با نام نیکوی پنجاه سال	که بث نام نشنه گند پایمال

نهم - آنکه چون از احدی خیانتی یا خبائی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سرزند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده اتفاقات از آن پوشند چه عفو از جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اندکه جمال السیاست العدل فی الامرۃ والغفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمایی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست .

دهم - و آن عمدۀ همه اوازم بلکه موقوف علیه همه آنها است، آنست که مقصود از مملکت داری و فرمانفرمایی استیفادی حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوت جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهي و مناهی بازدارد و همه همت او برآسایش و آرایش مصروف نباشد .

شعر

سکندر که او ملک عالم گرفت	بی جستن کام خود کم گرفت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام	می فرماید که رأس الافات الوله باللذات سرهمه آفت ها شیقته
	شدن بلذتهاست .

شعر

شنیدم که در وقت نزع روان	به رمز چنین کفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار توکس	چو آسایش خویش خواهی دس

عربیه

اذا ندا ملک باللهو مشغلا فاحکم على ملکه بالبول والغرب
 چنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مقتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن
 سازد حکم کن که ملک آن تباہ و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و بیرایه او عدالت است و آسایش
 سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه‌ای بر قامت شهریاران برآزندگان از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی
 رخشندگان از افسر مرحمت نه.

شعر

فبا داشتی هر دو رو آستر	شنیدم که فرماده‌ی دادگر
قبائی ز دیبای چینی بدوز	یکی گفتش ای خسر و بیکروز
چوزین بگذری بزیب و آرایش است	بگفت اینقدر است و آسایش است
دل شهری از ناتوانی فکار	چهزشت است بیرایه بر شهریار

و مخفی نماید که همچنانکه بر شهریاران و ملوک، معدلت گسترشی و رعیت پروری لازم
 و متحتم است که سایه شفقت و مرحمت بر بر کافه خلائق بگستراند همچنین بر کافه رعایا و عامه
 برایما واجبست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره طریق یکرنگی و
 اخلاص مسلوک دارند و اسمی سامية ایشان را در خلاء و ملاء به تعظیم و تکریم بربان جاری
 سازند و دعای آنها را بر ذمت خود لازم شمارند.

از حضرت امام موسی کاظم (ع) مرویست که ایکروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه
 میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادل است از خدا درخواست کنید او
 را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که اورا بصلاح آورد که صلاح احوال
 شما در صلاح سلطان شمات بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربان است پس به پسندید برای
 او آنچه برای خود هی پسندید و نه پسندید برای او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله
 وجود طبقه عالیه سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است
 پس تهم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجودشان را پیوسته بیو دست دعا داشتن بر
 عالمیان واجبست.

فصل در معالجه مرض ظلم

بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسیه به معجون مرکب از علم و عمل
 است پس دفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست

که در آنچه مذکور شد از مقاصد دیوبده و دینیه ظلم و فوائد عقل تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد و بدایکه عدالت موجب نام لیک و محبت دور و نزد بیک و دوام دولت و قوام سلطنت و مرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستقاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد یادآور بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم را از ظالم و بدایکه ظلم باعث تباہی دولت و برانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیر نمیبخشد.

شعر

پس از شیخ و صالح دعا خواستن	بایاست عذر خطأ خواستن
اسیران محتاج در چاه و بند	دعای ویت کی بود سودمند
دعای ستمدیدگان در پیت	کجا دست گیرد دعا ویت

و تأمل کند اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم همین حالت دارد.

شعر

میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
و از روز درماندگی خود یادآور و بخاطر کذراند زمانی را که دسترس بتلافی آن	
اشته باشد.	

مذاقحتات تکمیلی در درسی

شعر

دایم گل این بستان شاداب نمیماند	هدیلاب ضعیفانرا در وقت نوانانی
و بنتظر عبرت در دنیا و دولت آن بشکرد و احوال گذشتگان را یادآورد و بتحقيق بداند	
که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و و بال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراهای	
جهانرا سیر کند و بیوفائی دنیارا مشاهده نماید.	

شعر

که گرفت برق نیز دستان ستم	خبرداری از خسروان عجم
نه آن ظلم بر روستالی بماند	نه آن شوکت و پادشاهی بماند
ز دنیا و فاداری امید نیست	جهان ای پسر ملک جاوید نیست
سریر سلیمان عليه السلام	نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
خنک آنکه با دانش و داد رفت	به آخر ندیدی که بر باد رفت
که سال دیگر دیگری کدخداست	نکولی کن امروز چون ده تراست

خان‌هان بدولت و جاه مغور نشوی و بقوت و شوکت فریب نخوری چند روزه‌دیبا را فابلیت
یست که بسب آن مرتكب ظلم و ستم باید شد ولذت این عاریت سرا را آنقدر نه که بجهت آن دل
بیچارگان توان افسرد.

شعر

که هر تخت را تخته‌ای هست پیش	مکن تکیه بر مند و تخت خوبش
ز روئین دژ افتاده اسفندیار	بازوی بهمن بر آمده مار
بیاد خزان گشته تاراج غم	بهار فریدون و گلزار جم
ورق بر ورق هر طرف برده باد	سب نامه دولت کیقباد
فریدون و فرهنگ وجہ شبدوجام	کجا رستم زال و سیمرغ و سام
حنوزش نخوردن شکم سیر نیست	زمین خورد والخوردشاندید نست
که آمد باشد این راه را	چنین است رسم این گلزار گله را
یکی را ز هنگامه گوید که خیز	یکی را درآرد بهنگامه تیز
زدیده که خواهد شدن ناپدید	که دارد که فردا چه خواهد رسید
کرا رخت از این خانه بر درنهند	کرا رخت از این خانه بر درنهند

اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح
عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید
و با اهل علم و فضل آمیزش و میحالست فماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید
و دادرسی فقراء و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش آید و این
صفت فاضله مملکه او گردد.

صفت چهارم—ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن

و منشاً این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوّه غضبیه خواهد بود و اگر باعث
آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوّه شهویه محسوب خواهد شد و بالعمله شکی
نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهملکات است علامت ضعف ایمان و باعث از حرمان در جات
جنان است و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده، و از حضرت تمام محمد باقر علیه السلام
مرویست که هر که مضايقه کند از اعانت برادر مسلم خود و بر آوردن حاجت او مبتلا میشود
باعات کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق (ع)
مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او بنزد او آید و ازاو در حاجتی استعانت

جو بود و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد اورا باعانت کردن دشمنان ما نا
 بواسطه آن خدا در روز قیامت اورا عذاب کند و فرمود که هر مؤمنی منع نماید از مؤمن دیگر
 چیزی را که به آن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یاجای دیگر
 خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن
 بسته باشد پس خطاب می‌رسد که اینست جزای خیانتکاری که خیانت با خداو پیغمبر (ص) نموده پس اهرمی شود
 که اورا بجهنم افکنند روزی آنسو و بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است
 شمارا که استخفاف بما می‌کنند مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد معاذ الله که ما استخفاف
 بتو یا بچیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود تو یکی از آله‌های که استخفاف بمن کردی، عرض
 کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا لشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل حججه وقتی که می‌آمدی
 می‌گفت بقدر یک میل هرا سوار کن که واله خسته شده‌ام و توسر راست نکردنی پس استخفاف باو
 کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای عزوجل را ضایع
 نموده است و فرمود هر که بجهت حاجتی بنزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته
 باشد و روا نکند خدا بر او مسلط می‌کند افعی را که انگشت ابهام اورا در قبر بگزد تا روز قیامت
 و از حضرت امام موسی کاظم (ع) منقول است که هر که بنزد مردی از برادران خود رود و بناء بر او
 برد بجهت کاری و او با وجود قدرت اور اپناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدارا کرده است .

و از حضرت پیغمبر ﷺ مروی است که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد
 مسلمان نیست .

فصل در بیان ثواب قضای حواجی‌مسلمانان

ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاۓ حواجی‌مسلمین و سعی در اعانت و برآوردن مهمات
 ایشان است و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن او بیحد و نهایت است .

شعر

طريقت بجز خدمت خلق نیست	به تسبیح و سجاده و دلقد نیست
ره نیک مردان آزاده میر	چو استادهای دست افتاده میر

حضرت رسول ﷺ فرموده که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنان است که در
 همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هر که راه رود بجهت حاجت برادر خود در
 یک ساعت از شب یا روز خواه آن را بآورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دوماه، و از حضرت
 امام محمد باقر (ع) مروی است که هر که تردد در پی برآوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا تعالی

هفتاد و پنج هزار هلق را امر میفرماید که اورا سایه بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر خدا از برای او حسن مینویسد و سبیله را معو میکند و درجه اورا بلند میگرداند و چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی بنزد او بیاورد و نتواند روآکند و دل او مشغول شود باینکه اگر میتوانست روآکند روا میگرد خدای تعالی باین جهت اورا داخل بهشت میکند.

و از حضرت امام جعفر صادق(ع) مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدای تعالی دوروز قیامت صد هزار حاجت اورا بر می آورد که یکی از آنها داخل کردن اوست بهشت و یکی دیگر آنست که خوبشان و برادران و آشنايان اورا داخل بهشت میکند اگر دشمن اهل بیت باشند.

شعر

یکی خار پای بتیمی بکند	بغواب اندرش دیده صدر خجند
همی هفت و دروغ هنها میچمید	گزان خار بر من چه علتها دمید

فرمود برآوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بند و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مؤمنی محبوتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسن از برای او اوشته میشود و شش هزار میشه مجموع شود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او برآورده میشود و چون بنزدیک هلتزم که موضعی است از دیوارخانه رسید هشت در بهشت بر او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبردهم تو را بیهتر از این برآوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مؤمنی که حاجتی بنزد برادر خود آورد بدرستی که این رحمتی است که خدا بسوی اورانند است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورده رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کند با وجود قدرت او بر قضای آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه برد و در پی برآوردن حاجت برادر مؤمن خود از برای خدا تا آنرا برآورده خدای تعالی ثواب حج و عمره مقبول و دوزنه دوماه از ماههای حرام و اعتکاف دوماه در مسجد الحرام بجهت او مینویسد و کسی که برود در پی روآکردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده نشود ثواب یک حج خدا بجهت او مینویسد.

و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که از برای خدادار در دوی زمین بد کانی است که سعی

میکنند در حاجات مردم ایشاند که دور روز قیامت از هر خوف و قوسی ایمنند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل اورا شاد میگرداند.

شعر

کسی نیک بیند بهر دو سرای	که نیکی رساند بخلق خدای
خدار ابر آن بنده بخناش است	که خلق از وجودش در آساش است

و اخبار براین مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب جندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوند همانند و هر که با بنده کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا از نیکی کردن بنده او خشنودتر میشود از نیکی کردن بخود او پس کسی که خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بعجا می آورد.

شعر

غم جمله خور در هوای یکی	هر اعات صد کن برای یکی
و هر که را حق سبحانه و تعالی اقتدار آن داد که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه آن	
	بطی امر آن پردازد.

شعر

چو خودرا قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش

وشکی نیست که برآوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری است دلهای غمناک خانه خداوندپاک است پس کسی که آن را بشادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده است و هر کسی را نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است ، از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول (ص) را مسرور کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین غمناک ساختن مؤمن . ولیز از آن سرور مروی است که هر که فرید رسی کند مؤمن مضطر را در وقت گرفتاری او و اورا از غم فرج دهد و یاری کند او را برآوردن حاجت او خدای تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو هیرساند و به آن امر معیشت اورا باصلاح می آورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آن روز .

و از سلطان سریر ارتفاععلی، بن موسی الرضا (ع) مرویست که هر که شادکند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدایتعالی دل او را در روز قیامت . و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که شادکند مؤمنی را هرا شاد کرده است و هر که هرا شاد کند خدارا شاد کرده است و فرمود معجبوب ترین اعمال در تزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن مؤمنان است .

و از حضرت امام محمد باقر ؑ مرویست که در آنچیز هائی که خداوند سیحانه با بندۀ خود موسی (ع) را ز کفت این بود که فرمود هرا بندگانیست که بهشت خود را بر ایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی (ع) عرض کرد پروردگار ایشان چند طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد، پس آن حضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود آن جبار قصدا و کرد آن مؤمن فرار کرد بولايت کفار و بخانه مردم شرکی فرود آمد آن شخص مشرك وی را جای داد و با او مهر بانی کرد و میهمانی او نمود چون هنگام وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم با وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خودم که اگر در بهشت ترا راه میبود یعنی کافر نمی بودی ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام است بر کسی که مشرك بمفرد ولیکن ای آتش دوزخ اورا بترسان و حرکت ده ولیکن اذبت مرسان و روزی او دو طرف روز باو خواهد رسید .

و نیز آن حضرت فرمود که چنان بپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را شاد کرد همین اورا بنهائی شاد کرده است، لئے بلکه والله هارا شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدارا شاد کرده است و فرمود چون مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و با خواهد گفت بشارت بادتر ایشان بکراحت و سرور از جانب خدا آن مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد پس آن مثال همراه او خواهد رفت اورا بشارت خواهد داد چون با مر هولناکی رسندگوید این از تو نیست و چون بخوبی رسندگوید این از نست و از او جدا نخواهد شد نا او را بمقام حضور باریتعالی باز دارد چون امر الهی رسید که اورا بیهشت برند آن مثال خواهد گفت که بشارت بادتر که خدایتعالی امر فرموده ترا بیهشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کرده و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در زمینا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدایتعالی هرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی ائیس تو باشم و اینقدر که از برای ادخال سرور ببرادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همانقدر معصیت و عذاب در اندوه گین ساختن و غمگین کردن آنهاست و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است .

وشکی نیست که این صفت ناشی از خبائث نفس است و بسیاری از خبیث طبعان با این صفت مبتلا هستند و در بی آنند که اخبار موحش را بمردم رسانند و چون خبری شنیدند که وجہ غم و اندوه کسی است آدام نمیگیرند تا آن خبر را باور نمایند.

صفت پنجم - گوتاهی و سامانجه کردن در امر بمعروف و نهی از منکر است

و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلكات و ضرر آن عام و فساد آن تمام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن بر چیده شود آیات نبوت از میان مردم بر طرف واحکام دین و ملت ضایع و نلف میگردد وجهل و ندادانی عالم را فرومیگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آینین سید المرسلین خاموش، فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از اینست که می بینی و میشنوی که در هر روز گاری قوى النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود از علمای صاحب دیانت یا امرای صاحب سعادت از بی اینکار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آثین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرد همه مردمان بطاعت و مبرات راغب و تحصیل علم و عمل را طالب شدند و بر کات از آسمان برایشان نازل و ذخیره دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان عادلی همت براین امر خطیر نگماشت و اینکار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بله و لعب مشغول و بهوی و هوی گرفتار و خودسر شدند یاد خدا و فکر روز جزارا فراموش و از باده معاصری هست و مدهوش گشتند؛ با این سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدا تعالی میفرماید: **لولا ينهم لهم الربانيون والاحبار عن قولهم الا تم واكلهم الدخت لبس ما كانوا يصنعون** یعنی چرا نهی نمیگشند علماء و داناییان ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بدکاری است آنچه میگشند . و از حضرت رسول ﷺ هرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر بیم آنست که خدا تعالی فروگیرد ایشان را بعذابی که از ترد او نازل میگردد .

و نیز از آنسور منقول است که باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمایند والا بدان شما بر شما مسلط میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان بدرجۀ اجابت لمی رسد و فرمود که خدا عذاب نمیگند خواص را بگناه عوام تا معاصری در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند . و از حضرت امیر مؤمنان (ع) منقول است که کسالی که پیش از شما بهلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مر تکب معاصری

شدید و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معمیت ایشان بطول انجامید عقوبات الهی برایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که باری کند آنها را خدا اورا عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا اورا ذلیل کند و نیز از کلمات آن حضرت که فرمود هر که ترک کنداشکار منکر را بدل و دست وزبان او مرده است در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روایات درهم کشیده.

و از حضرت امام محمد باقر (ع) مروی است که خداوند عالم وحی به شعیب نبی فرستاد که من سدهزار نفر از قوم ترا عذاب خواهی کرد چهل هزار نفر بدان و شصت هزار نفر نیکان عرض کرد پروردگارا بیکان را چرا خطاب رسید بهجهت آنکه مماثلات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نکشند، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که پاکبزه نشد طایفه‌ای که از اقویای ایشان حق ضعفای ایشان گرفته نشد.

و از آن حضرت مروی است که خدا تعالی دو مملک فرستاد شهری که آن را با اهلش سرنگون سازد چون به آنها رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواندو تصرع میکند و زاری می‌نماید یکی از آن دو مملک گفت این مرد را نمیبینی گفت چرا ولیکن آنچه خدا فرموده بجا می‌آورم آن یک گفت من کاری نمیکنم تا پروردگار رجوع کنم و از او سوال کنم پس مراجعت کردو عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدم فلان بنده ترا دیدم که ترا میخواند و تصرع میکرد خدا تعالی فرمود امری که کردم بجا آورید بذرستی که آن مرد کسی است که هر گز در غیظ بهجهت امر هن متغیر نشده یعنی در همیشه بغضب ایامده، و روزی آن حضرت طایفه‌ای از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بگناهان شما را بگناه کاران هؤا خذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار برآوند میکنید و ازاو دوری نمینماید و اذیت نمیرسانید اورا تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بار خواهی کرد گناهان نادانان شمارا بر علماء و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما بر سر بند او بیاند و اورا سرزنش کنید و پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشتن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنا بر این جایز نیست داخل شدن در خانه های ظلمه و فساق در هنگامی که مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن به جامعی که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون

ضرورت جایز بیست و عذر را بسکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه، و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردم اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند.

شعر

اگر در جهان از جهان رسته است
در از خلقی بر خویش بر بسته است

و سبب عزلت ایشان این بود که مبادا در بازاروراه و مجامع و عیدگام علاوه عصیان پرورد گار را ننمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چقدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که اهر بمعصیت و نهی از اطاعت چه مفسد مدارزد، و چه عقاب در مقابل اوست، روزی حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که چگونه خواهید بود هرگاه زنان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر نمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تأمل کند در اخبار و آثار و آکاه باشد بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاحا و عقوباتی که باشان رسید و مشاهده عصر خود را کند و آنچه در آن حادث میشود بسیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معااصی بعضی آفات سماویه وارضیه یعنی میکند که هر سقویت آسمانی و زمینی از طاعون ووباء و قحط و غلا و کم شدن آب و سدباران و تسلط اشرار و ظالمان وقتل وغارث وزلزله و امثال اینها سبب ترک مردمان است امر بمعروف و نهی از منکر را.

فصل— در بیان اهتمام در امر بمعروف و نهی از منکر است

بدانکه ضد کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهد در آنها است و این اعظم شعائر دین و اقوی علامت شریعت و آئین است و آن مقصد کلی است از بعثت انبیاء و ائمه و اوصیاء و نایب گردانیدن متدينین از علماء بلکه مدار گردش آسای جمیع ادیان است ر احتلال آن موجب بازماندن از دوران است و از اینجهت مدح و ترغیب به آن در آیات ر اخبار بی پایان رسیده د امر به آن شده خنوارند عالم جل شانه میفرماید: ولنکن منکم امة یعنون الى الخير ويامرون بالمعروف و ينهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون باید از شماتاییهای باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف گنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه ای رستگارانند و نیز میفرماید: گفتم خیر امّة اخرجت للناس کامرون بالمعروف و نهون عن المنکر شما بهتر امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی میکنید از منکر ، و از حضرت پیغمبر ﷺ مروی است که بخدائیکه جان من در قیضه قدرت اوست که شمارا بکی از دوچیز البته خواهد بود با آنکه

امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات بازدارید یا آنکه حق سبحانه و تعالیٰ عذایی از لزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند.

و نیز از آن حضرت منقول است که جمیع اعمال حسنہ در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جر عهای در پیش دریای بی بیان و جمیع اعمال حسنہ و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهى از منکر مگر جر عهای در پیش دریای بی بیان و از آن حضرت مروی است که خدای تعالیٰ هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدرتی که خدا خواهد مکث میکند و بکتاب خدا و اوامر او عمل نمیکند تا اینکه خدا قبض زوح آن پیغمبر را کند آن خواص میمانند و بکتاب خدا و امراء و طریقه پیغمبر او عمل نمینمایند و چون ایشان هنقرض شدند بعد از ایشان هم طایفه‌ای هیرسند که بر سر هنیرها نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما این زمان را دریابید پس واجب است بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی نمیباشد.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که امر بمعروف و نهى از منکر اجل کسی را تزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند و بهتر از این کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که امر بمعروف و نهى از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است فریضه عظمی است که سایر فرایض بواسطه آن پیای داشته میشود و به آن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه‌ها بصاحبانش رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود برعصیت و اهل آن انکار کنید و انکار ایشان را بزبان آورید و روهای ایشان را بخراشید و در راه خدا از ملامت، علامت کنندگان خوف و اندیشه ننمایید پس اگر قول شماراقبول کردند و از معصیت باز استادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستی که تسلط بر کسانی است که مردمان را ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی نمینمایند و ایشانند که هذاب در دنیا از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید با بدنهای خود و دشمن داریم ایشان را بدلهای خود.

و در بعضی اخبار وارد است که موسی علیه السلام پیرو رودگار عرض گرد که کدام یات از بندگان در لزد تو محبوتر است خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشید که دیگران در تحصیل آرزوهای خود، و کسی که به پناه بندگان صالح ها درآید و کسی که چون معصیت مرا نمینمایند چنان

خوبناک گردد که پلشگاه از برای خود یعنی از آن دک و بسیار خلق نیندیشد و از کشتن بالک ندارد بلی مؤمن باید که در حال معاينة معاصی بجهت تحقیق رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و به مهابت و سطوت ملوک و سلاطین النفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مطابقه ننمایند.

شعر

رسانیدن امر حق طاعت است

یکی از صحابه بحضور رسول ﷺ عرض کرد که کدامیک از شهیدان نزد خدا گرامی نزد فرمود مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزت باشد باید در هروفت از ملاحظه معاصی خودداری نکند و چگونه کسی که خود را بندۀ خداداند در حین مشاهده نافرمانی او خودداری تواند کرد و حال اینکه دونفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است و کسی که خود را وابسته دیگری دارد چون حاکم نسبت بپادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال آن‌ها اگر بینند که کسی مخالفت آن شخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر می‌آید پس چگونه می‌شود که کسی مخالفت پروردگار بینند متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و بتجریبه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خداگماشتن موجب عزت و غلبۀ حرمت در نظرها و طول عمر میگردد.

و مخفی نمایند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود این است که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجبست و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است و باین معنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از فعال محروم و جوب دارد و اما امر به مستحبات و نهی از امور مکروه و اجنب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد:

اول - آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام پس در امور متشابه امر بمعروف و نهی از منکر و جوب ندارد و بنابراین هر که علم به مر ساید بوجوب یا حرمت هر امری بنحوی که احتمال و اختلاف مجتبه دین را در آن ندهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علماء باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن کند و کسی که علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقهها را در آن امر

بعد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رائی داشته باشند یارأی یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسی را بعنوان وجوب به آن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسی که بداند لازم بر آنکس همان حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آن که در مسائل قطعیه اجتماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است واما در غیر آنچه اجتماعی است و اختلاف رأی مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی در آن امر و نهی نمیتواند کرد مگر کسی که بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد اوست باید موافق باشد.

دوم - اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود.

سوم - آنکه متنضم مفسد و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروفی و نهی از منکری مظنة ضرری بخود یا بیکی از مسلمانان باشد و جوآن قطع خواهد شد همچنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب سلط طجابری شود و بلهای ای باور سد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و اورا بکشد در صورتیست که ابتداء مظنة مفسد نداشته باشد و چنین داند که ضرری باون خواهد رسید چهارم - آن که از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشماینی و

نوبه بظهور نرسد که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج با امر بمعروف و نهی از منکر نیست.

و از جمله اموری که در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدر آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا بهبیند یا علم به آن بهم رساند بدون اینکه تفحص یا تجسس نماید اما به محض احتمال یا مظنه تجسس از آن لازم نیست و در صدقه تفحص باید برآمد پس اگر کسی کمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و باید در صدقه تحقیق آن بروآید و همچنین جایز نیست کوش فراداشتن تا معلوم شود که صدائی که می آید معصیت است بانه یا بوئیدن دهان بجهت اینکه معلوم کنی که شراب خورده است یا نه با تحقیق این که آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف اوست شرابست بانه، یا بررسیدن اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه، خلاصه تا آن که علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقاء فاسق تفتیش فسق اورا کردن روانه بلي اگر کسی، تفحص و نمود و برآن معصیت معلوم شد در آنوقت نهی از آن لازم است که ابتداء خوب نکرده است که تجسس نموده ولازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عامل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر امر

ونهی لازم است خواه خود آن شخص خوب باشد یا بدبلی اگر خود آن معصیت را بکند به آن جهت عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گنایه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتكب معصیتی باشد و دیگرانرا از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمداری در ترد حضرت باری نیست همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی ﷺ رسیده که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شدی آنوقت مردم را پند کوی و اگر به از من حبا و شرم کن ولیکن ظاهر آن است که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بهقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتكب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت ازا و مطلع باشند چه اگر مردم او را مرتكب آن گنایه دانند موعظه او اصلاً فایده و ثمری نمی‌بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه این که امر بمعروف و نهی از منکر بدووجه می‌شود یکی به قهوه سلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و بازداشت ارزنا و لواط و امثال اینها و شرط اینوجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و بکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثربر نصیحت او مترب نشود شرط باشد که مردم از را مرتكب آن معصیت ندانند و آنجه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را کند و بر آن مطلع شود.

اما شخصی که خود را نصب می‌کند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسندیابت حضرت سیدالمرسلین و ائمه راشدین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین می‌شنیند باید هنصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم با حکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است، حضرت امام جعفر صادق ﷺ در مصباح الشریعه که می‌فرماید هر که هوی و هوس خود را ترک نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و اشکر شیطان را منہزم ساخته و دریناه خدا و امان و نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او می‌شود و مردم با وقین نمی‌کنند و خدای تعالی می‌فرماید آیا مردم را بخوبی امر می‌کنید و خود را فراموش مینمایند و خطاب باو میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی می‌کنی از آنجه خود بعمل می‌آوری و داخل آن گردیده‌ای.

و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسی که بنای امر بمعروف و نهی از منکر می‌گذارد و در صد اصلاح حال مردم بر می‌آید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوى النفس که

از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر درحق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همکی تابع هوی هوس اندو دربی استیفای لذات خودند پس اگر ایشان را نهی کند برایشان شاق و گران میباشد و باین جهت زبان خودرا درحق او میگشایند و نسبت با او سخنانی میگویند که لایق بشأن او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار خلاف ادبی نسبت با او بعمل میآورند پس باید دلی قوی داشته باشد که بايتها مضطرب نگردد و از جای در فرود و باید با مردم هرban باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر چرده جا میکند و بیشتر تأثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان تموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امیدستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان درخانه گردید و قصاید در حوالی او دکان داشت آن شخص هر روز از آن قصاب بجهت آنگرمه خود پاره گوشته میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید او اول بخانه آمد و گر به رایرون کرد بعد از آن بنزد قصاب آمده وی را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت قصاب گفت دیگر گرمه تو چیزی نخورد گفت ناگر به را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بربنیاهم .

از حضرت رسول ﷺ مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنجه متعلق بنفس اوست و در آنجه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیرخواه مردمان و هرban با ایشان باشد و ایشان را بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا باهر کسی بنوعی که باید رفتار کند و بمکر های نفس مکاره و کبد شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باور سد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند و حمیت و عصیت بکار نبرد ، و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازدو استعانت و باری از او جوید پس اگر مردم نافرهانی او کنند و بالو جفا نمایند صبر کند و اگر فرعان او را بردند و سخن او را قبول کنند مشکر گذاری ایشان را کند و امر خود را بخدا و اگذارد و بعیب خسون بینا باشد .

و مخفی نماند که آنجه ذکر شد شرایط و آداب آن کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسی که باید امر و نهی کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را بیند که شراب میخورد بر او واجبست که شراب را برمیزد و او را منع کند ، همچنین اگر دیوانه ای بیند که بادیوانه ای لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند .

فصل سه در مرآت امر بمعروف و نهى از منکرات

چون وجوب امر بمعروف و نهى از منکرات داشتی و شرایط آن را شناختی بدان که از برای آن چند مرتبه است :

اول - انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از این جهت اوراد شدن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروط است یکی این که عالم باشد باین که آنچه را مرتكب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخص که مرتكب منکر شده نادم و پشیمان نباشد .

دوم - ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتكب بعضی معاصی میگردند .

سوم - اظهار تنفر و اکراه از آن شخص عاصی و مکناره جوئی و دوری کردن ازا و ترک دوستی و آمیزش با او .

چهارم - بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد تهدید و ترساییدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر باو گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهم و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها .

پنجم - بیازداشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغضوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها .

ششم - بزدن بدست و پا بدون اینکه مقتله بقتل و جراحت شود .

هفتم - بشمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف بازن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند ولیکن سبد مرتضی و جماعتی از برای کسی که ممکن باشد و موجب فساد نباشد تعجیز کرده اند اگرچه اذن امام در آن بخصوص نباشد .

فصل سه در بیان مجملی از محرمات شایعه در میان مردم

چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کرده بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار و احصاء آن بطريق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالی است که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترك طمأنینه در رکوع و سجود و تأخیر نماز از وقت آن

ونجاستات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیاگفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان ایشان و داخل شدن جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذین و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوای دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمایی کردن و امثال اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن بر او واجب و هر که بر مکروه آنها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است و از آن جمله اعمال ناشایستی است که در پیشتر بازارهارو میدهدچون دروغ گفتن در معاملات و کمپرسی و معاملات فاسد و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود را با خوردن وغیرا بن - ها و از آنجمله افعال منکره است که در کوچه ها و شوارع میباشد چون ستونها در میان راه - کذاresn و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل به لک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاresn طبقهای اطعمه یا هیمه و چار وابستن و بارهیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعی که مردم هنوز شوند مگر اینکه دیگر راهی نباشد و چار پایان را زیاده از قدر طاقت بار کردن و در هیان راه ذبح کردن و خون و سرکین در آنجا ریختن و خاکرمه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزش باشد و ناودان در کوچه های تنگ کذاresn که ضرر آن پاره ای رسدمگ کرنده بر درخانه ها که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کار و اسراف و مدارسها و مجلسها و مدرسه ها و رباطها و دفترخانه ها وغیر اینها یافت میشود از کذب و غیبت وربا و اسراف و خودنمایی و سخن بلغو و مثل اینها وهمه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است .

و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین وقتل وزنا ولواط و شرب و خمر و غنا و ساز و نظر به نامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصی و وضو و غسل در آپ حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله با ظلمه و جاہل بودن باصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بی بعد و نها ی است و احصای آنها ممکن نیست خصوصاً در امثال این زمان پس اکر از برای مؤمن دینداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بشینند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدرا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتداه بخود کند و خود را بصلاح آورد

و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خواشان خود پردازد و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته بازدارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی به مسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تابه رجای از عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت دریکی از اینها اعمال و مسامحه کند باید مستند مذاخره پروردگار در قیامت باشد.

صفت ششم — دوری گردن از برادر مُون و ازا و کناره و خشم و قهر گردن

و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول ﷺ فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون می‌روند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد.

و نیز از آن حضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیادتر از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمی‌شوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت می‌گردد و باشند که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب می‌گردد فرمود بجهت این که او چرا برادر خود را بصلح نمی‌خواند و ابتدا بکلام نمی‌کند از پدرم شنیدم که می‌فرمود هر کاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است باید بنزد آن دیگری باید و بگوید ای برادر تقصیر با من است و من ظلم کردم اما نزاع از میان ایشان بر طرف شود بدرستی که خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را می‌گیرد.

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان

دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین معنامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب اضداد آن از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان لگاهدار و بجهت مطالب پوج دنیویه بیوته از گرد کدورت و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را برآن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بدان که هر چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی هم خوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکرونه نگیرند که این دو عدوی تیز چنگ

فراغت بافته با برادران دینی راه دشمنی میپوید.

فصل

همچنانکه اشاره به آن شد ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتب و الفت بالایشانست و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و نواب آن بیحد و فاصله آن بینهایت است . از حضرت رسالت مأب ﷺ مرویست که جبرئیل خبرداد مرآ که خدای عزوجل فرشته‌ای فرو فرستاد آن فرشته میرفت تا بدرخانه‌ای رسید که عذرداشتن داشت و میطلبید فرشته گفت بصاحب خانه چه کارداری گفت برادر مسلمان هست برای خدا بدیدن او آمدام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته باو گفت من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای تعالی میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه آنست که اورا زیارت کرده بلکه مر از زیارت کرده است و ثواب او برهن بهشت است .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون می‌آید که برادر خود را زیارت کند پس خدای تعالی فرشته‌ای را باو موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را درز بر قدم او میافکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خدای تعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و بپروردی کننده آثار پیغمبران من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سوال کن تا عطا نمایم بخوان هرا تا اجابت فرمایم ساكت شو تا بی طلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند و همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدای تعالی ندادرها میگرداند که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود ویز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خدای تعالی برای هر قدمی حسنات از برای او مینماید و میشه محو میکند و درجه‌ای بلند میگرداند و چون در خانه را بکوید درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دعست بگردن یکدیگر کنند خدای تعالی متوجه ایشان گردد و بایشان بر ملاشکه میاهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر گردند و در راه من با هم دوستی گردند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم به آتش بعد از این پس چون باز گردد بعد نفس‌ها و قدم‌ها و سخن‌های او ملاشکه مشایعت میکنند و اورا از شدائند دنیا و عذاب آخرت محافظت می‌نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در انتای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد . و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدای تعالی

میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن دو بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند بهر عضوی از بدن او همان عضو او از آتش محفوظ گردد، و از حضرت رسول ﷺ مروی است که دونفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دوستند که یکدیگر را میشویند هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمی کنند مگر این که بواسطه هر کدام خدا چیزی به آن دیگر میرساند.

و اخبار باین مضمون از حد افزونست و سر در این تأکید در زیارت برادر مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرت است و حصول پیخت میان دونفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست و سبب گرفتنگی خاطر میشود و از اینست که خدای تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید: لوانقتو ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم یعنی توهی گاه آنچه در روی زمین است همه را تصرف میگردد که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است بسلام کردن بر یکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن.

حضرت رسول ﷺ فرمود که سزاوار فرین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر ؑ مروی است که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضل است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مروی است که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت برادر مؤمن خوددارد مصافحه من کند.

و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات نماید و بگاو سلام کند و با او مصافحه کند. و از حضرت امام جعفر صادق ؑ مروی است که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشان را فرمیگیرد و چون هم را در آغوش میکشند و از آن غیر از رضای خدا نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه باشد از جانب رب العزت بایشان خطاب رسید که گناهان شما آمر زیده شده عمل را از سر گیرند و از این سبب است که امر بمهما تی کردن و عيادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل معصیت و امثال آنها شده.

و از این اخبار مستفاد که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان تاقدیر

است و از برای حفظ این صفت چه سنت‌های سنیه فرار داده و چه قاعده‌ها وضع فرموده و در این زمان اکثر از این سنت‌ها متروک و فراموش شده و طریقہ جا حلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از طریقہ شریعت بجز اسمی نمانده شیطان‌صفتان چند هم رسیده‌اند که بهجت پیشرفت غرضهای فاسده در روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می‌افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان این همه اهتمام دارد پشت‌با میزند بدین یکدیگر نمیروندمگر از روی ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده وهم را پرسش نمی‌کنند مگر از راه فساد و نیت‌های باطل‌سلام را پکی از علامات پستی می‌شمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه راشیمه بله میدانند.

شعر

مُرْ مُسْلِمَانِيَّ اَزْ اَيْنَتَ كَهْ حَافَظَ دَارَدْ آه امگر از پس امروز بود فردالی
صَفَتْ هَفْتَمْ— قَطْعَ رَحْمَ وَ سَبْبَ آن ياعداوت است با بخل و خست

و با جماعت علماء از جمله محترمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیا است و از اخبار مسنت غاده می‌شود و بتجربه ثابت است که قطع رحم موجب فقر و برباشی و کوتاهی عمر می‌گردد و باین سبب است که هر خانواده‌ای که در آن نفاق و شفاق میان ایشان حاصل شد و خوبیشان بایکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و دراندک وقتی سلمه ایشان از هم می‌پاشند و زندگی ایشان سرعی آید.

و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم لعن فرموده و می‌فرماید: *وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يَوْصِلَ وَيَفْسُدُونَ فِي الْأَرْضِ* و لثک *لَهُمُ الْعُذَابُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ* یعنی کسانی که عهد خدارا می‌شکنند بعد از استوار کردن آن و قطع می‌کنند آنچیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد می‌کنند ایشانند که از برای آنها است لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که دشمن ترین اعمال بیوی خداش را بخدالت است و بعد از آن قطع رحم و فرموده که قطع مکن رحم خود را اگرچه آن قورا قطع کند و فرموده که خدا فرمود که من خداوند رحمن هست و این رحم است و اسما آن را از اسم خود مشتق کرده‌ام هر که صلة آن را بجا آورد منهم صلة اورا بجا آورم و هر که آن را قطع کند منهم اورا قطع می‌کنم.

و حضرت امیر المؤمنین *عليه السلام* در خطبه‌ای فرمودند که بناء می‌گیرم بخدا از گناهای که تعجیل می‌کند تا بر طرف کردن صاحب خود عبدالله بن کوا عرض کرد که با امیر المؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستی که اهل خانواده با هم اجتماع می‌کنند

و دوستی مینمایند و موصفات و نیکوئی میکنند با یکدیگر ایشان اهل فق و فجورند و بجهت دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشان را وسیع مینماید و اهلیک خانواده از هم دوری میکنند وقطع رحم مینمایند ایشان را معروم میسازد و حوال این که از اهل تقوی و پرهیز کاری هستند و از حضرت امام محمد باقر علیهم السلام هرویست که در کتاب امیر المؤمنین علیهم السلام نوشته شده بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیبرد تا وبال آنها را نهیند سر کشی وقطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر ارسله رحم اbeschاحب آن نمیرسد بدروستی که طایفه‌ای از اهل معصیت میباشدند و باهم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدروستی که قسم دروغ خانه‌های آباد را ویران میکند و از اهلش خالی میکند.

و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام فرمودند که پر هیزید از خالقه که آن مردها را نمیراند شخصی عرض کرد که خالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت اغیر مؤمنان بعضی از گماشگان خود در یکی از ولایات نوشند که امر کن خویشان را که بدیدن همرونند ولیکن همسایگی با هم نکنند چه همسایگی باعث بعض وحید وقطع رحم میگردد و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل روزگار هی بینم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را داشتند بدانکه ضد آن صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت به آن ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات خدای تعالی جل شانه میفرماید : فاعبد الله ولا تشركوا به و بالوالدين احساناً وبذل القربي بند کی کنید خدارا وهیچ چیزی را شریک و انباز از برای او قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا آورید و میفرماید : و اتقوا الله الذي تسللون به والارحام و پر هیزید از خدا که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سوال بازداشته خواهد شد جناب رسالت‌آب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غائبین ایشان را و کسانی که در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا بیاورند اگرچه دوری میانه ایشان یک ساله راه باشد بدروستی که این جزء دینست و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تأخیر بیفتند و روزی اوزیاد شود باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشدند و از اهل معصیت میباشند ولیکن صله رحم بجا می آورند باین سبب مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهد بود و در حدیثی دیگر فرمودند بدروستی که خانواده‌ای از اهل فسق و فجور میباشند و سبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عددی ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرضه هجدده مقابل و ثواب احسان با

برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خوبشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرموده که خواهد که خدام را زیاد کند و روزی آنرا وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد.

واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که صله ارحام خلق را نیکو میگردد اندودست را گشاده میکند و روزی را وسعت می دهد و اجل را بتا خیر میافکند و در حدیثی دیگر از آنسور منقول است که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و بلاهارا دفع میکند و اجل را بتا خیر میافکند.

واز حضرت امام جعفر صادق ع مردی است که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محفظت مینماید و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان خانه ها را آباد میکند و عمرها را زیاد میکند، و نیز از آن حضرت منقول است که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صله رحم بجا آورد خدا عمر اورا سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صله رحم نماید خدای سی سال عمر اورا کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و بتجربه و معايشه ثابت است صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلة ارحام نرسد و اثر هیچ طاعنی زودتر از آن به ظهور نرسد.

فالده در معنی رحمت

چون وجوب صله رحم را شناختی و فواید آن را دانستی و ضرر قطع رحم را معلوم کردي بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرام است هر خوبش نسبی است که بخوبشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرومیتی در میان نباشد خلاصه اینکه همین که کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد از چمله ارحام اوست و صله او واجب و قطع آن حرام و قطع رحمی که حرام است اینست که ایداء با ورسانی بگفتار یا کردار و باور فتار فاشایست کنی یا سخن ناخوت نسبت با و بگوئی که دل تکسته گردد یا اورا احتیاجی و ضرورتی باشد بسکنانی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود را ممکن باشی و از اوضاعیقه کنی یا ظالعی نسبت با و ظلمی کند و هموانی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدین اولوی و چون اورا مصیبتی روی

دهد بتعزیه او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و صلة رحم ضد آنها است که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باونگاهداری و اورا بمال و دست وزبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی .

صفت هشتم - عقوق والدین و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است

و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیر می بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود بر می خورد و نه از عزت یک لقمه نانی بدل خوش از گلوبی او فرو نمی رود و یک شربت آبی گوارا بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخبار یکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده است بمنته آن دلالت می کند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی می فرماید: وقضی ربک الاعبدوا الا آباء وبالوالدین احسانا اما يبلغن عنکالمالکبیر احدهما اوکلاهمما فلا تقل لهم ما ف ولا تنه لهم وقل لهم قول لا يکر باما خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن و بندگی ننمای و نسبت بپدر و مادر احسان و یکی بجای آور چنانچه یکی از ایشان یاهردو در نزد تو به پیری بر سند اف ببروی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی .

و از حضرت پیغمبر ﷺ مروی است که زنها حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستی که بوسی بپشت از هزار ساله راه شنیده می شود و با وجود این نمی شنود آن را کسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیرزن اکار و نه کسی که از راه تکبر جامه خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح می شود در حالتی که دو در جهنم ببروی او گشوده است .

و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که از روی خشم نگاه پدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی را از او قبول نمی کند و فرمود چون روز قیامت شود پردمای از پرده های بپشت برداشته شود و باین سبب از بانصد ساله راه هر که رامشامی باشد بوسی بپشت را می شنود مگر یک طایفه عرض شده که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پست تر از اف کفتن ببروی پدر و مادر چیزی بود خدا از آن بھی هیفرمود و ادنی مرتبه عقوق اف کفتن ببروی ایشان است و از جمله عقوق است تیز نظر کردن ببروی ایشان شخصی از حضرت امام موسی (ع) سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود کوید پدر و مادرم فدای توباد آیا نوابی دارد یانه، فرمود چنین می بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرد ه باشند با کی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علماء از گناهان کبیره است و با

وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده‌اند و اکثر اخبار یکه در بیان کباير وارد شده است متن‌من عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزم و جلال و بلندی شان خودم سوگند که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند ازا و قبول نمی‌کنم.

و اول چیزی که در لوح محفوظ توشه شد این بود که هنم خدائی که بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از اوراضی باشد من نیز از اوراضی هست و هر که پدر و مادر برا او خشمناک باشد من نیز برا او خشمناکم.

و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسی که نام مرا بشنو و صلوات بر من نفرستد و همینقدر از برای عاق والدین کافی است که پیغمبر خدا براو نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را ادراك کند و اورا از خود راضی نسازد هرگز آهرزیده هباد جبرئیل بر نفرین آن حضرت آمین گفت در اسرائیلیات رسیده است که خدای تعالیٰ به موسی (ع) وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید اورا نیکوکار می‌نیویسم و مر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد اورا عاق می‌کنم و در اخبار بسیار وارد و بتعریفه و عیان ثابت است که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از آنها نمایه عمر لوگو تا و زندگانی او بناجی می‌گذرد و فقر و بربانی باو هجوم می‌آورد و سکرات مرگ که بر او شدید می‌گردد و جان کنند برا او دشوار می‌شود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجۀ استجابت میرسد پس هلن‌هان ایجاد برادر با هوش باش و برجان خود رحم کن و از تبع عقوق پدر و مادر حذر نمای و یادآور طول تصدیع و رحمت ایشان را در پروردش نوبنگر بیخوابی ایشان را بجهت اینکه ترا خواب کنند و گرسنگی‌های ایشان را ترا سیر کنند سالهای سار ترا در آغوش مهر بانی کشیده‌اند و به شیره جان پروریده‌اند و قن و جان خود را در راه توصرف نموده‌اند زهی بی مردمی و بی انسافی که بعد از آنکه اندکی قوتی در خود بیایی شده آنها خرامویت کنی.

شعر

دل در دمدهش در آذر بنافت که ای سست مهر فراموش عهد متکس راندن از خود مجالت نبود ۳۶ امروز سالار و سر پنجه‌ای	جوانی سر از رای مادر بعافت چو بیچاره شد بیشش آورد مهد نه در مهد فیروی و حالت نبود تو آنی که از یک متکس رنجه‌ای
---	---

و بدآنکه عقوق پدر و مادر عبارت است از خشم آوردن و شکستن دل و آزدین خاطر

ایشان د بهرنوع که دل آزده شوند عقوق حاصل و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای عیرمتناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بایشان بلندکردن یا تیز برایشان نگریستن یا ایشان روی گردانیدن و بیاعتنایی یا نافرمانی ایشان نمودن در امریکه اطاعت ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد .

دریان بر والدین که ضد عقوق است

و مخفی نماند که ضد عقوق والدین احسان بایشان است و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب به آن شده، حضرت آفریدگار میفرماید: و اخضن لهم جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهمما كما ربياني صغيرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان نذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بیکوپ بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفویلت و خوردي مرا پروردیدند و باز میفرماید: ولا تشرکوا به شيئا وبالوالدين احسانا يعني خدارا بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت پدر و مادر احسان و نیکوئی کنید .

و حضرت رسول ﷺ فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و هر ویست که مردی بنزد آن سرور آمد و عرض کرد یا رسول الله هر او صیتی فرمای فرمود شرک بخدا یا ور اگر چه ترا به آتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکوئی بایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر تو را امر کنند که دست از مال و اهل خود بردار پس جنان کن و دیگری بنزد آن حضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتداء مادر را ذکر کرد و بعد از آن پدر را فرمود و جوانی بخدمت آن سرور آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد فرمود بر گرد بنزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برآفگیخته است که آرام گرفتن مادر تو بتو دریکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که افضل اعمال نماز در وقت است و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا، مردی به آن حضرت عرض کرد که پدر من بسیار بیش شده است و ضعف بر او مستولی کشته هرگاه اراده قضای حاجت داشته باشد ما اورا برداریم فرمود بلی لیکو توانی چنان کن و بست خود لقمه بدھان او گذار که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی به آن حضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف فسید هب حفند حضرت فرمود با ایشان نکوئی کن ممچنانکه با پدر و مادری که از دوستان بشنند نیکوئی

میکنی ، و شخصی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که من دعا پیدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته باشند فرمود دعا کن با ایشان و تصدق از جواب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده ردامانت بیر و فاجر ووفای بعهد از برای برو فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند خواه فاجر . و حضرت صادق (ع) فرمود که چه باز هیدار دمردی از شمارا که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرد که نماز از برای ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حجج بجهت ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان باشد ومثل آن ثواب نیز از برای او باشد .

و باینجهت خدای تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار دزاین خصوص از حدمت‌جاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است پس هر مؤمنی راسزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان، با ایشان بدده همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف برروی ایشان نگوید و اگر اور از زنند عبوس نکنند بلکه با ایشان بگوید خدا شمارا بیامر زد و تنباشان نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود .

و همه این هادر حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست بلکه مهم‌امکن در نزد ایشان نشینند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه او زیادتر است و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خشنودی ایشان واجب است مگر در امر ب فعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علماء نیست که اطاعات والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفایه خلافست و مذهب بعضی از علماء آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن واما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری تعتقد به نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علماء در وجوب اطاعت والدین نباشد و هرگاه والدین یا یکی از آنها امر بترك آنکنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری نبینند بعضی از علماء اطاعت در آن واجب نمیدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بروجوب فرمانبرداری و حرمت مخالف

ایشان در مباحثات و مستحبات مطلقاً .

واز کلام والدماجد حقیر رحمة الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمة کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که هر تکب هیچیک از افعال مباحثات و مستحبات سودبیون اذن ایشان، بعداز آن میفرماید و از این جهت است که فتوای علماء برای نیست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل بدون اذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سرفزند .

مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده نبی‌العنن آمد که در خدمت ان حضرت جهاد کند حضرت فرمود که برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن والا بایشان نیکوئی کن نا توانی بدرستی که این بهتر است از همه چیز هایی که خدا به آن امر فرموده است بعد از توحید، و دیگری بجهت جهاد بخدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستی که بهشت در زیر قدم اوست .

و ظاهر از اخبار و آثار و مستفاد از تجربیات آنست که همچنان که تحصیل رضای والدین اعظم وسائل نجات آخرت است همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا بهتر از احسان بایشان نیست .

و بدای که حکم هریک از والدین مثل حکم هردو است و فرقی ندارند بلی تأکید در هر اعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزوده است و هرگاه پدر یا مادر امر بترك واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق والتماس رأی ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هرگاه کسی را پدر و مادر هردو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه که خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان به ر طریقی که ممکن باشد اگرچه باید بواسطه ای برانگیزد یا بمجهود عرض کند که ایشان را بطلبید و موعظه و نصیحت کند .

و مخفی نهادن حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت اورا مهم ممکن از دست ندادن اولی است. حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است برفزند .

فصل - دریان حق همسایه بر همسایه

بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب بروزدگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشان است و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوقی دیگر است که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود . و حضرت رسول ﷺ فرمود که همسایگان سه طایفه‌اند همسایه‌ایست که اورا یک حق است و همسایه‌ایست که اورا دو حق است و همسایه‌ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه‌ایست که مسلمان باشد و خویش باشد اورا حق همسایگی و حق اسلام و حق خوبی است و آن که دو حق دارد همسایه‌ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی و حق برادری است که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه‌ایست که کافر باشد همین اورا حق همسایگی است و پس ، و لیز از آن حضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان نامسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر که روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند ولیکن همسایگان خود را اذیت نمیسانند اواز اهل جهنم است .

و از حضرت امیر علیہ السلام مرویست که حضرت رسول ﷺ نوشت بمیان مهاجر و انصار و هر که ملحق نایشان است از اهل پسر که همسایه آدمی مثل نفس او است که باید با وضو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت هادر است، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیگر نمیگردد، و فرمود که از های است کسی که نیکوئی با همسایه لکند. و فرمود که حضرت پیغمبر (ص) افرموده است که ایمان بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه پاشد .

منقول است که چون بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا افتاد فریاد برکشید که پروردگارا مرارحم نمیکنی که چشم هراگرفتی و هرا نایین کردی و پسر مرانیز گرفتی خدا با وحی فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشی و کباب گردی و خوردن و فلان شخص در همسایگی نوروزه بود با وچیزی ندادی بعد از آن در هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میگرد که از منزل یعقوب تا یک فرمسخ راه هر که خواهد نهار کند با شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد .

مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگکار ندارد امن همسایه عنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود از من منع نمود چنان مدان که حق همسایه همین است که اورا اذیت نرسانی چه این تخصیص به همسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او بمحاباتی و هلاطف سلوک کرد و احسان خود را ازاو

درین نداشت و آنچه به آن محتاج باشد و تو آنرا املاک باشی از اوضاعیه نکنی و اورا اماند شریک در هال خود بدانی و بر او سلام کنی و دراز نفسی نکنی و از مخفیات احوال او کمی خواهد پوشیده باشد تقیش نکنی و در مرض اور اعیادت کنی و در مصیبت بتعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر بعیی از اوضاع شوی بپوشانی و اگر از او خطای سرزند عفو کنی و اگر خواهد بردیوار خانه تو حملی کند مانع شوی و اگر خواهد نادانی بفضای خانه تو گذارد مضايقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو بریزد منع نفرمانی و از اسباب خانه چون دیگر و ظروف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد درین نداری و اگر خواهد از راهی که مختص قست آمد و شد نماید تا گیری و چشم خود از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد نخافل از خانه او نشوی و با اولاد اولطف و مهر بانی کنی و به آنچه مصلحت دین و دینای او باشد اورا ارشاد نمائی و اگر از توبه ای خواهد اورا باری کنی و اگر قرن طلبید اورا فرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانه او را جبس کند و چون از اطعمه لذیذه بخانه آوری از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی نه اطفال او مطلع نشولد و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال ایشان .

و مخفی نماید که در شناختن همسایه کی رجوع بعرف میشود یعنی هر که را متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند .

صفت نهم - عیب جوئی مردم کردن و در صدد آجس عیوب ایشان بودنست

و این از علامات خبائث نفس و عیناک بودن صاحب آنست چه هر عیب داری طالب عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار سلام الله عليهم تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیب جوئی مردم ورسوا کردن ایشان است خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشان است خداوند عالم جل شانه میفرماید : ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الذين امنوا بهم عذاب الله يعني بدرستی که کسانی که دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک .

از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل فاشایست کسی را مثل آنست که خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود به آن مبتلا گردد .

شعر

کسی کو باکسی بد ساز گردد
بدوروزی همان بد باز گردد

روزی آنسور بزمیر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانه‌های خود می‌شنیدند فرمود یا معتبر من اسلام بلسانه‌ولم یسلم بقلبه‌ای گروهی که بزبان ایمان آورده‌اید و دل شما از مسلمانی خالی است تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را نکنید بدرستی که هر که در صدد عیبجوئی مسلمانان باشد خدا عیبجوئی او می‌کند و هر که خدا عیبجوئی او را کند او را رسوا می‌گرداند، و از حضرت امام محمد باقر(ع) مروی است که نزد بکترین حالات بندۀ به کفر آنست که با مردی در دین برادر باشند و بدیها و لغزش‌های اورا بشمارد و نگاهدارد که روزی اورا به آنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود بهزار عیب آلوده و سرتاپای اورا معصیت فروگرفته از آن چشم می‌پوشد و زبان به عیوب دیگران می‌گشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیبجوئی بالاترین معایب است و از خبائث باطن اومرد مرد را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم دیگران گشود. حضرت باقر(ع) فرمود که همینقدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزی که خود نمی‌تواند آنرا کرد.

دریان عیب‌پوشی مردمان

و مجھی نماند که ضد این صفت خیشه عیب‌پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم افکنند است و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مسندر سالت و شافع روز قیامت می‌فرماید که هر که پرده پوشید برعیب مسلمانی خدمای تعالیٰ پوشاند عیب اورا در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بندۀ عیب بندۀ دیگر را پوشاند مگر این که خدا تعالیٰ در روز قیامت عیب او را می‌پوشاند بلی.

شعر

ستر گن تا بر تو ستادی گنند
تا نه بینی ایضی بر خود مخند

و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی‌بیند امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا پوشاند مگر اینکه داخل بهشت می‌گردد و همینقدر در شرافت پرده‌پوشی کافی است که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق می‌افتد که ثابت شود چه قرار را در ثبات آن بر شهادت چهار نفر شاهد عادل نهاده که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمهدان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنند است بر امر گناهکاران از بندگان خود

در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین مصیت از تو سرمیزند و خداوند عالم همه رامی بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد.

شعر

از هزاران جرم و بد فعلی یکی	کس چه میداند ز تو جز اندکی
جرمهای و نشی کردار تو	نیک میدانی تو و سقار تو
طاعت ناگرده سرفت	هرچه گردی جمله ناگرده آورده سرفت

پس هشیار باش، وزبان به عیب دیگران مکشای و چنین ندانی که پرده پوشی پروردگار ستاره‌میں در دارد نیاست و در عرصه عقی پرده از روی کار پر خواهد داشت زنها رفته‌هار. (چون بر آید از بدان نیکی واژ نیکان بدی)

در احادیث وارد شده است که هرگاه خدا تعالی سربنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن براندازد از آن گریمتر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید.

و نیز وارد شده است که در روز قیامت بندگان را بیاورند که گریان باشد خطاب می‌رسد که چرا می‌گیری عزم کنندگریه می‌کنم بر آنجه در این روز از عیوب من در ازد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم می‌فرماید که ای بندگان تورا در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و می‌خندیدی چگونه امروز ترا رسوا می‌کنم و حال اینکه معصیت نمی‌کنی و گریانی.

مروی است که فردای محشر جناب پیغمبر (ص) از داور اکبر مسئله مینه ماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتنان نکند تا عیوب آنها برایشان ظاهر گردد بلکه بحساب ایشان چنان برس که بجز تو و من دیگر کسی بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسید که ای حبیب من، من بیندگان خود از تو مهر با ترم چون تو روانداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من رواندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود بنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احده برعیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلای بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که پرده از عیوب بندگان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدبهای ایشان مینهایی وزبان هرزه درای خود را بمذمت ایشان می‌گشائی از خود غافلی که به چه عیوب گرفتاری و به چه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و به سر اپای خود نظر کن و صفحه نفس خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود گن

شعر

دست بردار از سبال دیگران	ددگوی و درجه‌ی ای قلبستان
هر که عیبی گفت آن نبر خود خرید	ای خنک‌جانی گایعیب خوبیش دید
لا جرم گویند عیب یکدیگر	خافند این خلق از خود ای پدر
کی شدی فارغ‌وی از اصلاح خوبیش	هر کسی گر عیب خود بدی‌ذیش

ای بیان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا می‌گردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش می‌گردد رسابیان من بر خود رحم کن و اقتداء به پروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم دیدن کور و گوش خود را کروزبان خود را از گفتن لال ساز.

صفت دهم — دربیان فاش کردن راز است

و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد باشد لیکن افشاری آن موجب ایذاء و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب آن در تقد عقل معاتب و معلوم است. از حضرت پیغمبر ﷺ مروی است که نقلی که میان دو نفر گذشت اهانت است میان شما و وارد شده است که از جمله خیات آنست که سر برادر خود ر فاش کنی.

عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق (ع) عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بمومن حرام است فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین او است فرمودن چنین است بلکه فاش کردن سر اوست و ضد این عمل ته نگاهداری را و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت آنست.

شعر

به پیر میکنده گفتم که چیست راه فجات	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
حضرت پیغمبر ﷺ محروم را ز خداوارد آنبر میفرماید خوشحال ندهای که گمنام باشد	خدا اورا شناسد و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چرا غ راه هدایت و سرچشم علم و حکمتند
	هر قته ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه بردارنده پرده از کار، نه در
	صلد جفا و آزار از ریا دور و از خود نهانی مهجورند.

و از حضرت امیر المؤمنین (ع) مرویست که مبادا از آن اشخاص باشد که پرده در و شکننده رازها هستند پدرستی که خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با پیشان نگاه کند بیاد عدا افتاد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میان دوستان میافکرند و در مدد تحقیق عیوب مردم هستند.

ومخفی نمایند که رازداری بردو نوع است یکی راز دیگران را گاهداشت و آن آست نه مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش نمودن آنها از ضعف نفس و سنتی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از ولت و سعادت و نیک فرجامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است. چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب عداوت دشمنان و حسد اینای زمان و توقع ارباب طمع و زن همتان میشود و اگر از مقوله دوم است بروز آن باعث شمات دشمنان و انسدوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افسای اسرار مفاسد بسیار مترب گردد و ازین جهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهاد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه قتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری راز تو نگاه نمیدارد.

شعر

که جاسوس همکاره دیدم بسی
درو خوبمه گوپند در غرب داشت
چو بیهون برا باستان خواست شد
بر آن رای و دانش بیاید گریست

منه در میان راز با هر کسی
سکندر که باش قیان حرب داشت
چو بیهون برا باستان خواست شد
اگر جز توداند که عزم توجیست

و این صفت هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین والاتبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانگردی و از امہات ضوابط کشورستانی است چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر می آیند پس باید محترمان و دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محروم راییز محروم باشد و بسا باشد که منجر به لاله و فساد میگردد.

چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هرون را بترتیب و لیعهد کرد بعد از وفات او ابتدا هادی به سریر خلافت متمكن شد در صدد خلم هرون و بیعت کردن با پسرش جعفر برآمد و هر چند هرون را باین امر تکلیف کرد تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از این مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم بازگفت خیز وان مادر هادی و هرون از این بوبرده

نظر بفرط محبتی که باهرون داشت هادی را بشربی مسموم روانه ملک نیستی گردانید.

شعر

گر آرام خواهی در این آب و گل مکن تا نوای بکس راز دل
و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار اورا حاصل شود باید از اظهار اخبار و ابراز
عطالی که چندان اعتنایی به آنها نمیباشد خود را نگاه دارد و نفس خویش را باین عادت دهد
ملکه از برای او حاصل گردد.

صفت یازدهم— سخن چینی و نعامی است بگفتن یا نوشتن یا رمز و ایماء

و این رذل قرین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب این صفت از جمله ارزان
و خبیث النفس بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولدالزنا است میفرماید :
هماز مثاء بنمیم متاع للخير معتمدالیم عتل بعد ذلك زنیم و میفرماید وبل لکل همزة لمزة یعنی وای از
برای هر سخن چینی غیبت کننده و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود
و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از بی سخن چینی میان دوستان میروند و
برادران را زهم جدا نمیکنند و طلب عیب پاکان را مینمایند و در حدیث دیگر از آسرور مرمر ویست
که چنین اشخاص شرار مردمد و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید
و به آن فرمود که سخن بگویی بهشت گفت بسعادت رسیده ر که داخل من شد خداوند جبار جل جلاله
فرمود قسم بعزت و جلال خودم که مأوى نمیکند در توهشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اسراف
کننده ای برزنا و سخن چین و دیون و لشکر پادشاه ظالم و مخت و کسب که قطع رحم کند و آنکه با
خداعهدی نماید و به آن وفا نکند، آورده اند که در زمان حضرت موسی در بنی اسرائیل خشگ سالی و
قطع شد موسی ﷺ چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اتری نبخشید حضرت کلیم الله در این
باب مناجات کرد و حی باور رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را
مستجاب نمیکنم و از مضمون این خبر مینتوان دانست که صاحب این صفت چقدر از رحمت الهی
دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعاوی حضرت کلیم نهاده و در رحمت و فیض بر
روی امی نگشاده و فرمود ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت این صفت خبیثه
را بشناسد میداند که سخن چین بدن ترین هر دمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب این صفت منفک
نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدمه
و همه این صفات باعث حلاک ابدی و شقاوت سرمهدیست و خدای تعالی در قرآن مجید لعن فرموده
است کسی را نقطع کندا آنچه را که خدا امر بعمل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این

هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که بذرین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی بیست که سخن‌چین این‌چنین است، مجمل کلام اینکه بدی سخن‌چین از همه کس بیشتر است.

آورده‌اند که مردی بندهای فروخت و بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن‌چینی خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد چند روز بیکه از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته‌ام که آقای هن ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بگیرد زن گفت چاره‌چیست گفت قدری از موی زیر زنخ اورا بمن ده تا به آن افسونی خوانم واورا مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ اورا بدهست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن رسان بعد از آن بنزد آقا رفت و گفت زن توبا مرد بیکانه طرح دوستی افکنده و اراده‌کشتن تو گرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب و آنمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام گرده بیم حابا از جابر خاست وزن را بقتل رساید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسایده ایشان را از قتل زن اخبار نمود ایشان آمده شوهر را کشند و شمشیرها در میان قبیله‌زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر به قتل رسیدند.

وعلاوه بر همه مفاسد سخن‌چین بیچاره اکثر اوقات دریم اینکه مبادا رسواشود بیشتر وقتها خجل و شرمسار است و با وجود اینها در نزد آنها که سخن‌چینی کرده خفیف و بیوقع و دو بهم زن و خبیث شناخته شده است گویروی او اظهار نکنند.

شعر

سخن‌چین بد بخت هیزم کش است	میان دو کس جنگ چون آتش است
وی اند میان کور بخت و خجل	کنند این و آن خوش دگرباره دل
نه عقل است خود را در آن سوختن	میان دو تن آتش افروخت

و چون بدی سخن‌چینی و خبائث آن دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هر گاه سخن-چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کنده که نباید نزد کرد آنرا قبول نکنند چه سخن‌چین فاسق است و خبر هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه اورا نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سرزده علاوه بر دشمنی که با او کردم زیرا که کسی کمدر عقب دیگری سخنی گوید العی باو نرسایده و در برابر شرم کرده و این شخص نعام که اورا مطلع گرده اورا متالم ساخته

و از او شرم نموده بلکه باعث فاد و فته شده و اگر دوست میبود آن شخص را که در عقب سخن گفته منع میکرد و نمیگذاشت این سخن را بگوید و اگر گفته بود معنی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین داشته باشد که این سخن چین از آن سخن گوی دشمن تر و باید بقول دشمن فاسقی دل با برادر مؤمن بدگرد و در صدقه شخص و تجسس برآمد چه تجسس شرعاً مذموم و نهی صریح در فرق آن کریم از آن شده و نباید سخن چینی اورا اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است.

محمد بن فضل بحضور امام موسی^{علیه السلام} عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من چیزی بعن هیر سد که من اورا ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکسار میکند و حال ایشان که جمعی از اهل وثوق و اعتماد مر اخبار داده‌اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا یعنی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدینهند در این خصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشان را تکذیب نمای، مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین (ع) آمده و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با این دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از توهّم اخذه خواهم کرد.

منقول است که شخصی بدبین یکی از حکماء رفت و از غیری سخنی از داوطلب نقل کرد حکیم گفت مرا بپرادرم بددگردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانید و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعادت است و آن عبارت است از سخن چینی نزد کسی که از او یعنی ضرر و اذیت باشند مانند سلاطین و امراه و حکام و رؤسا . از حضرت پیغمبر^{صلوات الله علیه و آله و سلم} مرویست که کسی که سعادت مردمان را کند حلالزاده، فیحث و سلاطین عدالت‌گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمیدهد و گوش بسخن ایشان نمیکند و نمیداند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سکگز نمایند و گرگ در نمای بیشتر است. صفت دوازدهم— افساد میان مردمان است

و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و این صفتی است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوت است و این صفت آدمیرا به جهنم میرساند و دین آدمی را تباہ میکند و صاحب این صفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم فرارداده است از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و البت میان مردمانست و هیچ چیز نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان البت و بیکاری باشد و این خبیث ملعون بد نفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول بر می‌آید و آنچه از آنها خواسته اند او رد

میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل ترین و خبیث ترین ایشان است و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله و ملائكته والناس اجمعین.

و ضد این صفت که اصلاح میان مردمان بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات است و علامت شرافت نفس و طهارت ذات است و با این سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار به ازای آن در احادیث واخبار رسیده است، سید رسول (ص) فرمودند فاضل ترین صدقات اصلاح کردن میان مردم است و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود صدقه‌ای که خدا اورادوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و تزدیک کردن ایشان را بیکدیگر چون دوری و جدایی میان ایشان واقع شود و به مفضل و کیل خود فرمود که هرگاه تزاعی میان دونفر از شیعیان مایینی از هال من میان ایشان اصلاح کن و بجهت وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است، چنان‌که حضرت رسول ﷺ فرمود هر دروغی رامینویسند مگر این‌که در جهاد بوده باشد یا دروغ بگویید میان دونفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق (ع) با بن عمار فرمود که از من بخلاف اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخن دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب.

و مراد اینست که اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد، سبحان الله اعنتای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا آن حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در این خصوص فرموده و آن را افضل صدقات قرارداده و قواعد و قافوئی چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از این‌ای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهت پیشرفت امور دنیویه و کذران چندروزه این خانه عاریت امس افساد میان دوستان و مسلمانان میچینند و آتش‌فتنه روشن میکنند بلکه بسی هستند که باندک خلاف توافقی که از کسی مشاهده نمودند در مقام انواع فساد بر می‌آیند.

صفت سیزدهم - شمات کردن است

و آن عبارت‌ست از گفتن این‌که فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان‌کس رسیده از بدی اوست و با آن سرو رو شادی نیز باشد و منشأ این غالباً عداوت و حسد میباشد و باشد که ناشی از جهل بموضع قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و غائله آن بیحد است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شمات کند دیگری را بسبی بلیه‌ای که گرفتار شده باشد از دنیا نمی‌رود تا خود نیز

به آن هبتلاگردد و دیگری اورا شمات کند، و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که شمات مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا بر اورحم میکند و این بله را بتوان از میکند و فرمود هر که شمات کند پرادر خود را بمطلبی که با رویداده از دنیا نمیرود مگر اینکه به آن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال خود این من شده در مقام شمات دیگری بر میآید.

شعر

پس چه خود را این من و خوش دیده ای	لأنخافوا از خدا نشنبده ای
بر دیگر ساده ذنخ طعنہ مزن	تا فروید ریش او ای خوب من

علاوه بر اینکه هر بالا و مصیبیتی بر سد کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد آیا نمی بینی که :

شعر

هر که در این بزم مقرب تر است	جام بلا بیشترش میدهند
------------------------------	-----------------------

وشکی نیست که ابتلای اولیاء و مصائب طایفه انبیاء از بدی افعال ایشان نبوده پس عاقل لازمست که در این هراتب تأمل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شمات باعث ایدای برادر مسلم و موجب عذاب آخر است پس تنبیر کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در فرد حضرت باری نمیکند بلکه رایحه قرب درگاه الهی از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کن و از این مهلکه نجات دهد.

صفت چهاردهم - مراء و جدال و مخاصمه است

در مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بهقصد پست کردن واهات به آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت بدون باعث دینی و فایده آخرت و خصوصت نیز نوعی از جدال است و آن جدال و لجاج کردن در سخن است بهجهت رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر امام مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در همسایل علمیه باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا هضایقه تباشد از آنکه مطلب حرز از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق برزبان آن طرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح بانتدو آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام اورا ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه

نوت معرفت و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنہ وباعت هیجان غصب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبہ خود با دیگران در اعتقادات حقه شود و از این جهت است که حق سبعه اند و تعالی نهی از آن فرموده است که « و اذارایت الذین يخوضون في آياتنا فاعرض عنهم حتی يخواضوافي حديث غیره انك اذا مثلهم » خلاصه معنی آنکه هرگاه بیینی کسانی را که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته کیری بر آنها میشووند از ایشان کناره کنید تامشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود .

و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که حقیقت ایمان بمنه کامل نمیشود مگر و وقتی که مراء و جدال را نزد کند اگرچه حق با او باشد .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود هر گز مجادله و مراء ممکن با صاحب حلمی و نه با سفیری چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیره تورا از بیت میرساند و فرمود که زنگار حذر کنید از مراء و جدال که باعث کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگیرد تا میرسد بجهانی که صاحب آن مثل سگ گیر نده متصل راغب میباشد که با هر کس درافت و همیشه در پی آست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصاً در مجتمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا به آن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی اورا ملزم نمیتواند کرد و باین ساد میشود غافل از اینکه این خبائثی است که در باطن او جای دارد و اما خصوصت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفاده مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غائله ای بیحد است ابتدای اکثر شروع و قلن و متصدر انواع رنج و محن است .

حضرت رسول ﷺ فرمود که هرگز جبرئیل بنزد من نیامد مگر مرآ موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنگار احتراز کن از لجاج و تنگ کیری بر مردم که آن عیب آدمیرا ظاهر و عزت اورا تمام میکند و فرمود دشمن ترین مردم در نزد خدا لجوج خصوصت کن است ، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصوصت که اینها دلها را بیمار میکند و بر برادران نفاق میروند .

و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق (ع) مرویست که از خصوصت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در این نیست که اکثر فتنه ها و ناخوشیها از خصوصت برخاسته .

و مخفی نماند که کسی که در صدد خصوصت برمی آید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق ثابتی دیگر که شرعاً مستحق آن بوده باشد آن خصوصت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن خصوصتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق باشد یا یقین بحقیقت آن یا استحقاق نداشته باشد مثل خصوصتی که وکیل دارالقضای میکند چنان اوبیش از آنکه بداند که حق باکدام طرف است و کیل میشود و دامن خصوصت برمیان میزند بدون علم و یقین از یک جانب گفتگو میکند و باین دروغ آن در میزند و مال مسلمانان را ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و و بال غیر را متهم میگردد و چنین کس زیانکارترین مردمان و احمق ترین اپشن است فاسق و محروم و در قیامت معذب و معلوم است.

شعر

رده کاروان شیر مردان زند
ولی جامه مردم برایشان برند

و بدانکه ممدوح بودن در طلب حق شرعی خود دروقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا درین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی به آن باشد داخل خصوصت مذموم و احتراز از آن واجب است و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنده و ارتکاب آن حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضايقه ندارم که چون حق من معلوم شرد بگیر؛ و به آب بریزم یا بیخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش ببرد، باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال این هر افاعات شدن و فیصل دادن.

و از آنجه گفته معلوم شد که خصوصتی که جایز است منحصر است در خصوصت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و انبات حق عخنی نگه بدلیکن در این صورت نیز اگر تواند از راه دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاه هست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرد و ابتلای دیگری مسرور میگردند پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصوصت را نگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگرچه هیچ در خصوصت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه درین نظر مشغول خصم و جواب او

نکذیب او وطنن باو میگردد پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تأمل کند و مصنعت نهارا شرعاً و عقلاً بنظر درآورد و بداندگه اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و فقط بگانگی و دوستی میکند را بین خلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش کار و برقاری خود و پریشانی دل است و آئینه دل بعد از جدال یا خصوصت تبره میگردد و عزت و وقار دمی بر طرف میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تعماز کند اغلب آلت است که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تأمل دز اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاهدارد بلکه نواید ضد اینها را که خوش کلامی و داجوئی است بنظر درآورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه و گردد و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آن را فهمید ظاهر آنست که مهماممکن ز او نعدی نکند.

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود سه چیز است هر که خدارا با آنها ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دری که میخواهد، حسن خلق و خوف خداو ترک جدال اگرچه حق با او باشد و نیز از آن سور مرور مرویست در بهشت غرفه هائی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانی که اطعام مردم کنند و با مردم خوشکلامی نمایند مروریست که خوکی از نزد عیسی بن مریم ﷺ گذشت و باو گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم به شر عادت کند.

صفت پانزدهم— سخربه و استهزاء گردن است

و آن عبارت است از بیان گفتنار مردم یا کردار ایشان با اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا به فعل یا بایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوت است یا تکبر و حقیر شمردن آن شخص که استهزاء باو میشود و بسا باشد گه باعث بر آن مجرد قصد خنده دن و به نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دینیه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها وجه شک و شبیه که این عمل شیوه ارادل و او باش و صفت پست ترین افراد ایشان و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری واز انسانیت و مردی اثری نیست قلاده جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را بخاک پیش می انشاند و نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده که کلمات دروغی چند برهمند که بواسطه آن نامردی دیگر بخندید و طبع پست او باین تن درداده که به صورت دوست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهت آن دونی چند بنشاط آیند پرده حبا و مروت خود را در بر این

مردمان میدزد و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید میکنند و افعال نیکان و اخبار را مضحکه اشقياء و اشرار مینمایند و هیچ شببه نیست که چنین اشخاص بهراحت بسیار از سر منزل انسانیت دور و فام آدمیت از ایشان مهجور و دردیده ارباب عقل و دانش بیوقد و خوار و درنظر عقلاپست و بی اعتبار و درروز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین راچه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را براین میدارد که تن باعث این اعمال در دهد و آنملعون بر ریش او بخندد و اگرنه ابلیس پرده بردیده بصیرت او کشیده چگونه کسی که ازبشت آدم ابوالبشر که هسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خودرا به چنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد.

شعر

این جگرها خون نشداز سختی است
غفلت و مشغولی و بد بختی است
خون شود روزی که خونش سود نیست
خون شود وقتیکه خون مردود نیست
و همینقدر در هذمت این عمل کافیست که چنین معاصری خبیثه را وسیله تحصیل چرکدست
مردم و اعتبار درنظر اینای روزگار میگرددندگورما اعتقاد باین ندارد که هنگف روزی بندگان آفرینش ایشان است پس هر کسی را که اندک مذر کی بوده باشد و عاقبت این عمل را بنظر درآورد و بیوقدی و ذلت و اهانت صاحب آفراد را دردناک و عذاب او را در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و آندوه و محنت خودرا در آنروز نفکر نماید و اگر منشأ اوعداوت بوده باشد غوابیل و مفاسد آن را متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باومیرسد و قسمت او کم وزیاد نمیشود پس نفس خودرا عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد.

و آنجه از شریعت در هذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده باشد که مر نکب این عمل نگردد و بعد از اخراجی گرفتار نشود.

- و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که در روز قیامت اهل سخریت و استیزاء را میآورند و از برای یکی از ایشان یک دربهشت را میگشایند و میگویند بشتاب وزود داخل شو او با غم و آندوه میآید که داخل شود در راهی بندند و از طرفی دیگر دری دیگر را میگشایند و باومیگویند تند بیا و داخل شو چون بند آن در میرسد در راهی بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد.

و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلا است و خندانیدن مردمان بقلید دیگران را شعار

خود فرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی بگردید همچنانکه علماء و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال اینکه بسبب استهزاء و مسخر کی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را مهین و بیوقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست اورا خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانچه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که اورا بهیند با او استهزاء و سخربه خواهد نمود.

صفت شانزدهم - مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودن است

و افراد ط در آن مذعوم و در شریعت مقدسه منهی عنہ است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را همیراند و از آخرت غفلت میآوردو بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد و همچنان که گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد و از این جهت است که گفتند با مردم صاحب شان شوخی ممکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون و پست نیز شوخی ممکن که هیبت تو از نظرشان ساقط میگردد و بنو جرأت بیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را همیرد و دوست افراد از آدمی جدا میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از هفاسد شوخی آنست که دهان را به رزه خنده میگشاید و آدمی را بخنده میآورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را نعام میکند و با این جهت خدای تعالی نهی از آن فرموده که : *فَلِيَضْحِكُوا أَقْلِيلًا وَ لِيُبَكُّوا كَثِيرًا* یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید.

و حضرت رسول ﷺ فرمود که هر گاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید بخندید و شکی نیست که بخنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرکست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندي وحال این که شاید کفن تو اکنون در دست گارز باشد و گارزی آن کنند بلی کسی را که مرحله ای پیرون مرگ در پیش رخانه ای چون آخرت دور عقب و دشمنی چون شیطان در گمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چون بر ق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است مستقر بخنده بدن و شوخی کردن است و با خاطر جمع نشتن نه مگر از غفلت و بیخبری.

شعر

نکرده است آدمی خوردن فراموش
مسلم نیست از سنگی سبوئی

میباش ایمن که این دریای خاموش
ذرنگ ایمن نه بینی آب جوئی

یک امروز است ما را نقد ایام برآن هم اعتمادی نیست تا شام
 بکی از بزرگان دین شخصی را دید میخندد فرمود آیا بنو رسیده است که وارد آتش
 جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آبادانستای که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس بجهه امید
 میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید.
 و مخفی اما اند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسی که کسی صدائی از
 او نشنود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسی نمودن پیغمبر ﷺ معروف و مشهور است و
 همچنین شوخی و مزاح مذموم دروغی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت
 باشد یا باعث آزار دکی و خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل
 بر سخن باطل یا ایذاء و اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست و مکرر از
 حضرت رسول ﷺ صادر شده و از اصحاب در خدمت آنچنان صدور بافته چنانچه بعضی از آن در
 کتب اصحاب مسطور و مذکور است.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر شوخی میفرمودند تا اینکه منافقین این راعیب آن
 سرور شمردند روزی شوخی بسلمان فارسی رحمة الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت ترا
 بمرتبه چهارم انداخت.

صفت هفدهم - غیبت کردن است

و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن یا معالجه آن یا آنچه
 استثناء شده و تجویز آن شده است از افراط آن در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است.

فصل

بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی اسباب غیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش
 او برسد اورا ناخوش آید و به آن راضی نباشد خواه آن نقص دریدن او باشدمیل اینکه بگوئی
 فلان کور است یا اکر یا گنك یا قیم مرده یا کوتاه یا بائند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطره و امثال
 اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمالزاده یا فانجیب و نحو اینها یا
 در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا هستکر یا جبار یا ریا
 کار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میروند و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق
 با او باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه بگوئی خانه فلانکس چرکین است یا خانه او خانه
 یهودان است یا عمامة او مثل گنبدیست یا بقدر گرد و ثیست یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف
 است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب باو باشد و بیدی یا دشود که اگر اورا بشنو

ناخوش آید همچنانکه حدیث نبوی به آن دلالت میکند فرمود آیا می‌دانید که غبیت چه چیز است عرض کرد اد خدا و رسول او داناتر است فرمود آنست که باد کنی برادر خود را چیزی که اورا ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بحسب این فرمود اگر باشد غبیت است والا بهنان است و قام مردی در خدمت آن حضرت برده شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غبیت رفیق خود را کردی و دروزی اسم زلم مذکور شد عایشه گفت که نام قداست رسول خدا (ص) فرمود اورا غبیت کردی وزنی دیگر مذکور شد عایشه گفت او دامن بلند است حضرت فرمود یافکن از دهن خود پس باره گوشتی از دهن او بیرون افتاد روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار خواب است حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی از احادیث وارد شده که پیغمبر ﷺ یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده‌اند یا از برای میان احکام الهی بوده یا از طوایفی بودند که غبیت آنها مستثنی است چنانچه مذکور خواهد شد. و مخفی نماند که غبیت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نصی از غیر را بفهماند غبیت است خواه بقول باشد یا ب فعل یا اشاره یا ایماء یا رمز یا نوشتن مروی است که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که این کونه است حضرت فرمود که غبیت اورا کردی و فرقی نیست در حرمت غبیت میانه کنایه و تصریع بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غبیت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدامارا مبتلا نکرد بهم نشینی ظلمه یا بحسب دیگری است یا سعی در تحصیل مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمنی یا خدامارا محافظت کند از بی‌شرمنی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال باشد و بسا باشد که چون خواهد غبیت کسی را کند از راه ریا و تشبیه به صلحاء ابتدا مدح اورامی کند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه میگویند فلان شخص چه بسیار خوب شخصی بوده ولی روزگار اورا نیز مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی یافت و بعضی از غبیت‌کنندگان هستند که چون میخواهند غبیت مسلمانی را کنند از راه لفagi غم و اندوه خود را برحال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه زرده خود هیچ اندوهی ندارند چنان که میگویند آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهت فلان شخص که بی‌آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا باو اهانت رسید خدا امر اورا باصلاح آورد و این منافق اگر دوست او بسودی و غم و اندوه اورا خوردی بایستی که چیزی که اورا ناخوش می‌آید اظهار نکردنی و دعائی که باو میکند در خلوت کردنی پس اظهار حزن و دعا از خبائث باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه خود قرارداده بر او امر را مشتبه کرده بر ریش او میخندد و حسنات اورا بیاد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و نمیداند که تیز بینان عالم داش و بینش از احوال واوضاع بردن او احوال

درونش را درک مینمایند.

شعر

فی بروت را از فی اندر ون	حمد گفتی کو ننان حامدون
از دم تو میکند مکثوف راز	روملاف از مشک کان بوی پیاز

و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار امیشتوند بلند میگویند آیا عجب نیست چنین چیزی ناآ خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید.

و بدانکه آنکه غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شوندگان نیز چنین اند چه آن کسی که در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا به آن خوشحال امیشود و بدش هم نمیآید و باین جهت منع نمیکند یا خوشحال میشود از راه ریا و تزهد تصدیق نمیکند بلکه گاهست منع میکند اما قلباً طالب آنست که منع اورا نشوند و بسا باشد حیله‌ها برانگیزد که ذکر آن عیب قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب کند و بگوید من چنین نمیدانستم و اورا نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل در غیبت کند و باین سخن‌ها اورا بغيت میدارد و اينها همه در گناوه حکم با غیبت کننده شریکند.

خلاصه آنکه گناوه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا لز مجلس برجیزد و اگر قدرت براینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساكت شو اما در دل هابل و طالب باشد این از اهل هفاق است.

پس بر اهل دین لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و آنرا رد کنند والا مستوجب نکال می‌گردند.

رسول خدا صلوات الله عليه و آله و سلم فرمود که هر که مؤمنی را در تزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت اورا ذلیل می‌سازد و فرمود هر که رد کند غیبت برادر خود را و آبرویه اورا محافظت کند حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی اورا نگاهدارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در تزد او مذکور شود و او تواند اورا جانبداری و حمایت کند اگرچه بیک کلمه باشد و نکند مگر این که خدا تعالی اورا در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که بدی برادر مسلم را نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که اورا حدایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبی از او که در مجلسی بشد و آنرا در

گند خدا تعالی هزار در از شر را در دید و آخرت از ادوار میکند و اگر توانستور غیبت او را نکند
گناه او هفتاد مقابله آن کسی است که غیبت کرده است .

فصل - در بیان آیات و اخبار وارده در مذمت غیبت

چون حقیقت غیبت را شناختی بدایکه آن اعظم مهلكات و اشد معاصی است و با جماعت
جمعیع امث و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر (ص) وائمه ائمته عشیر حرمت آن ثابت است
خداآنند عزت میفرماید : ولا یفتب به فضکم بعضاً ایوب احمدکم ان یا کل لحم اخیه مینما فکر هنبوه یعنی
باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی ذیکر را آیا دوست میدارید یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود
را در حالتی که مرده باشد پس کراحت میدارید شما آن امر را وارد سول خدا (ص) مرویست که فرمود
زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستی که غیبت بدتر است از زنا زیرا مردی که زنام بکند و توبه میکند
خداتوبه اوراق بول میفرماید و غیبت کشند و اخدا نمیآمرزد تا آنکه غیبت او را که کرده است از او بگذرد
و فرمود که در شب معراج بقومی گذشم که روحهای خود را بناخنها خود میخراشیدند از جبرئیل
پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت غیبت کشند گان ، روزی آن سوره بر هنبر برآمد و خطبه در
نهاست بلندی خوانندند بنوعی که زنان در خانه ها آواز آن سوره را شنیدند و فرمودای گروهی
که بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی
ایشان منمایید که هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگر در اندر وطن
خانه خود باشد ، و روز دیگر آن سوره بر بالای متنبر خطبه ای اداء فرمودند و بیان گناه زنا و عقوبات
آن را کردند پس فرمودند یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را
ریختن از زنا بدتر است ، وقتی آن حضرت مردم را امر بروزه فرمود گفت احدی بدون اذن من
افطار نکند پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یکیکی می آمدند و اذن گرفته افطار میکردند
تمام روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو
رسند اذن بفرمان افطار کشند حضرت روی مبارک گردانید آن مرد ثانیاً عرض کرد باز حضرت روی
گردانید و در مرتبه سوم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بودند و حال آنکه در همه
روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو ایشان را بگو تافقی کشند آن مرد باز گشت و ایشان را
خرد داد پس آنها قی کردند و از هر یک ، یک پارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر (ص) را خبر دادند
فرمود بخدائی که جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم آنها میماند آتش جهنم آن
را می خورد .

واز جانب خداوند حمن بموسى بن عمران وحی شد که هر غیبت کشند ای که با توبه از دنیا
برود آخر کسی است که داخل بهشت خواهد شد و هر غیبت کشند ای که بی توبه از دنیا برود اول کسی است

که داخل جهنم خواهد شد. و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان بازن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه اورا قبول نمی کنندگراین که آن کسی که غیبت او شده ازاو عفو کند و فرموده رکنیت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه اول خواهد بود. و در حدیثی دیگر از آن سرور منقول است که دروغ گمان کرده است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغمیت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که در حق مؤمنی بگوید امر قبیح را که خود دیده باشندیده باشد آن شخص داخل این آیه مبارک است که ان الذين يجعون ان تشييع الفاجحة في الذين آمنوا الله عذاب اليم يعني تحقیق که کسانی که دوست می دارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه ای که ایمان آورده اند از برای ایشان است عذاب دردناک، و نیز از آن حضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیناً کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیکند و شیطان او را قبول نمیکند و آن حضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آن که عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه او، و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن میخورد حسنات را باطل میسازد آنها را همچنان که آتش هیزم را میخورد.

و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متغیر بلکه متعدد است و همینقدر که مذکور شد کفايت می کند علاوه بر این که هر که را اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خوبی‌ترین صفات و صاحب آن رذل قرآن مردمان است و بزرگان پیش بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از پیروی عیب مردم میدانسته اند و آن را افضل اعمال می‌شمرده اند و خلاف آن را صفت منافقین می دیدند و وصول به رانب عالیه و درجات رفیعه را موقوف بترک غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول ﷺ وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیال مند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان را نکند با من خواهد بود در بهشت و چقدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب مردمان برآید خاری را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود برخورد پس ایجاد ایجاد خواهی که عیب دیگران را بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی یاد آور قول پیغمبر (ص) را که فرموده است خوشابحال کسی که مشغول عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد علاوه بر این که هرگاه عیبی را که ذکر می‌کنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق

سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او برای غیبت فی الحقیقہ مذمت خالق اوست چه هر که چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است شخصی بسکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من با خودم نبود که نیکو یا فرینم و از اعظم مقاصد غیبت آلت که باعث آن میشود که اعمال خیر آن کسی که غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامه عمل آن شخصی که غیبت او شده نبت میشود و کنانهان این بدیوان اعمال او نقل میشود و چه احمدکسی باشد که بواسطه یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد، مرویست که در روز قیامت بنده ای را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را بدمت او دهنند چون در او نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کنده پروردگارا این نامه عمل من نیست چه من از طاعات خویش هیچ در آن نمی بینم خطاب رسید که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکنده اعمال خیر تو به غیبت مردم رفت و دیگری را می آورند و بدیوان او را بدمت او میدهنند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده می کنند عرض می کنده این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطابی - رسید که فلان شخص غیبت ترا کرد و این طاعات اوست که عوض بتوداده شده است پس عاقل باید تأمل کنده آن کسی را که غیبت او می کند اگر دوست و صدیق اوست چه می هرمنی و بسی انصافی است که زبان بغيت او گشاید و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بی - عقلی و مفاهی است که کسی متحمل وزر و بال دشمن خود گردد و اگر طاعتی الله وحده باشد باو دهد .

فصل سیزده بیان معالجه مرض غیبت

بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است بسکی بر سبیل اجمام و دیگری تفصیل .

اما معالجه آن بر سبیل اجمام آنست که بیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده تبع نمائی و از غصب حق سبحانه تعالی و عذاب روز جزا یادآوری و بعد از آن مقاصد دینیه آن را به نظر درآوری چه گاهست که غیبت آن کسی را که میکنی باو بر سردار این منشأ بغض وعداوت او گردد و در مقام اهانت یا اذیت تو برآید و با باشد که امر بجایی منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تأمل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشنمانک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و تعجبات طبع آنست که راضی نباشی و در حق غیر آنجه از برای خود پسندی و بعد از اینها

همه متوجه زبان خود باشی و مرافق آن شوی که آنرا بغيت لکشاني و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تأمل کنی اگر آن را متنضم غيبي باقى خود را از آن لگاهداری نما عادت کنی .

و اما معالجه تفصيلي آن آئستکه باعث وسب غيبي کردن خود را ييدا کنی و سعی در قطع آن نهانی د بیان اين مطلب آئستکه از برای غيبي کردن اسبابی چند است:

اول - خصب است چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بروی خشم گیری و او حاضر بباشد در این وقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او میگشانی تابه آن وسیله غبیظ خود را فرونشانی .

دوم - عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بسی اورا ذکر کنی .

سوم - حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا اورا نتا وستایش گویند و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب اور اظهار سازی .

چهارم - محض مزاح و مطابیه نمودن و اوقات بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل احوال و احوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن بپردازی .

پنجم - قصد سخریت و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد غاییانه نیز متحقق میشود .

ششم - فخر و مهاهات است بمعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر چنانکه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یارشده ندارد یا بخيال حاضران اندازی که تو از آن بهتری و بالاتری و معالجه این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد .

هفتم - اینستکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من لکرده ام و فلانکس کرده و علاج این آئست که بدانی بغيت آن شخص داخل خصب الهی میشود پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود نفی کن و چه کلر نسبت دادن بدیگری داری و اگر قول تورا قبول نمیکنند نیست دادن آن دیگری را نیز از تو نخواهد پذیرفت .

هشتم - آنکه ترا نسبت دهنده با مر قبیحی خواهی قبیح آنرا بر طرف کنی از این جهت میگوئی فلان شخص این امر را نیز مر تکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتسر است و

چنانچه متعارفست که میگویند اگر من ریاگرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم لان کس نیز خورد و شکنی بیست که این عذر بدتر از گناه است چه علاوه بر این که فایده از برای فعل قبح گناه اول نمیکند مرتكب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق وجهل خودرا بر مردم ظاهر نموده زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توائی داخل نشوی البته با او موافقت نخواهد کرد و اگر موافقت کنی در کمال حمایت و سفاهت خواهی بود و طایفه‌ای از اشقبای عوام که دلهای یشان آشیانه شیطان گردیده و عمر شان در معتبرت پروردگار صرف شده واینقدر از مظلمه مردم بر گردشان جمع آمد که امید استخلاص بجهت ایشان بیست باین جهت نفس خبیث شان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شک و شببه در خاطر شان انداده و اعتقاد شان را مست و ضعیف ساخته و باین جهت در معاصی پروردگار بیباک گردیده‌اند چون معتبرتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند.

و از شقاوت و تزویری هم که دارند نمیخواهند تن باعتراف در دهنده شیطان ایشان را برآن میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان نیز آنچه ما کردیم کرده و آنچه را هامر تکب شده‌ایم مرتكب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حمایت چه اگر عمل اینعالم ترا از معاد و حساب روز جزا بر طرف کرد پس تو کافر گشته‌ای دیگر چه عذر نمیخواهی و اگر بر طرف نکرده کردن آن شخص از برای توجه فایده دارد علاوه بر آنکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علماء کرده‌اند و نام عالم بر خود نهاده‌اند باعث اقدای تو بایشان میشود چرا باید اقدای باین عالم که او نیز در شقاوت و خبائث مانند توهست کرده باشی و چرا اقدای نمی‌کنی بعلمای آخرت و طوایف انبیاء و اولیاء و حال آنکه ایشان اعلم واکمل‌اند و سرچشمۀ علم و معرفتند. نهم - از بواعث غیب موقوفت و همزبانی بارفیقان است یعنی چون هم صحبتان خود را مشغول خبیث بینی نصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن خبیث موافقت نکنی از تو تنفر کنند و تورابدگل شمارند و باین جهت تو نیز با ایشان هم شریعی کنی تا بصحبت تور غبت نمایند و شباهی بیست که در این صورت عجب احمقی خواهد بود که راضی میشودی باینکه امر پروردگار خود را نزد کنی و دست از رضا و خشنودی او برداری و از لظر برگزیدگان درگاه او از ملاشکه و انبیاء و اولیاء بیقی که جمعی از ازادل و او باش از تور ارضی باشند بلکه این دلالت میکند براین که عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و بغمبران است و چه شک که چنین کسی مستحق و سر از

لعن بیشمار و عذاب روزشمار است.

دهم - آنکه چنان مظنه کنی که شخصی در ترد بزرگی زبان بمدعت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرردارد خواهد داد.

بنا بر این صلاح خودرا در آن بینی که پیش دستی کنی و اورا در ترد آن بزرگ معیوب و انماهی یا دشمن خود قلمدهی که بعد از این سخن او در حق تویی اثر و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خودرا در ترد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدارا دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده‌ای را دشمن او خواهد کرد پس ذهنی سفا هست و یهودی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم ویفین نباشد خودرا به یقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خودرا بنقد از دست هیدهده بتوغع دفع مذمت مخلوقی به نسبیه.

یازدهم - ترجم کرد نست بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا به نقصنی یا عیبی بیند دل او بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنان له شخصی در ترد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو با این جهت محزون شده آن را در نزد دیگران اظهار نمائی.

دوازدهم - اگر معصیتی از کوسی مطلع شوی متزا خدا بر برآ و غصبنا که گردی و بمحض رضای خدا بتعالی اظهار غضب خود انماهی و قام آن شخص و معصیت اورا ذکر کنی و بسیاری مردم از مفسد، این دو قسم غافلاند و چنان پندارند که ترجم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطأ و غلط است چه همچنانکه رحم و غضب از برای خدا خوب است غیبت مردمان حرام و بداست و مجرد ترجم یا غضب باعث رفع حرمت او نمیگردد و با باشد که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک بیکی از اینها که مذکور شده بود باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود.

فصل-۵ در موضعی که غیبت در آنها جایز نیست

چون حرمت غیبت و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که غیبت در آنجا جایز است.

اول - تظلم و استغاثه کردن در ترد کسی که احراق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت اورا تواند نمود ولیکن شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان با اظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید.

دهم - اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن بقصد امر معروف و نهی از منکر برای رضای

خدا نه بقصد رسوانی او بروفق هوا و هوس و باید در جائی باشد که فایده دررفع منکر بگند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تعماز کند با در جائی که فایده بر آن هترتب نشود.

سوم - در تسبیح کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی با شرارت یاداد و خواست یا رفاقت و امثال اینکه در این صورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلتی در آن باب دارد جائز است پشرطی که احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهین قدر گفتن که من صلاح تورا نمیدانم و نحو آن اکتفا بشود باید بهمن اکتفا کرد و نصریح عیب آن شخص نکرد.

چهارم - ارشاد و تسبیح مؤمنی هرگاه با فاسقی بداخل الاق مصاحب و اختلاط نمایند و از احوال او مطلع نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بدوا بر رفاقت در این مؤمن سراابت کند در این صورت نیز اظهار نمودن عیوبیکه در این مطلب دخل دارد جائز است.

پنجم - اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهت معالجه.

ششم - اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او و ایکن در این خصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا نمود و در نزد کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند.

هفتم - اظهار عیوب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و منتصدی آنها شود از برای رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او برسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی ازاو صادر شده باشد.

هشتم - هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلات بر عیبی ازاو کند مثل اعرج و احوال و امثال اینها که شناساییدن او به آن لقب خود ندارد هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نماید اما هرگاه اکرام داشته باشد با ممکن باشد شناساییدن او بعبارتی دیگر آن لقب جائز نیست.

نهم - هرگاه مجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علایه مرتكب آن باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد و اگرچه اورا ناخوش آید بلکه اظهار آنست که غیبت چنین شخصی مطلقاً جائز است اگرچه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد.

دهم - شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق انسان یا حقوق الله.
یازدهم - در احوال اهل بدعت و ضلال.

دوازدهم - غیبت کفار و کسانی که مخالف مذهب شیعه اثی عشیرینه اند که در این صورت نیز
اقوی جواز غیبت آنها است.

سیزدهم - کسی که خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است و
نسبت کردن.

چهاردهم - غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد که مراد کیست آن نیز
جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار احتمالی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین
کرد و امثال اینها بشرطی که آن شخص بر شنوونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد
که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است.

و چند موضع دیگر است که بعضی از علماء تجویز غیبت در آنها کرده اند.

اول - هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب شخصی در این صورت بعضی تجویز کرده اند که
بکی از آن دو کس آن عیب را بایکی دیگر بتقریبی ذکر کنند.

دوم - غیبت جمعی که محصور باشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا
اهل فلان شیر فلان عیب را دارند.

سوم - کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت
از او.

چهارم - ذکر عیبی از کسی که اگر بشنوید مضايقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعاً نباشد
یا عیب شرعاً نباشد اما مجاهر به آن نباشد و حق آنست که در همه این چهار صورت نیز غیبت
حرام است و دلبلی بر استثنای آنها نیست.

- بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و
پس از آن متوجه این اگر آن شخص که غیبت او شده زده باشد و در دسترس باو باشد و شنیده
باشد از اوضاع حاصل نماید و تطبیب خاطر او کند و همچنین اگر شنیده باشد و در اظهار آن
مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد در این صورت
از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز
قیامت عومن غیبت او شود.

فصل - در بیان ستایش و مدح مسلمین است

ضدغایت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و البت میگردد خصوصاً هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و نواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در نواب خصوص مدح نیز رسیده چنانکه مروی است که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند.

حضرت رسول ﷺ فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خودرا به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد ولیکن مخفی امانت که همچنین نیست که هر گواه مدحی ستایشی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که به آنچه مدح میکنند راست باشد و شتمل بر بروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح آن ظالم و فاسق بیگردد و شادکردن ایشان را مذموم بلکه حرام میدانند.

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود بدرستی که هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشنناک و ضبطناک میگردد و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکنید چه بسیارند که چون مردان زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشوند و بادیندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از این جهت بود که شخصی در خدمت پیغمبر (ص) مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن اورا قطع نمودی و فرمود هر کام مدح برادر خود را در برابر او کنی گویاترین بر حلق او کشیده ای و دیگری در حضور آن سرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی اورا خدا ترا اپی کند و اخبار بکه در مذمت مدح گردن رسیده همه نرسورتیست که متنضمین یکی از این مقاصد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه اورا مدح گویند و نتا گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است همچنانکه مذکور شواهد شد.

صفت هیجدهم - دروغ گفتن

و آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنها است. صفتی است که آدمی را در دینها خوار و در نظرها بی وفع و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دلشکستگی و ملال سبب و اساس ریختن آبرو در تزه خلق خدا و باعث سیاه روئی دنبای و نسبی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است.

خداوند کریم میفرماید انها یافتری الکذب الالهین لا یؤمدون یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ افترا میبنند کسانی که ایمان بخداندارند .

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او نعفون و گندی بلند میشود و هیروند تابعراض هیرسد و خدا بتعالی به سبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زناشی باشد که با امادر خود کرده باشد و از آن سرور پرسیدند که مؤمن جیان میباشد فرمودند بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمودند بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرهونده و فرمود که دروغ روزی آدمی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آنکسیکه سخن گوید بدروغ تا حاضران را بخنداند وای بر او و وای بر او دوای بر او و فرهود گویا مردی بنزد من آمد و گفت برخیز برخاستم با اوروانه شدم قارسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو میبرد بیکطرف سرا و میکشید تا بشانه او میرسید و بعد از آن بیرون میآورد و بطرفی دیگر فرومیبرد من گفتم این چه عمل است گفت این مرد نشسته مردیست دروغ گوی که بین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شمارا خبر دهم بیز رگترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذب است .

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بنده همه ایمان را نمی‌باید تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از دری شوخي و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا بتعالی از برای بدی قفلها قرارداده است کلید این قفلها شراب است و دروغ بدلتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری (ع) مرویست که جمیع اعمال خبیثه درخانه ایست و کلید آنخانه دروغ است .

و مخفی نهاند که بدترین انواع دروغ برخدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی هسته گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ برایشان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب فضنا و کفاره میشود بنابر اقوی همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است .

در بیان تجویز دروغ در چند موضع

و مخفی نهاند که در چند موضع دروغ را تجویز کرده‌اند .

اول - در جایی که اگر هر تک دروغ نشود مفسداتی بر آن هترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبروی یا مال محترم او بشود که در این صورت جایز بلکه واجب است پس اگر ظالمی کسی را بگیرد و از هال او پرسد جایز است انکار کند

یا جایزی او را بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سوال کند جایز است که بگوید نکرده‌ام و همچنین هر که بپرسد از کسی از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناهی دیگر است اگر از عیب یامال مسلمانی از او استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه این صور واجبست.

دوم - در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تارفع فساد بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا اعمالی صادر شده باشد که اگر راست بگوید باعث فتنه یا اعداوت عومنی یا فسادی شود جایز است که انکار آن را کند و اگر کسی مکدر شده باشد ورفع آن موقوف باشد انکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن.

سوم - هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد جایز است که با او وعده دهد که میگیرم اگر چه قصد او باشد گرفتن آن و نگیرد و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده باشد جایز است که بهر یک بگوید من تو را دوست دارم اگر چه مطابق باقی نباشد.

چهارم - هرگاه طفلی را به شغلی مأمور سازی و او رغبت با آن نکند از مکتب رفتن با شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بتراوی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگر چه منظور توکردن آن نباشد.

پنجم - در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر بدروغ خدعاً توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر بر ترک دروغ مفسد شرعیه و مترتب شود واجب می‌شود و باید از حد ضرورت و احتیاج تعماز نکرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهایی که آدمی مضطر به آنها نیست حرام و مرتكب آن آنم و گناهکار است.

وبدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع رواست تاتوانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگر چه آنجه راشنویه از آن می‌فهمد دروغ بوده باشد تا نفس، عادت بدروغ نکند مثل این که بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سوال کند بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خدا است یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که از تو صادر شده استفسار کنند بگو

خدا نخواسته باشد بالخواسته است که من چنین عملی کنم یا بگو استغفار الله یا پناه بخدا اگر چنین کلری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی با انکار، رفع ملال او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارف است که می‌گویند صدم تبه فلان سخن را بتوجهتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم . یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمد و حال اینکه این عدم تحقق نشده این دروغ نیست و گناهی برآن نیست چه این از بابت مبالغه و تأکید است نه قصداً این عدد بخصوص بشرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشییهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست .

واز جمله دروغ هائی که مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکسل باشد واو را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام داند و از جمله دروغ های متعارف که از گناهان شدیده و غائله آن عظیم است آنست که می‌گویند خدا میداند که چنین است و حال اینکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند واز عیسی بن مريم منقول است که این اعظم گناه است در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بندی خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیف تری نیافتنی که مرا براین امر دروغ شاهد آوردی واز جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول ﷺ کسی را که شهادت دروغ بدهد بابت پرست مساوی گرفته .

واز آن جمله یاد نمودن فسم دروغ است و حضرت رسول (ص) خدا فرمودند کسی که متعاق خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانی است که خدای تعالی در روز قیامت با او سخن نمی‌گوید و نظر رحمت بر او نمی‌بافکند و عمل او را فیول نمی‌کند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم است و نام بزرگ ملک علام الفیوب را به سبب هرجزی حقیر در میان آوردن سوه ادب و در حدیث وارد است که خدای تعالی فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد واز احادیث مستفاد می‌شود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر می‌گردد .

واز جمله دروغها خلف و عده نمودنست و آن نیز حرام است و وفای بشرط و عدم واجب و لازم است . حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید به آن وعده وفا کند و آن سرور کسی را که وعده کند و عزم وفای به آن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده .

و از جمله دروغهایی که اکثر مردمان به آن مبتلا و بدترین انواع دروغها است دروغ گفتن با خدا است که آدمی مطلبی در نماز بخدا عرض کند و از آن در خدمت آن جناب خبر دهد و آن خلاف واقع شود مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی متوجه ساختم روی دل خودرا بخداوندی که آسمانها و زمین را آفرید و در آن وقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر ریهوده مشغول باشد چه در آن وقت در آنچه عرض کرده دروغگو است و در خدمت پروردگار و حضور ملاشکه کبار بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید ایا کن عبدوا باک فستین یعنی ترا پرسش میکنم و بس، و باری واستعانت و مدد کاری تومیخواهم و بس، در وقتی راست است که دنیا و آخرت در نظر او بیاعتبار و ذرمهای از دین خودرا در مقابله دنیا ندهد چه اگر چنین نباشد دنیا پرست خواهد بود و باید امید باری و چشم مدد کاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد والا در عرض این مطلب کانب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب اورا میداند ذهنی بیشتر می دی جیانی و بی آذر می .

فصل— دریان اجتناب از کذب است

چون حرمت کذب را داشتی پس اگر اعتقاد بخدا و دنیو و ایمان بروز جزاداری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و طریقہ خلاصی از آن اینست که پیوسته آیات و اخبار یکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست پس از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی در نظرها ساقط و در دیده ها خوار و بی احتیاط واحدی انتبا به سخن او نمیکند و پست و ذلیل و خوار میگردد .

شعر

راسنی کن که راستان رستند درجهان راستان قوی دستند

و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوانی و فضیحت و بازمادردن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میگردد ، در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزا بایقراء که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ایوردی را بایلچی کری ازد سلطان بعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نقلیه باو سپارند که بجهت سلطان ببرد از آن جمله امر کرد که کلیات جامی را که در آن وقت تازه و بسیار مطلوب و در لظرها مرغوب بود

باو دهند در وقتی که ملا عبدالکریم، کتابدار، کتابها را با امیر حسین قبول نمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت با امیرداد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون به تبریز رسید بحضور سلطان رفت تقدیم بسیار باو فرموده از زنج راه بر سید و گفت :

در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبه بود که در هر منزل به آن مشغول بودم و به آن جهت ملالت پیرامون خاطرم نمی گذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت که کلیات جامی که حضرت سلطان هدیه بجهت سرکار پادشاه فرستاده چون ادک ملالتی رخ نمینمود به مطالعه آن مشغول بودم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض راه مطلقاً مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد بلی (جز رامنی هرچه باشد خطاست)

واز جمله اسباب رسوانی دروغگو آنست که خدا یتعال، فراموشی را باو مسلط ساخته و باین جهت دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوان میشود، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود از جمله چیزهایی که خدا یتعالی بر دروغگوگماشته است نیسان است واز این جهت مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد.

و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضدکذب که صدق باشد تأمل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتداء تدبیر و تفسیر کنی تا دروغی در آن نباشد و از هم نشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگویی ملکه تو گردد.

فصل - دریان صدق و راستگویی

ضد دروغگویی صدق است که راستگویی است و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند عالم میگراید القو الله و کونوامع الصادقین یعنی پیر هیزید از خدا و با راستگویان بوده باشد.

و از حضرت رسول ﷺ مرویست که شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چنانچه امانت قبول نماید خیات نکند و چشمها خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نماید به آن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد

باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام مروی است که بدرستی که مردبواسطه راستگویی بمرتبه صدیقان همیرسد.

و از حضرت صادق (ع) منقول است که هر کسی باشند عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی اوزناد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوکاری کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و به آن غره سوبد چه میشود این امری باشد که به آن معتمد شده باشد و باین جهت نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری او کنید و بدین دو صفت خوبی اورا دریابید.

و مخفی نمائندگه همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود.

و اما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سرزنش که دلالت کند بسر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبهای از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از این جهت مکر رسید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مستلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بندۀ مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملاطفه میکنند و میغیرهاید بندۀ حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که گیست مرانشان دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها گربان امت ولباد روزهادر محافل خندان باشد.

عربیه

اذا السرو الاعلان في المؤمن استوى فقد عزف الدارين واستودب الثناء
یعنی هرگاه پنهان و آشکار بندۀ مؤمن مساوی باشد در درجهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است.

فان خاف الاعلان سرافعه على سعيه فضل سوى الکدوالعناء
و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مکر تصدیع و رنجی که کشیده است.

کمال الصدیقان فی السوق نافق و مفشوشه المردود لا يقتضي المني
یعنی همچنانکه طلای بیعش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد بتورد میکنند و آرزوی تو از آن بر نمیآید و شکنی نیست هر عملی را کنند

آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد بتو رد میشود.

شعر

قلب روی اندوده نستاند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند جون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم آنها را بر خود بیندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در اواز لوازم آنها اثری نمایش و چنین شخصی نیز کاذب است مثلاً ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی فهار یا امیری صاحب اقتدار بجهت خیانتی که از او سرزده یا تقصیر یکه مرتكب شده خائف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضاء و جوارح اوضطراب و لرزان میشود بلکه با باشدن که ترک اهل و عیال و مال و منال خود میکند و در ولایات غربت بنهایی و هشقت میسازد و اینهمه از خوف دیم آنکسی است که از او ترسیده و این خوف، خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسی که دعوی نرس از پروردگار و خوف از کشدم و هارجهنم میکند هیچ اثری از آن در و جنات احوالش ظاهر نه بلکه شب و روز بخور و خواب مشغول و عمر او به عیش و عشرت معروف هر ساهنی چندین تقصیر ازاو صادر و هر روزی معتبری را مرتكب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است

و مخفی نماند که این مقامات و مرائب رانهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها بر سد بلکه از آنها هر کسی را یک بصیری داده اند و از آن سبب بود که خاتم انبیاء (ص) چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بیهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیگردم عرض کرد بس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را به بینی که قائم عرش الهی را بروش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقریین و انبیای مرسیین منقول است همه از قوت معرفت ایشان است به عظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان باقیه اند قطره ایست از دریای بی‌منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مرائب غیر متناهی است.

شعر

له بر اوج ذاکش بره مرغ و هم

نه در ذیل و صفحش رسد دست فهم

نه ادوالک در گنه ذالش رسد
که خاصان در آین ره فرس را ندها اند

نه فکرت بفور صفاتی رسد
بلا احصی از نک فروم آندها اند

بلکه احدی را طلاق و قوت در ک عظمت و حقیقت آن جناب نیست و چنانچه نور جلال و
عظمت او بر موجودات عالم امکان تا بدینیاد هستی ایشانرا از هم بریزد .

لطفه

آتش فکنی یک سرمه در خرم من هستی
پر عنبر سارا گنی این حقما سرمه دون

روزی زیس پرده اگر رخ بنمالی
گریک گره از طرها مشکین بگشالی

و از این جهت است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان تمیر سد تا اینکه همه
مردم را در شناختن خدا احمق بیند و در حذیشی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان تمیر سد تا
اینکه همه مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بندۀ سادق در جمیع مقامات
دین عزیز و نایاب و از علامت صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مهائیب را نماید
وزبان با ظهار آنها میگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از مخلق پیوشاند
مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده ای از بندگان خود را دوست دارم او را محبلا
میسازم میلائیکه کوهها توانائی تحمل اورا نداشته باشند قاییشم در دعوای محبت صادق است یا له
بس اگر اورا صادق و صابر یافتم اورا ولی وحیب خود فرار میدهم و اگر بی صبر و جز عناد ک دیدم
که به رجا زبان شکوه میگشاید اورا محدود و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم .

فایده — در بیان مفاسد زبان

بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در این مقام و در سابق براین از غبیت و بہتان و دروغ
و شماتت و سخریت و جدل و هراء و مزاح و نکلم بعالا یعنی و فحش وغیر اینها از مفاسد زبان است
و صرر این عضو بیشتر از سایر اعضاء است و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است و مفاهیم
این عضو اگرچه از معاصی ظاهره است که شان علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست ولیکن هر یک
از اینها منجر با خلاق رذیله و ملکات فاسد میگردد و وجه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بوایه
نکوار اعمال و افعال است پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا هر دو
را نماید و چنانکه مذکور شده عمدۀ اعضا نی که مصدر افعال ذمیمه است که مؤدی با خلاق رذیله
است زبان است و آن بهترین الات شیطان است در گمراه کردن بني نوع انسان چه این عضویست
فسیح المیدان و وسیع الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی
آن از سایر اعضا بیشتر لطفت بیش جرکه آن را مطلق العنان ماخت شیطان او را بادی ضلالت

رسانید و بسر منزل خذلان و هلاکت کشاید پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمیباشد مگر آرا بقید شریعت مقید سازد و عنان آرا کشیده رها کند مگر در سختی که نعم لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد.

و از این جهت است که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده، حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که متنهد شود محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متنهد میشوم ، و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج وزبان خود پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی به آن حضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاهدار و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان اورا گرفت و فرمود این ، و فرمود بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضاء و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر راست باشی همه مارا سیم واگر تو کج شوی همه ما کجیم و کج میشویم .

و مرویست که هر روز سیح زبان با اعضاء میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو هارا بحال خود بگذاری امرها بخیر و خوبی است، ولیز از آن حضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند بعداً یکم هیچیک از اعضاء وجوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مراعداً بگردی که هیچیک از سایر اعضاء وجوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسید که یک کلمه از تو سر زد که بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین رسخته شد و مالها بنهاد و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت بعزم خودم قسم که ترا عذابی نهایم که هیچیک از جوارح و اعضاء را چنان عذاب نکنم.

وحضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است پس هر چه میگوئی
عقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگو والا سکوت کردن بهتر است و
از حضرت صادق (ع) مرویست که هیچ روزی نیست هرگز اینکه هر عضوی از اعضاء بزبان خطاب
میکند و میگوید ترا بخداقسم میدهم که ما را بعد از نیفدازی آری اکثر محتتها دلیل یهومفاسد
در شه منشأ آن زیان است.

۱۰

ربان بسیار سر بر باد داده است

زبان سر را عدوی خانه‌زاد است

بسا پرده‌ها که بواسطه زبان درینه شده و چسه آبروها که پسیب پک سخن پیغا بر جا

ربیخته شده، چه اشخاص که در دلها با وقوع وقار و بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده اند منقول است که شخصی در ظاهر به آنار فطالت و فضیلت آراسته بود بمحصل یکی از اعاظم علماء وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکنه گیری و احتیاط بسرنی سخن د درس و بحث خود را قطع نموده مدنی بسکوت گذرا نماید و آن شخص نیز ساكت بود واز سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت ادب باو گفت جرا سخنی نمیفرماید گفت چه گویم کفت از مسئله سخن گوی گفت هر گاه کسی روزه باشد چنوقت می تواند افطار نمود گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هر گاه تا نصف شب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد.

شعر

زبان بر پرده بکنجه نشته صم بکم
باز کسی که نباشد زبانش اندر حکم

و بدانکه حد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از آفات زبان جز به آن نیست و آن از معافین شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار و موجب دوام هیبت وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت است.

مذاقحتات تکمیلی در درس

و از این جهت سید رسول (س) فرمود من صفت نجی هر که خاموشی را شعار خود ساخت بجات یافت و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد با خاموش نشیند اعرابی بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد هر اعلمی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنگان را سیر کن و نشنگان را سیر اب نمای پس اگر قدرت برای نهاده باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردد و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار نماید با و تقرب جوئید که حکمت بر دل او افلا میشود. و نیز فرمود مردم سه طایقه اند غالم و سالم و هالک، غالم کسی است که ذکر خدا نکند، و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد، و هالک آنست که به سخنان باطل فرورد.

شعر

تأمل کنن در خطأ و صواب
به از از خایان حاضر جواب

روزی شخصی بخدمت آن سرور آمد و عرض کرد بسا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود

را محافظت کن.

از عیسی بن مریم مردیست که عبادت دارد، جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار و فرمود که پرسخن نگوئید در غیر دکر خدا بدرستی که کسانه که بسیار سخن میگویند دل های ایشان را قساوت فروگرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگرچنان پنداری که سخن گفتن نفره است بدانکه سکوت طلاق است.

و حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که این است و جز این نیست که شیعیان و دوستانها زبان ایشان لال است، واژحضرت امام جعفر صادق (ع) مردیست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی با اهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آن جناب منقول است که فرمود خاموشی کلید هر راحتنی است از دنیا و آخرت و باعث خشنودی پروردگار و میکنی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن از اغتشش و خطای است و زیست عالم است و پرده جا هل.

شعر

چو درسته باشد چهارندگی

ربا پشت نفس به آنست و شیرینی عبادت از آن قساوت دل بر طرف میگردد و مروت و هفاف حاصل میشود پس در را بر رزوی زبان خود بیند.

ربيع بن خثیم کاغذی در تزد خود میگذاشت و هر چه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میزید و میگفت آم آه نجی الصامدون و بقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول ﷺ سنگریزه بدھان خود میگذارند تایی اختبار سخن نگویند چون اراده تکلم سخنی که از برای خدا بود میگردد آن را زدهان خود بپرون میآوردد و بسیاری از اصحاب آن جناب چون نفس میکشیدند نفس کشیدن ایشان چون نفس کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون گفتن هر یعنی بود اینست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و بیان ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسی که عیب کلام بشناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستی که خاموشی از اخلاق انبیاء و شعار اسفیاء است.

از آن حضرت مردیست که خاموشی درست از درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت بر او گشوده میشود.

شعر

این دهان بستی دهانی باز نهد.

گو خور نهاده لفظه های را لهد.

و از آنچه مذکور شد معلوم شد که صفت خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافعترین چیز هاست از برای انسان و از برای بعضی سخنان اگرچه بعضی فواید هست اما امتناباز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون زبان را رها کردی اقتدار بر سخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین همها امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بعد ضرورت نرسد بسخن گفتن پرداختن اولی واصوب است.

منقول است که چهار پادشاه بمقابلات یکدیگر رسیدند و دریک مجمع جمع شدند رأی هند و خاقان چین و کسری عجم و قیصر روم و همه در همین سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتدند، مکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده‌ام اما بسیار بر سخنی که گفته‌ام پشیمانی خورده‌ام.

و دیگری گفت هرگاه من کلمه‌ای را گفتم او هالک من می‌شود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و هادامی که نگفته‌ام هالک و صاحب اختیار آنم.

و سیم گفت عجب‌دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر بر لکردد نفعی باو نمیرساند.

چهارم گفت بهرد آنچه نگفته‌ام قادر تم از رد آنچه گفته‌ام.

صفت نوزدهم— محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست

و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و هالک شدن دلهای ایشان است همچنان که در مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینها است و در وقتی که دلهای مسخر کسی می‌گرددند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه با اعتقاد مردم و خیال ایشان آن را کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس هر شخصی که مردم اورا منصف بصفتی دانند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر وعظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او می‌شود و به آن قدر اطاعت و متابعت او می‌کنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود می‌باشند پس با این سبب چنانچه صاحب مال هالک غلام و کنیز می‌شود صاحب جاه نیز هالک مردم آزاد می‌شود چه تسخیر دلهای ایشان همه بمنزله بندگان و ملعیع امر و فرمان او می‌باشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان به تسليم و رضا است و از این جهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید

دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتاد غالباً قدر مال در نظر او حفیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لثیم الطبع و خسیس النفس باشد.

فصل

بدانکه حب جاه و شهرت از مهلهکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسی را که خداوند عالم بحکمت کامله خود بهجهت نشر احکام دین برگزیده باشد.

شعر

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین کربوه سبکبار بگذری

وازا بنت که اخبار و آیات در مذعث آن بیشمار وارد گردیده خداوند عالم جل شانه میفرماید :
تلک الدار الآخرة فجاعها للذين لا يریدون علوأ في الأرض ولا فادأ يعني آن خانه آخرت را که وصف آن را شنبدهای فراردادهای از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباہکاری را و دیگر میفرماید : من كان يرید العیوة الدنیا و زینتها نوف الوهم اعمالهم وهم فیها لا یبغضون او لئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش وزینت آنرا که از آن جمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشان را و ایشانند که نیست در آخرت از برای ایشان مگر از آتش و از آفتاب فلك سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق رادر دل میرویاند چنانکه آب گیاه رامیرویاند.

وهم از آن سرور منقول است که دوگر که در نده در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند این قدر آن گوسفندان را فاسد نمی کنند که دوستی هال وجاه در دنی مسلمان میکند.

و نیز از آن جناب مرویست که بس است مرد را از بدی این که انگشت نمای مردم باشد از لماع همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که ذنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگران را هلاک ساخت و هم از آن حضرت مرویست که ملعونست هر که قبول ریاست کند و ملعونست کسی که آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می بینید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدرستی که بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود.

و معمولاً در این باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله از شور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بعضی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب وجاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست.

شعر

در چهی انداخت او خود را که من
آنچه منصب میکند با جاهلان

از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیاء و اوصیاء باعثی جز حب جاه
انداشته نموده مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون
با این سبب خانمان سلطانی خود را سوخت حب جاه است که شداد بد نهاد را با ساختن ارمذات العمامد
داشت ولعن ابد و عذاب مخلد بر او کماشت خاده دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران و
اهمیت رسالت با پیشجهت پیوسته مضطرب و حیران حق امیر المؤمنان از آن مخصوص و خانواده خلافت
الهیه بواسطه آن منهوب.

شعر

پتر بیاد رفت بتعزیر ملک شام بخطها خراب شد بعنای ملک رو

و از جمله مفاسد این صفت خیشه آنکه هر کسی که بر دل او حب جاه و بر تری مستولی
شد همکی همت بر مراعات جانب خلق مقصود و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد پیوسته از
روی دیا و اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را
با ایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که هنوز لتو در نزد مشتی ارادل
افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی او باش زیادگردد و
دوروثی را شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و با نوع معاصی و محترمات میبرد از و با این سبب بود
که اکابر علماء و اعاظم اتفقاء از جاه و ریاست کریزان بودند چنانکه آدمی، شیر در نسیمه را کرد
میگرید تا اینکه بعضی از ایشان را اکابر جهانی رسیده در مجتمع کهزباده از سه نفر بودندی نشست
و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی
را میدید که در عقب او راه میرونند میگفت ای بیچار گان چه بدبیال من افتاده اید بخدا قسم
اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و
دیگری میگفت.

شعر

نخواهیم بخود نشیک و نه نام را	مناعت گرفت از من ایام را
زدم بر جهان قفل بر قفل بند	در خانه را چون سپهر بلند
نه از کار و آنم نه از کار و آن	یکی مرده شخصیم مردی روان
کس خویش را خویشن بافتیم	ز مهرگان روی بر تافتیم
درین ره بدینصورت آسوده‌ام	در خلق را گل بر انوده‌ام
نشستم درین چار دیوار نشیک	چو در چار بالش ندیدم در نشیک

فصل - در بیان قدر بی ضرر جاه و ریاست

بدانکه همچنانکه مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلكات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام بدین هثابه باشند و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعه آخرت است و همچنانکه از هال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتوان شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی - الجمله مأکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین ناچار است اورا از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار ازاوکند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند درزندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و نفاخر و نحوانیها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعاً محمود و از جمله اسباب آخرت است و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظری آنست که کسی دوستی داشته باشد که در خانه او بیت‌الخلافی باشد تا قضای حاجت او شود و اگر احتیاج به آن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد له بجهت تحصیل آخرت ولیکن مقصود از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه باشد و با مردمی خلاف شرع متول نکردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتخار و مسروی را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه صاحب صفت مرجد و حی هست ولیکن مدامیکه حب جاه اورا بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلهای اینکار معصیتی که از سفات کمالیه خود که به آن متصف باشد یا بپوشیدن هیبی از عیوب خود که به آن مبتلا شده باشد یا اینکار معصیتی که از او سرزده باشد چاچی است بلکه پرده خود را درین و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعاً مذموم و کسی که مرتکب آن گردد

فصل— در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است

بدانکه آوازه شهرت و حکومت و فرماننفرمایی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوكی است که نفس وزوال را درساحت جلال و کبریانیش راهنه و هیچ پادشاه ذوی الافتخار را از افتقاء فرمانش مجال تمرد نیست.

شعر

ز گردندگی دور خرگاه او	خیال نظر خالی از راه او
زمین ناورده تا نگوید بیار	نیارد هوا تا نگوید بیار
گشاید زبان چر بتعلیم او	که را زهره آنکه از بیم او

و احدی از بندگان را در این صفت حقی و نسبی نه و بندای راجز ذات و فروتنی سزاوار و لابق نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قدره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار واورا با سروری و برتری چه در جوع.

شعر

پادشاهی نیست بر ریش خود	پادشاهی چون گنی بر فیک و بد
بیمراد تو شود ریشت سفید	شم دار از ریش خود ای گنج آمید

پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و نمره افتخار و شهرت در صورتی که از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن است و بواسطه هر که همه ریاستها زایل و همه منصب ها منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بیاد فنا رود عاقل به آن خرسند نمیگردد.

شعر

چون نعیماند تو آن را برق گیر	ملک را تو علک غرب و شرق گیر
ای دلت خفته تو آن را خواب دان	ملکت کان می نمایند جاوه آن

پس اکر فی السیل اسکندر زمان و پادشاه است جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و با بران و توران امرت ناقد و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر سایه و قبه خرگاهت با مهرومله بر ابری نماید کوکب عزت دیده کواكب افلاك را خبره سازد و طینین مطننه حشمت در له گنبد سپهر دوار پیجد چون آفتاب حیات بمغرب ممات رمد و خار بستی بدامن هستیت در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرور بزد و منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح هریزت بار سفر آخرت بینند ناه حسرت از دل پر دردت برآید و عرق سرداز بعجه فرور بزد

در نزد عقل معاشر و معلوم است همان تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی اینجا شد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوت دنبیوه زیرا که این گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسان است چه جزء اعتلم انسان بلکه تمام حقیقت آندوح ربانی است که از عالم امر با مرپورده کار نزول اجلال فرموده و سر مصاحب باین بدن خاکی فرود آورده .

三

بالای فلک ولایت اوست هنی همه در حمایت اوست

و باین صفت بالطبع مایل بصفات ربویت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات واستعلاء و خواهان قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تعزیر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول به آنست اگر وسیله وصول بطلب دیگر نسازد ولیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از مسجدت پدر این نوع از مرتبه ارجمند غرب مهجور و از عالم قدس و عزت هر دود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده و حضاد را برآن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی وجاه واقعی محروم نسازد پس غایت سعی خود را بکاربرده و در مکر وحیله پای خود را فشیده تا امرا را براکتر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چندرا در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فایله خوبیه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکند و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملاه اعلاه و وصول سلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دوروزه فانی فی الجمله نصری در خزف پاره‌ای چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از اینای دلیا پا برتری یافتن بر ایشان بطلب و استیلا در چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلال امت و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت ییهوش و ازیاد مناسب رفیعه و مرانب منیعه آخرت فراموش کردند و خود را مشغول بازیجه دیاله موده داده اهل این آیه گردیدند که: اولئك الذين اشترى العجوبة الدنيا بالآخرة فلا يخفى عنهم العذاب ولا هم ينصرون يعني ایشانند که خوبیدند زندگانی دنیا به آخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده ننمودند.

四

رو به اندر حیله پای خود فشد
مطرب آن خاکه کووا که قت

دل پر حسرت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشتہ الفت میان تو و فرزندات گسیخته
اردد و تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود بستر خاکت عوض جامه خواب متحمل کردد و از ایوان
راندودت به تنگنای لحد در آورند و نیم خشته بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند آنهمه
ببروت وعظمت وجاه وحشمت چه فایده بحال خواهد رسائید مشهور است که اسکندرن والقرنین
و هنگام رحیل وصیت کرد تادو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه بینند که
با آنهمه ملک و مال بادست تهی از کوچکاه دنیا بمنزلگاه آخر ترفت.

شعر

وفاداری نخواهد کرد با کس
که از تو باز نستاد سر انجام
نیزد گنج دنیا رفع دنیا
بصد خواری کنون زیر زمینند
همه اندام خوبان است گوئی
چه مدت دارد و چون بودش احوال
بصدق سوگند چون یوسف شوی دوست
که گرید چشمی و چشمیت خندد

منه دل بر جهان کاین یار ناکس
چه بخشید مر تورا این سفله ایام
بین قارون چه دید از گنج دنیا
بسایکر که گفتی آهنینند
گر اندام زمین را بازجویی
که میداند که این دیر کهن سال
اگر با این کهن گرگ خشن بوست
لباست را چنان بر عکاو بندد

روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نمارا در رهگذاری دید که بر اسب نی سوار
شده و با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت:
ایها الامیر هنده قصورهم و هنده قبورهم یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن
قبرهای ایشان تورا پندیست کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از اینای جنس تو
بوده‌اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت‌گسترده اکنون درین گورهای پر مار و مو ر خفته
و خالک حسرت و ندامت بر سر کرده‌اند فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد گرفت.

شعر

رستم و روئینه تن اسفندیار
گز بسی خلقت دنیا یادگار
هیچ تکریم از ایشان اعتبار
خاکخواهد بودن و خاکش غبار
ورنچیند خود فرو ریزه ن بار
پیش از آن گز تو نماید هیچ کار

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند
تا بدائلند این خداوندان ملک
اینهمه رفتند ما ای شوخ چشم
دیروز و داین شخص و شکل ناز نین
کل بخواهد چیز بیشک با غبان
اینکه دستت میرسد کاری بکن

پس ایجان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تأملی کن وزمانی بر احوال گذشتگار نظری افکن از عینک دور نمای هر استخوان پژمرده پیش آمد احوال خود توانی دید و انگشت بر لب هر کله پوسیده زنی سرنوشت خود را خواهی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاد و دست اطاعت و فرمانبری بتو داده ناصل کن که بعد از چند سال دیگر له از تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال توجون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بودند امرا و وزراء بر در ایشان صفت اطاعت زده و رعایا و زیرستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و توازن ایشان جزو حکایت نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو ایز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات تر خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام توسر آمده و نام و نشان از صفحه روزگار برآفتد.

شعر

بروید محل و بشکند نوبهار	درینا که بی ما بسی روزگار
بیاید که ما خاک باشیم و خست	بسی تیر و دیمه و اردیبهشت
حدشیم بر خاک بسیار کس	نفرج کنان بر هوی و هوس
بیایند و برخاک ما بتذرند	کسانیکه از ما بغیب اندزند
که پاران بر فتند و ما بر رهیم	چرا دل بر این کار و انگه نهیم
نشینند با هم دیگر دوستان	بس از ماهی محل دهد بستان
کنو ناگزیر است برخاستن	بساطی چه باید بر آراستن

و چون از نظر احوال آینده صاحبان جاه و منصب پرداختی لحظه‌ای تأمل در گرفتاری آنها در عین عزت و بقیه و غصه ایشان در حال ریاست نمای و بین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دائم هدف تیر آزار معاندان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه پر ظاهر است که عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با مشغله و در درسر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان خواهش گرفتار پنجه امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جوال و هر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه هالاعمال گاهی در فکر مواجب نو کر و غلام وزمانی در پختن سودا های خام روزگارش بتملق و خوش آمدگوئی بی سرو پایان بسر میرسد و عمرش بنفاق با این و آن با جام می آید له اورادر شب خواب و نه در روز عیش و نه از خواهش دل کامیاب و شاداب.

شعر

اگر دو گاو بدست آوری و مزروعه‌ای
بدانقدر چو کفاف معاش تو نشود
هزار بار از آن به که از بی خدمت
د خود این معنی ظاهر و روشن است که کسی که روزگار را باین نعمت باید گذاشت چه گل
شاده‌انی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه منصب نتواند چشید
آری چنانکه من میدام او هر نفر، عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قبه‌خنده‌اش
با های‌های گریه آمیخته ایجحان من خود بگوی که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت‌جون
میسر شود و انصاف بده با اینهمه بر سر جاه و دولت لپر زیدن فرار و آرام چگونه دست دهد خود
مکرر از کسانی که در نهایت مرتبه بزرگی و جاه بوده‌اند و دیگران به آن رشک میبرده‌اند شنیده‌ای که
بیک لقمه نان جوی و جامه کهنه یا نوی و کلبه فقیرانه و عیش در پیش‌الله حضرت میبرده‌اند و از نهانی
آن آه سرد از دل پر درد میکشیده‌اند آری .

شعر

دو قرص نان اگر از گندم است با از جو
دو نای جامه گراز کهنه است با از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید از اینجا خیز و آنجارو
هزار بار نکوتر بنزد دانایان زفر مملکت کیقاد و کیخسرو
القصه نامهم منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش
منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر بر دولتش فروکشید چه ناخوشیها که از اینای زمان
نمی‌بیند و چه گلهای مكاففات که از خارستان اعمال خود نمی‌چیند کاهی بجهت دودینار حرامی که در
ایام منصب گرفته با فرمایه دست و گریبان میشود و زمانی پیاداش رنجاییدن بیچاره‌ای دل سیاهش
بخار دشناه ارادل و او باش مجروح میگردد و نقد و جنس بسالها اندوخته‌اش در دو سه روز بتاراج
حادثات میرود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته‌اش دراندک وقتی بدیگران منتقل میشود .

شعر

آنچه دیدی برقرار خود نمایند برقرار
مجملًا طالب جاه و جلال و شیفته مناصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسايشی
نمی‌باشد چه تابه مطلب نرسیده و هنوز پایی به مسند منصب نهاده چه جانها که در طلبش می‌کند
و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست

روز و شب بدر دسر های جانکاه در کار و مبيع و شام در چهار موجه شفطهای بی‌حاصل مضطرب و بی‌غفار دل ویرانش هر لحظه در کشاکش آزاری و خاطر پریشانش هردم در زبرباری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش میرباید و از شنیدن آوازهای هر چوبدار بی‌اعنای دل در مرش می‌طبید و چون قلم معزولی بر رقم منبیش کشیده شد و های هوی جلال و عزش فرونشست بمر گخود راضی و ملازم خانه ملا و قاضی می‌گردد و تازله است باین جان کندن و چون دست و پايش بر من اجل بسته شداول حساب و ابتدای سؤال و جوابست نمیدانم این بی‌چاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شور بده اش چه عوقت بی‌الین ا تراحت خواهد بسیده مصروع (زنده است ولی زنده کانیش میرس) و اینهمه مقاصد از محبت جاه و منصب حاصل است آری .

شعر

زانگ او را سوی گورستان برد	جان که از دنیا لا زانگان رود
کو بکورستان برد نه موی باغ	هین مدو اندیشی قص جوزانگ
سوی قاف و مسجد اقصای دل	گر روی رو دد بی عنای دل

و بعد از اینهمه تأمل کن در آوجه بسبب جاه و منصب چند روزه دنیای فانی از آن محروم می‌مانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمت‌هایی که هیچ‌گوشی نشینیده و هیچ‌چشمی ندیده و بهیچ خاطری خطور نکرده، سليمان بن داود عليهما السلام که پیغمبر جلیل الشأن و از معتبرت و گناه معصوم بود و نزد ما ای از فرهان الهی تجاوز نکرد و طرفه العینی غیار معصیت بخاطر مبارکش نشست با وجود سلطنت کذاشی از رفع دست خویش معاش گذرانید و کام خود را بدلات دنیا بی‌الود با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آن عالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیا است بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانی که هایه جاه و منصب شان معصیت پروردگار و ثمره ریاستان آزردن دلهای بند کان آفریدگار است پس زمی احمق و نادان کسی که بجهت ریاست و همیه دوست روزه دلیای نایابدار و دولت این سرای فاهنچهار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری برداشته نفس فدیه خود را که زاده عالم قدس و پروردگار دایه ایس عزیز مصر عزت دیویس کنعان سعادت است در چاه ظلمانی موس د هوی خالک نشین سازد و اورا در زندان الٰم بحد هزار غصه و غم مبتلا انداد آری از حقیقت خود غافلی و بمرتبه خود جا هل.

شعر

مانده تو محبوس ند این قهرچاه	واندون تو سليمان با سپاه
گر نهایی از بی هنر و گله	ند زمین و چرح افتاد زلزله

هر دمت صد نامه صد پیک از خدا
پارب از تو شست لبیک از خدا

ذن‌هار ز نهار چنین عزیزی را بیاز بجه ذلیل میکن و چنین یوسفی را هر زه در زندان

میفکن .

شعر

تیر را مشکن که این تیر شهی است
تیر پرتاب و زشت آسمی است
بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر
درین اگر دیده هوشت بیما بودی و پرده غلت از پیشتر برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه
کشی و مرغ روح خود را شناختی در گرفتاری او چه ناله های زار که از دل افکار برآورده و
در ماتم اوچه اشگاهی حسرت از دیده باریده آستین برکون و مکان افشا ندی و گریان خود را چاک
زدی و با من دست بدست دادی و در کنج حسرت باهم می‌نشستیم و باین ترانه در دنکا که آواز بده آواز
هم میداریم .

شعر

ای درینها هدم و هم راز من
کای درینها مرغ خوش آواز من
ای درینها مرغ خوش الحان من
ای درینها مرغ کارزان یافتم
ای درینها نور ظلمت سوز من
ای درینها مرغ خوش پرواز من
ای درینها طوطی من مرغ زبرگ سار من
ای درینها آغاز وجود آغاز او
ای درینها ایدرینها کاید ز وحی آواز او
ای درینها ایدرینها کاین چنین ماهی نهان شدز بر هیغ
چه شبیه است احوال اینسکر و بحال آن باد شاهزاده ای که پدر خواست اوراد اماماد کند عروسی زیبا
چهره از دودمان اعاظم بحال نکاهش در آورد چون تهیه اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام
را بدر بار سلطنت صلازدند و در احسان و انعام بر روی عالمیان گشودند و بزرگش کوچک صادر
صف زدند و ضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار را آثین بستند و درود بوار را چراغان
کردند و آن عروس خورشید سیما را بعد آراستگی بمحفله خاص آوردند و کس بطلب داماد
فرستادند فضای را داماد آتشب را شراب بسیاری خورده و چرا غ عقل و هوش مرده بود در عالم متی
تنها از آن جمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد و قانون مجوس آن بود که مردگان خود

رادر دخمه نهادندی و چراگی در پیش او گذاردنی پادشاه زاده بالباس سلطنت بعد دخمه رسیده روشنی چراگی دید در عالم مستی آن دخمه را حب‌جله هروس تصور کرده بالاندون رفت اتفاقاً پیر زال مخصوصی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیر زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آن را عروس گمان کرده بلا تأمل او را در آغوش کشید و بر غبت تمام لب بر لبس نهاد و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده او را عیسی و گلاب تصور کرده سرو صورت خود را به آن می‌آورد و زمانی گونه خود را بر روی آن پیر زال می‌نهاد و تمام آن شب را بیش چنین بسر بردام راء و بزرگان و وزراء و حاجیان در طلبش بهرسو می‌شناختند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت و لباس‌های فاخره خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسیده واژ شدت خیعت راضی بود که بزمین فرورد در این اندیشه بود که مباداً کسی برحال او مطلع شود که ناگاه پدر او با امراء و وزراء رسیدند و او را در آن حال قبیح دیدند.

در بیان معالجه عملی حب‌جاه

واما معالجه عملی حب‌جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از موضعی که در آنجا مشهور و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و مواضعی که در آن جا گمنام باشی مسکن نمائی و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که مشهوری فایده نمی‌بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل می‌شود پس بسان کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در بر روی خود بسته واژ مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر می‌شود و آن بیچاره این عمل را وسیله تحریص جاه فرار داده و چنین هیدا از که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فربیث شیطان خورده نظر به قلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از او زایل شود در مقام اذیت و بدگونی او برآیند چگونه دل او متألم می‌گردد و نفس او مضطرب می‌شود و در صدد چاره جوئی او بر می‌آید بداند که حب‌جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن است از مردم و این حاصل نمی‌شود مگر بقناعت چه هر که قناعت پیش خود کرد از مردم مستغنى می‌شود و چون از ایشان مستغنى شد دل او از ایشان فارغ می‌گردد ورد و قبول مردم در هظر او بسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چهار پایان مینمایند واژ جمله معالجات عملیه حب‌جاه آن که از چیزی که باعث زیادتی حب‌جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و اموری را که موجب سقوط وقوع تو باشد مرتكب

ردی هادمیکه منجر بخلاف شرعی نشود بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت جاه رسیده قبیع
مائی و فواید ضد آن را که گمنامی و خمولت بنظر درآوری.

فصل سده بیان محبت گمنامی و بی اعتمادی

بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآنند محبت گمنامی و بی اعتمادی خود در
ظر مردم و آن شعبه است از زهد و از جمله صفات حسن مؤمنین رخصال پسندیده مفتر بین است
ز حضرت رسول(ص) مرویست که فرمودند بدرستی که خدادوستدار پر هیز کاران گمنام پوشیده و
نهان را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان راشناسد
دلهاشان چرا غایبی هدایت است که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو
جامه کهنه که کسی اعتنای باو نمیکند که اگر خدا را قسمده دقسم او را رد نمیکند و چون گوید خدا
برا بهشت عطا کن باو عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو ندهد و نیز از آن سرور مرویست
که اهل بهشت کسانی هستند زولیده مهوو غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنای با ایشان
نمیکند اگر در در خانه امراء اذن دخول طلبند اذن نمیباشند و چون از برای خود زنی خطبه
کنند کسی قبول نکنند و خطبه ایشان را اجابت ننمایند و چون سخن گویند سخن ایشان گوش ندارند
خواهشی ایشان در سینه هاشان مانده و حاجتهاشان بر فیا هده اگر تو را ایشان را در میان اهل قیامت
قسمت کنی همه دا فرو کیرد.

شعر

بیابان نوردان بی قافله	نهی دست مردان پر حوصله
نهاده قدم بر سر کام خویش	کشیده قلم بر سر نام حویش
که چون آب حیوان بظلمت درند	سر وقتان خلق کی رو برند

و نیز فرمودند که خدا تعالی میفرماید پر نفعترین دوستان من بندۀ مؤمنی است خفیف
المؤنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکار
خدا را عبادت کند و اسما او از میان مردمان کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و براین صبر کند
هر گذاه با رو آورد در حالتی که هیراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند.

در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود
می فرماید که آیا انعام برتو نکردم آیا تو را از مردم پوشیده نداشم آیا نام تو را از میان مردم
کم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و به قلیلی از دیاقناعت
کند نه کسی او را شناسد و نه او کسی را شناسد چون شب در آید بعد از ادای واجب با من و

استراحت بخوابد چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشفا خود پردازد.

شعر

مکو جامی از سلطنت بیش نیست
که این قر از ملک دروبش نیست
گدارا چو حاصل شود نان شام
و از این جهت بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شنا
خلق را بر روی خود بسته و روی همت بطلب پادشاهی کشور فناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب
منصب و جاه در نظرشان چون کاه و نخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و
ذمان حالشان باین مقال گویا.

شعر

ملک دنیا تن پرستان را جلال
ما غلام ملک عشق بی زوال
احمقان سرور شدستند و ذیم
عاقلان سرهای کشیده بر گلیم

آورده‌اند که هرون الرشید که پادشاه روی زمین بود پسری داشت که گوهر پاکش از صلب آن نایاک چون مروارید از دریای نلخ وشور ظاهر گشته آستین بی نیازی بر ملک و عال افشارانده و پشت پای بر نخت و تاج زده و جامه کر باس کهنه پوشیدی و بفرص جوی روزه خود را گشودی روزی پدرش در مقامی لشته بود وزراء و اکابر واعیان در خدمتش کمر بندگی بسته و هر یک در مقام خود لشته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آن موضع کنتر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر سرسلطان را در میان پادشاهان بننگ فرو برد و میباید سلطان او را از این وضع ناپسند منع نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهر بانی زبان بتصیحت او گشود آن جوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و تو شه راه آخرت سازم مرا بادنیای فانی چکارو ا درخت بولت و پادشاهی مراججه نمود، هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار والا نرگ شهر و دیار که هرون گفت ای فرزند مرا طافت فراق تو بیست اگر تو ترک وطن گوئی مرا روزگار بی تو چگوی خواهد گذشت گفت ای پدر تو را فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شادکنی و اگر من نم ک خداوند خود گوبم کسی مرابه‌جای او نتواند بود که او را بدله نیست آخر الامر پسر دید که پدر دست از او بر لعنی دارد نیشی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار نا

بصه هیچ جا قرار نگرفت و بجز فرآئی از هال دیبا هیچ نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یک درهم و دانگ اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان معاش نمودی .

ابو عامر بصری گوید دیوار باع من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند از خاهه بیرون آمدم جوان زیباروئی را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و بیل وزنیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفرینده شدما بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گلکاری گفت باین شرط می آیم که یک درهم و دانگی بمن اجرت دهی و وقت نماز مرار خست فرمود قبول کردم و وی را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم کار ده مرد کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهن قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته و رفت روز دیگر باز بطلب او بیازار رفتم او را نیافتنم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را بنویسیم انداختم ناشنبه شد چون روز شنبه بیازار آمدم همچنان ویرا مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم واو را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم ویرا سه درهم دهن قبول نکرد و همان یک درهم و دانگ را گرفته و رفت شنبه سوم باز بطلب او بیازار رفتم او را نیافتنم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بیهدی بیهوش افتاده و لیم خشته بر زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت اختصار بود التفاتی نکرد باز دیگر سلام کردم مراثناخت سراو را بردا من گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار این سرا را بجز از خاک سزاوار نیست سراو را بر زمین گذاردم دیدم اشعار چند بعری بخوانند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا برخاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و عالم و منصب گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل ورحمت خود اوراق بپذیر کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه وزنیل مرا بقبر کن دمو این قرآن و انگشت مر را بهرون الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام را از من بوی گوی: لاتعون على خلائق یعنی زنها را باین غلطی که داری نمیری این بگفت و جان بیجان آفرین سپرد .

شعر

جهان ای برادر نعاله بکس دل الد رجهان آفرین بند و بس

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

۵۰۰

بلى چون رفتني شد زين کفر گاه
 نظر کن بمعاوية پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او به جهنم واصل شد خلائق باو
 بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بنابر آمد بعد از حمدالله و درود بر
 حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من جز پوستی واستخوانی نیست و طاقت آتش
 جهنم را ندارم، ای فوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابوسفیان نسبت ندارد و هر که امام حق
 واجب الاطاعه میخواهد باید بنزد امام زین العابدین (ع) که دخترزاده پیغمبر خدا است برود و باو بیعت
 کند که اوست سزاوار خلافت این بگفت واز منبر فرود آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلائق
 بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست

و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بجد و پدر خود کرد و چون هادر او
 از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت : با بنی لیلیک کنت حیضة فی خرقه کاش نطفه تو و خون
 جیس می شد و بکنه می ریخت و نسک فرزندی یزید کرفتار نگشتمی محملای برادر پست
 ای کاش چنان که گفتی بودمی و به نسک فرزندی یزید کرفتار نگشتمی محملای برادر پست
 و بلند روزگار چون برق خاطف در گذر دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصنی یک -
 سان است .

شعر

ز حادثات جهان همین پسند آمد
 که خوب وزشت و بد و نیک در گفریدم
 هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که با اندک زمانی سر بگربیان مغرب فنا در نکشد
 و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره ای وارد نشد که بقليل وقتی به صبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن
 خرم باید بود و نه از این در عزم .

شعر

خیاط روزگار بر اندام هیچکس
 بپراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

۵۰۰

از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل

رواق طاف معیشت چه سر بلند و چه پست

پس ایجان برادر زندگانی پنج روزه دنیا را به ر طریق که بگذرد بگذران و نامهواری
 اوضاع زمانه بهر نحو که باشد بر خود هموار کن مصريع (چنان کش بگذرانی بگذرد زود) از برای شکمی
 که از دولقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را بصد هزار بلا فکنی و از جهت مدنی که

به پنج گز کرباس نوان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی
شعر

هر که را خوابگه آخر بدمشتی خاکست
گوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
برو از خانه گردون بدر و نسان مطلب
کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
وحال اینکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت و عیش دور نزدی
نصیب تر است در کاخ سلطنت صدهزار آفت است که در کنج ویران فقر یکی از آنها نیست و از برای
فقیر بینوا عیشی که مهیا است هر گز از برای صاحب منصب وجاه میسر نه.

شعر

بخسبند خوش روستائی و جفت
بدوقیکه سلطان در ایوان نخفت
گدارا کند یکدم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر
کسانی را که چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر
ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و اوضاع خود دلکیرند.

شعر

کسی را که بر تخت زرجای اوست
از آهن یکی کنده بر بای اوست
صفت بیستم— محبت مدح و تنا و گراحت مذمت

یعنی هر که طالب آن باشد که مدح او گتند و خوش آمد او گویند و متصرف باشد از این
که بدگوئی او گتند و این صفت تبعیجه حب جاه است و از مهلهکات عظیمه است چه هر کس که دوست
دارد که مدح او گتند و میترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفار و کردار خود را بر
وفق خواهش ایشان بعمل می آورد بامید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او گتند مطلقاً
مالحظه رضای خالق را منظور نمیدارد پس با باشد که واجبات را ترک نماید و محرمات را مر تکب
گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که
جمعی اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است.
سید عالم (ص) فرمود که اینست و جزا این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوی و هوس و دوستی
مدح و تنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آن حضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آن
کسی را که مدح میکنی حاضر میبود و بمدح تو راضی میبود داخل آتش جهنم میشد و فرمود هر گاه
بینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خالک بر صورت ایشان بیفشاپید. و نیز از آنحضرت
برویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسی که دامن نفس خسود را

از دنیا بر چینده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را از برای صاحب این صفت چند مرتبه است.

اول - آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بجهتی که بهر نوع ممکن شود در حد حصول آن برآید حتی برای کردن در عبادت و ارتکاب محترمانی که باعث بدبست آوردن دل مرد باشد و این شخص از اهل شفاقت و غریق دریای هلاکت است.

دوم - آنکه طالب مدح و نباشد و او را لذخوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدی که تحقیل آن متول بمحترمات شود بلکه همین قدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود با آن اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسیک طالب بدبست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال و اقوال بنحوی که به معصیت پیغام در نهایت اشکال است.

سوم - این که طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شادگردد و اورا نشاطی حاصل شود و این مرتبه اگر چه نقصان است ولیکن بر او گناهی متربق نیست همچنان که مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل بیینند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند ولیکن بشرط این که آن عمل را از برای این نکرده باشد.

چهارم - این که سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او را کند به نشاط آید ولیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه ای بر ساند که از مدح و نباشد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است.

در بیان اسباب مرح و خوش آمدگوئیست

و بدآنکه از برای حب مدح و خوش آمدگوئی چند سبب است.

اول - برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسہ کمال از برای هر نفسی مطلوب است پس هر کاه کسی بکمالی از خود بر میخورد لذت میبرد و بنشاط می آید و مدح و نباشی مردم باعث آن میشود که آن شخص بکمال خود بر میخورد و باین جهت اگر این مدح از شخصی خبیر و دافاکه حراف و لاف زن باشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح از شخص نادان حراف چرب گوئی صادر شده باشد این قدر لذت نمیبخشد و پسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد ولیکن به آن ملتفت شود باین جهت لذت یابد و از

این قبیل است مدح بصفائی که ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال فامت و حسن صورت و نسب بلند و امثال اینها.

دوم - آنست که مدح و ثنا دلالت کند براین که دل آن شخص ثناگوی، سخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و ابساط است و از این جهت هرگاه شخص عظیم الشأنی صاحب افتخار که میل دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بسی اعتبار و خیر باشد.

سوم - آنست که ذکر اوصاف حمیله و مدح کردن کسی باعث صید دلهی دیگران نیز میشود خصوصاً هرگاه ثناگوکسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند.

چهارم - آنست که مدح کردن کسی تورا دلالت میکند براین که از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی هست و تو را در دل او وقوع و مهابتی میباشد که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و اینست سبب در لذت بردن از خوش آمدگوئی کسانی که آدمی میدانند که آنچه ایشان میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از آنچه کفیم اسباب کراحت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهت هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسانی و علامت نقصان است مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا به سبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد با انصاف خود که مشکوک است از برای او بود و بجهت انصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذوالجلال شادگردد چه این لذت و سرور مذموم بیست و لیکن فی - الحقيقة این لذت از مدح و ثنا بیست بلکه از کمال خود است و باین جهت است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ فرمی را استثناء نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم بیست و آدمی نمیداند که آیا آن بواسطه تعجات خواهد بود یا وسیله هلاک بیست مگر از جهل و نادانی .

در بیان ساخته حب مدح و کراحت ذم است

چون دانستی که حب مدح و کراحت ذم از جمله مهلكات و رذایل صفات است پس باید داعن حمت بر میان زده و در صند معالجه آن برآئی بیش از آنکه امر از دست نیرون رود. اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که ابتداملاً حظه کشی کمیابی که نشاط و لذت تو از آن حاصل است کدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات توبکمالی از خود شود پس آن

کمال، کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی به آن از حمق و سفاهت و نادانی وجهالت است و عاقل از امثال اینها مهموم و مغموم و محظوظ می‌گردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقہ آن شخص به آن صفتی که او را مدح می‌کند منصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر به آن صفت منصف باشد مدامی که خانمه او بخیر نباشد فایده براین کمالات هترتب نمی‌گردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است واما اگر محبت مدح و ثنا ییکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه‌ای از حب جاهست و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تأمل کنی در این که غالب آنست که هر کمدح ترا می‌گوید خصوصاً در حضور تو خالی از غرض و مرضی نیست و این خوش آمد او دامیست که از برای صید دین بادنیای او گسترده و مسکین کسیست که شاد شود بدامی که در ره او گذارده باشند.

شعر

پاک سلامی نشنوی ای مرد دین

بی طمع نشینده ام از خاص و عام

علاوه بر اینها آنکه اکثر خوش آمد ها اینست که دل خوش آمد گو از آن یخبر و مطلقاً به آنچه می‌گوید اعتقاد ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه احمق تنسی است که منافقی در حضور او دروغی چند برهم باشد و بر ریش و سبیل او سند و مردم همه براین مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه بداند در عقب او چه می‌گوید اف بر چنین عقل و مدرک باد.

واما علاج کراحت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم می‌شود و خلاصه آن آنست

که آن شخص که تو را مذمت می‌کند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او پند و نصیحت است پس چه جای کراحت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازالة آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت می‌کند.

شعر

که گوید فلان چاه در راه نست

شفه بایست داروی تلغی نوش

بنزد من آن کس نکو خواه نست

چه خوش گفت آنمرد دارو فروش

و اگر قصد او اینها و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آن را مکروه شماری و به من آن شخص را بخود راه دهی چه اگر تو به آن عیب جاعل بودی و او فرا آگاهاند و اگر غافل بودی تو را منتذکر ساخت و اگر منتذکر بودی فیح آرا بتو نموده، پھر تقدیر لففع او بتو رسیده نهضره و اگر در آن مذعنه که کرده دروغ گفته باشد پس اولاً بدانکه مذمت واقترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش بدیوان تو نقل نمیشود و ثواب از برای تو حاصل نمیشود و آنکه مذمت تو را کرده مورد غضب الهی گردد علاوه براینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است براینکه هر که میان خود و خدا از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت نمیشود و مذمت کسی باو ضرر نمیرساند چنانکه مشهور است که سریگناه پای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن عیب گو در نظرهای وفع و در میان مردم رسوا نمیگردد. آری کسی که خداوند عالم او را پاک داند به عیب گفتن ناباکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و زم و پستی بخدمت کننده راجع نمیشود.

شعر

کی شود دریا به پوز سک نجس
ای بریده آن لب و حلق و دهان
تف برویش باز گردد بیشکی
و آنچه مذکور شد معالجه علمی است.

اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید و سخن او را قطع کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود اوست بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود باین معنی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم ویک و بد در وی تأثیر نکند نه از راه جهن و حماقت و بدبینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و او باش و اجامره بازار میباشند و چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و باشند که کسی دعوی این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام انسان را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین نیست بلکه گاه باشد که برخود آن شخص مشتبه شود و صاحب این حالت راعلامات است مانند اینکه همنشینی و اختلاط مرد بد گوی بروی گرانتر نباشد از اختلاط و همنشینی مرد مدح گوی و نشاطش در فضای حوایج ثانی بیشتر نباشد از سعی در فضای حوایج اول و ذلت و عزت هیچیک نفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و باشند که آدمی از این مرتبه

ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذموم خود را دوست داشته باشد و این صفت اگر چه نادرالوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است، چه کسی که عاقل و برقفس خود مهر بان باشد و بداند که مدح گوئی دین او را تباء میکند و پشت او را میشکند البته او را مکروه دارد و مدح گو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیّرات او میگردد ولا محاله مذمت خود را راغب و بدگو را دوست میدارد.

صفت بیست و یکم - ریا است

و آن عبارت است از طلب کردن اعتبار و منزله در قدر مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده یا آثاری که دلالت بر صفت نیک کند و مراد از آثار دالله بر خیر و افعالیست که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهماییدن کم خوراکی و روزه بودن یا بسیاری شب و مثل آمیختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعاً مذموم بلکه از جمله مهلكات عظیمه و کناعان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار یکدیگر را متعاضد است و پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید: فویل للصلیٰن الذینہم عن صلوٰتہم ساھون الذینہم یراون یعنی وای بر- نماز کنند گان که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آن چنان کسایی که ریا میکنند و طاعت خود را بجهت ننا یافایده دیگر از فواید دنیا بجا می آورند و در مقام منعطف جمعی می - فرماید: یراون الناس ولا یذکرون الله الاقلیلاً یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را مکر انداز حضرت رسول ﷺ مرویست که فرمودند بدرستی که بذر چیزی که بر شما هیترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا. خدای عزوجل در روز قیامت و قیکه جزای اعمال بند گان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسایی که از بزای ایشان ریا کردید و به بینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نیز از آن حضرت منقول است که خدای تعالی فرمود هر که عمل بجا آورد که غیر مرا در او شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من نیز از آن عسل بیزارم نیز آن حضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر زمانی از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریا کار را بجهار خام میخواهند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر ای عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست برو امروز مزد خود را از آن بگیر که عمل را از برای او میگردی. روزی آن سرور گریست گریستن شدید، عرض کردند که چه چیز شما را اگر باند فرمود بدرستی که برآمدت خود ترسیده ام از شرک. آگاه باشید که ایشان نخواهند پرسید بتی را وله خورشید و ماه را وله سنگی را و لیکن در اعمال خود

ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد برامت من باید زمانی که باطنهاي ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نمیخواهند از او نواب پروردگار را. دینشان دریاست و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدا یتعالی ایشان را پس خدا را می- خوانند خواندن کیکه غرق شده باشد، دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عده الداعی از جناب نبوی مرویست که خدا یتعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشتهای موکل فرمود که بعظمت آن آسمان را فروگرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشتهای را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان وظایف اعمالند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بروزه و نماز و فقه و اجتهد و ورع و آن را آوازی باشد چون آواز رعد و بالو درخشندگی و روشنی باشند را نهادند روشی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا تزدیف شدهای که برآسمان هقم موکل است آن فرشته میگویند باستید و بزینید این عمل را بر روی صاحب و بزینید آنها را بر جو ارج و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجاجیم منع میکنم هر عملی را که از برای خدا نباشد بدرستی کسر اراد صاحب این عمل خدا نبود و مجزاین منظور او نبود که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را جتیح و مسرور به آن عمل از نماز و روزه و زکوه و حج و عمره و خلق بیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملات که آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا آنکه از همه حجاج بهادر میگذرد و در تزدیف خدای عزوجل می ایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عملی میکند حفتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم برآ نمیگه در باطن اوت بدرستی که این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در اظر داشته پس برآ و باد لعنت من، پس همه فرشتگان میگویند برآ و باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند برآ و باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها و ساکنان آنها برآ لعنت فرستند.

واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری عمل مشکل تر است از کردن آن، عرض کردند که چنگونه است نگاهداری آن، فرمود که مردی صله بجامی آورد و از برای خدا اتفاق میکند و یعنی از خدا احده را منظود نداند پس نواب پنهانی آن عمل از برای لو ثبت نمی شود و بعد از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکند نوابی که نوشته شده بود محو می شود

و نواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهت او نوشته می‌شود و نایاباً چون آن عمل را ذکر می‌کند آن نواب نیز محو می‌شود و در نامه عمل او ثبت نمی‌گردد.

واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مردیست در بیان قول خدای تعالی که فعن کان بر جو لفافه ر به لب عمل عملا صالح و لا بشرک بعباده ر به احده فرمود که مردی عمل خیری هیکند که خالص از برای خدا بست بلکه غرمن او سایش مردم است و خواهش دارد که مردم او را بشنوند پس اینست آن چنان کیکه شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرموده بیچ بنده ای نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگراینکه خدا آن را ظاهر می‌سازد و فرمود چه می‌کند یکی از شما که عمل خوب خود را ظاهر می‌سازد و فعل بد خود را پنهان می‌کند یا بیاطن خود رجوع نمی‌کند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که همل اند کی از برای خدا بگذرد خدا آن را بیش از آنچه کرده ظاهر می‌سازد و هر که همل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعجب اندازد و شبها بهیداری پروز آورد خدا نمی‌گذارد مگراینکه اندک نماید در قردن هر که بر آن مطلع می‌گردد و در هنمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت می‌کند هر اینکه آن شخص ریائی، حضرت آفریدگار جل جلاله را پست تر و حفیره شمرده از بندگان ضعیف او که نهضی از ایمان متمنی می‌گردد و نه ضرری چشمکی نیست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد سایش و پسندیدن بندمای از بندگان اورا کند چنین گمان دارد که قدرت این بندم به برآوردن مطالب او از خدا بیشتر است و رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر و کدام استخفاف بپروردگار عالم از این بالاتر است. (نعمون بالله منه)

فصل - در بیان اقسام ریا است

بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمان است یا در عبادت است یا در غیر اینها.

اما اول - عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و این قسم کفر نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال این زمان کم بافت می‌شود بلی در این زمان بسیار می‌شود که کسی در دل معتقد به بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و نواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکارا بدتر است چه او جمع میان نفاق و کفر کرده است.

واما قسم دوم - که ریا در عبادات باشد بر چند نوع است:

اول - آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت، تاریکالصوّم و تاریکالزکوه باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتاد نماز کند و اگر هاه رمضان صبح ناشام در مجمعی بایدش بود روزه بدارد و اگر کسی بر مال زکوّتی او مطلع گردد از ترس مذمت آن شخص زکوه بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوك بجا آورد و در غایبیه مردم با ایشان بی ادبی و بدسلوکی نماید و براین قیاس و این شخص اگرچه در زمرة کفار محسوب نباشد و ایکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است.

دوم - آنکه در عبادت واجبه خود مرتكب ریا نگردد ولیکن در اصل عبادات مستحبه ریا کلر باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبادروزی و نماز شب و روزه های سنتی را بجا نیاورد اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل اینست بلندگفتن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین در عبادت بیماران و مشایعت جنازه به قصد ریا و این شخص اگرچه از شخص اول بهتر است ولیکن باز هالک و با اول در شرک شریکست.

سوم - آنکه ریا در وصف عبادات کنده در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بهقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد و از آنچه در خلوت می‌کند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه با وست دهد اشک خودرا پالش کند بهقصد آنکه مردم او را پیشنهاد و امثال اینها و صاحب این مرتبه لیز هالک و بتنوعی از شرک مبتلا است و اما قسم سوم که ریا در غیر عبادات باشد پس با در مباحثه است مثل تنظیف لباس لزبرای اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیوب از بدن خودتا مردم اورا منصف به آن ندانند و امثال آن با در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم اورا فاسق ندانند.

فصل دو: در بیان مفاسد اقسام ریا و احکام آنها

چون اقسام ریا را داشتی بدایکه قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آست و اما قسم دوم که ریا در عبادات بوده باشد همه انواع اوحرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب در درگاه پروردگار و منع از وصول بسعادات است و علاوه بر آن موجب جعلان عبادت و فساد آست خواه در اصل عبادات باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در جعلان عبادت بهقصد ریا میان اینکه قصد اوریای محض باشد و هیچ نیست قربت نداشته باشد یا اینکه هردو باهم ضم باشد و بالاشتراك باهش بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجع باشد و شایبهای از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است

صاحب آن از عهده نکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسیست که عبادت را نزد
نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریارا نیز دارد.

شعر

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز
اگر جز بحق میرود جاده ات در آتش فشانند سجاده ات

و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ایندای عبادت قصر ریا
داشته باشد یا آنکه آن فصد در این خارجه شود پس اگر ابتداء بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی
شد ولیکن در اثنای آن ریا در فصد حاصل شده آن عبادات باطل و اعاده آن لازم است خواه
فعل تمهی عبادات بجهت ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نمیبود نمیگرد یا بجهت
قربت و ریا هر دو باهم باشد یا بجهت قربت باشد اما در آن شاییه ریا باشد هنل
اینکه متوجه نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس آنرا نمیدید باز بجا می آورد
لیکن بجهت اطلاع کسی بر آن در اثناء فرح و سرور و انساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول
منزله از برای او در دل آن شخص بیننده اما این در عمل نیست که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود
اما هرگاه عملی باشد که صحت بعض اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد هنل فرائت
قرآن و امثال آن پس ریاییکه در اثناء حاصل نمیشود همین عملیکه بعداز ریا واقع شده باطل
نمیشود و آنجه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد اخلاص و قربت کند
و در اثنای آن نیز شاییه ریایی واقع نشود ولیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی
بر آن مطلع شود شکته خاطر و مسروک گردد بواسطه امید حصول و مرتبه از برای او در نزد آن
کس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آنهم چیزی کم نمیگردد اگر خود باعث اظهار آن نشه
باشد اما این سرور و نشاط از جمله امراض نفسیه است و آن را ریاه خفی نامند و صاحب آن توقع
تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود
استبعاد نمینماید و اگر نفس این شخص از مردن خالی نمیبود و مطلقاً شاییه ریا در او نمیبود این سرور
از برای او حاصل نمیشود و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او بیکسان نمیبود و دل
او خالی از جمیع شوائب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه افسانه بر عبادت او مطلع
شود با چارپائی و مادامیکه فرق میان ایندو باید از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و
این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود اما نفس را هلاک نمیکند و اگر آن
تعظیم نیز بعمل آید بسا باشد موجب اجر گردد.

همچنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خدا تعالی در روز قیامت بقرآن خواهان خواهد فرمود که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نگردید آیا قضای حواجع شمارا ننمودند پس امروز شما نوایی ندارید و در دنیا بثواب خود رسیده‌اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آن را کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علماء میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگرچه بجهت آن اظهار یکه بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته‌اند که علاوه بر معیت ثواب آن عبادت نیز نقصان می‌باید و مقتضای بعضی اخبار نیز اینست. اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یانعو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطی که مطلقاً شایسته ریائی در آن نباشد و مفسد نگیر هم بر آن مترب نگردد مثل هنک آپری فقیر در اظهار تصدق و اگرچنین نباشد و محتمل احتمال ریا باشد زنگنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص بیت از جمیع شوابی ریا در اظهار عمل میسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و ساحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پندار نموده حقام اظهار اعمال خود بر می‌آینند و حال اینکه شیطان ایشان را غریقه و بهلاکت اندادته و بدایکه همچنان که اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب همل چیزی کم نمیگذند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و ابساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود پنهان آنها را بجا آورده باشد هرگاه جهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه می‌تواند شد که کسی همل نیکی در خفا از او صادر گردد و چون پروردگار آنرا خلاهر سازد شاد شود بواسطه آنکه از آن لطف خدا را نسبت به خود استنباط کرده که معاصی اورا پوشیده و طاعات اورا ظاهر گردانیده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا باو در دنیا چنان تصور کنند که در آخرت نیز با اوچنین سلوك خواهند شد و باین جهت شاد و فرحنگ گردد و گاه باشد که شادی و فرح لو بجهت همین باشد که چنین تصور کنند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میگذند و متابعت اورا هینما ید و باین سبب نیز اجر دیگر حاصل میگردد و می‌تواند شد که فرح او بجهت رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باین شاد شود که در مگر انهم باجر و ثوابی و سبدند.

و منفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و ابساط بر اطلاع کسی بر عقلی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح می‌تواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او به آن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین باشد پا در حضور ایشان نزدیک باشد

از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که بر غبت تمام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آن حالت در نفس وی تأثیر می‌کند و موجب شوق و رغبت به عبادت می‌شود مثلاً کسی که عادت او نماز شب نباشد و شبی با جماعتی به سر برداشته نماز شب کند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و بینندگه جمعی رو بدرگاه خدا آورده‌اند او نیز هیل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود بمشاهده عمل دیگران و بسا باشد که اورادر منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع عبادت میل کند و شیطان در امثال این موضع بوسوسه می‌آید و در دل آدمی می‌اندازد که معلوم است که این عبادت تو بجهت ریا است پس ترک آن بهتر است و این از جمله مکرها شیطانست که باید از آن غافل نگردید ولیکن در فرق کردن میان اینکه شوق و رغبت از برای خدا است یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در این مقام با این نحو می‌توان نمود که با خود فرض کنی که در موضوعی باشی که توانی جماعتی را مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان تورا نهینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان تو را نهینند معلوم می‌شود که این شوق از روی ریا است والا بجهت تقرب بخدا است.

و اما قسم سوم که ریا که در غیر عبادت باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحثات یعنی کسی عمل مباحی را مرتكب شود یا ترک کند بجهت تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامه خود مضايقه نداشته باشد ولیکن بجهت اینکه مردم اورا پاکیزه و نظیف دانند جامه خود را نظیف کند و از این قبیل است تربیت لباس بجهت حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جائز است بلکه گاه می‌شود که ممدوح می‌گردد.

مردیست که روزی حضرت رسول ﷺ خواست که به مجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آمی می‌گرد و عمame و موهای مبارک خود را می‌آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین می‌کنید فرمود بلی بدرسی که خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتی که بسوی ایشان بیرون می‌آید.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه می‌برد آن مرد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود که این را بجهت هیال خود خریده ای بخدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمی‌بود من نیز دوست داشتم که برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم بجهت ایشان پرم.

و نوع دوم از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی است که از آدمی سرهیز است یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراحت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه کفته اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقاً قبحی نباشد معنی آن، آن چیزیست که یکی از اکابر کفته که بر تو باد بعمل علایه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقاً شرم و خجلت نداشته باشد چنانکه بزرگی کفته که هرگز عملی نکرده ام که مضايقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر موافعه بالهل خودم ودفع بول و غایط ولیکن دست هر کس باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل هست و طهارت وقلیلی از بر گزیدگان مخلف قرب حضرت رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهري و باطنی خالي نمیباشند خصوصاً از افکار باطله ووسوس شیطانيه و آرزو های کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهان است و سعی در اخفای آنها و کراحت ظهور آنها جایز است ولیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان اعتقاد بورع و تقوی وصلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سپاهانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده.

چنانکه از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هر که مرتكب چیزی از اعمال ناشایست گردد پوشاند آن را از مردمان تاخدا نیز او را پوشاند یا اغراض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو خواهد گشود و چون تو بر آن مطلع شوی متفرق المحسوس و پریشان خاطر میگردی وحضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقوع گناهان از نظر مردم نعام شود و برگناه دلیر گرددند تا مردمان متابعت او کنند و باین جهت است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگرددند یا باعث بر کراحت از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیاز اخلاق فاضله وصفات شریقه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او صادر شود و با کی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسیار باشد که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان وقبایح خود مضايقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیا است همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و مانند آن ایز بحیا مشتبه میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعاً باعقولاً یا عرفاً قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و برآدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد وامر معروف و نهی از منکر در جایی که مذری صحیح باشد که موجب حیا گردد.

فائلده

مذکور شد که عبادتی که به قدر ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منان است پس کسیکه از خود مطمئن نباشد وبالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و توانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خدا است وربطی بغير ندارد و اما آنچه البته مردهان باید برآن مطلع بشوند مثل امامت و قتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد وامر معروف و نهی از منکر و قضای حوائج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار همچنانکه ثواب آنها نیز بیشمار است پس کسیکه از جهت علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناسب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقاً اعتنا برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفرید و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بردل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقاً شایبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد و سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغل‌های این مناسب را با نجاعم رساند و اگر نفس او ضعیف باشد وایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند رسماً که در برابر باو آویخته باشد هردم بطرفی رو آورد زنهر هزار زنهر که قدم در این وادی نمهد و دامن خود را از این منصبها بر چیند و خود و خلق را هلاک نسازد آری.

شعر

مرغ نادسته چون پران شود
لقصه هرگزربا دران شود

واز این جهت بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از این مناسب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناسب وکثر آفات آنها وارد شده و آنچه در تخييف و تهدید و عدم وعي و شده و در حق علمای بی عمل رسیده در فتنه علم و غائله آن کافیست. از عیسی بن مریم مرویست که فرمودای علمای بد، روزه میگیرید و نماز میگذارید ر تصدق نمیکنید و بجا نمیآورید آنچه را که مردم را به آن میخوانید و درس میدهید و ارشاد می نمائید امری را که بعمل نمیآورید پس چه بدقیزی است آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزواست و گردار شما هوی دهوس است و چه سود میبخشد شما را که بدنهای خود را باکیزه کنید و حال آن که دلهای شما کثیف و چرک آسود است حق را بشما میگویم مانند غربال میباشد که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نغاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما

می‌ربزد و غل و غش در سینه‌های شما بعجامی‌ماند ای بندگان، دنیاچه‌گونه به‌آ حرث می‌رسد کسی‌که خواهش او در دنیا سر نیامده ورغبت او از دنیا هنقطع لکشته حق را بشما می‌گوییم بدرستی که دلایی شما اگر یه می‌کنند از اعمال شما، دنیا را در زیر زبان خود گذارده‌اید و عبادت را در زیر قدم های خود نهاده‌ایدالحق باشما سخن می‌گوییم بجهت اصلاح دنیای خود و آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست‌تر است از صلاح آخرت پس کبست پست‌تر و خسیس‌تر از شما اگر بدانید و ای بر شما تاچند راه بمردم مینمایید و خود در محله حیرت زده‌گان ایستاده‌ایدگویا شما اهل دنیا را امر می‌کنید که دنیا را بیفکنند و شما خود بردارید قرار نگیرید و ای بر شما چه سود می‌بخشد خانه تاریک را که چرا غ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحسن و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطن‌های شما از آن خالی و ظلماتی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شمار از بیخ بر کند و در روان‌دازد و بینی‌های شما را بر زمین بمالد و گناهان شما اگر بیان شما را بگیرد و شما را بپادشاه جزا دهنده بسپارد بر همه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوانی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما برساند و هر که از امثال ما از کسانی که امر می‌کنند به آنجه می‌کنند در این کلام تأمل کند پشت او شکسته می‌شود و رگ دل او فطع می‌گردد پس زیهار ای عالم تا از سود فارغ نشوی بدیگران نپرداز و قدم برسند مناسب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد می‌کنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمی‌کند.

صبای کاشی

<p>نمی‌توان سر برندان مت که دارم ز حال درونم اسر نمی‌باشد بکس پند تو سودمند با وجود آنکه اندک لغزشی از علماء قبیح نر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته این مناسب است آاست که هر گاه دیگری یافتد شود واز او شایسته‌تر باشد و میل مردم را باو بسیار یابد و مردم را باو راغب‌تر بسند شاد و فرخناک‌گردد واز میل ایشان بس دیگری که با او مساوی باشد مطلقاً تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجتمع او حاضر شوند یاد ر اماز باو اقتدا کنند یا در پای منبر و عظ او نشینند اصلاً کلام او تفاوت ننماید و حال او با بودن ایشان میکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا</p>	<p>نکوش نکو نبود آن را که هست قداره دمت در درونم اسر کو ایخواجه هستی جو محتاج پند با وجود آنکه اندک لغزشی از علماء قبیح نر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با</p>
--	---

بیک چشم نظر کند.

فصل— در بیان علاج ریا

بدانکه ماده مرض ریاطمع در مال و منافع مردمان است یا محبت مدح و سایش ایشان و لغت بردن از آن یا کراحت از هدف و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آن آنچه مینماید بردم از افعال حسن و اوصاف جميله ایشان او را تناگویند و از صلح و اخيارش خوانند و از اين راه کسب اعتبار و تحصيل مرتبه و مقدار کرده خود را در ازد و ضيع و شريف مكرم و معز سازد و تسخير دلهای عوام و خواص نموده باين وسیله باستيفای مشتهيات و مستذات نفس شومش پردازد و مراد و تمنایش باسهول و جهی بحصول بیوند پس کسی که خواهد معالجه این مرض هریک را باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج آن طمع و محبت مدح و سایش و کراحت ذم و نکوش را نماید و طريق معالجه محبت مدح و کراحت ذم بیان شدو همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد ولیکن در این مقام نیز فی الجمله علاج آنها از این جهت که سبب خصوص ریا در عبادت هیشوند هذکور مینمایم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد مادامی که امری از برای او نفعی نداشته باشد با و رغبت نماید و چنانچه چیزی را که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا الذنی داشته باشد ولیکن موجب ضرر عظیم والمشدید باشد از آن میگذرد پس هر که به صفت ریا مبتلا است لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادت ابدیه و درجات متعدد نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او را میپرسی یا با مید دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل می سازی و باین مستحق عذاب الهی میگردی و حجا لمیکنی که با خصومت حق جل شانه باين افعال استهzaء می کنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ریائی می نمایی و از سخط و غضب و هشمت خدا و فساد عملی که او از تو خواسته بالک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه نمی نمایی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبار تراز مشتی بندگان بیچاره است و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوت و کلید ابواب مقاصد دو جهائی در دست مشیت او دلهای همه بندگان مسخر امر اویند و اراده تمام مردمان هضره اراده او و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین دوا اقتدار باهمه خیل و حشمت بلکه تمام اهل عالم باهم توأم و خواهند بیک جو نفع یا بیکسر مو ضرر بکسی رسانند بی فضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت نتوانند.

شعر

بی رضا و امر آن فرمانروان
بپرضا و حکم آن سلطان بخت
تا نکفت آن لقمه راحق ادخلو

هیچ دندانی نخنند در جهان
هیچ برسگی می نیفتند از درخت
از دهان نفه نشد سوی گلو

هر که را بینی محتاج و درویش و در مانده کار خوبیش است گاهی دست و پای
عالی را به بند بی دست و پائی میافکند و زمانی کاروانی را در کار خوبیش حیران و سرگردان
می نماید.

شعر

که نانی نه بیند در انبان خوبیش
به سنجیده ای میدهد کوه رفع
که جاندادن و کشتن اورایکی است
نه جز او کوان حاکمی بافت

بکی را چنان تنگی آرد به پیش
بکی را بدست الکندکوه گنج
کند هر چه خواهد بر او حکم نیست
نشاید سر او حکم او تافتن

علاوه بر آینها آن که سبب شدن عبادت ریانی از برای فساد عبادت و سخط رب العزت
بقبن و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالو، و موهوم است و بسا باشد که حق
تعالی ریای تو را بر ایشان ظاهر کرداند و بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام ندلیس توافتند جزم
نیست که ایشان بعدح وثنای تو زبان گشایند یا از ایشان نفعی بتورسند و بر تقدیری که افعاد نبوی
بنو عاید گردد همه آن خواری و مشوب بصدهزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریا است
همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود اور رضای مردم و دل جوئی ایشان است و هر
کسی را خواهشی و ریانی و هر دلی را میلی و رضائی است و دل مردم باندگ چیزی متغیر میگردد
پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خشنودی ایشان را داشته باشد و چون طایفه‌ای را از خود راضی
میکند جمعی دیگر از او میگسلند و چون دل یکی را میجوید دیگری از او دلشکسته میگردد
و با همه آینها همچنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت است هر که دست از رضای
حق برداشته طالب رضای مردم باشد خداوند و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی
نمیباشد و هر که رضای خدارا بر رضای مردم مقدم دارد همه اورا دوست میدارند و همه آینها
متعلق با مر دنیا است و آنچه در آخرت از آن شخص ریا کار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل
منیعه و آنچه با ویرسد از عقاب و عذاب بیبعد و نهایت است پس عاقل چون این امور را مذکور شود
و دشمن لفس خود نباشد و قی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت

او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و منعچسر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریا است.

واما هلاج عملی آست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در مردم بینند همچنانکه معاصر خود را از مردم پنهان میدارد قادر او قانع شود باطلاع خدا بر عبادت او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند.

و منفی نماند که باید عبادت را بجهت طمع از مردم بجا نیاورد و مطلافاً ریادر نظر او نباشد بلکه بجهت امر الهی بعبادت بردازد و بسیار میشود که باز شیطان مردود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر می آید خصوصاً در اثنای عبادت پس چیزها بخاطر هیرساند و توهمنات و افکار بدل ای میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل اوراً مضطرب میگرداند و اگر در آنوقت آنکس خود کراحت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر او متغیر گردد بر او گناهی نیست و عبادت او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود به آن التفات نکرد و متوجه آن نشد و دل را مشغول عبادت گردد ای و حضور قلب در عبادت را ازدست نداد و بمجادله و معارضه شیطان نپرداخت چه میشود که شیطان از ریا کسی مأیوس باشد اما توهمند ریا را بخاطر او بگذراند بجهت اینکه او در صدد معارضه و مجادله دفع آن توهمند بر آید و از حضور قلب بازماند و اگر آدمی بی دفع آن توهمند مشغول جواب شیطان گردد شیطان بسطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر تمهیدارد و اما هر گاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مأیوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد.

بس سزاوار مؤمن آست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و بخاطر خود را بقصد قربت فرار بدهد و چنان در نزد خود مخمر کند که امثال این توهمنات و خطرات از وساوس شیطان لعین است والتفات به آنها نکند و بهمان چیز که خاطر خود را به آن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان نامید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلاً میشود از برای او یقین کامل بخدا و صفات کمالیه او و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر وامر معاد حاصل شود و دل خود را براین فرار دهد و بخاطر خود را جمع کند و از تشکیل شو توهمند کراحت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و بخاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه او نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود را اکتفا نماید و دو

اعتقاد کنده که این نوهدات ووسوس از شیطانست و اصلی ندارد و اعتباری به آن‌ها نیست و گنبد و اگر مشغول مجاھده باشیطان شود شیطان برخیث می‌افتد و بتدربیع عقاید او را فاسد می‌سازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست ازسر او می‌کشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها نمی‌بینی که شیطان از برای افسادکار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسوس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها می‌افکند اگرچند دفعه کسی اعنتا نکند و به آنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست ازاو بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسوس او میزاید تا بجهائی هیرسده از عبادت باز هیماندو بپیچ عمل خود مطمئن نمی‌شود و مثال این مثل کسی است که خواهد به مجلس عالمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود شخص فاسق طالی خواهد اور ابا زادارد و از آن مجلس معروف سازد و در راه باو دچار شود و خواهد اورا فریب دهد مطلب آن فاسق بعمل می‌آید و از آن معروف نمی‌شود همه روزه آن فاسق باین طمع سر راه باو می‌گیرد اما اگر مطلقاً ملتفت او نشود گوش بسخن او نکرد و بتعجیل از پی کار حود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مأیوس نمی‌شود و دست ازاو بر میدارد.

فصل - در بیان اخلاق است

ضد ریا اخلاق است و آن هیارت است از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن فیت از هاموی الله و هر عبادتی که قصد در آن باین حد نباشد از اخلاق عاریست پس کسی که طاعت می‌کند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن بعزم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن مراثی مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد ولیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریاضم باشد مثل اینکه در روزه قصد پرهیز بکند یا در آزاد کردن بندهای که خریدار نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی اورا نیز بکند یا در حجج بیت خلاصی از بعضی گرفتاری های وطن یا شردمشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل بیت خنک شدن یا پاکیزه گی کند یا در تصدق بسائل بیت خلاصی از ابرام او کند و نحو اینها اگر چه در این وقت آن شخص مراثی نباشد ولیکن عمل او از اخلاق خارج است پس اخلاق آنست که عمل او از جمیع شوائب و اغراض خالی باشد و از جهت تقرب بخدا بوده باشد و بالآخرین مراتب اخلاق آنست که در عمل قصد عوضی اصلاً نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او بمحض رضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاق صدق است و نمی‌رسند به آن مگر کسانی که مستغرق لجه عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند و ایشان را التفاتی نه

بدلیا و نه آخرت باشد.

شعر

خدای کوی تو از هشت خلد مستفی است اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است
و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر از همه خواهش‌های نفسانی دست برداری و پشت باز
هوی و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پرورد گار خودنمایی وقت خود را بمناجات
او صرف کنی نا ام اور جلال و عظمت او برساحت دل تو پر تو افکند و محبت و انس با او در دل تو
جای گبرد و پست ترین مرتبه اخلاقی که آنرا اخلاق صافی نامند آنست که در عمل خود قصد و صور
بشواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و باطاطع و عبادت که آدمی در اداء آنها خود را بتعجب می‌افکند
و آنرا خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطأ کرده و به آفت آن هم برخورده باشد
همچنانکه از شخصی حکایت می‌کنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرد
بودم فضا کردم بجهت اینکه يك روز بجهت عذری بمسجد دیر آمد و در صف اول جا نبود در صف
دوم ایستادم در نفس خود خجالتی باقم از اینکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه می‌کردند دانست
که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بود و من به آن شاد بودم
و به آن آگاه نبودم و اگر پرده از روی کار برآفتد و بدقايق امور هر کس رسیده شود چه بسیار
کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و دیدنها بیناگردد اکثر مردم اعمال
حسن خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیّه و معصیت نیست چنانچه خدای تعالی می‌فرماید:
وبِدِ الْهِمْ سَيَّنَاتِ مَا عَمِلُوا يعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کردند و بِدِ الْهِمْ مَا لَهُ
يَكُونُوا يعْتَبُونَ وَبِهَا شود از جانب خدا از برای آنها آنچه را گمان نمی‌کردند قل هل انتکم
بالآخرین اعمال ارادین ضل سعیهم فی العیوٰة الدُّنْيَا و هم يعْتَبُونَ انهم يعْسُنُونَ حِنْعًا بِكُو می‌خواهید
خبر دهن شما را به زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آلچنان کسانی هستند که سعی ایشان در
زندگانی دنیا ضایع شده و چنان پندارند که عمل نیکی می‌کنند پس چون روز قیامت در آینوغشن اعمال
ظاهر گردد بجز روسیاهی ولدامت چیزی نماند.

مخض نماند که آفایی که سرجشمه اخلاقی را نیزه سازد و نیت رله مشوب و آلوهه می‌گردد اند
درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباہی در آن نیست چون ریای ظاهر
و عمل بقصد خودنمایی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفایی دارد مثل اینکه در حضور مردمان
عبادت را نیکو قر از خلوت بجای آوری و یافترسی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه تو مرجع
مردمانی و آنچه از تو مشاهده می‌کنند فرامیگیرند در این عمل بتو اقتدا کنند و ایشان لیز سعو

نمایندواگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چها بینقدر خصوع در عبادت را ترک نکردی چه اینقدر خصوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادت بسیار ترک نمیشود و معاصی بیشمار سرمهیز ندتو اصلاً بفکر آنها نمی‌افتد و در صدد اصلاح آنها بر نمی‌آیند چگوشه شد که در این وقت به محض احتمال این‌که شاید مردم امتأبعت کنند اینقدر برایشان مشق و مهر باشند از این‌دقيق تر آن‌که چون باین تبدیلیں شیطان برخورده آن‌لعين مکاری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهت افتادای هر دم بتو عبادت را در حضور ایشان در آنهاست خشوع بجا می‌آوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیست تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بتحسین عبادت پردازی و اگر دیده بینا داشته باشی می‌بینی که این نیز از فریب شیطان لمین است و در مجمع خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت :

三

دزد می‌آید نهان در مسکنم
می‌گویدم که پاسبانی بیکنم
چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوتی تو بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع
نه بجهت قربت است و وقتی نیست تو خالص است که اصلاً ملتفت بخلق نباشی و وجود و عدم جمیع
مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم برطاعت تو و اطلاع انسان
بر آن نیوده باشد.

۲۰

آنرا سزد بدھر زندلاف مهردوس
گز دل بدرکند همه مهری و گیندای
پس ہادامی که از برائی بنده در احوال و اعمال او بجهت مشاهده، کسی تفاوت حاصل نمیشود
از ملاحظه چهار پائی از اخلاص خالص خالی است و باطن او بشوائب آلوده است.
و بدآنکه همچنانکه سابق براین مذکور شد آن فصدی که با قربت معزوج و غرضی که
با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دلیلیه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال
است عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیفتر
باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل نمیشود بجهت ریاعذاب علیحده بر آن مترب میگردد و اگر آن
عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهت ترك آن عبادت نیز ثابت نمیشود مگر اینکه فضائی
باشد آنرا فضا کند و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که بحسب شریعت روحانی داشته باشد
مثل تعلیم غیر یا اقتداءی غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و نواب چیزی کم نمیگردد

فصل - مد بیان فضیلت اخلاق است

بدانکه اخلاق مقامیست رفیع از مقامات مقریین و منزلیست منبع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول به آن را یافت بمرتبه عظمی فایز گردید و هر که مؤید بر تحصیل آن گردید بموهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سب تکلیف بنی نوع انسان است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید: *و ما مأموروا إلَيْكُمْ وَمَا أَنْهَانَا عَنِ الْجَنَاحِ* لهدین یعنی بندگان مأمور با امر الهی نگردیدند مگر به آنجهت که عبادت کنند خدا را در جهانی که خالص کننده باشند از برای او دین را ولقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است به آن بسته است همچنانکه میفرماید: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ مَعْلَاجَهَا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ* احذا یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احده را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدیمی وارد است که اخلاق سریست از اسرار من بودیست میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که اورا دوست داشته باشم.

و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هیچ بنده‌ای نیست که چهل روز عمل را با اخلاق از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمه‌های حکمت از دل او بربانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک آن را کفایت کند.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشد و در قید آن باشید که بدرجۀ قبول بر سد آری.

شمر

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آرکه اخلاق به پیشانی نیست

و فرمود خوشابحال کسی که خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد به آنجه دوچشم او می‌بیند و باد خدارا فراموش نکند بواسطه آنجه گوشهای او میشنود و دل او معزون نگردد به سبب آنجه خدا بدیگری عطا فرموده.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باوکرامت فرمود و اورا بینا گردانید بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت آنرا در دل او ثابت گردانید وزبان اورا به آن گویا ساخت، و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اخلاق جمع می‌سازد همه اعمال فاضله را و آن معنی است که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا هم اورا قبول می‌کند و از اورا ضمی است از جمله مخلصان است.

اگر چه عمل او اندک باشد و کسی که خدا قبول نمی‌کند عمل او را مخلص بست و اگر چه عمل او بسیار باشد بعد از آن می‌فرماید وادی مرتبه اخلاص آست که بنده آنچه قادر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قادری و مرتبه‌ای از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطه آن مكافایت و مزدی از خدا طلبید چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست‌تر مقام بنده مخلص در دیبا آست که از جمیع گناهان سالم ماندود ر آخرت آست که از آتش خلاص شود و بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سرهمه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسن است قبول عمل به آن منوط و صحت عبادت به آن موقوف است و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا به چیزی برندارند.

شعر

قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش بروند آبد سلیمان

بلکه مدامی که مرتبه اخلاص کسی را نباشد خلاص از شر شیطان نشود چه آن لعین قسم
بعزت رب العالمین باد کرده که همه بنده‌گان را گمراه مازد مگر اهل اخلاص را چنان که حکایت
از زبان آن پلید در قرآن مجید شده که : فیعز تک لاخوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
و شاهد براین حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درخته بود که جمعی او را می‌پرسیدند
و عابدی در بنی اسرائیل برآن مطلع شده غیرت ایمان او را براین داشت که تیشه برداشته روانه
شد که آن شجر را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی با و دچار شده گفت بکجا می‌پروردی گفت
درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار او را می‌پرسند می‌روم ناآن را قطع کنم گفت ترا
باین چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا مر آن منجر شد که دست و گریان شدن دو عابد
شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو این عمل را بجهت
نواب می‌کنی و من از برای تو عملی قرار میدهیم که نواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزر
سجاده تو می‌گذارم آن را بردار و برقرا عطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت
گذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را بر می‌جید همان مبلغ را در آنجا میدید و بر میداشت
و تصدق می‌کرد و چون چند روز براین گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زد
نیافت تیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این
مرتبه شیطان بر عابد غالب شده اورا بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه
این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطه اینکه در ابتدای بیت تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع

در خت کرده بودی و این دفعه بجهت آلو دگم طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص بیست باین
جهت من بر نو غالب گشتم
صفت بیست و دوم— نفاق با مردم است

و مراد از آن در این مقام دوروثی و دو زبانی است باین طریق که در حضور کسی اور ا
مدح و ستابش کنی و اظهار دوستی و ییکخواهی نمائی و در غیاب او برخلاف آن باشی و مذمت او
کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمنند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی
دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او و ائمای و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی
او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی و این صفت از جمله مهلهکات
عظیمه است، حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا فردای قیامت او را دوزبان
از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دو رو
باشد بعضی شخصی را بروثی ملاقات کند و دیگری را بروثی ویز فرمود که در روز قیامت هر که دو
دو باشد خواهد آمد بلکه زبان از فقای او آویخته و بلکه زبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند
کشید نار خسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که اینست که در دنیا دورو و دوزبان بود.

و مخفی فعالد که این در صورتیست که غرض از تردد هیان دو دشمن و موافقت با آنها
محکم گردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که باهم دشمنند نماید
و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست گودوستی او
با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمیع نمیشود
و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهت دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او
نماید بچیزی که اعتقاد باو نداشته باشد و بالاو مدارا و سلوك کند این نیز اگر چه نفاق است ولیکن
تاضرورت دال به آنست مذکوم نیست و جایز است شرعاً همچنان که مرویست مردی در در خانه
حضرت رسول ﷺ اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهد او را که بدمردیست از قبیله‌ای چون
آن شخص داخل شد حضرت بنده با او شکل آمد بنحوی که حاضران گمان کردند که آن شخص
را در خدمت آنسور فدر و منزله ایست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی
و چون داخل شد بالاو حسن سلوك بجای آوری آن جانب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت
کسی است که احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نمایند و همه اخباری که در
خصوص نقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول
است که ما بروی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما برایشان لعنت میکرد و همچنان که

اشاره به آن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است که ناچار باشد که با آشخاص شریر آمدنشد نمایند و نرگ او و ترک‌مدارا مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که بمحض دنائت نفس یاضعف آن یا بطعم بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای دوروثی گذارده وایشان را بسخنانی مدح میکنند که اصلاً دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک مینامند.

صفت بیست و سوم غرور است

که منشاً اکثر آفات و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنشت و مراد از آن در این مقام فریقته شدن بشبهه و خدمع شیطان است در این معنی شدن از عذاب خدای تعالی و مطمئن‌گشتن با مری که موافق هوی و هوس و ملایم طبع باشد پس هر که را اعتقاد باشد که او بر راه خیر است و آن طریقه‌ای که دارد طریق صحیح است و چنین نباشد آن شخص مغور است و اگر فریقته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد از غرور در این مقام مغور شد است بصحبت آن کاری که میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پنداشند و حال اینکه در آن کمان خطا کارند پس ایشان مغورند مثل کسانی که مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و میراث میرسانند و مساجد و مدارس بنا می‌نهند و پل و رباط می‌سازند و چنان پنداشند که عمل نیکی کردند و بسعادتی رسیده‌اند و این مغض غرور و غفلت است و شیطان لعن او را فریب داده است و بدآنکه منبع هر هلاکتی و سرچشمی هر شقاوی غرور و غفلت است و باین سبب سیدرس (ص) فرموده خوشآ خواب زیر کان و افطار کردن ایشان که چگویه مفبون کردند احمد قان وسیعی و اجتهداد ایشان را چه حمق موجب غرور بددیداری و اجتهداد میگردد و هر آینه بقدر ذره‌ای از عدا صاحب تقوی و بقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو گرداند از مغوروین.

واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است این مضمون که مغور در دنیا مسکن است و در آخرت مفبون و زیانکار چه عوص کرده است بهتر را بزبونتر و تعجب مکن از خود که با باشد که فریقته شوی بمال و صحت بدن خود و کمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریقته شوی بطول عمر خود واولاد و اصحاب خود و پنداشی که بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاهی فریقته شوی به آنچه بهمه خلق مینمایی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمایی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلف بر عبادت بداری و حال این که خدای تعالی اخلاص از تو طلب کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و سبب خود و حال آنکه غافل باشی

از آنجه از احوال تو پنهان است بر تو و خدا میداند و بسا باشد که خدا را میخوانی و حال آن که تو غیر خدارا میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که بصیرت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقيقة فصد مدح خود داشته باشی و بدان که از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او از روی صدی و دالستان عیوب خود و اگر مفرور شوی و بخود راضی باشی بهر حال که در آن هستی هبیج احدی از تو شفیق تر و عمر شایع‌کننده‌تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت.

فصل - دریان طوایف اهل غرور است

بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوت است و مادر این مقام اشاره اجمالیه بظایف مغروفین و جهات غرور و غفلت هر یک مینماهیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد.

پس میکوئیم طایفه اولی - کفار و صاحبان مذاهب فاسده‌اند که شیطان ایشان را به غفلت انداخته به شباهت واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده و آنها بفریب او از راه رفته خود را حق بنداشته‌اند.

ومعالجه این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطأ است و شیطان در کمین او نشسته است و بسا اموری که آدمی یقین به آن داشته خلاف آن ظاهر کشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل او در رسود قبل از ظهور حق برآد بعیرد امید آنست که خدا بر او رحمت نماید لایکلف الله قسا الا و سعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید.

طایفه دوم - فرورفتگان بشهوارات دینیویه و غریقان لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی‌اند و مغروفین از این طایفه برقند لوعند.

نوع اول - جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان لقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل کشته‌اند که کرجه دیبا نقد و آخرت نسیه است ایما نه چنین است که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیبی مریض را منع کند از بعضی طعام های لذیذ که نهایت رغبت به آنها دارد و بجهت اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او هم رسید ترک طعامهای نقد را میکند باعید صحت نسیه و هرگاه شخص امینی ده دینار از او بگیرد که يك سال ياده، آل پیست دینار با او بددهد دست از ده دینار نقد برمیدارد و بطعم پیست دینار نسیه و چرا

اینقدر خود را بزحمت سفرها و خطرهای دریا میاندازد از جهت راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراثت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکند باعید نیست پس هرگاه یک نقد را نتوان داد بجهت دوئی نیمه چگونه دنیا پست تر کنفرم محسوس در جنب آخرت ادارد بعض آن نتوان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت او بجندهین غم و غصه مخلوط است.

شعر

محیطش بر کدورت مرکز دور هوايش پر عفونت چشمهاش شور
بخلاف لذت اخرویه که از همه آفات دور و بهیچوجه بکدورتی ممزوج نیست سلطنتی
است بیزوال و راحتی است بیرنج و ملال .

نوع دوم - کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان بگمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی ولذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دارد بر نمیدارد بامید احتمالی و منشأ این نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آن را نمیکند و چنین کسی از زمرة کفار محسوب ودفع این غرور به تحریل یقین باور معاد است بادله واضحة قطعیه باوجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی ترجیح نتوان داد و از این جهت است که اگر در سفرهای عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از زراغات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند به طمع نفع احتمالی است و همچنین هی بینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند که ذنی بخواهد بجهت حصول اولاد وحال اینکه گاه است آن زن عقیم باشد بادر خود او ناخوشی باشد که محمدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع آن یک سال دیگر مثل عاید شود محض احتمال است چه بودن این شخص و حیات او تا یک سال دیگر نیست مگر بعض احتمال پس این مغور احمق چگویه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست بر نمیدارد بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلوهه چند روزه دنیارا ضایقه میکند بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگرچه احتمالی باشد ولیکن عده اعاظم عقلا از انبیاء و اولیاء و اساطین حکما و عرفا بروجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغوروین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است : و منهم من

غرهه العیوة الدفیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسایی هستند که زندگانی دنیا و حیات این عاربت سرا ایشان را فریقت کرده است.

نوع سوم - طایفه‌ای هستند که شیطان ایشان را بخدا مغور نموده چنانکه خدای تعالی فرموده است وغركم بالله الفروم ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله با ایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده بس نعمتهای حدارا در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده هینما یند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل‌الله آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان بر می‌آید که معلوم است که خدا را نظر لطف و مرحومتی با ما هست که با فقر ایست و محبتی که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با هایشتر در مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالی است فاسد و توهی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساري است چه نعمتها و لذتهاي دنيا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت است نفس انساني از آنها هلاک میگردد و از اين جهت خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند همچنانکه پدر مهریان فرزند عزیز خود را از حلوبات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفروفسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را در نهایت محبت و دوستی داشته باشدو دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول او را ازلهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تاعلم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را ازا و بازمی- گیرد و دوم را بخود دامیگذارد تاهرجه دلخواه او است چنان کند و شب و روز خود را بیازی صرف کند پس اگر این بنده چنین داند که مولای او، او را دوست تر دارد بسی نادان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا با ایشان رومیکرد محزون میکشند و میگفتند نمی دانیم چه کنایی از مادرزاده و چون فقر با ایشان رومی آورده میگشتند هرجا بشعار بیکان و پسندیدگان واما اهل غفلت و غرور از این غافلندیو چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل گشته‌اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا زحمت را رحمت و ذلت را عزت دانسته اند.

شعر

ای که بس نان گورو بس نادینه‌ای
صدر پنداری و بر درمانه‌ای

خاردان آن را که خرما دینه‌ای
لخته بنداست آنکه تختش خوانده‌ای

و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید: فاما الانسان اذا ما ابتليه ربها فاکرمها و نعمته
فیقول ربها اکرم من و اما اذا ما ابتليه فقد رزقه فیقول ربها اهان خلاصه معنی آنکه اما انسان
چون پروردگار او امتحان میکند اورا و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا بمن
اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی اورا نسک کبرد گوید خدا هرا خوار خواسته است
کسی که باین غرور مبتلا باشد باید ادکنی تأمل کند و دیدمه بصیرت بگشاید و باحوال زمرة هزار
بافتگان بارگاه کبریا از طایفه انبیاء واولیاء نظر کند و به بینند.

شعر

هر که دد این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند
و چگونه در دنیا بیلاها و محتتها گرفتار گشته اند و ایام خود را بر نجوعنا گذراندند.

شعر

تلخ سردارند ز شهمها خوی تو تا بکردد چشم بد از روی تو
خلق را با تو بسی بد خوکند تا تو را ناچار رو آن سو کند
و گذران راند کان در گاه عزت را چون فارون و فرعون و شداد وغیر ایشان از کفار و
پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تأمل کند و به بینند که
میفرماید: ای حسون انصافند هم به من هال و بنین ناسع لهم فی الخیرات بل لایتعرون آیا گمان
میکنند که آنچه را امداد کردم ایشان را به آن از اموال و اولاد خیراتی است که از برای
ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان نمی فهمند بر نمی خورند و می فرماید:
فتحنا عليهم ابواب کلشیء حتى اذا فرحا بما اوتوا اخذناهم بعنة " پس گشودیم بر ایشان در های هر نعمتی
را تا چون که شاد و فرحنای شدند به آنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و
میفرماید: انما نصیل لهم لیزدادوا الْعَمَلَ اینست و این نیست جز که بر ایشان مینماییم از نعمت های دنیا
تاغافل گردند و گناه رازیاد کنند.

نوع چهارم - کسانی هستند که شیطان ایشان را فریب داده باینکه خدای تعالی ارحم-
الراحمین است و گناهان عاصیان دریاهای رحمت او قدری ندارد و نا امیدی از کرم او
مذموم و رجای بر رحمت او محمود است ابلیس ایشان را باین خدمعه فریقته مرتكب انواع معاصی
و ظلم میگرداند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام
است و نمی دانند که آنچه ایشان دارد رجایست بلکه حمق است همچنان که سید رسول (ص) فرمود
که احمق کسی است که نفس او پر وی هوی و هوس نمایند و متابعت خواهشها خود گندو با وجود این آرزو

از خدا داشته باشد رجاء از عمل منفک نمیگردد چه کسی بچیزی امیدداشته باشد در طلب آن بر می آید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسی که امید از رحمت خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود واما اعتماد بکرم خدای تعالی باوجود ارتکاب انواع معاصی و ملاحتی پس باید تأمل نمود که خدا اگر چه کریم است اما صادق القول نیز هست و دروغ و فریب را در ساخت کبریاتی اوراه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعد از عذاب الیم و عده داده است و فرموده است و من یعمل مثقال ذره شرایر هر که بقدر ذره ای بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للافسان الاماسی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید کل نفس بحاکمت رهینه هر نفسی در گروهی ای اندوخته است پس ای جاہل مغروف را اگر خدارا در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نمود چه اعتماد میکنی و اگر اورا صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی، قومی بیشمار را خدا در دنیا با انواع عذاب ها معدب ساخت و خلقی را بطور غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه ای بارانید و شهر گروهی را سر نگون ساخت شمشیر بدست حبیب خودداد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم نیز آبدار گذرا نماید و زن و اطفال ایشان را با سیری داد آیا نسبت به آنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه محبت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و فهر موضعی ای جاہل سری بعیوب تفکر فروپرورد بین آنکه نورا بکرم خود و عده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص به آخرت فرموده یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و عده روزی بتوداده است و فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که خدار او کیل خود کند اورا کافی است اگر گوشی تخصیص به آخرت دارد خود دانی که دروغ میگوئی ... که کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهت تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر فرز خردسی در خصوص آن میکنی کو آن کرم و رحمی که شیطان ترا مغروف ساخته ای مغروف ستمکار چگونه کرم افتخرا میکند که ظالم قوی بمنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشان را به ستم بستاند و دل ایشان را بر بجاند و به فحش و دشمن ایشان را ابدا کند یاخون ایشان را برمیزد یا عرض و ناموس ایشان را بر باددهد و دودا زنهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجهائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند.

نوع پنجم - جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و آنها را بجا می آورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این

نوع رامثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم هال مردم را میگیرند و آن را بفرار میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجتمع و محافل تکلیف به شخص صاحب آبروئی میکنند که مبلغی به فقیری یا بجهت بنای خیری بدهد و نمیدانند از وجوده واجبه چیزی برزمه او هست یا نه و آن بیچاره از رد او خجالت میکند بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بعضی از تهزیه خواهان که در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام غذا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام اناس در تعزیه حضرت سید الشهداء علیه السلام مرتكب میگردند که موضعی رازینت میکنند و مانند اهل کوفه و شام آنجا را آئین میبندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آثارا از هال فرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسری را با مردی بر بالای هنر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند و سا باشد که مردان را لباس زنان میپوشانند و تشییعات بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امری است مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقق میابد و باوجود آن که این امر بازیجه و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت .

هزینه های ایشان

نوع ششم - قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد ولیکن همه آنها را فراموش می نمایند و یک طاعتنی که از ایشان بعمل آمد آن را حفظ میکنند و بواسطه آن هست برخدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا ییکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی بر پا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از هال مردم نمیکنند یا در ادای زکوه و خمس خود تقصیر میکنند یا از ایذاء و عیب جوئی مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش مینمایند و آن یک عمل همیشه در مرد نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مراعذاب میکند و حال اینکه حج کرده ام یا مسجد بنادردمام یا روزی چقدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا بینند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین تر است .

طایفه سوم از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورين این طایفه بسیار ندآری

شعر

در این خرقه بسی آلوهگی هست خوشاد و فت لباس درد نوشان

و از جمله مغرورين ایشان فرقه‌ای هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم آداب مناظره رسائیه در ایراد شکوه و شباهات تأثیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست‌ترین عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای بر جای کرده‌گاهی باین رأی میل کند و زمانی آن قول را اختیار میکند و عقاید او مانند رسماً نی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ میل کند گاهی بر است از اکثر علوم آگاه ولیکن در معرفت خدا گمراهنند.

شعر

خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدای

و با وجود این چنان پنداردکه هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او داناند و دنیا و فکر کردن در شباهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و به آن توقع ثواب دارد و باین خیال فاسد مغرور و فربیته شیطان شده و از علوم دینیه که هنچ‌آ سعادات دنیویه و آخریه‌اند باز میماندو بطالعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمیپردازد و غافل از این شده است که این شکوه و شباهات را مدخلتی در تصحیح عقاید نیست و از این جهت عقاید بسیاری از عوام‌الناس از این شخص محکمتر است بلی فایده بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام قهری بدبین برآید و دفع‌وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمه فایده واثری بر آن مترتب نمیگردد و چه بدعتی که دفع او موقوف باشند نادر است و حصول بدعت و شباهه از برای کسانی که در این علم فرونقه‌اند بیشتر است و فرقه‌ای دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روز کار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا می‌کنند و مدت‌های مديدة از عمر را بدافتن احتمالات عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی در مسئله که نه کار دنیا می‌آیدونه کار آخرت ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف باز میمانند و طایفه‌ای دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روز گار خود را در دقايق آنها با تعجیم می‌رسانند چگمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی

که موقوف علیه علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه آنهم وقni
فایده دارد که در آنچه مقصود است بکاربرده شود نه اینکه تمام عمر را صرف همان مقدمه کرد
و از مقصود اصلی بازماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند ولیکن بر فن
معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه در آن را تبع میکنند و از علم عبادات و
اخلاق و اشتغال بطاعات دور میافتد و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هردو سعی میکنند ولیکن
از قدر ضرورت از آنها تبعاً میکنند و در مسائل غیر مهم و فروع غیر منفقه او قاتر اصرف میکنند
و به مطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه که مقصود از علم شریعت است که تهذیب اخلاق باشد
باز میمانند.

شعر

جان خود را من ندانی ای ظلوم
در بیان جوهر خود چون خری
خود ندانی تو بجوزی یا عجز
قیمت خود را ندانی احمدی است
نذرگری سعدی تو ناشایسته‌ای
عقد چند دیگر بکشاده همیر
لی بصیرت عصر در مسوع رفت
که بدانی من کیم دد یوم دین
که بدانی اصل خود ایمرد مه
حد خود را دان گه نبود زان گزیر

صد هزاران فضل دانی از علوم
نیک دانی فایده هر جوهری
نیک میدانی بجوز و لا بجوز
این روا وین ناروا دانی که چیست
سعد ها و نحسها دانسته‌ای
درگشاد عقدها گشته چو پیر
عمر در محمل و در موضوع رفت
جان جمله علمها این است این
از اصولیت اصول خوبیش به
حد اعیان و عرض دافسته همیر

وقمی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقايق آنم.^۱ میرسند و شب در
روز در هسایل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواختیت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات
نفسانیه خود را مهم لذتاره و از فکر آفات نفس خود غافل شده‌اند و گاه باشد که متوجه اصلاح
اخلاق خود نیز شده‌اند و ملکات ردیه واضحه را دفع نموده ولیکن درزوایای نفس او دقایق مکر
شیطان و تلبیس او مخفی است واو از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را
صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند مغور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده
و به آنچه فایده چندان ندارد پرداخته‌اند مثل کسی که مرض مخصوصی داشته باشد که منجر
به للاحت او شود و او محتاج به آموختن دوائی باشد آنرا ترک نموده و دوایی مرضی دیگر را که
معالجه به آن ضد هرمن او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و یماران دیگر را تعلیم کنند

ولیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه، طایفه‌ای هستند که نفس‌های ایشان با خلاق ناپسند آکنده و صفات مهلهکه رذیله در آن‌ها مجتمع گشته ولیکن غرور و غفلت ایشان را بچانی رسائیده که گمان می‌کنند شان ایشان بالاتر است از آن که صفت بدی در آن‌ها ظاهر باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام‌الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و بر قری و شهرت دریکی از ایشان ظاهر گردد تصور کند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او بیدا شود زبانش به غبیت امثال و افران جاری گردد و بواسطه طعنی که برآورده باشند و بندارد این از راه غضب در دین و بعض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زندن یا بر او رد نمایند و اورا از منصب خود دفع کنند این مغور مطلقاً غضبناک نمی‌گردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد وعداوت در ردد و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یک‌ان بودی و چون علامات ریما از او بافت می‌شود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است بمن تاهدایت یابند و تأمل نمی‌کنند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خود نعائی نیست بلکه اقتداء دیگران است چرا باقی‌ای ایشان بدیگری مسرور نمی‌شود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح می‌آیند مسرور شود و چون به مجالس ظلمه داخل شود مدح و ثنای ایشان گند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و چون ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهت طمع در مال ظالم مرتبک اینها شود غرض تو از آمدنش با اهل ظلم ومدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خدا است و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از امثال و افران او در پیش آن ظالم بالاتر ازاو شود و شفاعت اورا در حق بندگان خدا قبول نماید بنحویکه احتیاج به آمدنش این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا اورا از آن مرتبه بیندازد خودداری ننمایند و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بچانی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را می‌گیرند بفریب آنکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از پیشوای مسلمین جایز و لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف نماید و تمه را به فقراء تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام ایشان را می‌گیرد و با سرافهای خود خرج می‌کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسی باشد که این مغور بر خوان ظلمه حاضر شود و از طعامهای ایشان می‌خورد و چون گویند که لا یق مثل تو نیست خوردن این طعامها گوید بسر من واجب است چون این مال مجهول المالک است و بر من نقدر قوه سعی اخذ و رسایدند به فقر الازم است و خوردن من هم از آن نوعی از اخدمات پس از آن می‌خورم و قیمت آنرا تصدق می‌کنم و خدامیدند

که هیچ از قبیت آفراباحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مرد عوام در حق او سنت نشود و حال آنکه برقرار تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرأت دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضايقه از این ندارند که در پنهان از حال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستعملین عوام مطلع میشوند نهایت ابا و استکاف از گرفتن آن میکنند و ساپاشد که شوق حضور خدمت سلاطین و حکام و امراء در دل او جای گیر باشد ولیکن ظاهر از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و باوجود اینها چنان تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیشمنمازی جماعتی کند و چنان دارد که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شمار اسلام و غرض او برپای داشتن سنت سنبه سبد المرسلین (ص) است و با وجود این اگر دیگری از اولین و افهم باشد در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مردمان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتداء نمایند قیامتی از برای او برپا میشود خواب شب و آرام روز آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی شب میرساند و اینها همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست بلکه حب جاه و ریاست و به منی دیگر امامت و پیشمنمازی را وسیله امر معاش وزندگانی خود قرارداده اند و با وجود این چنان میدانند که مشغول امر خبر هستند.

شعر

ای گلک خوش خرام که خوش میروی بناز

غره مشو گه سرمه عابد نمار گرد

و ظاهر آنست که در امثال اینها امامیکه قصد او محض تقریب بخدا و اقامه شمار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد نواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد قرک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضايقه نمیکند بلکه با اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم با و نکردن در نزد او علی السوی است و کثرت وقت مأمورین در نزد او مطلقات فاوی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعتی پیشمار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای برمسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی با قاضی با صدر یا شیعی الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری نیست هال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین (ص) از ایشان بر باد است عادلترین شهود شان و شوئه حرام و مداخل حلال شان هال بیوم زنان و اینام.

لطفه

مفتی بخورد مال بنیان شهر و باز بیجاره ناله از کمی اشها کند
و بالجمله اصناف مغورین اهل علم در امثال این اعصار بسیار است و کسیکه تأمل کند
میداند که تلبیس و ندلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجایی منتهی شده که وجود
ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین مردن ایشان نفع ایمان و بر طرف شدن ایشان باعث
استقامت امر مؤمنان است چه ایشان دجال الدین و علمدار لشکر شیاطین اند عیسی بن مریم (ع) عالم بدر ا
مثال زده است به سنگی که در مر آیی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب بزرع
بنده گان خدا بر سد.

طایفه چهارم - واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس
وصفات آن از خوف و رجاء و توکل و رضا و سیر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند
که بگفتن اینها و خواندن خلق باینها خود نیز منصف باینها میگردد و حال آنکه در آن صفات از
باية ادنای عامی ترقی ننموده است.

شعر

برهنه درس توکل می کند

در هوا او پنه را ریگ میزند

و چنان گمان میکند که غرض او از وضع اصلاح مردم است نهامر دیگر وحال آنکه اگر
واعظی دیگر یافت شود که از بوابی اصلاح خلق بهتر باشد و هر دم رو باو آورند این بیجاره از
خس و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح وثنای آن واعظ دیگر را کند این باآن مدح
کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و گزاف و طامانی
چند پرداخته و در کلمات خود سمع و قافیه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه های غریبه و احادیث عجیب
مینما یندو همیشه طالب آنند که مستمعان صداحا بگریه بلند کنند و صیحه ها بکشند و بر سر و صورت
خود بزنند و از شنیدن کلمات او حرکات شوقيه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی
باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه های دروغ برهم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل
ایشان دشکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردمان را نیز گمراه می-
کنند و سزاوار وعظ وارشاد نیست مگر کسیکه قصد او بجز هدایت مردم باشد و طمع او از خلق
بالکلیه منقطع شده باشند و در نظر او بکسان باشد نه از مذمت ایشان مضايقه داشته باشد
بعد از آن که در نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر چه حال خود را
در نزد خدا نداند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و

مدد کار او باشد نهایت فرج و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حفارت بهیج باک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه بیاطن هر کس وخاتمه امور، خدا دانادر است.

طایفه پنجم— مغوروین از اهل عبادتند وایشان لیز اقسام بسیارند بعضی و سوا مرد راز الله نجاست برایشان غالب شده و راضی بظهارت آنچه بفتاوی شریعت مقدسه باک اهمت امیگردد و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پایی مال و شکم بمیان آمد بهروصفی که باشد آن را حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان مینمایند و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشود و در اکل هال میبود بدینداری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو و سواں میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است نمیکنند بلکه گاه است در نماز و سایر عبادات که وضو بجهت آنها مینمایند اصلاً احتیاطی بچانمی آورند و مکان نماز و جامه خود که صحبت نماز بر حلیت آنها است مطلقاً احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت و سواں میکنند و شیطان چنان برایشان غالب شده که لمیگذارد بست صحیحی از ایشان به عمل آید وایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و نواب جماعت از ایشان فوت گردد و آن را میکرد و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا می— آورند و همین احتیاط در اول نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر در دقایق احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق فرائت و سواں میکنند و در اخراج حروف از مخارج سعی بليغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جدوجهد میکنند و مطلقاً در غير این از مسایل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پنداشند که همینکه فرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال آنکه امر فرائت در نهایت سهولت مینمایند و اکثر حروف خود از مخارج بیرون میآید و دوشه حرفي که محل اشتباہ باشد تصحیح آن در نهایت آسانی است و سایر قواعد فرائت را حجتی از برای آنها نیست و اکثر قواعد آن منتهی میشود بیک نظر مخالف مذهب که صحبت و سقم قول آن معلوم بست و گروهی دیگر بروزه مغورو میشوند و در ایام شریقه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و از این راه سا بر جو اخراج را از معاصی و طایفه‌ای بمحیج وزیارت خود فریقته میشوند پس با وجود اینکه حق بسیار در گردن ایشان است و مشتغل الذمة خلق خدا هستند بازاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر

حج بازیارت میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مصایقه نمیکنند بلکه بسی نامعروغات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و بادل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه‌هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان پندارند که عمل خیری کردماند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغورند و آن را در هم می‌شکنند بلکه گاه استشبانه روزی یک ختم قرآن می‌کنند و به سرعت هر چه تمامتر میخوانند و این را کمال خود میدانند و در آن وقت دل او مشغول و ساوی خاطر وحال اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأثی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغور بعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از این‌که.

شماره

نا نیاری سجده نرهی ای زبون
گو به پیمائی تو مسجد را بکون
وبعضا در لباس و خورالله باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه می
سازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمربوطه کمال رسیده‌اند و حال اینکه دلش از حب ریاست
مملو و طالب اشتهراد و ترک دنیا است و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال اوست و بسا باشد که هال
حلال را رد کند از خوف آنکه میادا مردم او را زاهد ندانند.

طایفه ششم - اهل تصوف و درویشان و فریفتگان و مغروبرین ایشان از هر طایفه‌ای بیشتر است
جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی تصوف را فهمیده‌اند
ونه هر را از بر شناخته‌اند و نه از راه و رسم و دین ایشان را اثیری و نه از خدا و پیغمبر (ص) آنها را خبریست
روزگار خود را بگدانی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیارا برخود بسته‌اند و این
طایفه از ازانل ناس و پست ترین سلوایق عالمندوگردی دیگر از ایشان خود را بهشت‌حوفیان آراسته
ولباس پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فراگرفته و بعضی از کردارهای ایشان را برخود بسته‌اند و سر
بگریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نفشهای بزرگ سرمیدهند و حرکت عرضی و طولی
منمایند و گاهی سری می‌جنباند و زمانی دست بر دست میزند و بسا باشد که از این تعjaوز کرده
برقص می‌آیند و شهیق و نهیق می‌کشند و ذکرها اختراع می‌کنند و شعرها بر هم می‌بنند و غیر اینها
از حرکات قبیحه را هر تک می‌شووند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است
که گفته‌اند:

شعر

که زنهار از این صوفیان خموش
پلشگان در نسده صوف پسوش
که چون سر به زانو بدل بر نهند
اگر صید افتاد چو سگ بر جهند
و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که منضم عشق و محبت باشد
شنوندو خود را بزرگین اندازند و کف بر لب آورند و معذلک از حقیقت توحید و سر محبت ایشان را مطلع
طلاعی نیست آری.

شعر

چه خبر دارد از حقیقت عشق
پای بند هوای قسانی
و چنان پندارند که با این حرکات غارک دنیا و درویش میشوند و بددرجات اهل توحید و عرفان
نرقی میکنند و داخل زمرة زهاد و دوستان خدمای میگردند، زنهار زنهار.

شعر

درویش او را نام نی	ور چاشت باشد شام نی
وندر ذلش آرام نی	وز مهر بر جانش رقم

و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا
را پشت پازده و مبالغی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و هلال از هیچ مالی اجتناب نمیکنند و بر مائده
اهل ظلم وعدوان حاضر میگردند.

شعر

صوفی گشته به پیش این لثام الخیاطه و اللواطه و السلام

و بسا باشد که گویند: العال مال الله والخلق عمال الله و گاهی گویند که خدا از عبادت هایی-
نیاز است پس چرا خود را بعیث رفعه داریم وزمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهری به
راچه اعتبار و دلهای هاواله و حیران محبت خدا است و در انواع معاصی و شهوت فرومیروند و میگویند
که نفس ما بمرتبه ای رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز نمیدارد و عوام انس و ضفاء -
النفوس محتاج عبادت و طاعتند و این کمراهان ملعون رتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیاء بالآخر
میدانند چهایشان میفرمودند که امور مباحه دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و
محبت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولانی که از ایشان سرمیز دسالهای بسیار بر خود میگریستند و شک
نیست که این طایفه بی دین فرین طوایف ملعون ترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه
قطع و قمع ایشان منحتم است.

و بعضی دیگر از صوفیان کمالی هستند که ادعای معرفت و یقین و وصول بدرجات مقریین می‌نمایند و دعوای مشاهده جمال معمود و مجاوزت از مقام محمود و وصول به مرتبه شهود می‌کنند شطح و ظامانی چند ساخته و ترها نی چند پرداخته الموقفها و محدثین وورثه احکام سید المرسلین را بجهش حفارت نظر می‌کنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ بیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نمرتبه است از علم و نه پایه است از عمل هیچ ندانسته‌اند بغير از کلامات چند که آنها را دام خود فراداده و جمعی از اهالی دنیا را بدام خود کشیده دین ایشان را بر باد میدهند و مال ایشان را می‌خورند و این طایفه در نزد خدا از فجع و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و جاهل‌اند و از آنچه ادعای مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دور نرند.

شعر

این مدعايان در طلبش بیخبراند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

ذ هر عاشق رموز عشق مشنو سر عشق گل
زمرغان چمن باید هنید از عندي باما

و جماعتی دیگر هستند که ایشان را ملامیه می‌نامند اعمال قبیحه را مرتكب می‌کردند و افعال شنیعه را بجا می‌آورند و چنان پندارند که این موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوی و هوس نفس خبیث است و حال این که خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتكب آنها معائب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهتر ندکسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده‌اند و بر پا نهاده و مجاھدة نفس مشغول شده‌اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین پیموده‌اند و بعضی از مقامات رسیده‌اند اما هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده‌اند و از سلوک فارغ نشده‌اند ولیکن بهمین قدر فریقته می‌شوند و چنان پندارند که همه مقامات را طی کرده بخدا رسیده‌اند و حال اینکه در مبادی سیر و اوایل منزل‌لند چه میان بندی و خدا هفتاد حجاب از نور است که سالیک راه بهر حجابی از این حجابها رسیدگمان می‌کند که بخدا رسیده است چنان‌که بتو حکایت خلیل الرحمن (ع) را باین حمل نموده و گفته‌اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم للهم لا ينتبه حکایت کرده که اول ستاره‌ای را دیده و گفت این بروز دگار من است و بعد از آن منتقل بهما شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انوار است که پرده‌های جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالیک راه در میان منزل لامحاله به آنها بر می‌خورد و از شست نلال و لمعان هر مرتبه نسبت بمقابل بهر مرتبه‌ای که رسید چنان نصور می‌کند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوقی اعظم از هائی است لهذا اول مراتب که حضرت ابراهیم للهم لا ينتبه ابتداء به آن رسید تشبیه به ستاره شده و بعد از آن بهما و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در جین

سیر ملکوتی چون در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنورا هعلم میر سید در بدرو وصول به مرتبه چنان نصور مینمود که بمرتبه وصول بحق رسیده ندای بشارت افزای هزاری بر میگشید و چون از آن مرتبه ترقی می‌آورد و نقصان آرا می‌بیند اعتراف به پستی او می‌کرد و مرتبه فوق آن را بیزدگی می‌ستود، و چون یافت که همه مراتبی که آنها رسیده مرتبه نعمان و از مرتبه جمال از لبسی دور نشد زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت : انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض هنوفاً پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی از حجب میرسد و گمان وصول می‌کند و بمشاهده در خشنده و نور از حجاب خرسند می‌گردد غافل از اینکه هنوز اودر پس پرده دوری حیران و در بیان مهجوی سرگردان است .

شعر

بر افکن پرسه تا معلوم گردد
که یادان دیگری را میپرسند

دواول حجاجی که میان حق و بنده است دل اوست که او نیز از جمله عوالم حق و سوری از انوار جمیل مطلق است و پرده ایست از پرده های شاهد از لمعات انوار حی لمیزل و چون آن خانه را از خس و خاره های نفس ایه باکسازی و آن خلوت سرا را از غیر یاد حق پردازی و وزنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در او را بر روی اغیار نابکار بنده و آن همار مقابل عالم انوار بدای انوار جمال قدس در آن تجلی میافکند و گشادگی و انتراح در آن حاصل گردد بعدی که احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نمایند بلی :

شعر

راز کوئین بمن خواره شود زان روشن
که فنا ده است بجام از رخ ساقی پر تو

وهد این هنگام نوراییت و تلالو آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورایی شد و پرده از جمال دل آرای دل نیز برداشته شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد و جمال او را بعدی بیند که عقل او حیران شده مدھوش گردد و در این دعشت چنان تصور کند که نهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی نکند و باز عالم دل بیرون نمهد بسا باشد فریقته گردد و در همانجا بماند وامر او بپلاکت انجامد و چنین کسی بکوچکترین ستاره ای از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماء عالم نرسیده چه جای خورشید پا بالاتر آن و اینجا مقام غرور و فریبست و انواع فریب در راه سلوک ییخداست واکثر کسایی که خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین علیس گشته اند از همه این مقامات بیخبر و در دعوا نی که می نمایند کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین

الفاظی چند فراگرفته و راه ورسی آموخته‌الدو چنان پندارند که به محض اینمرتبه، بمرتبه‌اهل معرفت میرسند هیهات هیهات.

شعر

نه سلطان خریدار هر بندۀ است
نه در زیر هر زندۀ ای زندۀ است

وصیدن بدزجه هر کسی موقوفست باین که باطن خود را شبیه به آن سازی و باخلاق لفایه او متخلق‌گردی نه همین خودرا در ظاهر بلباس او آرائی و بالو دعوی برابر نمائی طابناهتم - سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهیند و فریقتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است ولیکن آنجه اکثر ایشان به آن فریب می‌خورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان این مطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقناد بر یکدیگر افتخار می‌توانند مود چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت است و نام نیک حتی این که فخر رسول ﷺ در معام مفاخرت فرمود ولدت فی زمان الملك العادل من در زمان پادشاه عادل که انشیروان باشد متولد شده‌ام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون کافری به آن آراسته شد سرور عالم متولد خود در زمان او مبهاثات نمود حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن زبان زد خاص و عام می‌شود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر ﷺ ثابت است که فرمود: عدل ساعه خیر من عبادة سنتین سنته عدل یک ساعت بهتر از عبادت شصت سال است.

و بجهت علو مرتبه این صفت شریقه هر فرمان فرمائی او را طالب و باشتیار آن راغب است و می‌خواهد که اورا به صفت عدالت ستایش کنند و نیکخواه بندگان خدا خوانند و همه کس این مطلب را دانسته و فهمیده است ولهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن می‌باشند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهت طمع و دوستی هال دنیا یا از راه تشویش و خوف می‌خواهند که اورا از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد درخوش آمدگوئی می‌گشایند و اورا بخوش سلوکی وعدالت می‌باشند و ذکر عدل و داد او می‌نمایند و هر یک از عدل او حکایتی ادای می‌کنند و هلامتی اختراع می‌کنند تا امربر او مشتبه می‌شود و به سخن خوش آمدگویان فریقته می‌گردد و خود را متصف صفت عدالت یقین می‌کند بلکه بسیار می‌شود که عمال و ضابطان ولایات او جمعی را برشوه فریقته می‌سازند تا در خدمت آن فرمانروای زبان بخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط می‌گشایند یا از راه تشویش ویم از احسن سلوک اورا ذکر می‌کنند و این نیز یک سبب فریقته شدن فرمانفرما می‌گردد و تبعس احوال ضعفاء و رعایا نمی‌لماشند و بر فاہیت ایشان یقین می‌کند و باین سبب دین و دولت او بر باد میرود و ضعفاء و رعایا

پایمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان مینداند که نام یک او بعدل و دادرسی بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال اینکه چون ایام دولت او سرآید و هنگامه خوش آمد گویان با تجاعم رسد بجز بدنامی و ستمکاری ازاو چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بروزبان فقراء و رعایا بجز حدیث ظلمش نکنند پس فرمانفرمانی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خودخورد و طالب آن باشد که نام او در صفحه روزگار تا روز شمار باقی بماند بدینه بصیرت نظر گند و اولاً نأمل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده که حال و قصه ستمهای ایشان مشهور و درالسن واقوه مذکور است و بینند که کدام یک از وزراء و امراء خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او، او را ظالم خوانندی آیا بجز ذکر عدل و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر خدا ترس قوی النفس که پشت با بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر وجود آن چون اکسیر اعظم استواز اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت برایکنی و هدالت او نمیکند و به آن فریقته نگردد و بعداز آن آثار و علامات عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نمایند و آنها را دلداری دهد تا حقیقت امر برآ و واضح گردد.

ظایفه هشتم - از فربنگان اغیان و مالداراند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دیوبه را در نظر ایشان وقی است چنان پندارند که وسعت دنیا ایشان نتیجه قرب خدا نبیست و باین سبب خود را بر فقراء ترجیح میدهند و بنظر خلافت در ایشان مینگرن و میگویند معلوم است که قرب و قدر ما در تزد خدا از آنها بیشتر است که مساوا غنی و آنها را فقیر گردانیده و این غایت حمق و نهایت جهل است.

شعر

خر ارجل اطلس بیوهد خر است

آیا لدیده اند که خدا تعالی متعاق دیوبه را لهو و لعب و فتنه نامبده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدا تعالی میشود بلکه صاحب قدر و مرتبه تزد او کسی است که اورا از اینها منزه دارد و آیا لشیده اند که طوایف افیاء و اولیاء و برگزیدگان درگاه خدا بجهه نوع زندگانی کردماند و بجهه فقر و تمیضی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است

که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیاء که باعث ابعاد ارض و سما بود اهلیت او را در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بیواسطه پسر بوجود آمد بگیاه صحراآقوت خود را گذرانید و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشاره از آن تمنع میباشد و معاویه علیه اللعنہ الف الف میبخشد و سور اولیاء سپس جو میخورد.

و طایفه‌ای دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از جیزه‌هایی که در نظر مردم است دارد و مضايقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را به غصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آن را بعابر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر معرحل بدل است آرنده بر آنجا وقف کنند و بجزریا و شهرت باعثی دیگر براین عمل ندارند و باین جهت سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سر نگهداشته باشند که مردم بدافتد این عمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکام کنند و یا اینکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرد مانند شاد میشوند و میخواهند که آن را بنام او بخوانند و مسأکین بیچاره چنان پندارند که باین جهت مستحق آمرزش پروردگار عالم شده‌اند و از این غافلندگی اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا به فقیری در آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب برآوردن بود که چنین حالی را نگیرد و اگر معصیت کرد و گرفت به صاحبی رساند و اگر صاحبی معلوم نشد بفقیر تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در این عمل ریا کار است و عمل اهل ریارا اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و با باشندگه در آن شهر یاده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیریست که در نهایت پرشانی و مسکن باشد دیناری باونده و اگر غرض اور ضای باری سیحانه بودی در پنهان به آن فقیر چیزی رسانیدی و گروهی دست بیذل مال میگشایند و بفقراء و مسأکین تصدق نمینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجالس و محافل زبان بمدح و شکر میگشاید و با باشندگه برآ مشکل است که بفقراء ولایت خود چیزی تصدق کند و راغب آنست که عطای او باهل ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب به آنست که مال خود را به شخص معروف بزرگی دهد اگر چه مستحق نباشد تا باین واسطه مشهور گردد و بفقراء گمنام هیچ نمیدهد یا اینکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میگند که موجب اشتهر او گردد و مفروض میشود باینکه عمل نیکی میگند و حال آنکه مطلقاً اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و وهمی دیگر همچنان از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا هی آورند و غایت

امساک در صرف آن دارند بلکه گاه است در حقوق واجبه آن ارزشکو و خمس تنصیر مینمایند و اما در عبادتی که پایی هال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از این که صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجب است و ایشان مثل کسی هستند که هاردا خل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و اودر جای خود مشغول پختن سکنجیین باشد از برای دفع صرا غافل از اینکه کسیرا که هاربکشد چه احتیاج بسکنجیین دارد .

صفت بیست و چهارم - طول امل است

که عبارتست از امید های بسیار در دنیا و آرزو های دراز و توفع زندگانی دنیا و
بقای در آن .

شعر

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
مجو درستی عهد از جهان سنت نهاد

و سبب این صفت خبیثه دوچیز است یکی جهل و نادانی چه جاهم اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صدیک آن پیر نیستند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ که گرگ اجل گرفتار کشته اند تا یکنفر پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده است و یا تکیه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که فجاهه و مرگ که گریبان اورا بکیرد و غافل میشود از این که مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتندگو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفساجات بعید نیست و هر مرضی ناگاهه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد .

شعر

پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار

غمخوار خوبیش باش غم روزگار جیست
مرگ پیری و جوانی نمی شناسد شب و روز نمیداند و سفر و حضر نزد او یکسان است
بهار و خزان و زمستان و قابستان اورا تفاوت نمیکند نه آن را وقتی است خاص و نه زمانیست
مخصوص مصروع (ناگهان مانگی برآید خواجه مرد) و جاهم از اینها غافل هر روز چندین تا بوت
طفل و جوان را میبرند و به تشییع جنازه دوستان و آشنايان میروند و جنازه خود را هیچ
بخاطر نمیگذرانند .

و سبب دوم از برای طول امل محبت دنیای دنه ولانس بلذات فانیه چه آدمی چون انس

شهرهات ولذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مرارا که وغیراینها جای بگیر شد و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او بزیر بار فکر مردن نمی‌رود از خود مرگ خود را نفرت می‌کند و اگر کاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر می‌اندازد از مشاهده کفن و کافور کراحت میدارد بلکه دل خود را پیوسته به فکر زندگانی دنیا می‌اندازد خود را بامید و آرزو نسای می‌دهد و از یاد مرگ غفات می‌ورزد و تصور از دیگر رسیدن آن را نمی‌کند و اگر احیاناً یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را نصور نمود نفس اماره و شیطان اور بوعده فربیب می‌دهد.

پس می‌گویند که امر پروردگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو چون بزرگ شد گویند حال جوانی هنوز کجاست نا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید با خود گویند انشاء الله این خانه را تمام کنم یا این مزرعه را آباد نمایم یا آن دختر را جهاز کیری نمایم بعد از آن دست از دنیا می‌کشم و در گوشاهی به عبادت مشغول می‌شوم و هر شغلی که تمام نمی‌شود شغلی دیگر روی میدهد و همچنین هر روز را امروز و فردا می‌کند تا ناگاه مرگ گلوی اورا ییگمان می‌گیرد وقت کار می‌گذرد.

مذاقحتات که بر جنگ شعری

همچو تیه و قوم موسی سالها	روزگارت رفت زین گون حالها
جز سیه روئی و فعل نشت نی	سال بیگانه گشت و وقت گشت طی
تا بکلی نگذرد ایام گشت	هین متکو فردا که فرداها گذشت
آفتاب عمرت اندر چاه شد	هین و هین ای راه رو بیگانه شد
تا بزاید زین دودم عمر دراز	اینقدر عمری که ماندست بتعاز
هین فتیله اش سازو روغن زودتر	کا نعره این چراغ با گهر

و این بیجا ره که هر روز خود را وعده فردا میدهد و بتأخیر می‌گذراند غافل است از آنکه اورا وعده میدهد فردا، فردا هم با او است و دست فریب او دراز است بلکه هر روز قوت او بیشتر می‌شود و امید این افزون می‌گردد چه اهل دنیا را هر گز فراغت از شغل حاصل نمی‌شود و فارغ از دنیا کسی است که بسکوارگی دست از آن بردارد و آستین بر او افشارند و چون دانستی که منشأ طول امل محبت دنیا است و جهش و قادانی، دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب به آنچه گذشت در معالجه حب دنیا و بصلاحه احوال این عاریت سرا و استماع مواعظ

و ناصیح از ارباب نفوس مقدسة طاهره و تفکر در احوال خود روزگار خود پس باید گاهی سری بر زانو نهد و آینده خود را بنظر در آورد و بینند یقین تر از مرگ برای او چه چیز است و فکر کنند که البته روزی جنازه اورا بر دوش خواهند کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در هر گش خواهند درید وزن و عیالش را کیسوپر بشان خواهند نمود و اورا در قبر تنها خواهند گذاشت و بیان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد.

شعر

این سیل متفق بکند روزی این درخت

وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ

ونامل کند که شاید تخته نابوت او امروز درست نجgar باشد یا کفن او از دست گازر برآمده باشد و خشت لحد او از قالب درآمده باشد پس چاره‌ای در کار خود کند و با خود گوید.

شعر

کاروان رفت و تو در خواب در بیان در پیش

گی روی ره زگه برسی چگنی چون باشی

فصل— در بیان قصر امل است

ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدینا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت خوبان ویکان است.

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیا خود برای آخرت واژنندگانی برای مرگ و از صحتمندی برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای توجه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود.

شعر

سال دیگر را که میداند حساب

تا کجا شد آنکه باما بوده ار

فرمود بخدائیکه جان من در دست اوست که هر گز چشم نگشودم که امید برهم نهادن او را داشته باشم و هر گز لقمه بدھان نبردم که امید فروبردن آنرا پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان آدم اکو عقل و هوش دارید خود را از بزرگان نشمارید بخدائی که جان من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمی‌توانید کرد. مردیست که شامگاهی آن حضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمی‌کنید عرض کردند یا رسول الله ﷺ چه روی داده فرمود جمع می‌کنید آنچه را که نخواهید

خورد و امید دارید چیزی را که به آن نخواهید رسید بنا نمیکنید جانی را که در آن نخواهید نشست.

شعر

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بستانه مکن
روزی بعزم آن حضرت رسید که اسماعیل کنیزی بوعده یک ماه خریده است فرمود
آن اسماعیل لذویل الامل بدرستی که اسماعیل بسیار امید دراز است که امید حیات یک هیاه
بخود دارد.

ومخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود
نمیکنند و تصور مردن پیرامون خاطرشان نمیکردد و چنان در شهوات دنیا فرورفته اند که گویا
هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی دائمی میبینند و آرزوی ایشان بجهانی
منقطع نمیکردد.

و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی را تاسن طبیعی دارند
و در کمتر از آن مرگ را از برای خود نصور نمی نمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست
سال میپردازند بلکه گاه است با وجود اینکه میدانند آنچه دارند کفا است گذران عمر طبیعی را
نمیکند باز در صد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه:

شعر

نورا اینقدر نابمانی بن است چورفتی جهان جای دیگرگش است
دقوهی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده از عمری که بسیاری
از مردم هی نمیکنند ندارند و همچنین تابکسی میرسد که فکر زیاده از یک سال را نمیکند و امید سال
آینده را بخود ندارند و همچنین کسی در زمستان تدارک تا بستان خود میبیند و در تا بستان فکر زمستان
میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر
بیش از یکشنبه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه اوقات
مرگ در نظر او حاضر است و همچنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع گشندگان دنیاست.

حضرت پیغمبر ﷺ از حقیقت ایمان از یکی سوال کرد عزم کرد که هرگز قدری بر
نمیدارم که امید برداشتن قدمی دیگر داشته باشم و اکثر مردمان خاصه در این زمان طول امل
برایشان غالب هده دچنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند

و عجیبتر آنکه هر چه سن ایشان زیادتر می‌شود و به سفر آخرت نزدیکتر می‌گردند حرص و طول اهل ایشان زیادتر می‌شود همچنانکه دراکنر پیران این عصر مشاهده می‌کنیم.

شعر

مار بودی ازدها گشتی دمر

بکرت بود این زمانی صفتر

و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که می‌کشد فدمی سفر نزدیک می‌شود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم اوضاعیف و قوای او بتحليل می‌رود پس کسی که سن او بحدود چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و فریب شیطان است چه ایام لذتو کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از او کوچ می‌کند و هرسالی فونی از او بار سفر نیستی می‌بینند و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است.

شعر

مزن دست و پا کتابت از سر گذشت

چمه‌پند درخت جوان را سرد

که بر عارضت صبح بیری دید

که شامت سپیده دیدن صرفت

نشاید جو بلبل تماشای باغ

مگر تکیه بر زندگانی خطاست

بلهو و لعب زندگانی گذشت

که بگذشت بر ما چو برق بیان

جهان‌گومان چون جوانی نماد

که رخساره سرخ گل گشت زرد

دیگر گونه شد بر شتابنده حال

گهی خواب را سرستایش گند

که نزدیک شد کوچ گه را وداع

وهان تانگوئی که من از طول اهل خالیم و فریب شیطان نخوری.

جو دوران عمر از چهل در گذشت

چو باد صبا بر گلستان وزد

نژید تو را با جوانان چمید

نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت

تو را برف بارید بر بر زاغ

تورا تکیه‌ای جان من برعحاست

درینما که فصل جوانی گذشت

درینما چنان روح پرور زمان

جوانی شد و زندگانی نماد

بنال ای کهن بلبل سانحورد

جو تاریخ پنجه بر آمد بال

گهی دل بر فتن گرایش گند

سر از لهو پیجید و گوش از سماع

وهان تانگوئی که از طول اهل خالیم و فریب شیطان نخوری.

بدانکه هر که زیادتر از آنچه ضروری یک سال است جمع می‌کند طول اهل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول می‌کشد و با وجود این مضطرب نیست طویل‌الامل است و علامت قصر اهل آنست که امور خود را جمع آوری نماید هائند کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیادتر از یک سال بلکه چهل روز

خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف ملاعات و هبادات نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم نکند.

شعر

بار چندان براین سور آویز که نعالی در این گربوه تیز

٥٠٥

چنان بساط امل بون کن در اینوادی که دست و پا تکنی گم بوقت بر چیدن
فصل - دریان معالجه طول امل است

بدانکه معالجه مرض طول امل باد مرگ و خیال مردن است چه یاد مرگ آدمی را از دنیا
دلگیر و دل را از دنیا سیر می‌سازد و از این جهت حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که بسیار یاد آورید
شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود موت است و هیچ بندمای نیست که حقیقت
آن را باد کنند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تشكیل شود و اگر شدت والمی دارد و دل او به سبب امری
از دنیا تشكیل شده است گشاده می‌گردد و به آن حضرت عرض کردند که آیا کسی باشده‌ای احمد محسود
خواهد شد فرمود بلی کسی که شبانه‌روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسی که شایسته
عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت‌گردد و اجل پیش چشم او آید و همیشه
در برابر او باشد و اهل و امید دنیا همیشه به پشت سر وی بزودی یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و همیشه در
امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن
باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن می‌شود یعنی امل به پیش‌چشم‌های
آید و اجل به پشت سر او رود روزی از آن سرور پرسیدند که بزرگترین و کریمترین مردم کیست
فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشان تندریز گان کی
در یافتند شوق خدا و بزرگی کرامت و نعمت آخرت را واز آنچنان مرویست که فرمود، های مردن
های مردن و چاره‌ای از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست آورد روح راحت و روآوردز
مبایر را بیهشت برین برای کسانی که اهل سرای جاویدند که سعی شان از برای آنجا و شوق شان
بسی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمن است بلی

شعر

در شکر خانه ابد ساکن شود	چون از اینجا وارد آنها رود
زین جهان پانه می بگرین	می بود آنها خاک را می بینم
تا عذابهم کم بدی اندر و حل	ای درینا پیش از این بودی اجل

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ویست که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که

گویا تو خود آن کس هستی که در تابوت است و آن دار برداشته‌اند و خود را چنان فرض کن که
بعالم آخرت رفته‌ای واژپروردگار خود مسئلت نموده‌ای که ترا بدیما برگرداند و سؤال تو را بذیرفته
و دو باره بدیما فرستاده است بیین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود
ای عجب از قومی که از اول تا به آخر ایشان را گرفته‌اند و محبوس ساخته‌اند و ندای کوچ رحیل
ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آن حضرت شکایت کرد از وسایی
که او را در امر دنیا عارض می‌شد حضرت فرمود ای ابو محمد یادآور آن زمانی را که بند‌های اعضای
تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو را در قبر خواهند گذاشت و سر آن را خواهند
پوشانید و نورا تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانه‌های خود برخواهند گشت و کرم از سوراخهای
بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت بدن تو را خواهند خورد و هرگاه این معنی را
متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد.

ابو بصیر می‌گوید بخدای قسم که هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر این-
همیافتدم از آن فارغ می‌شدم و دیگر از برای من غمی از امر دنیا باقی نمی‌ماند و فرمود یاد مرگ
خواهش‌های باطل را از دل زایل می‌کند و گیاههای غفلت را می‌کند و دل را بوعده‌های الهی فوی
و مطمئن می‌گردداند و طبع را رقيق و نازک می‌سازد و هوی و هوس را می‌شکند و آتش حرمن را
فرو می‌نشانند و دنیارا حقیر و بی‌مقدار می‌سازد و بعد از آن فرمود این معنی سخنی است که بی‌غمبر
فرمود : تفکر ساعت‌های خیر من عبادة سنته یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک سال و این
دروقتی است که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم بینند و شک نداشته
باشد که کسی که چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل می‌شود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلی
است از منازل آخرت و آخر منزلی است از منازل دنیا پس خوشابحال کسی که در منزل اول او
را اکرام کنند.

بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانی که مرگ را فراموش کرده‌اند و از آن غافل
گشته‌اند و حال این که از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست و هیچ چیز از آن باور نداشته
و شتابان تر نیست اینما تکونوا بذرکتم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده هر کجا بوده باشید مرگ شما
و ا در خواهد یافت اگرچه در برجهای محکم داخل شده باشید.

شعر

کدام بادیهاری وزید در آفاق

که باز در عقبش تکبت خزانی نیست

مردیست که هیچ خانواده‌ای نیست مگر این که ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را بازدید می‌نماید و عجیب است که آدمی خیره‌سر یقین بمرگدارد و میداند که چنین روزی با خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمی‌شود و مطلقاً در فکر کار ساختن آنجا نمی‌باشد.

شعر

خانه برگشتم و بکجو ترسناه بگور غم مرگت چوغم برگشتمستانی نیست

و بالجمله مرگ قضیه‌ایست که بر هر کسی وارد نمی‌شود و کسی را فرار از آن ممکن نیست
بس نمیدانم که این غفلت چیست بلی کسی که داند عاقبت امر او مرگ است و خاک بستر او،
و کرم و مار و عقرب ایس و همنشین او و قبر محل فرار او خواهد بود وزیر زمین جایگاه او و قیامت
و عده‌گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار واشک چشمش پیوسته بر رخسار اوج‌اری
باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه اوعظیم و درد دل او شدید باشد آری :

شعر

خواب خرگوش و سلاک اندربی خطاست خواب خود در چشم ترسنده گجاست

و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد از دیگر است
و دور آنست که ناید.

شعر

اینحانه که خانه و بیال است	پیداست که وقف چند سال است
انگار که هفت سبع خواندی	یا هفت هزار سال ماندی
چون هفت هزار سال بگذشت	آخر نه اسیر بایدست گشت
کوته و دراز او چه فرق است	چون قامت ما برای غرق است

بلی غفلت مردم از مردن بجهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن آنست و اگر هم
گاهی آنرا یاد کند یاد آن می‌کند بدلي که گرفتار شهوت‌های نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین
یادی سودی نمیدهد بلکه باید هانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابان
های بی‌آب و گیاه با دریای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه ندارد کسی باین نحوی باشد
مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر می‌کند و بتدریج لشاط او از دنیاکم می‌شود
وطبع او از دنیا منضجع می‌گردد و از آن دل شکسته می‌شود و مهیای سفر آخرست
می‌گردد و بر هر طالب تعانی لازم است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی متذکر گردد
و امثال واقران و برادران و باران و دوستان و آشنا با را که رفته‌اند و در خاک خفته‌اند و از همنشینی

هم صحبتان خود پاکشیده‌اند و دروحشت آبادگور تنها مانده از فرشاهی رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده‌اند و بادا ورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و بُغَرْ هیئت و صورت ایشان افتد و آمدوشد ایشان را با یکدیگر بخاطر گنراند و بادآورد که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشتوگرد پیشی بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانه‌ها از ایشان خالی مانده و نامه‌شان از صفحه روزگار بر افتاده پس یک پل از گذشته‌گان را بخاطر گذرانده ایام حیاتشان را متذکر شود و خنده و نشاط همراه فکر کند و امید و آرزوهای اورا بادآورد و سعی در جمع اسباب زندگانیش را تصور نماید و باد آورد های او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان اورا که با آن با پاران سخن می‌گفت چگونه خورش هار و مور گشته و دهان اورا که فاهقه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندان هایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته.

شعر

چند استخوان که هاون دوران روزگار خورده چنان بکوفت که مفرش غبار کرد
ایجان برادر کاهی بر خاک دوستان گذشته گنری کن و مرلوح مزارشان ایگاه اعتباری نمای ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بد و ذرع راه چه خبر و چه صحبت است و در شکاف های زهره شکاف قبر چه ولوله و وحشت همچنان خود را بین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان و آشنا یان را نگر که ناله حسرت شان از فلك گذشته بین که در آنجا رفیقانند ترک دوستی گفته دوستانند روی ازها نهفته پدران مایند مهر پدری بر پرده هادرانند دامن از دست اطفال کشیده طفلان مایند در دامن دایه هرگ خوابیده‌اند و فرزندان مایند سر بر خشت لهد نهاده برادرانند بادردی فراموش کرده زنان مایند با شاهد اجل دست در آغوش کرده گردانکشان سربگری میان مذلت کشیده منکدلا ندبه منکر قبر نرم و هموار گشته فرمایند در عزای فافرمانی نشته جهانکشا یانند در حمله خاک در بروی خود بسته تا جدارانند بیم خشتشی بر زبر سر نهاده لشکر کشانند تنها و یکس مانده یوسف جمالانند از پی هم بجاه گور سرگون، نکور و باند در پیش آئینه هرگز شست و زبون تو دامادانند بعوض زلف عروس مارسیاه بر گردن پیچیده نوهر و مانند بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده وزیرانند گز لک هرگ فاعشان را از دفتر روزگار تراشیده تاجرانند بیسود و سرمایه در حبشه قبر افتاده سوداگرانند سودای سود از سرشار در رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده دھقانانند هفغان قضا بیخشان بر کنده پس خود باین ترانه در ناک متوف شود.

شعر

که یاران بر قند و ما بر رهیم
گذشتیم بر خاک بسیار کس
بلهو و لعب زندگانی گذشت
بیایند و بر خاک ما بگذرند
نشینند با بکدیگر دوستان
بروید مل و بشکند تو بهار
بیاید که ما خاک باشیم و خست
ز نامهربانی چه آورد پیش
که هیچست از آنسود و سرما یه هیچ
تنی چند را بسته بر چار بیخ
اما شاگرد هر کسی یک نفس

چرا دل براین کار و اتکه نهیم
لفرج کنان بر هوی و هوس
درینه که روز جوانی گذشت
کانی که از ما به غیب اندرند
بس از ما همی مل دهد بوستان
درینه که بی ما بسی روزگار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
جهان بین که با مهر بانان خویش
چه پیچی در این عالم پیچ پیچ
در ختیست شش بهلو و چار بیخ
مقیمه نه بینی دهاین باغ کس

و بعد از این در احوال خود تأمل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهله‌یاد آور
زمانی را که تو نیز مثل گذشته‌گان عمرت به مرا آید و زندگیت بپایان رسید خار نیستی بدامن هستیت در
آویزد و منادی پرورد گارندای کوچ الرحل در دهد و علامت مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطباء
دست از معالجه‌هات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگ کنند اعضا یت از حرکت بازماند و
زبان از حرکت بیقند و عرق حسرت از جیخت بریزد و جان عزیزت باز سفر نیستی بر بند و بیقین
بمرگ نهانی از هر طرف نگری دادرسی نبینی واژه‌رسو نظر افکنی فریاد درسی نیابی ناگاه ملک۔
الموت باهر پرورد گار در آید و گوید :

شعر

که هان منشین که یاران بر نشستند بنه بر نه که یاران رخت بستند

و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف تو افکند و قلاب هلاک بر کالمد تجیفت اندازد
و هیان جسم و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در مامت ساز کنند و احبا و
یاران بمرگت گریه آغاز کنند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان گورت
در آورلد و در استخلاص بر رویت بر آورند و دوستان و یاران معاودت نمایند و تو را تنها در
وحشت آبادگور بگذارند .

و چون چندی بامثال این افکار پردازی بتدربیج یاد مرگ در بر ابر تو همیشه حاضرمی۔
گردد و دلت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز

وآنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد چنانچه خدا تعالی میفرماید: قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملاقيكم بگو بمردمان که موت آن چنانکه از او میگریزید او شما را در میباید وبملاقات شما میرسد و ملاحظه کن که جناب سیدانبیاء را که به آبودر غفاری فرمود ای اباذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری تو را فروگیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ تو را دریابد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی .

خواست

پیش از آنکه بروون گنند از ده رخت برگاو و بار برخزند

حضرت رسول ﷺ چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی فریاد بر کشیدی که مرگ شما در رسید و شما را فروگرفت یا بشقاوت یا بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی نداشته باشد که ایها الناس الرحيل الرحيل آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود بالموال بیشمار و غرور بسیار روزی بایکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی باهیبت و غضب داخل شد آن مرد غصبناک شده گفت تو کیستی و که تو را اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن فدارم و از سلطوت ملکوت و سلاطین نمیترسم و هیچ گردنه کشی هرا منع نمیتواند کرد پس لرزه براعنای آن مرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلانی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیبات هیبات انقطع نمیگیرد و انتقام افساسک فلیس فی تأخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو به آخر رسیده گفت هر ای کجا خواهی برد عذر ایل گفت بجانب عملی که کردید ای گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود کاری نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتشی که بتوست از سرمهیکند، حضرت عیسی ﷺ کاسه سری را دید افتاده پائی بر آن زده گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آن سرتکلم آمده گفت ياروح الله من پادشاه عظیم الشأنی بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شده و بمجرد دخول اعضای من از هم دیگر جدا شده و روح من بجانب عذر ایل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد.

شعر

یکی را نپرورد گسخر نکشت
تن پاکشان در مقاک اندر است
بغماک سیه توده بر توده بین
که آخر فیندود دودش بجهر
که ندروه بیتاهش از داس قهر
که هررش بکین اره برسر نزه
که پایانش از پا نینداخته
برآهد که نامد سحرگه بغاک
گجا شامگه اختیار تابناک
صفت بست و پنجم... گناهکاری و اصرار بر معاشر حضرت باری و عدم پیشمانی از آنچه
از گناه صدور یافته است

مرویست از حضرت پیغمبر ﷺ که هیج صبحی طلوع نمی‌کند و هیچ شامی شفق غروب
نمی‌باید مگر اینکه دو فرشته بجهار ندا جواب یمکدیگر را میدهند یکی از ایشان می‌کوید
که کاش این خلق آفریده نمیشند و دیگری میگوید که ای کاش که چون آفریده شدند میدانستند
که از برای چه آفریده شدند باز اول گوید ای کاش حال که ندانستند از برای چه آفریده شدند
هر قدر که دانستند به آن عمل می‌کردند باز دوم می‌گوید ای کاش به آنچه دانستند و عمل نکردند
توبه می‌کردند از آنچه کرده اند بدستی که بنده را بجهت یک گناه از گناهان که کرده صد سال حبس
می‌کنند و او نگاه میکند بحورانی که در بیهوده از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشفولند
و او حسرت همیرد.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که دیدان خود را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه
اعمال قبیحه از تو ظاهر شده باشد و شب این من مخواب و حال اینکه گناه از تو سرزده باشد و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم حکمی فرموده است که هیچ نعمتی را که
بینید عطا فرمود از او زایل نسازد تا گاهی از او سرزند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود به
ددستی که بنده گناهی می‌کند و به آن سبب روزی از او هنچ بیشود، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خدا تعالیٰ بفرماید هر بنده‌ای که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود
کمتر چیزی که باومی کنم، او را از لذت مناجات خود محروم می‌سازم و فرمود کسی که قصد
محبیتی نماید زنبار که پیرامون آن لکرددجه بس اباشد که از بنده‌ای گناهی سرزند پروردگار عالم او
را بینند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز تو را نمی‌آمزم و فرمود هیچ

رگی در بدن آدمی نمی‌جهد و هیچ درس افتادنی نیست ولی در درستی که بنده گناهی کند پس بسب آن از لماز شب معروف می‌گردد و بدروستی که عمل بد زودتر در صاحب خود اثر می‌کند از کارد در گوشت، واژحضرت امام موسی^ع مردیست که بر خدا حتم است که در خانه‌ای کم معصیت او شود آن خانه را^ه ان سازد تا آفتاب بر زمین آن بتاخد و آن را پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار است وزنهار کسی همان‌گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال این‌که خدا از ترك اولانی که از پیغمبران سر زد نگذشت و ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سرز ندمی‌گذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مؤاخذه ایشان را بعالم قیامت نیفکند و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود اما مشقیاء رامهلت میدهد تا با خود را سنگین نمایند و ایشان را در آخرت بپدرین عذابها معذب سازد آیا بگوشت فرستید که پدرت آدم که طبیعت او بقدرت الهی سر شته و سجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک ترك اولانی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه حلل وزیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سراویر گرفت و از بالای عرش باو و حوا ندا رسید که از فردیک من دور شوید و از جوار من فرو روید چه کسی که معصیت هرا نمود لا یق جوار من نیست پس آدم بادیده برنم بجانب حوا نگریست و گفت این اول شومی معصیت است که مارا از جوار دوست دور افکند، مردیست که حضرت آدم بعد از آن الٰم دویست سال بر گناه خود گویی کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترك اولانی او گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در مکروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگوشه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سرهیز ند.

فصل - دریان توبه و پیشمانیست

بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پیشمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخداست بخالی ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترك معاصی است در حال وعزم بر ترك آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسیه چیز متحقق میگردد.

اول - بقوت ایمان و نور یقین چه هر گاه بنده ای را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند گناهی که از او صادر شده حجا بیحت میانه او و آنچه خدا و همه فرموده است از سعادات اخرویه و مرائب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پیشمانی

در دل او افر و خته می شود و از معاصی کذشته متالم می گردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این حالت خالی و پشیمانی که بکی از اجزاء ای توبه است از برای او حاصل نمی گردد.

۲۹۵ - به پشیمانی و ندامت از کرده خود باین معنی که دل به آنچه از او صادر شده از گناهان متالم و محزون شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او صادر نشده بود و به سبب صدور آن فرین تأسف والم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه هادامی که یقین باین که بواسطه معصیت بدرجۀ هلاکت میرسی نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمی گردد.

سوم - ترک آنچه هر تک آنست از معصیت در حال وعزم بر ترک آن در تمام عمر خود وقصد تلافی تفصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس هادامی که این امر متحقق نشود توبه حاصل نمی گردد و بعضی توبه را عبارت از این سه می دانند و جمعی دیگری - گویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک در مستقبل ثمرة آن است و بنابراین قول اشکالی لازم نمی آید در خصوص کسی که معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور بباشد مثل آن معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا ازاو منصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چنین شخصی را توان گفت که در تمام عمر آن گناه را ترک کرده ولیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر باشد و توبه او مقبول خواهد شد ولیکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل کرده باشد لازم می آید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناه را بکند نمی - گویند آن را ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد می شود که توبه قبول می شود اگر چه این قدر زنده بماند که دیگر نتواند آن معصیت را بکند و بعضی وجودی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته اند که چندان فایده ای درز کر آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است باعزم ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمرة توبه است.

فصل ده فضیلت توبه

بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمان است موجب محبت حضرت باری و سبب نجات رستگاری

ت، خدا یتعالی میفرماید ان الله يحب التوابين بدرستی که خدا توبه کنندگان را دوست می دارد و از
ضرت پیغمبر ﷺ مرویست که توبه کننده دوست خدا است و توبه کننده از گناهها نند کسی است
، هیچ گناهی از برای او نباشد .

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحال تر میشود بنویس
نه خود از مردی که در شب نار در بیابانی مر کب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آن را باید
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خدا یتعالی دوست دارد از بندگان برگناه
ود توبه را و فرمود که چون بنده توبه نصوح و خالص کند خدا دوست می دارد آن را پس میپوشاند
ن گناه را آزاد . شخصی عرض کرد که چگونه می پوشاند فرمود آن گناه را از باد دوم لکی که مینویسند
برد وحی می نماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او
ناهان اورا و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدا یتعالی سه
نیز از برای توبه کنندگان قرارداده است که اگر یکی از آنها را بجمعیع اهل آسمان و زمین
طا میفرمود به سبب آن نجات مییافتد .

اول- آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد .

دوم- خبرداده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرشند طلب آمر زش
میکنند از برای کسانی که توبه کرده اند .

سوم- آنکه آمر زش و رحمت خود را از برای کسی که توبه کند قرار داده است و حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند .

و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجب است با جماعت جمیع امت و صریح آیات
رآیه چنان که خدای تعالی میفرماید و توبووا الى الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای
مؤمنان همه شما توبه کنید و باز کشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید :
با ایها الذين امنوا و توبوا الى الله توبه نصوح اعسى ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروهی که ایمان
آورده اید توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردگار شما بپوشاند بدیهای
شمارا و مراد بتوبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حب جاه و مال و خوف
از مردمان یا عدم قدرت برگناه خالی بوده باشد .

و اخبار ییحد و حصر نیز در توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سليم و طبع مستقیم نیز
دلالت ہر جو ب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزی که رسیدن بسعادت ابدیه و نجات سرمدیه

موقوف برآست تحصیل آن واجب ولازم است و شباهتی نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس باو پس هر که محروم از قرب وصال و منوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد. از جمله اشتباء و به آتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمی‌گردد مگر معاصی و گناهان و چاره آنها نیست مگر توبه و افابه پس بحکم عقلی توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتكب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی و مضرات آنها از جمله ایمان است همچنان که حضرت پیغمبر (ص) فرمود زنا کار در حال زنا، زنا نمی‌کند و حال آن که او مُؤمن است و غرض آن حضرت نهی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یا ک در نیست بلکه همچنان که وارد شده است هفتاد در زیاد تر است بالآخرین آنها شهادتین است و اینتای آن زایل کردن خار و خس از راه پس ایمان نام و کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است و فرع آن را که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد.

و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آن را پس کسی که شهادت بوحدائیت خدا و بیوت پیغمبر او بدهد ولیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او هانند انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمها ای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهر و باطن او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او برگ نزدیک و باشد که مسمه‌ای روح از امفارقت مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمان را داشته باشد ولیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او به زوال نزدیک و یک حمله شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگرچه هردو شریکند در اسم ایمان ولیکن شراکت ایمان چون شرکت درخت کدو و چنار است هردو را درخت گویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوفت کدورا از رسیده بر می‌آورد و شاخ و برگ آن را متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود استاده و متأثر نمی‌گردد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق میان دو ایمان معلوم خواهد شد.

و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معتبر است کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان بیز از فریب شیطان است چرا که ایمانی که نمیداند تا وقت رفقن باقی خواهد بود یانه شایسته اعتماد بر آن نیست و گناهکاری که از مخلد بودن درجه نیم یا وجود معتبر نمیترسد باعتماد بر ایمان خود بیگانگی پروردگار و بیوت رسول مختار مثیل شخص تندرنستی است که غذاهای خردar و طعامهای زهرآلود بخورد و از مرگ نرسد بهجهت اعتماد بر سمعت و

تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگرچه بعید است ولیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگرچه آدمی را از مخلد بودن در جهنم نگاهدارد ولیکن معاصی منجر به سلب ایمان و سوء خانمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهرآلوده است یعنی انسان و همچنانکه بتدربیج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا انتلاط را فاسد سازد و مزاج را منفیگرداند و حال اینکه آن مسکین از این غافل است تا بنگاه شاد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس یا روی هم میشنند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت آندازد پس هرگاه بجهت محافظت بدن کثیف در چند روزه دیبا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس به سبب حفظ روح شریف و نعمات از هلاک ابدیه بطريق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود .

و همچنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشمیان شود تا ممکن است آن را بقی دفع میکند همچنین گناهان که بمتابه زهرند از برای ایمان دفع آنها را توبه و تلافی باید نمود پس زنوار زنوار ای برادر .

مکاتب تکمیلی در حدود شعر

غنیمت شمر پنجره تو زی گه هست	چو پنجاه سالت بروون شد ز دست
بقدر گنه آب چشمی برویز	مخسب ای گنه گرده خفته خیز

دست در دامن توبه و انا به زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباء سازد و بعد از آنکه از تو پرهیز کاری نیاید و امر از دست طبیبان دلها بدرود که نصیحت در تو اثر کند و به پند قرا سودی بخشد هرچه از مواعظ و نصایح شنوی فسون و فسانه پنداری و کلمه عذاب در حق تو نابت شود و پرده غفلت چشم و گوش تورا فروگیرد و داخل این آیه گردی که وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا بی صرون یعنی قراردادیم در پیش روی ایشان سدی و همچنین از پس و پشت ایشان پس بو شایدیم ایشان را وکور ساختیم پس دیگر چیزی نمی بینند و از اهل این آیه شوی که: ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة يعني خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات، لفمان به پسر خود گفت ای فرزند تو بمرا تأخیر ممکن که مرگ ناگاهه میرسد و هر که تأخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر ز الله ماند دل او را زنگنه محصیت میگیرد و سیاه و تیره می شود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فراگرفت دیگر مهلت

نلافی لمیابد پس ایکه عمر خودرا بهمیان برورد کار صرف نموده ای از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز دستخیز .

شعر

ناکنون گردی چند دیگر مکن تیره گردی آب افزونتر مکن

و بدانکه وجوب توبه بشخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه نبر همه کس در همه وقت لازم است چه هر بند خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضاء خالی باشد ظاهر اینست که خالی از صفت بدی از صفات نفساییه باز غایبت بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرص شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خداغافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلامش باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازگشت از آنها که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بند سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعض از اهل معرفت گفته اند که هر کاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و درسوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن اورا کم است چه جای آن که بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت با نجام رساند و کسی که قدر عمر خود و فایده آن را دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آن که در معصیت خابع شد چه حسرت و ندمتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری کرایها داشته باشد و بهره از دست او در رود بر آن میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آن کس شود گریه او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد .

پس هر نفسی از عمر جوهری است گرانایه تر از چیزی که آدمی را به سلطنت ابد و پادشاهی سرمه میرساند هر ویست که چون بند را هنگام وفات در رسد و ملک الموت براو وارد شود اورا اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نماند در آن وقت از برای آن بند اینقدر خون دل و نأسف و حسرت حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب هالک باشد میمدد بعون اینکه بکساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت نلافی مافات کند و راهی به آن نمیباید و در روایات رسیده که چون بند را زمان رحلت رسد پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک الموت نضرع و زاری کند که مرا یکروز دیگر مهلت ده بروز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره ای در کار تباہ خود کنیم ملک الموت گوید هیبات هیبات روز تو سرآمد و دیگر روزی از برای تو نماند است گوید یک ساعت

مهلتم بدگوید فنت الساعات ساعتهاي تو بانجام رسيد و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول توبه براو بسته میگردد و روح او بتلاطم میآید و نفس او به شماره میافتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد ازوجوب توبه از گناهان مذکوره، توبه از بعضی آنها واجب شرعی است که اگر کسی مرنکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهای است که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده ونهی از آنها وارد شده وهمه خلق دروجوب توبه از آنها یکسانند واما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس، نفسایه ورغبت قلبی بمعاصی وقصور در معرفت وعظمت و جلال حضرت باری وامثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترك آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنى دیگر است که عبارت ازوجوب شرعی باشد یعنی کسی که خواهد پادر بساط قرب حضرت معبود نهد و مقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید پس کسی که بنجات از عذاب فناعت کند وطالب زیادتر از آن نباشد توبه از این قسم گناه براو واجب نیست ووجوب آن از برای کسی است که موصول بمراتب بلند در درجات ارجمند را طلبید و آنچه وارد شده است از استغفار طوابیف انبياء و اوصياء و توبه ايشان از بعضی از اين اقسام بوده چه بواسطه نزول ايشان در اين سرای جسماني و ابتلای ايشان بيدن عنصری لابد بود از برای ايشان از ترتیت بدن واكل وشرب ورفاع و خواب والتفات باصحاب وبآن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز هم ماندند و اين نسبت بمراتب ايشان نوع گناهی بود .

همچنانکه رسیده است حسنات الابرار سیستان المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و بیکان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری امثال ايشان همیشه در مقام قرب و عین شهودند لئی بینی که کسی که با بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و باین سو و آن سو ملتفت شدن از برای ايشان عین عصیان است و گناهان خیل انبياء و اوصياء از اين قبيل بوده نه هاند گناهانها.

مخفي نماند که بعضی از علماء گفتند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطی که از يك نوع نباشند مثل این که از گناهان کبیره توبه کند نه از صفيره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و پس یا از زنای تنها توبه کند یا از شرب خمر تنها وهمچنین در این وقت گناه آنچه از آن توبه کرده ازاو ساقط می شود و توبه اكثراً توبه کنند گان از اين قبيل است

ولیکن توپهار بعضی گاهه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشند معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضايقه نکند یا توبه کند که غیبت زیدرا نکند اما از غیبت دیگران مضايقه نکند یا زنا بغلان زن نکند و امثال اینها.

فصل س در بیان قبول توبه

بدانکه توبهای که جامع شرایط بوده باشد در در گاه الهی مقبول است با جماعت جمیع علماء و تصریح آیات و اخبار خدا تعالیٰ میفرماید هوالذی یقبل التوبه عن عباده یعنی خدا آن جنان کسی است که توبه بند گان را قبول میکند و میفرماید: من یعمل سوعاً و یظلم نفسه ثم یستغفر لله بحد الله غفور ارجحیما هر که عمل بدی کند با ظالم به نفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید میباشد خدا را آمرزند و رحم کننده و از حضرت رسول ﷺ مرویست که هر گاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید. و نیز از آن حضرت مرویست که پشیمانی کفاره گاهان است. و نیز از آن حضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حق تعالیٰ توبه او را قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حق تعالیٰ توبه او را قبول میفرماید و بعد از آن فرمود همه زیاد است هر که یک هفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب باشد توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مر که گلوی او را بگیرد و مر کثرا معاينه به بیند حق تعالیٰ توبه او را قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر علیهم السلام فرمود که مؤمن هر گاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را ازسر کبرد: آگاه باشید بخدافسم که توبه نیست همگراز برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است فرمودای پسر مسلم آیا چنان می نینی که بند از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود «من هر وقت عود باستفار و توبه کند خدا عود به آمرزش نمینماید.» مرویست که حضرت آدم (ع) عرض کرد که پرورد کارا شیطان را بر من مسلط ساختی واورا در عرق بدن من جایدادی در عرض آن چیزی بمن عطا فرمای خطاب رسید که ای آدم از برای تو این را فراردادم که هر یک از ذریه تو قصد معصیتی کند و آن را مر تکب نشوند چیزی بر آنها نوشته نمیشود و چون مر تکب آن گردد یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی کند و آن را نکند یک حسن از برای او نیست میشود و اگر بکند ده حسن از برای او نوشته میشود آدم (ع) عرض کرد الهی زیادتر کن فرمود که توبه را از برای ایشان فراردادم تا نفس ایشان باقی است عرض کرد که اینقدر

مرا کافی است.

و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود که مردی گناه می‌کند و خدا بجهت آن گناه اورا داخل بهشت می‌کند راوی می‌گوید عرض کردم بجهت گناه داخل بهشت می‌شود فرمود بلی گناه هبکند پس همیشه از آن گناه خودتر سناک است و نفس خود را دشمن دارد باین جهت خدا اورا بجهشت می‌برد و فرمود که بنده مؤمن چون گناه کند هفت ساعت خدا اورا مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمی‌شود و اگر هفت ساعت گذشت و توبه واستغفار نکرد يك گناه کبیره کند پس بشیمان شود و بگوید: استغفرا لله الـلـه لـا إـلـه إـلـه هـوـا لـهـيـ الـقـيـومـ بـدـيـعـ السـمـوـاتـ وـالـأـرـضـ ذـوـالـجـلـالـ وـالـأـكـرامـ وـاسـتـهـ انـ بـصـلـىـ عـلـىـ مـحـمـدـ وـآلـ مـحـمـدـ وـانـ يـتـوـبـ عـلـىـ مـكـرـآـ لـكـهـ خـدـاـ يـتـعـالـىـ آـنـ گـنـاهـانـ رـاـ يـامـرـزـدـ پـسـ فـرـمـودـکـهـ هـبـیـجـ خـوـبـیـ نـیـسـتـ درـ کـسـیـکـهـ شـبـانـهـ رـوـزـیـ زـیـادـهـ اـزـ چـهـلـ گـنـاهـ کـبـیرـهـ مـرـتـکـبـ شـوـدـ وـ درـ اـسـرـ اـثـیـلـیـاتـ وـ اـرـدـشـهـ اـسـتـ کـهـ جـوـانـیـ نـیـسـتـ سـالـ مـعـصـیـتـ خـدـاـ رـاـ مـوـدـ دـوـزـیـ درـ آـینـهـ نـظـرـ کـرـدـ دـیدـ عـلـامـتـ پـیـرـیـ درـ مـسـوـیـ اوـ ظـاهـرـشـهـ آـهـیـ اـزـ دـلـ بـرـ کـشـیدـ وـ گـفـتـ خـدـاـوـنـدـاـ نـیـسـتـ سـالـ اـطـاعـتـ کـرـدـ وـ نـیـسـتـ سـالـ مـعـصـیـتـ توـنـمـوـدـنـیـ دـاـنـمـ باـزـ گـشـتـ بـتـوـنـمـایـمـ قـبـولـمـیـکـنـیـ نـاـگـاهـشـنـیدـ کـهـ قـائـلـیـ مـیـکـوـیدـ چـونـ توـمـارـاـ قـبـولـکـرـدـیـ مـانـیـزـ توـرـاـ قـبـولـ کـرـدـیـمـ پـسـ دـستـ اـزـ مـاـ بـرـداـشـتـیـ مـاـهـمـدـسـتـ اـزـ توـ بـرـداـشـتـیـ وـ عـصـیـانـ عـارـاـ وـ رـزـیـدـیـ توـرـاـ مـهـلـتـ دـادـیـمـ وـ اـگـرـ بـسـوـیـ مـاـ آـثـیـ تـرـاـ قـبـولـمـیـکـنـیـمـ وـ بـالـجـمـلـهـشـکـیـ نـیـسـتـ کـهـ اـینـ درـ گـاهـ درـ گـاهـ نـاـعـیـدـیـ نـیـسـتـ وـ هـرـ کـهـ رـوـبـهـ آـنجـامـیـ آـورـدـاـوـرـاـقـبـولـمـیـکـنـندـ.

شعر

هر که در این خانه شبی داد کرد

خانه فردای خود آباد گرد

منقول است در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فرق و فجور منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچه های بصره می‌گذشت بدرخانه ای رسید که از آن افغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله در این خانه عجب غوغاییست کنیزی را با اندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد . کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و نیامد دیگری را فرستاد و باونا کید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت ای خانون این غوغای مردگان نیست ماتم زندگان است این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهان است شعوانه که این را بشنید گفت آه بروم و بیسم که در این خانه چه خبر است چون با اندرون رفت دید و اعظمی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه می‌کند و از عذاب خدا میترسند و ایشان همگی در گریه وزاری مشغول و در حینی رسید که واعظ نفسی این آیه می‌کرد که

اذار آنهم من مکان بعید سمعوا لها تفیظا و زفیرا و اذا القوا منها مكانا ضيقا دعوا . هنالك ثبورا
 یعنی در روز قیامت چون دوزخ عاصیان را بیند در غریبین آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون
 عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام نسل و تاریک وزنگیرهای آتشین بیکدبگ باز بسته فریاد واویلا
 بر آورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفرید آمدید بسافریاد و فغان که بعد از این از شما صادر
 خواهد شد شعوانه چون این راشنید بسیار دروی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از رویاهان
 در گاهم آیا اگر توبه کنم حق تعالی مرامی آمرزد گفت البته اگر توبه کنم خدا تعالی ترا می آمرزد
 اگر چه گناه تومثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه من که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت
 خدا تعالی ارحم الراحمین است والبته اگر توبه کنم آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان
 و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت پرورد کار شد و دایم در ریاضت مشغول بود
 بنحوی که بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و ناتوانی رسید روزی در بدن خود نگریست خود را
 بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون
 خرام بود ندائی بگوش او رسید که دل خوش دار و ملازم در گاه ما باش تاروز قیامت بینی حال تو
 چون خواهد بود .

شعر

یامدیدین در کسی عنده خواه که سیل ندامت نشستش گناه
 چه شبیه در این که هر که ملازم در گاه او باشد واز خوف او ترک معاصی کند در روز
 قیامت رحمت الهی اورا فرومیگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد .

و نیز نقل است که مردی بود که جمیع عمر خود را به معصیت بسر برده بود و در هدت عمر
 خود هر گز خیری ازاو صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و مصالحای عضرو اتفای
 روزگارش ازاو دوری جستندی و ازاو نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست برداش عمرش دراز
 کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود چون یقین بمرگ کرد و یافت که وقت رحلتش رسید
 نظر در جراید اعمال خود کرد آنرا از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم جانی داشته باشد ندید
 و بجوبیار عمل خود نگریست شاخی که دست امید در آن توان زد نیافت عاجز وار آمی از دل بی
 قرار بر کشید و ب اختیار کفت : یامن له الدنیا والآخرة ارحم لمن ليس له الدنیا والآخرة ای آنکه دنیا
 و آخرت از نست رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و ه آخرت این کلمه بگفت و جان داد اهل شهر
 برفوت او شاد شدند و از مردمش فر حنک گشتند و اوراد رمز بله ای انداختند و خس و خاشاک بر اوری یختند
 و آن موضع را از خاک پر کردند اشب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان در گذشت و اورا

درمز بله انداختند برخیز واورا از آنجا بردار وغسلده وکفن کن وبر او نماز کن واو را در مقبره
صلحا وانقیاه دفن کن گفت خداوندا او بدعمل بود ودر میان خلق بید کاری وبدنامی مشهور بود چه
چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت وبخشنگردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در
جراید اعمال خود نظر کرد وبجز خططا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار بدرگامها بنالید ودست در
دامن فضل مازد لهذا به بیچارگی وعجز او رحمت کردیم وگناهان او را از نظر پوشیدیم واز عذاب
الیمش نجات دادیم وبعین مقیمش رسانیدیم.

شعر

مهر دگران را ز دل خود بله کن	ای يك دله صد دله دل يكدهله کن
بر ناليد اسکر کام تو از ما گله کن	يک صبح ز اخلاص بیا بر درما
	فصل در بيان توبه از حق الناس

دانستی که توبه عبارت است از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سرزده و عزم بر ترک آن
از آینده و همینقدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سرزده با محض
حق الله وغیر خدا تعالی را در آن حقی نیست بادر آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول
باشد آن نیز بردو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و
ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه در ارتکاب آن
در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن شرعاً لازم است چون نماز و روزه و امثال اینها
و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را نموده قضایی
نادیگر یقین بمقای قضا در ذمہ خود نداشته باشی اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد
پس چون لا معحاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله آن را بندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و اگم
وعزم ترک نمودن آرا بکندوا اما حق الناس پس آن حق یا حقی است که تعلق بمال میگیرد یا بین یا بعرض
و آبرو و یا بحرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی و اگر
صاحبش معلوم نباشد بقدر ارسانی و اگر بجهت تنکدستی قدرت برآداء آن نداشته باشی از صاحب آن بعلی
حاصل نمائی و اگر او بحل تنکدی بادست سیاست باشی اگر قدرت داشته باشی باشد تصریع وزاری بدرگاه حضرت باری
نمائی که در روز حساب او را از تواراضی نماید و بسیار از برای صاحبی طلب آمرزش نمائی و افعال
حسنه بجا آوری تاروز قیامت بعوض آن حق بدھی و اگر حق بدھی باشد مثل این که او را کشته
باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجب است که نمکین کنی تا صاحب

حق آن را فصاص نماید و آنچه از توبت باو صادر شده متهم شوی که او نیز توبت بتو عمل آورد
با اینکه عجز والمعاج بالاحسان و انعام او را از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد باز
باید بدرخانه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیاری بجای
آوری که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل این که اورا دشنام یافحش داده یا نهمت زده
باشی یا بجهت شرعی باو اهانت رسائیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در
اظهار آن مظنون غیظ صاحب حق باشد از او بعلی حاصل نمائی و او را از خود خشنود نمائی
و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسن کوشی که عوض
حق او شود چنانچه افشاء و بهتانی باوزده باشی یا غیبت او کرده باشی باید اگر دانی که در قزد کدام
شخص کفته ای نانیا در قزد او اعتراف بگذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل این که العیان
بالله بازن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای
حلیت جستن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره
آن نیست مگر آن که شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و
مواظبت بر طاعت و عبادت بجهت آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه و تلاوت
قرآن بجهت او بجا آورد و اگر این مرد زنده باشد علاوه بر این ها انعام و احسان باو کند و
اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتب شود و سعی در مهمات و حواچ
او نماید که شاید باین وسایل در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدای تعالی اینها را در
مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی کنایه از نامه عمل او برداشته شود و بهر-
حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب را بگیریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که
لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را تبرد و صاحب حق را بالطف پنهانی خود
خشنود سازد .

ومخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه قبول نیست
بلکه فی الحقيقة بدون آنها توبه متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و خمامیت آن نیز شرایطی
چند است و کسی که خواهد توبه او بسرحد کمال باشد وزنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او
زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته
برحال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازی آن معصیت نفس خود را بزحمت بیندازد
و ریاست دهد و دراکل و شرب تقلیل نماید .

مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفار الله آن حضرت فرمود مادرت بر توبه گردید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدستی که استغفار درجه علیین است و بر مجموع شر، معنی واقع میشود .
اول-پشمایانی بر گذشته .

دوم - عزم بر ترک گناه در مدت عمر .

سوم - ادا کردن حقوق مردم .

چهارم - فضا کردن هر واجبی که فوت شده .

پنجم - گذاختن هر گوشتی که از حرام روئیده بحزن والم تا پوست به استخوان چسبد و گوشت نازه بروید .

ششم - الم و زحمت طاعت و عبادت بین چشائیدن بازاء آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفار الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی بست که تلفظ بكلمة استغفار الله از روی اخلاص با فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذاب است بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آن را نفهمد خالی از ثواب بست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه جبل اللهم دع عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبهایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشوید به آب حسرت و اعتراف بگناه و پشمایانی بر گذشته و ترسناک بودن برآنکه دیگر مثل آن از او صادر شود و باید گناهان راسه و حقیر بشمارد و دائم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بروفای توبه و محافظت کند اورا از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بعبادت و مجاهده و واجباتی که از او فوت شده فنا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند و از هم صحبتان بداجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها را به تشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود فکر نماید و از خدا استعانت جویید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی اورا بر جاده شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند قائل درجه توبه کنند کان ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند

میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناهار بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آر ظلمت و تیرگی بر دل میشیند همچنانکه از نفس تیرگی برآئینه میشیند و چون بسیار شدید زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بروی هم جمع شود دل اورا فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود بس کسی که توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطالعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسراجه دل میرسد همچنین از عبادات نوری در آن حاصل میشود و بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد و همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادت کن تا آن را محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بند آن میشود پس اگر در مجامع لهو و لعب غذا شنیده باشد کفاره آن را به شنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشتن در مساجد و امثال آن گند و کفاره شرب خمر را بریاضت نفس و تشنجی نمایند و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن گند و همچنین هر چیزی را بمناسبت آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن عبادات دیگر غیر مناسب هم ممکن است ولیکن معالجه مناسب زودتر اثر میکند.

فالله

بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیر و صغیر و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدا یتعالی فرموده است: ان تعجبنبو اکباتر مالنهون عنک نکفر عنکم سینا نکم یعنی اگر اجتناب کنید از کباتر آنچه بر شما حرام شده است آن را کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که بقدرت و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی له آنکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس از مردم یا حفظ آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آنرا نکنی چنین اجتنابی کفاره صفاتی نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علماء خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته‌اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات حق‌قصد مستقاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید و عده عذاب به آن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلم عمداً و قذف زنان محضنه یعنی نسبت زنا بزمان مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل اینکه کسی را ولد از زنا بگوئی یا نسبت زنا بزن و خواهر کسی بدھی و عقوق والدین وزنا و ظلم و حکم بغير حق و خوردن مال پیش را بظلم و خوردن ربا و ترك نماز عمداً و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده‌اند سحر و قسم دروغ را و حبهن زکوة

و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غناکردن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی .

و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود :

اول - اصرار بآن کردن .

دوم - حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرده آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سراو باشد و ترسد که بر او افتاد و منافق گناه را مثل مکسی می بیند که برینی او نشیند پس آنرا پراند و از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که پر هیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده شوند عرض کردند که محقرات گناه کدامند فرمود آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشم :

سوم - آنکه شاد شود بکردن آن وقدرت یافتن بر فعل آن مثل این که کسی مسلمانی را خجن سازد یا مجبون کند یا اورا ایداثی بر ساند بگوید دیدی اورا چگونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مجبون شدم با این دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او بدھند وا او آنرا بربزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم .

چهارم - آنکه گناهی را بکند و آنرا بدون جهت شرعاً اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست .

پنجم - این که آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم با او اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل این که شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در هجوم معتبر بنشیند و امثال این ها .

فصل

بدایکه توبه کنندگان از جهت وفای بتبوه و عدم آن بر چند فسمند :

اول - آنکه از همه معاصی توبه کند و بتبوه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر از او گناهی سرفزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه، توبه لصوح است و چنین شخصی صاحب نفس مطمئنه است .

دوم - آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی هفوّه یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد وقصد تمام گناهانی چند از او

صادر گردد و جون بگناهی جند افدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و نایباً عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و فرار دهد که از آنجه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم دارد و صاحب آن صاحب نفس لواحه است و خیر او بر شرش غالب است.

و حضرت رسول ﷺ به آن اشاره فرموده است مجمل آنجه را که گفته است خوبیان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه می‌افتد و بسیار توبه می‌کنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست.

سوم - آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان نفس اماره بر او غالب شوند و از دفع آنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتكب آن گردد واما با وجود این مواطنیت بر طاعات نماید و گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد تارک ناشد و همین در بعضی گناهان دنبال نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن را بکنند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد ولیکن نفس هر روز اور افریب دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبه او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسئوله خواند و امید نجات به چنین شخصی نیز هست.

چهارم - آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکنند و بلجه گناهان فرورد و از باد توبه در رود و مطلقاً ندامت و بشیمانی از گناهان که می‌کند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شراؤ برخیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است.

و مخفی نهاد که هر کاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند ولیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نکند و عود به آن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستاد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی‌بخشد چه این فریب شیطان است و از کجاید اندکه دیگر ممکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دلیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جویید و اگر باین قصد وفا کرد به مطلب خود رسیده و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمر زیده شده و از آنها خلاصی بافته و بغير از این گناهی که بعد از این توبه مرتكب شده بر او چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه بازدارد بلکه باید مبادرت بتوهه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعتاً توبه کند و از عقب آن حسن بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند.

و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب گناه هشت امر بجا آورد امیدوار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتكب آن نگردد و از عقاب بر آن خائف باشد و به آمر زش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دور کعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگویید «سبحان الله العظيم و بحمده» و چیزی نصدق کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت دسته .

صفت بیست و ششم — فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه آنها

و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسaran ایشان است چه تاجر اگر هر چندی یک دفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازن نماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکای خود را نجویید در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود و نهیدست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یک مرتبه بمحاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازن نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر می شود .

فصل

ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبه آست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آنوقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازن نماید پس اگر آن را مفسر یافت در مقام عتاب و خطاب درآورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را نرک ننماید .

و بدائل که اجماع امت منعقد است واز کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه جبه و متنقال از اعمال را خواهند کرد چنانچه خدا تعالی میفرماید: و نضع موازين القسط لیوم القيمة فلا نظلم نفس شيئاً يعني میگذاریم ترا زوای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان کسان متنقال حبته من خردل الهنابها و کفی بنا حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فعن يعمل متنقال ذلة خيرآ يره ومن يعمل متنقال ذلة شرآ يره هر که بقدر ذرمه ای عمل خیر کند آنرا خواهند بدو بقدر ذرمه ای از هر که عمل شر سرز لد آن خواهد رسید و دیگر میفرماید: فور بلکل نسلنهم اجمعون عما کافوا يعلمون يعني قسم بپروردگار تو از همه ایشان سوال خواهیم کرد از آنچه میگشند و در احادیث

بسیار وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سوال می‌کنند عمری که بتو داده شد در چه آفر صرف نموده‌ای و دیگر اربد نیکه با عطا شده است که آنرا در چه کار که نه کرده و از مال که از کجا تحصیل کرده و بجهه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و نفیر و فطیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آن روز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پرهول و وحشت است و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر به آن شد و آن را سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرارداده‌اند و آن محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانه محشر بحساب خود بر سرو نفس خود را محاسبه نماید و از آن هرنفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدا تعالی می‌فرماید : ولتنظر نفس مالقیمت لفظ یعنی باید بهیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود .

و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که محاسبه خود را بر سر دیش از آنکه حساب شما را بکنند و اعمال خود را بسنجد بیش از آنکه بر ازوی عرصه محشر آنها را بسنجدند .

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب آن را بکنند بدستی که از برای روز قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفي هزار سال آدمی را نگاه می‌دارند و حساب از او می‌جویند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دلیا کفايت حساب از این موقفها را می‌کند .

و نیز از آن حضرت منقول است که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمی‌بود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بعلک منual و بر افتادن پرده از روی کار و رسائی در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و با آبادانها نیاید و نیاشامد و نخورد و نخواهد مگر بقدری که اورا از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار می‌کند هر که را اهتماد کامل است و احوال قیامت را مطلع است و هر کسی را می‌یند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده می‌کند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها *لا* تصور نمود مبلغ محاسبه نفس خود می‌شود که گویا آن را بعرصات خواهند ماند و در هوقف سوال بازداشتند .

و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که شیعه مائیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس اگر عمل بیک از او سرزده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سرزده باشد توبه و استغفار نماید .

فصل سیزدهم بیان بودن عقل در بدن بمنزله تاجر راه آخر است
بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخر نست و سرماهی او عمر است و نفس معین
و باور اوست در این تجارت پس آن بیجای شریک یا غلام اوست که بسرماهی او تجارت میکند و
فع این تجارت تحصیل اخلاق حسن و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم
ابدی و سعادت سرمدی است و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول
در کات جحیم و عذاب الیم است و موسی این تجارت ایام زندگانی است و بازار آن دنیا است همچنانکه
هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود عهد و پیمان می کند که چه معامله بکند و چه نکند و
چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد .

واز هر طرف متصرف و متوجه او میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند
و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطأ ازاو دید اورا آگاه نیسازد و منع او می کند و بعد از
اینها حساب اورا میرسد و نفع و نقصان اورا ملاحظه می کند و بعد از اینها اگر در تجارت
تفصیر کرده است و خیانتی ازاوسرزده است و سرماهه را تلف کرده است اور امراضه می کند و غرامت
از او می ستاند .

همچنین عقل انسانی باید در شرایط نفس و تجارت به آن این اعمال را بجا آورد و مجموع
این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر .

اول. مشارطه است. و آن عبارت ازا این است که هر شب انہر روزی یکدفعه با نفس شرط کند و از
او عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از او مادر
نشود و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر
آنست که این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ ازنماز صبح و تعقیبات آن کند با این نوع که
نفس خود را در مقابل خود فرض کند و به آن خطاب کند و بگوید ای نفس سرماهی و جناعتی بغير
از این چند روز ندارم اگر این از دست من در رود سرماهی من بر باد رفته و امروز روز تازه است
که خدا مرا در آن مهلت داده را اگر امروز مرده بودم آرزو میگردم که کاش بکروز دیگر خدا
مرا ابد نیا بر گرداند که در آن تو شه تحصیل کنم .

پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میگردی و ترا بدیا
باز گردانید و پس زینهار زینهار که این روز راضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهریست گرانایه
که عوض ندارد و می توان به آن گنجی خرید که ابدال آباد راحت آن بعائد .

شعر

قدر وقت ارنشناسی تو و کاری تکنی
بس خجالت که از این حاصل اوقات بربی
ای نفس هر شباهه روزی بیست و چهار ساعت است و همچنان که در احادیث معتبر
رسیده بازای هر شباهه روزی در آن عالم بیست و چهار خزانه خلق شده در عقب یکدیگر هر خزانه
در مقابل ساعتی و چون آدمی بعیرد خزانه ها بر او گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید
پس چون بخزانهای رسیده بازای ساعتی است که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور
اعمال حسنی مملو گردیده و شعاع آن باطراف واکناف ترق کشیده و در آن وقت فریح و شادی و
نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند
چندان فرح بایشان رسید که ادراک الٰم آتش را نکنند و چون بخزانهای رسیده بازای ساعتی است
که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن
او را فرو گرفته چندان خوف و بیم والم در آن وقت از برای او بهم رسید که اگر آن را بر اهل بهشت
نقسیم کنند نعمتهای بهشت بایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانهای شود که بازای ساعتی باشد که
از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خور و غفلت بوده حسرت از برای او
بهم خواهد رسید که چرا آنرا گذارد و چنین غبینی او را دریافت که پس ای نفس جهد کن تاخزانه
های ساعت امروز را معمور کنی و آنرا خالی گذاری از گنجهای بی پایان و کسالت نوزری و بیطالت
بسربری تا از درجات عالیه محروم گردد و گرفتار حسرت و تأسف شوی و بعد از آن در خصوص
هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و با و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و معصیت
نماید و آنها را باو بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکاران نفیں در تجارت و بدون آنها تجارت نفس
صورت نمیگیرد پس سفارش کند آن را بمحافظت آنها از معاشری که به آنها تعلق دارد و بکاربردن
آنها را در آلجه از برای آن خلق شده اند و سفارش بليغ نماید بنفس خود در خصوص بجا آوردن
طاعتی که هر شباهه روز باید کرد و اینها همه سفارش و عهده است که هر روز با نفس باید کردو لیکن
بعد از آن که بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت آن شد یا بترك معصیتی عادت کرده دیگر مظنه
ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست
و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس نمیرود عهد و پیمان از او گرفت و هر کمشغلى از مشاغل دنیویه
بادینیه در دست او باشد که باید آن را بجا آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال
اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او هم نمیرسد باید در حین شرط با نفس آن شغل را
پنظر در آورد و نفس را وصیت ایستادن بعده حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسپار

بنفس کند در خصوص این که هر امری که در آن شبان روز میخواهد بکند عاقبت آن را بیک ملاحظه کند و این عمدۀ سفارشها و بالاترین همه است.

مردی از حضرت رسول ﷺ طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت سه مرتبه فرمود اگر من تو را نصیحتی کنم بجای خواهی آورد و هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری میکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن والا ترک کن و پیرامون آن نگرد پس در این خصوص عهد و میثاقی مؤکد از نفس بگیرد و چون این خطاب با نجاح رسید از اول اجزاء مرا بطه فارغ است.

دوم از اجزاء آن مراقبه است و آن عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس، خود باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آن را بخود واگذاری همه آن سفارش‌های گذشته را فراموش میکند و عهد و بیمان را می‌شکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و لحظه‌ای آن را بخود و انگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعنتی است یا معمصیتی یا با مر مباحی چون اکل و شرب و امثال اینها پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت آن فاسد نشود و میل بر یا واگرایی دیگر نکند و حضور قلب را دست برندار و ادب پرورد گار را نگاهداردو آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معمصیت باید متوجه آن بود که مر کند آن نگردد و آن را ترک کند و اگر از او سرفدم باشد قضای آن را بتوبه و افابه بدارد و او را مر کند که کفاره آن را بجا آورد و در حال اشتغال با مر مباحی متوجه باشد که آداب شرعیه آن را بجا آورد مثل این که چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابی که از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد اگر بخوابد امر کند آن را که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و رامرفته و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبته حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باور نسد امر کند او را که شکر آن نعمت بجا آورد و او را از غصب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوی و هوش نتازد و آن را بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحال مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که بکار دنیا با آخرت آن آید و در امری باشد که نمره‌ای بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجزیماد خدا و فکر در عجایب و صنایع او در آنجا داخل نشود و غیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته‌اند:

شعر

پاسبان حرمدل شده ام شب همه شب

نادر این پرده جزا ندیشه او نکذارم

وبهر شغلی که پردازد دل رادر آن مشغول فکر در حکمت‌های خدا در آن و صنم و عجائب
صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه
خدا قوام بدن حیوانات را در آن فرار داده و اسباب آن را مهیا نموده و انواع مأکولات را آفریده
در حیوانی فوای چند خلق کرده که به آن امر خوردن مستلزم می‌گردد؛ وغیر اینها از عجائب حکمت
و غرائب صنعت واز جمله اموری که در او مرافقه لازم است آنست که در هر حالی از احوال از
حرکت و سکون مختلف بجانب خدا باشد واورا مرافق خود داند و بداند که خدا تعالی بر ضمیر همه
کس آگاه و بجمعیع اعمال و افعالشان بینا است و اسرار دل در نزد او مکشف و ظاهر است و بیشتر
از آنجه ظاهر بدن بر مردمان بیدا و واضح است و خدا تعالی می‌فرماید : الٰهٗ تعلم بان الله يرى
آیا انسان عالم بیست باین که خدا همه چیز را می‌بیند و در حدیث قدسی وارد است که اینست
و جز این نیست که در پیش‌ت عدن ساکن می‌شوند کسانی که چون قصد معصیتی کردند عظمت
مرا یاد آوردند و متوجه من باشند و باین جهت آن را ترک کنند و کسانی که قدهای ایشان از خوف
من خم شد .

منقول است که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخاست و پرده بر
آن افکند یوسف گفت زلیخا تورا چدر می‌سینه است آیا تو از حضور جمادی حیا می‌کنی و من از حضور
پادشاه جبار حیا نکنم .

از برای مرافقه حق سبحانه و تعالی مرائب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه
حال اورا مطلع بداند و از ترس او از معاشری او احتراز نماید و میرسد بجهانی که نور عظمت و جلال
اللهی چنان بر دل بنده تاییده شود که در همه اوقات اورا از باد دنیا و مافیها و بلکه از وجود خود غافل
ساخته باشد و پیوسته مستفرق ملاحظه جلال و عظمت او بوده باشد .

سوم- از اجزا عمر ابعله و اعمال آن محاسبه است. بعد از عمل همچنان که باید در اول هر روز وقتی رامعین
سازد از برای شرط و عهد بالنفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی رامعین کند از برای محاسبه تا در آن وقت از
نفس حساب و میتها فی که در اول روز کرده بود و عهدهایی که گرفته بکشدو حساب جمیع حرکات و سکنات را
از آن بجوبد همچنان که تاجر در آخر هر سالی با شرکای خود حساب می‌کند و این امر است که بر هر که
معتقد روز حساب و سال لکڑاه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای ها قل باید

در شباهه روزی چهار وقت باشد بکوفت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و بکوفت که در آن حساب نفس خود را کند و بکوفت که مشغول تریت بدن و اکل و شرب باشد و از این جهت بزرگان و سلف صالحین در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام را داشته‌اند بنحوی که این را از جمله امور واجبه خود شمرده‌اند و در محاسبه نفس با خود از پادشاه خشنناک شدیدتر و از شریک لشیم بخیل‌تر و دقیق‌تر بوده‌اند و چنین می‌دانستند که کسی که محاسبه نفس خود را دقیق‌تر از محاسبه شریک و عامل خود نکند از اهل تفوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که اعتقاد بشداید حساب آن روز ورسانی و فضیحت وحیاء و خجل آن داشته باشد و بداند که محاسبه نفس در دنیا آن را ساقط می‌کند با سبک‌تر می‌سازد چگونه آن را ترک می‌نماید.

مخفي نماند که کیفیت محاسبه نفس آنست که در وقتی که آخر روز معین کرده بنشینند و نفس خود را مصور سازد و ابتدا محاسبه واجبات را از آن بجوبید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد او را دعا کند و شکر خدا بجا آورد و او را ترغیب برمثل آن نماید و اکسر چیزی از آنها ترک نموده باشد از او قضای آن را مطالبه کند و بوعده او فریب نخورد که بسیار بدحساب است و باید دفتاً او را بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد ندارك آن را بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصر آن را بر سر اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آن را بعد از افکند و زجر کند و نلافی آن را از آن مطالبه کند و همچنان که در حساب دنیا دقت می‌کند و از جهت حب‌مودینار و قیراط و قطعیت تدقیق مینماید و باریک می‌شود که مفبون اگردد همچنین باید دقت و تدقیق کند از افعال نفس و برآن تشكیک بگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کند زیرا که آن مکاره‌ایست که خد عه می‌کند و هشتیه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحسب خود بر سر پیش از آن که در صحرای قیامت دیگری بحساب او بر سر و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از لگاه کردن و نشستن و برخواستن و خوردن و خواهیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سوال کند که چرا ساكت شد و از افکار و خواطر قلبی و صفات و اخلاق پس اگر از عهده جواب جمیع برآمد بنحوی که از حق تعمازو نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آن روز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز ماند آن را در دل خود

ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبه غرامت آن برآید.

چهارم و آن آخر اعمال هر ابطه است و آن معاتبه واستیفا است. و آن عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آن را خیانتکار و مقصو بافت سزاوارد نیست که مسامحه کند و آن را مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد بخیانت و تغصیر میگردد و بعد از آن بازداشت آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید اف بر تو ای نفس خبیث.

شعر

نه غفلت نا بکی عمری چنین نمیکنند
بمنزل کمی رسی پائی چنین نمیکنند

آخر ای دشمن خود و من مر اهلاک ساختی و بورطه شقاوت اندختی عنقریب است که در در کات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اهارة خبیثه بی شرهی ناکی و بیعیانی تا چند چهل و غفلت ناکجا حمق و سفاحت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی کدام است، تورا با خنده و شادی چکار و بالهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه هر گک بیخبر میرسد و نامینگری فرصت از دست رفته است و ای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر امور نومطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند تو از زمرة کفار و دین اسلام را از تونیگ و عار است ای نفس منافق تو دعوی اسلام میکنی و دم از اسلام میزی و خدارا حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری و بر حم او امیدواری آخر حیا و شرم توجه شد که کسی را که امیدگاه تست هر روز در حضور او عصیان می کنی و بخلاف فرموده او رفتار مینمایی ای نفس خبیث وای بی شرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب آن باشی، یهودی تو را خبر دهد که زهر در آن طعام است ترک آن می کنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و نمیگوینی که گاهست این شخص دروغ بگوید یا خطأ کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند. یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت او نماید.

و همچنین اگر طفلی گوید عقری بجامه تو داخل شد سپند آسا از جا میجھی و جامه را میکنی و حال آنکه گاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب تورا نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و گفته اولیاء و حکماء و علماء در تزدتو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی

کمتر است و باحتمال عفو و کرم در معاصی نظر می‌کنی چرا باحتمالاتی که مذکور شد در گفته‌ایشان التفات نمینهادی پس مکرد امثال این معاتبات را بالغ خود کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آن را بعبادات شاقه و تصدق احوال مرغوبه خود و تلالفی تقصیرات خود بدارد چنان‌که اگر لفمه مشتبه یا حرام خورده باشد آن را گرسنگی دهد و اگر زبان به غیبت مسلمانی کشوده باشد مدح او را کند یا زبان را به سکوت تنبیه کند یا با بذکر بسیار غرامت از او بیکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر به فقیری استخفاف نموده باشد هال بسیاری باو بددهد و همچنین در صایر معاصی و تقصیرات.

و مخفی نماند که نفس سرکش را بزیربار این عقوباتها و زحمت‌ها کشیدن بـدوچیز

آسان هشود :

اول - ملاحظه اخباری کهوارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و نواب طاعات و خیرات .

همچنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام گفته شد که فرمودند خوشابحال بندادی که با نفس و هوی و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند بر ضایی پروردگار ظفر میباشد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پرده ای تیره تر و موحسن تر از نفس و هوا میان بنداد خدا نیست و هیچ خوبیه ای از برای قتل و قطع ایندومنل خشوع و گرسنگی و نشنگی روز و پیداری شب تمیباشد پس اگر کسی چنین کند بعیرد در زمرة شهداء و اگر زنده ماند و برایین جاده مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد و سید انبیاء(ص) که باعث ایجاد ارض و سماء است اینقدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارک او ورم کرد و میفرمود : اللالا کون عبدا شکورا آیا هن بنداد شاکر خدانباشم و مقصود آن سرور این بود که امت او باو اقتدا نمایند پس هان هان هیچ حالی از ریاضت و مجاحده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشوی ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیامی و حلالوت مناجات با آفریدگار را بجشی و برکات و انوار آن را بدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند بکدقنه از آن غافل نگردیم.

گرش بیینی و دست از ترنج بشناسی **شعر** روا بود که ملامت گنی زلیخارا

دوم - همنشینی اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی کسانی که ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیگذارند و نفس خود را با انواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان

باعث شوق ورغبت میگردد وسبب افتداء وپیروی ایشان میشودیکی از بیکان میگوید که هر وقت در عبادت سنتی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادات کنندگان وچون اورا میدیدم تا یکجهت به شوق تمام بعبادت و طاعت اقدام نمینمودم ولیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه در این عصر یافت نمیشود کسی که چون پیشینیان داشت همت بر کمزده وقت خود را اوقاف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر در همه عالم تفحص کنی کسی را نمیتوانی که با ذوق هر تبلیغ عبادت کنندگان گذشته برسد و به شخصی بر تبعیخوری که در مقام جهاد نفس بوده آن را در بوته ریاضات شرعیه بگذارد.

شعر

خوان عمل خانه زنبور گشت	صحبت نیکان ز جهان دور گشت
صحبت کس بوی و فالی نداشت	سایه کس فرهنگی نداشت
مصلحت آن بود که بگریختم	نفس هر که بر آمیختم

پس باید در این زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود هر که حکایات ایشان را بشنود و برگیفت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و دردعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیاء و سرور اوصیاء میگوید که روزی نماز صبح را دو عقب آن بزرگوار گذاردم چون آن حضرت سلام داد به دست راست گشت وائز حزن و ملال بر خسار مبارک آن برگزیده مالک متعال هویتا بود و چنین نشستند تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد ﷺ را که امروز یکی مثل ایشان نمیبینم داخل صبح میشدند پریشان هو و غبار آلود با چهره های زرد شب را به پیداری بسر برده کاهی در سجده و زمامی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد تن میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامه های ایشان را تر مینمودند اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین (ع) بود شبها را نخستی یکشب گفتی این شب کوع است و آن شب بر کوع ایستادی تا صبح و یکشب گفتی که این شب سجود است و پس از میرفتی تا طلوع صبح.

ریبع بن حبیم گوید که بنزد اویس رفم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشهای بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد بر خاست و نماز ظهر را ادا کرد بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل شد تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باوراد مشغول شد تا نماز مغرب و عشارا کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد و

نشست بدعاخواندن که اند کی چشم او میل بخواب کرد گفت خدا یا پناه میگیرم بتواز چشمی که پر خواب میکند، و در آثار رسیده که مردی بازی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعتاً هشیار شده ندامت با و روی داد دست خود را برآتش نهاد تا همه گوشت آن برفت و دیگری بزی نگاه کرد هماندم آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیگر نگاه بنام حرمی نمود پس با خود فرارداد که قازنه است آب سرد بیاشامد پس آب گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بفرفادی گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته پس با خود عتاب کرد که ای نفس تو را با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال پلث سال متواتی روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و با این سبب یک سال خواب را از برای خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باعی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در آن حال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باعی که مرا از حضور قلب در آماز بازدارد بکارمن نمی‌آید آن را فروخت و قیمت آن را تصدق کرد.

شخصی مشغول امری شد ناجماعت نماز عصر ازاو فوت شدو باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تأخیر کرد تا دوستاره نجایان شد بدآن جهت دوپنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را نشته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را برخود پیچیدی و گفتی بخدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردن و عجب دارم از خلق که چگونه بغیر تو اس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن نمیشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن لکشید میگردد در مرض موت و دیگری چون بسن چهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پہلو بر بستر خواب ننهاد تایل چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در بر ابر خود آوینته بود چون در عبادت سنتی در خود میبیافت آن را بر میداشت و پای خود میزد و دیگری در زمستان بر بام خفتی و تابستان در اندر و خانه تا اورا خواب نبرد و بجهت عبادت بیدار شود شخصی رایل چشم خشک شد و یکبای دیگر گاه مغرب ناصبح نماز کردی.

شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهالی الله بازن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب بنماز پای می‌ایستاد تا وقت صبح و چون سحر میشده آواز

بلند فریاد میکشید که ای کاروايان همه شما در این شب خواهید بیس کی کوچ خواهید کرد و
چون صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جای بر میجست بعضی بگریه میافتدند و جمعی
بدعا مشغول میشدند و طایفه ای بنلاوت قرآن هی برداختندتا صبح .

عبدالواحد رازی گوید که سالی با جمعی به سفر دریا رفته چون بیان دریا رسانیدم باد
کشتی هارا بجز بره ای انداخت در آنجا غلام سیاهی را دیدم نشسته هیموئی را قبله خود ساخته و معبود
را نشانخته گفتم ای غلام میمون خدائی را نشاید گفت خدا کیست گفتم الذى فی السماواتیه و
فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا ينرب عن علمه مثقال ذرہ خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین
را فروگرفته وعلم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر این خدارا نامی نیست گفتم هو الله الذى
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُوسُ السَّلَامُ الْمُوْمَنُ الْمُهِيمَنُ الْعَزِيزُ الْجَبَارُ الْمُتَكَبِّرُ مَنْ أَيْنَ مِنْ كُفْتُمْ وَغَلَامَكْ مِنْ كُرِيَّتْ
آنگاه اسلام آورد و باما داخل کشتی شد و در همه روز مشغول عبادت بود چون شب در آمد هر
یک از ها روی بخوابگاه خود نهاد غلام بنظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخواهد
گفتم حاشا لاتأخذه سنه ولانوم گفت بئس العبد انتم بدبنده کانی بوده اید آفای شما بیدار است و شما
میخواید پس آن غلام همه شب نضرع وزاری میکرد چون صبح بدعید حال او بگردید و جان
بیجان آفرین سپرد شب وی را در خواب دریم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته
و چند هزار فرشته در برابری صفحه و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شب شده بلو راهروان
راه آخرت چنین بوده اند و جاده عبادت را باینطریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر پس
ای برادر گاهی احوال ایشان را مطالعه کن و حکایات ایشان را ملاحظه نمای و زنهار زنهار از هم
صحبتی اهل این عصر را ببکش و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او
ترا سودی بخشنده کلام او ترا بیاد خدا افکند .

شعر

آه از این صفراییان بی هنر	چه هنر زاید ز صفراء در دسر
این نه مردانند اینها صورتند	مرده نانند و کشته شهوتند
صفت بیست و هفتم— کراحت است	

که عبارت است از تنفس طبع از چیزی که دریافت آن سبب المی و تعیی گردد و چون
کراحت قوت گیرد آن را مشقت گویند و کراحت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت به آن شرعاً
و هفلاً ممنوع و مستحسن است یا از چیزیست که چنین بیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم
اول است نه درم بلکه بعضی از اقسام دوم از صفات فاضله است و ضد کراحت محبت است و آن هیارت

است از میل ورغبت طبع بچیزی که در باقتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراحت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنجیز را وبدون معرفت آن اگرچه فی العمله باشد کراحت و محبت منصور نیست ازاين جهت است که صفت محبت وکراحت در جمادات چون سنگ و کلوخ و درودبوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هرچیزی که ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنجیز را مکروه میگویند و هرچیزی که در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنجیز را محظوظ نامند و چیزی که در آن هیچ تأثیری نکند و موجب هیچیک از الیم و راحت نگردد آن نه محظوظ است و نه مکروه و چون دانستی که هریک از کراحت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات با محسوساتند یا غیر محسوسات.

و محسوسات بر پنج نوعند:

اول - آنکه بچشم ادراک می شود چون صورتهای حسن و آب روان و سبزه و روشنائی ولذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدن است.

دوم - آنکه بگوش ادراک می شود چون آوازهای خوب و نفعهای موزون و لذت و راحت یاقن ازاينها به شنیدن است.

سوم - آنچه بقوه شاهه ادراک می شود چون بوی های خوش و نسمه های معطر و لذت از اینها بیوئیدن است.

چهارم - آنچه بقوه ذاته فهمیده می شود چون طعامهای لذیده و راحت از اینها به چشیدن حاصل می شود.

پنجم - آنچه ادراک آن بقوه لامسه تحقق میابد چون نرمی و نازکی و لذت ازاينها بملامسه و مباشرت هم هیرسد و حصول الم و نسب نیز ازاين پنج قوه با ادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق می شود.

واما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنی ادراک می شود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس باطنی تعقل آنها می شود مثل ادراک معانی، کلیه وذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسن که انسان از آنها لذتی میابد و صاحب آن را دوست میدارد و باین سبب است محبت بندۀ خدارا چه بقوه عقل ادراک وجود وصفات کمال و نعمت جلال اورا مینماید و آن ادراک متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه

هستند و باینجهت است لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب دیداقوی است از آنکه مثل اورا در بیداری می‌بیند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه‌اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را جهت وصول بریاست نزک می‌کند و اما لذات عقلیه بمرأتب شنی از لذات حسیه و خیالیه و همیه بالا قرند و نظر باینکه هرچه لذت و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوبتر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالآخر می‌شود و همچنین کراحت.

فصل در بیان بودن محبت بواسطه سببی از اسباب

بدانکه محبت ممکن نمی‌شود مگر به سببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار وعلت‌های مختلفه است پس باینجهت دوستی نیز باقسام بسیار هنقسم می‌شود.

اول - محبت انسان وجود وبقاء خود را و آن اشد اقسام محبت واقوای همه است چه محبت چیزی حاصل نمی‌شود مگر به سبب هلاکیت آنچیز باطبع و معرفت آن و اتحاد میان محبت و محبوب و شکنی نیست که هیچ چیز هلاکیم و موافقتر به کسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دوچیز بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهت هر کسی خود را از همه چیز دوست تردارد و معنی دوستی خود و دوستی دوام وجود خود کراحت تلف آنست و باینجهت هر کسی که غافل از حقیقت مرگ است مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد بثواب وعکاب بعد از مردن ~~نداشته باشد~~ و از مردن هم الی با نرسد مثل این که در خواب بمیرد زیرا که گمان می‌کنند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او وهمچنانکه دوام وجود خود هر کسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز زاجع بمحبت خود اوست چه فقد کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که محبوب در هیچ موضوعی نمی‌باشد مگر وجود وهمه صفات کمالیه راجعنده بوجود همچنانکه صفات نقایص راجعنده بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی است از وجود و تمامیت نحو وجودش بوجود صفات کمالیه است از برای آنکه آنها نیز از مرائب وجود باشد پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود او مفقود شده و از اینجا روشن می‌شود که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است هر اتاب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی واکثر است و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجودات و تمام فوق تمام و قائم به نفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مرائب وجود است و محیط بکل خواهد بود.

و مخفی نهاند که بلک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهت محبت بقای خود است چه می‌بینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهت او متحمل مشقت‌های پیشید میشود و اگرچه نفعی ولذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهت آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوع بقائی است از برای خود او پس بجهت محبت مفترطی که بقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آن کسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین یک باعث محبت خویشان واقرباء و قبیله وعشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان عزیز و قوی می‌باشد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال وپرا است.

دوم - از اقسام محبت، محبت داشتن بغیر خود است به سبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد، یکدیگر را بجهت جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذبذه و لباسهای فاخره و امثال این‌ها را وضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زودهم میرسد و زودهم تمام میشود چه باستیقای آن لذت محبت زایل می‌گردد و پست تریسن و ضعیف‌ترین هراتب محبت است.

سوم - محبت آدمی بغیر بجهت احسان و نفعی که از او غایب میشود چه انسان بندۀ احسان است وطبع هر کسی براین محبوب است که هر که احسان باو می‌کند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو مینماید او را دشمن داشته باشد.

واز این‌جهت حضرت پیغمبر ﷺ فرمود خدا یا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من اورا دوست داشته باشد وضابطه کلیه در این قسم حصول ففع و احسان است و محبوب در این قسم و قسم ثانی فی الحقیقہ منتهی میشود به قسم اول زیرا که محبت کمال خود سبب محبت لذتهاي خود میشود چه آن را باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت احسان می‌گردد چه احسان موجب وصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت آن شخص که احسان می‌کند می‌گردد و باین‌جهت بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال او زایل می‌گردد.

چهارم - آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهت ذات آن چیز و خود آن بدون اینکه بسوای ذات او منظوری داشته بلکه منظور و مقصود همان خود او باشد و پس و این محبت حقیقی است که اعتماد باو می‌شاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال به خودی خود محبوبند و ادراک آنها عنین لذت است و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهاي جميله نمی‌باشد مگر از روی

شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگر چه گاهی آدمی صورت جميله را باین جهت محبت میدارد ولیکن ادراک نفس جمال نیز لذتی است روحانی که بخودی خود محبوست و ازاين جهت است که آدمی محبت به سبزه و آب روان میدارد نه بجهت اينکه سبزه را بخورد و آب را بياشامد يا بغير از مجرد دیدن و تماشا حظی ديگر خواهد از آنها بودارد.

و حضرت پيغمبر ﷺ را شکفتشگي و نشاط از ديدن سبزه و آب جاري روی هيداد و هر طبع مستقيم و قلب سليمي از تماشاي گل و غنجه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و آبلذت ميپايد و آنها را دوست دارد بلکه بس باشد که غم های خود را به آن نسلی ميدهد بدون اين که قصد حظی ديگر از اينها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصيص ندارد بچيز يك که ديده می شود می بینيم که می گويند اين آواز حسن است و حال آنکه آنها را بچشم فرميان ديد و همچنين اختصاص ندارد بچيز يك که بحس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه می گويند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است وهیچ يك را بحسن ظاهره در فرميان نمود بلکه حسن اينها و امثال اينها به عقل ادراک ميشود و آدمي بالطبع به آنها و صاحب آنها محبت دارد و از اينجهت است که قلوب سليمه محبوبند بر محبت انبیاء و اولیاء و ائمه هدى عليهم السلام اگر چه بشرف لقای ایشان هشرف نگشته باشند.

و بس باشد که محبت آدمي بصاحب مذهب و دین خود بچائی رسد که جمیع اموال خود را در ياری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآید از تن و جان خود میگذرد و در بر ابر او جان خود را بخطر میاندازد و حال اين که گاهست هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام اورا نشنیده بلکه سبب حب او امر است که عقل او فهمیده از کمالات نفسانيه و صفات قدسيه او و نشر خيرات و لفاضه او در عالم و باين سبب است که چون شجاعت علی عليه السلام در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بزرگانها مذکور و عدالت انوشيروان در کتابها مسطور دلها بـ اختیار ایشان را دوست داردند.

وحال اينکه نه صورت ایشان را دیده اند و نه لذتی از ایشان فهمیده اند و قاعده کلیه آنست که هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشتر و نور عقل او بر آثار حیواناتش غالب است لذت و محبت او به حسن عقلیه بالاتر است از آنچه به حسن ظاهر ادراک ميشود بلی چقدر تقاؤن است میان کسی که نقش دیواری را بجهت حسن ظاهری او دوست داشته باشدو کسی که بسیدان بیاء و مرسلين بجهت جمال باطنی محبت داشته باشد.

پنجم - محبت میان دونفر که مناسبت معنویه پنهانی باید دیگرداشته باشد گوهیجیات بوجه مناسبت برخورند و بسیار میشود که دونکس یکدیگر را پنهانیت دوست میدارند بدون ملاحظه جمالی یاطعم جاه و مالی بلکه بمجردم مناسبت ارواح ایشان است، چنانکه حضرت پیغمبر ﷺ فرمود الارواح چند مجده فها تعارف منها التلف وما تناک منها اختلف

ششم - محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده مثل سفرهای دورودراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمت‌های امر بنماز جمیعه و جماعت وعید است چه الفت و اجتماع در این موقع با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد.

هفتم - محبت آدمی با یکدیگر که مناسبت ظاهریه در میان ایشان است چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها.

هشتم - محبت هر علتنی از برای معلول خود و محبت هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی رشحه‌ای از علتهای صانع و نمونه‌ایست ازاوکه ازاوتراوش نموده و مناسبت با دارد و از جنس و سخن اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارد از آنجاکه آن را اصل خود و بمنزله کل خود می‌بیند و هر چه علیت و معلولیت افولی و در لک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت ایشان اشد است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت بیندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت به آن جناب دارد و آن نیز یک سبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را بمرتبه خود می‌بیند و اورا نسخه خود پندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند لقل نموده.

واز این محبت هر کمالی که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبید و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیت ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدری که روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم کمتر از محبت موجود حقیقی که پروردگار است بوده باشد وبالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پیران تو سه نفرند یکی آن که تو را متولد کرده و آن که تو را تعلیم داده و آنکه دخترش را بتو نزدیک کرده و بهترین این سه پدر آنست که تو را تعلیم نموده.

از اسکندر دن والقرین پرسیدند که پدرت را دوست ترداری با معلم را گفت معلم را زیرا که سبب حیات باقی نمی‌نمود و پدر سبب حیات فانی .

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بندۀ خود کرده است و از آنجاکه معلم اول و استاد اکمل سیدرسل و خلفاء راشدین آن جنابند پس باید محبت آن هارا از جمیع اقسام محبت سوای محبت پروردگار بالائز و شدیدتر باشد و از اینست که سیدرسل فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوستتر از خود او و اهل و فرزندان او نباشم .

نه - محبت دونفر است که باهم در اثعلت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صالحند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یک معلم باهم و این یک سبب محبت خوبشان است بایکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از این جهت محبت برادران بیشتر است از محبت عزادگان و هر که خدارا شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست وربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است یافت با همه موجودات محبت میرساند از جهت شرکت در آفرینش و باشادگه در میان دونفر بیشتر اسباب محبت هم رسید و با این سبب محبت زیاد میشود و گاه است در یک طرف بعضی اسباب محبت هست و در یک طرف دیگر نیست و با این جهت دوستی از یک طرف میباشد .

و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و با اختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دونفر که میان ایشان مناسب است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود وغیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد به معنی قدر فطرت او معیوب و بجهل او فاسد است و محبت با اختیار و کسب کم و نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقيقة آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آن که محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب است و از مقتنيات محبت است نیز طبیعی خواهد بود .

فصل - در بیان اینکه دلی نیست از محبت خالی باشد

بدان که همچنانکه قدماء اهل حکمت بصریح کرده اند قوام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است و عیج دلی نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشأ آن در او شوری - به نشاط و رقص افلانک از شورصهای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بسم الله مجریها و مرسيها

لعله

ز عشق است آمد شد ماه و مهر

ددنگ زمین و هتاب سپهر

اگر محبت نبودی اهبات سفیله تن بازدواج آباء علویه ندادی و از مزاوجت بیشان
موالبد ثلابه تزادی الفت اجزاء مرکبات از اثر آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود
 بواسطه آن.

شعر

سرحب از لی در همه اجزا ساریست
ورقه بر گل تردی بلبل بیدل فریاد
نطفه‌های قطرات امطار از شوق مر کن بر رحم زمین فرومیرود و بنات نبات از جنبش محبت
سرازمشبه خاک بیرون می‌کند.

شعر

جوشن عشق است کاندر می‌فتاد	آتش عشق است کافندر نی فقاد
کوه هد رقص آمد و چالاک شد	جسم خاک از عشق بر افلالک شد
چوبی بعشق آیم خجل مانم از آن	هرچه گوییم عشق را شرح و بیان

فصل

مذکور شد که این محبتی که از جمله سفات حسن و اوصاف پسندیده است چیزیست که
محبت به آن شرعاً ممدوح و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در این مقام گفتگو از آن
می‌کنیم و آن محبت بخدا است و آنچه باو منسوب است و بالاترین حمه محبت‌ها آنست که محبت
بخدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایسته محبویت باشد جز او نه اگر
چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطه انتسابش باوست و اگر کسی چیزی را از این جهت دوست
داشته باشد از جهل و قصورش هست در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تعامی ندات
موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی آن‌ها از آثار قدرت حق واز انوار وجود
مطلق پرتوی است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهت خصوصیت نسبتی که باودارد باشد.

شعر

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی چند است و هر جا محبتی
است البته بجهت یکی از آن سبب‌های است و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمعند.
اما سبب اول - که محبت آدمی بخود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر
موجودی بسته بوجود پروردگار است و اورا بخودی خود وجودی فی حد ذاته و بودی نیست اگر
وجود است از اوست و اگر بقای وجود است باوست کمال هر وجودی با انساب باو حاصل و هر ناقصی

بواسطه قرب با کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خودبنا تی داشته باشد مگر قیم مطلق که قوام همه موجودات بسته وجود او بود و همه کابینات منوط ببود اوست اگر طرفه العینی جسمالتفات از کابینات بپوشید در عرصه هستی کسی و صاحب وجودی نیست و اگر لحظه‌ای دامن بی‌نیازی از کون مکان بر چیند کرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آن که قوام هستی وجود او فرع هستی وجود اوست دوست نداشته باشد.

و اما سبب دوم و سوم - پس بسی واضح و بیدا است که هیچ لذتی نیست که از ثمره شجره او نباشد و هیچ احسانی نیست که در خوان احسان و عطیت او ببود هر نعمتی از دریای بی‌انتهای او قطره‌ایست و هر راحتی از بحر یکران آلاه اوجر عه اسباب عیش و شادی از او آماده و خوان خرمی او نهاده کدام موردانه کشید که نهاد خرم من احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او .

شعر

ادیم زمین سفره عام اوست
براین خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گستره
که سیمرغ در قاف روزی خورد
ز ابر افکند قطره‌ای سوی یم
زصلب آورد نقطه‌ای در شکم
از آن قطره نولوی لالا کند
و زین صورتی سرو بالا کند

و اما سبب چهارم - که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شأنه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال از لی ذشت وزبون و هر کمالی نسبت بکمال لمیز لی پست و دونست هر جمالی نگری به صدق نقص گرفتار و هر حسنی بینی عیب آن بیش از هزار جمال جمیل مطلق است که از همه شوائب و نقص مبرأ و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معراست نه بالآخر از جمالش جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسن بحسنی توان بی بود پس اگر جمالی مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالآخر از آن تصور نباید .

شعر

باده درد آلودگان مجnoon کند صاف اگر باشد ندانم چون کند

با وجود اینکه هر جا جمال زیبائیست شاهدیست از دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رهنائیست سرویست که از چمن قدر نش برخاسته غمزة غماز ترکان ختائی را

به جز او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب شوخان عراقی را بغير از او که شیوه دلربائی داد.

شعر

گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیجید
وروسه گماشکش شد درابروی او پیوست
صورت هرمجوبی رشحهای از رشحات جمال بی عیب اوست و چهره هرمطلوبی نمونهای از عکس حسن بی نقش او.

شعر

ملک سرگشته خود را جون	فلک یافت	از او یک لمعه بر ملک و ملک تافت
شدنده از بی خودی سبوح	جویان	همه سبوحیان سبوح
بر آمد غلغل سبحان	ذی الملک	ز غواصان این بحر فلك

و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که به آن سزاوار محبت و دوستی می شود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع افعال او است معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانی است و نهایت هرتبه تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزت است پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه او اوچ سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خود او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و فاصله می باشد و اگر کمال شایسته محبت است شایستگی با و مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و مرابطه خوبی باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از مشعل جلال حق و پرتوئیست از اشعه جمال مطلق گلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست از جویبار چمن انس.

و از اینجهت بود که چون از روح انسانی سوال شد خطاب رسید که قل الروح من اهونی بکو روح از عالم امر پروردگار من است و در حق آدم ﷺ فرمود : اني جاعل في الأرض خليفة بدرستی که من از برای خود در زمین خلیفه قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر عبادت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و بسبب این مناسبت است که بنده کان چون بمصیبتي و بالاتفاق گرفتار شدند ب اختیار منقطع و متسل بپروردگار خود می شوند و اورامی شناسند و میل ببعاب او مینمایند.

و این مناسبت ظهور نام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از اداء واجبات موافقت بر توافق و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدربیج بواسطه توافق و مستحبات

نگرب بمن هیجود نا بچائی رسد که من اورا دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید
شنیدن او بمن میشود و دیدن و گفتن او بمن

و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که عیان
بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نموده بسیاری از اخلاق الهی و صفات ربویت در بندگان موجود
است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اکثر
علیت و معلومات و صفاتی و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغتی است و
باقی اسباب ضعیفه نادره است که درباره حق سبحان و تعالی نقش و قصور است و از آنچه مذکور شد
معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلى مراتب تحقق است
و با وجود اینکه هر که مخلوقی را به سبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند که دیگران را
دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصفت محبوبی متصف نمیگردد مگر این که از برای او
از این جهت شریکی یافته میشود و شکنی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اوصاف
کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و باین جهت راه شرکت در نحو محبت
او مسدود است.

پس مستحق محبتی بجز اونه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی
نیست ولیکن این مرتبه است که نمیرسد به آن مگر اهل معرفت از اولیاء و دوستان خدا و اما
نایبنا یان بیغوله جهالت که بدیده بصیرت ایشان معیوب است از ادراک این مرتبه محبوب و در پر اگاه
شهوات جسمانیه و علفزار لذات حسیه هانند بهایم بجزیدن مشغولند یعلمون ظاهر امن العیوة
الدنيا و هم عن الآخر عافلون و الحمد لله بل اکثر هم لا یعلمون

شعر

مدعی خواست که آید بتماشا گردار از دست غیب آمد و بر سینه نام حرم زد

وجگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت با کسی از نوع انصالی بالام
آن فاچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است و پای بستگان قیود شهوت و فرو رفگان
لذات را بالاتصال عالم قدس چکار.

شعر

ای خداوند و ولينعمت بتو شنود اوصاف بقداد و طبس تجه دانی شطجي یعون و فرات	دیگر لیس کاسه لیس را بجو خانه ان جقد ویرانست و بس اینکه اندز چشمها شوراست جات
--	---

بلی چون نفس انسانی از کبدورات عالم طبیعت پاک و مصقاً و از خبات جسمانیت ظاهر و میراگردیده از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالمند فساد متعمل میگردد و شوق قام به مجنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا نمیشود و بمرافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز میکند و محبت او با بالاتر میگذارد و شوق بعدها کل و منبع جمیع حیرات بهم میرساند تا میرسد بجهاتیکه مستغرق مشاهده جمال و معنو مطالعه جلال خیر میخواهد شود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فائی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم نمیشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و انوار وجود مطلق بر او افاضه نمیشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل نمیشود که همه بهجتها ولذتها در جنب آن مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او بین و وجود او در دنیا و حان قطع او جندان تفاوتی نمیکند و عاداتی که از برای دیگران در آن عالم حاصل نمیشود از برای او در این نشان حاصل نمیشود.

شعر

امروز در آن کوش که بینا باشی
هر مت بادا چو کودکان در شبها

دلی شهود قام و بهجت خالی از جمیع شوائب موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشانه دنیویه ملاحظه جمال و حدت صرفه را نماید ولیکن بازملاحظه او خالی از کبدورت طبیعیه نیست وصفای قام بسته بمحصول تجرد از بدن است و از این جهت پیوسته مشتاق مرگست تا این حجاب از همان برداشته شود و میگوید:

شعر

حجاب چهره جان نمیشود خبار تنم
خواه دمی که از این چهره پرده بر فکنم
چنین قفس نه زای چو من خوش العانی است
روم بروضه دضوان که مرغ آن چمنم

و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل نمیشود نهایت درجات عشق و غابت کمالی است که از برای نوع انسانی متصور است اوج مقامات و اصلین و ذر و مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه نباید این مقام است و هیچ مقامی بیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه‌ای از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفاء افراد در مدح آن نموده‌اند و اهل ذوق مبالغه درستایش آن کرده‌اند و به فشر و نظم در تنای آن کوشیده‌اندو تصریح نموده که آن مقصود از ایجاد کاینات و مطلوب از آفرینش مخلوقات است. کمال متعلق

آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغير از آن سعادتی نه همچنانکه یکی
گفته :

شعر

عنق است هرچه هست بگفتیم و گفته آن دست
عنقت بوصل دوست رساند بضرب دست
ودیگری گفته:

شعر

جز محبت هرچه بودم سود در محشر نداشت

دین و دانش عرض کردم کس بجهزی بر نداشت
فصل در بیان فساد قول باینکه محبت خدا نیست مترعبادت

چون دانستی که سزاوار محبت بجزذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر
در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای
آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محال است
و باین جهت انس و شوق ولذت مناجات پروردگار را نیز نکند و فساد این قول علاوه بر آنچه
مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است براینکه دوستی خدا
و رسول از جمله واجبات عینیه است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوسی پروردگار و مدح و
ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انتساب و اولیاء رسیده از حد و نهایت متجاوز
است حق سبحانه و تعالی در هدیح جمعی میفرماید : بعدهم و بعدهم یعنی خدا ایشان را دوست دارد
و ایشان هم خدارا دوست دارند و میفرماید اللذین آمنوا اشد حبا لله آنچنان کسانی که ایمان آورده اند
محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز هنفرماید : قل ان کان آباوکم و ابناؤکم و اخوانکم و
از واجکم و شیرنکم و احوال اقفر و تموها و تجارت تخون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله
و رسول و جهاد فی سبیله فتر بصواتی یا تی الله با مرہ و اللہ لا بهدی القوم الفاسقین یعنی بگو بمردمان که
اگر بوده باشند پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و عالهای که
کیسب کرده اید و تجارتی که از کسادی آن بشرسید و خانه هائی که به آن راضی شده اید محبوبت از
خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا
بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث
چه عذاب و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا فرد مردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود
چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه
قبل از این اشاره به آن شد .

از حضرت پیغمبر (ص) مردیست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی هاسوای او باشد روزی آن سرور یکی از اصحاب را دید که می‌آید و پیش از گوشتندی بعوص جامه برخود پیچیده فرمود نگاه کنید با شمردی که می‌آید خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود بهترین اطعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول اورا از آن‌ها بازداشت و باین صورت کرده که می‌بینید.

و در ادعیهٔ بسیار آن حضرت از بارگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و مطلب دوستی خدا را تموه و مشهور است که چون عزرا ائل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلت متاب فرمود: هل رایت خلیلاً یعنی خلیله آیا هر گز دلها که دوست خود را بپیراد خطاب رسید که هل رایت محباً یکره لقاء حبیبه آیا تو دیده‌ای که هیچ دوست کراحت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مرا کن منقول است که پروردگار وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ می‌گوید کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب اورا فردگیرد بخواهد آیا دوست خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مظلوم چون شب برایشان وارد شود دیده و دلها ایشان بسوی من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم می‌کنند ای پسر عمران بعن فرست از دل خود حشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهاش شب که مرا بخود نزدیک خواهی یافت.

حضرت عیسیٰ صلوات الله علیه و آله و سلم به سه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده و دگفت چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف آتش جهنم عیسیٰ صلوات الله علیه و آله و سلم گفت که برخدا لازم است که هر خانقی را این گرداند به سه نفر دیگر گذشت که ضعف و نفیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است شمارا به آنچه که شوق دارید بر ساند پس گذر او بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزار برایشان غالب شده و نور از روی ایشان میدرخشدید پرسید که چه چیز شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتقام‌گریون یعنی شمائید مقریان درگاه احادیث.

پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دوچشم او کور شد خدا دوچشم اورا با واعطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا دیده اورا بینافرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا کی می‌گریبی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریمه تو از خوف جهنم است من تو را از آن این گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آن را بتواعظ نمودم

عرض کرد که الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از قرس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات توصیر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم هرا نایینا کرد پس وحی باو رسید حال که گریه تو از این راه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را خدمتکاری تو بفرستم و جوب شبانی بدست او دهم تاشبانی تو کند اعرا بخدمت فخر کاینات آمد و عرض کرد که یا رسول الله متنی الساعته قیامت چدوقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده ای از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه نیندوخته ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء مع من احبه هر کسی بادوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حق تعالی خطاپ آرد بدارد که ای داود بگو بدستان من که اگر مردم از شما کفاره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه به چشم دل هرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شمارا گرفتم بعد از آنکه دین خودرا به شما دادم و چه باک از دشمنی حلق باشما چون خوشنودی مرا می طلبید ای داود بگو که من دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین هست و هر که مرا از دیگران بر کزید من نیز اورا برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده ای مرا دوست ندارد مگر اینکه اوز از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مر اطلب کند می دمی با بدو هر کس که غیر مرا اطلب کند هر انی با بد باهل زمین بگو که نزل کنند و دستی غیر هرا او بستا بند بسوی من هر که مر ادوست داشته باشد طیعت او خلق شده است از طیعت ابراهیم خلیل من و موسی الیم من و حضرت امیر المؤمنین (ع) در دعای کعبیل میفرماید : فهمنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذاب ایک فکیف اصبر علی فراق ای آقا د مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از آن سرور مردیست که خدای تعالی را شرایست که بدستان خودمی آشاماند که چون آشامیدند مست هیگر دند و چون مست شدند بطری و شاطط می آیند و چون بطری آمدند پا کیزه میشوند و چون پا کیزه شدند گداخته هیگر دند و چون گداخته شدند از هر غل و غشی خالص میشوند و چون خالص شدند در مقام طلب محظوظ بر می آیند و چون اورا طلبیدند می بینند و چون یافتد باو میرسند و چون رسیدند باو متصل میشوند .

و چون وجود خودشان را در نزد وجود محظوظ مضمحل دیدند بالمره از خود غافل میشوند و بجز از محظوظ چیزی نمی بینند و حضرت سید الشهداء (ع) روحی فداء در دعای عرفه میفرماید خداوند ا توفی که خانه دل دوستان را از غیر خود پرداختی و آن را از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغير تو نیاورند و بجز تورا نشناشند .

شعر

چشم را ازغیر و غیرت دوخته همچو آتش خنک و تردا سوخته

و حضرت سیدالساجد بن (ع) در مناجات انجیلیه میفرما بدکه بعزم تو فسم که چنان ترا دوست
میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بمژده های آن انس یافته و در مناجات
هشتم از مناجات خمس عشرة عرض میکند والحقنا بعبادک الذین هم بالیک یسارعون و باپک
علی الدوام بطرقون و ایاک فی اللیل والنهار یعبدون وهم من هیبتک مشفقون ایخدا هارا برسان به آن
بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتاباند و علی الدوام در رحمت ترا میکوند و شب و روز
پرستش ترا مینمایند و از هیبت و سلطوت تو ترسانند الذین صفتی لهم المغارب و بلطفهم الرغالب و
ملات ضمائرهم من حبک و رویتهم من صافی شراب و دک آنچنان بندگانی که مشربها ایشان را
صافی فرموده و ایشان را بعطا های بسیار سر افزای کرده و دلهای ایشان را
از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشان را سیراب گردانیده ای فیک الی لذید
مناجاتک وصلوا و منک الی اقصی مقاصد هم حصلوا پس بلطف و مرحمت تو لذت راز گفتن با تورا
دریافتند و از عنایت تو ببالاترین مقصد های خود رسیدند فقدانقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک
رغبتی ایخدا نهایت مقصود من توئی و غایت رعبت من بسوی تست فانت لاغیرک مرادی ولک لالغیرک
سهری و سهادی توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من

ولقاوک قریینی و وصلک منی نفسی و الیک شوئی و فی مجبتک ولهی والی هوای صبابی و رضاک
بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک غایه مسئلتی دفی مناجاتک روحی و راحتی و عندگد دواع
علتی و شفاء غلتی و برده لوعتی و کشف گربتی
ایخدا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمده ده من و بسوی تو اشتیاق جان من و
دوستی تو سرمایه شکستگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی
ورضای تومطلب و مقصد من .

شعر

خاک ددت بهشت من	مهر رخت سرست من
Rahat من رضای تو	عشق تو سرنوشت من

ایخدا راحتی بجز رضای تو ندارم و منزلی بغير از کوی تو نمی طلبم و سوالی سوای قرب
آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوای در دهن در دست تست توئی سیرا بی جگر
نشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفییده من توئی آرام جان غنا کم و شفای علم و لاتقطعی عنک
ولاتعبدنی منک یا فهیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی ایخدا آمید مرا از خود منقطع نکنی و مرا
از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من .

شعر

غم بینوام بدامن نقد دوکون ریزند
دامان بی نیازی براین و آن فشام
و در مناجات اهم عرض میکند الهی من ذا اللذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلاً و من
ذا اللذی امن بقریبک فابتغی عنک حولاً یعنی ای خدای من کیست که شیرینی محبت ترا چشیده پس غیر
و ما دوست گرفت و دلست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد.

شعر

آنکس که تو ا شناخت جان را چکنند
فرزند و عیال و خانمان را چکنند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چکنند

بعد از آن عرض میکند آنچه مضمون آن اینست ای خدا یکردان مرا از کسانی که
بجهت قرب خود برگزیده واژ برای مودت خود خالص ساخته و بخلافات خود اورا مشتاق کرده و
بعضی خود اورا خشنودورا پرسی گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود را با و عطا
فرموده و از دوری و افتادن از نظر خود اورا پنهان داده و دل اورا واله اراده خود ساخته و از جهت
خود اورا اختیار کرده و بجهت محبت خود دل اورا افخار غنموده ای بار بپرورد گارا بگردان مرا از آن
کسانی که شیوه ایشان نشاط و میل برآ بهشت و عادیشان ناله و آه در درگاه تو رویه ای ایشان در
سبده بر خالک مذلت و خواری واشک چشمها ایشان از خوف بر رخسار شان جاریست دلهاشان بقید محبت
تو بسته و خاطره ایشان از هیبت تو شکسته

نظم

غم شاد با و او بشم شاد	از بندگی زمانه آزاد
غمخوار تو اند و غم ندارند	جز درغم تو قدم ندارند
بازار هوای خود شکسته	ز آلایش نفس باز رسیده
با خالک زمین غم تو گویند	از باد صبا دم تو جویند

ای خدا ای کسی که انوار ذات پاکت روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پر تو خورشید
جمالت مشتاق دلهای بند کان آگاه است.

شعر

ای بیادت تازه جان عاشقان ز آب لطفت تر زبان عاشقان

ای غایت مقصد دل مشتاقان وای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا می طلبم و
دوستی دوستان تو را و دوستی هر عملی را که مرا بتو زدیگتر سازد و در مناجات پارده هم عرض میکند

که آی خدا سوزش دل مرا خنث نمی‌سازد مگر زلال وصال تو، و شعله کانون سینه مرا فرو نمی‌نشاند
مگر لفای تو، آتش اشتباق مرا خاموش نمی‌کند مگر دیدار تو، اضطراب من سکون نمی‌باشد مگر در
کوی تو، و آندوه مرا زایل نمی‌کند مگر نسیم گلشن تو، و بیماری مرا شفا نمی‌بخشد مگر دوای
مرحمت تو، و غم مرا تسلی نمی‌دهد بجز قرب آستانه تو، و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر
بعزم اطف تو، و زنگ آئینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو.

لموّله

بامید تو من امیدها را بر اوراق فراموشی نوشت
و در مناجات دوازدهم عرض می‌کند که بازالها مرا از جمله کسانی گردان که در جویبار
سینه ایشان ریشه درخت اشتباق تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلها ایشان را فرو گرفته و از
سرچشم مصدق و صفا قطره‌ها مینتوشند.

لموّله

من خاک ره آنکه زه کوی تو پوید من کشته آندل که هر فقار تو باشد
ای خدای من چه شیرین است بر دلها یاد تو، وجه نیکوست طعم محبت تو، وجه صاف و
کواراست زلال قرب وصال تو، چه هموار و روشن است راههای پنهانی بسوی تو.

مذکور شده از این حادثه

کوی جانان را که صد کوه و بیابان در ره است
رفتم از راه دل و دیدم که ره یک حمام بود
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفته امرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل بر توافق کند
اورا از هر فکری و ذکری خالی می‌سازد و از هر یاد بجز از یاد خدا می‌پردازد و نه بچیزی مشغول
می‌گردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد.

شعر

شوق لب برد از یاد حافظه در شبانه ورد سحر گاه

چون دوست خدا دست بمناجات بردارد ملائکه ملکوت باو هبهات می‌کنند و بدیدن
او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا بکرامت او نزد خدا مکرمند اگر
خدا را با وقسم دهند و سوال کنند عطا می‌کند بواسطه او ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان
قدر و مرتبه اورا نزد خدا بدانند بخاک قدم او نزد خدا تقرب می‌جوینند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیج چیز نمی‌گذرد

مگر اینکه اورا می‌سوزاند یعنی اینکه همه‌ها و شغلها را از دل می‌برد و نور خداوندیست که بیچ جیز بر نمی‌خورد مگر اینکه نورانی و درخشان می‌کند آسمان خدائیست که هیچ چیز از زیر اوس را نمی‌کشد مگر اینکه اور 'می‌پوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمی‌وزد مگر آن را از جای خود می‌کند آییست از سرچشمهمکرمت پروردگار که هر چیز به آن زندگاست و زمین خدائیست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن می‌روید.

شعر

همه آفاق هلستان بینی	تهر باقلیم عشق رو آری
محوش دور آسمان بینی	بر همه‌اهل آن زمین بمراد
و انجه خواهد دلت همان خواهد	آنچه بینی دلت همان خواهد
سر ز ملک جهان گران بینی	بی سرو پامدادی آنجارا
بر سر از عرش سایبان بینی	هم در آن سر بر هنر قومی را
پای بر فرق فرقان بینی	واندران با بر هنر قومی را

و مخفی نعاند که آنجه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر برآید و حکایات عشاق و محبین نه بجاییست که انکار و تأویل را شاید. مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را باو نماید خطاب رسید که بر و بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون بنزد ایشان رسی‌سلام مرآبا ایشان رسان و بکو پروردگار شما می‌کوید که چرا از من حاجتی نمی‌خواهید بدرستی که شما دوستان من و برگزیدگان و اویسای من هستید بشادی شما شاد می‌شوم و بدوستنی شما مسارت می‌کنم داود چون بنزد ایشان رسیده بید در لب چشم نشسته‌اند و در عظمت خدا هفتگر چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق بشوند داود گفت من فرستاده خدایم که آمدہ‌ام که بی‌فام اورا بشما برسانم پس رو باو آوردن دگوشه را فراداشتند و چشم‌های خود را بی‌زمین دوختند حضرت داود گفت خدا شمار اسلام میرسا ندو می‌فرماید چرا از من حاجتی نمی‌خواهید و چرا هرا نمی‌خوانید تا صدای شمارا بشنوم که دوستان و برگزیدگان هنید بشیادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر می‌کنم چنانکه مادر هربان بفرزاد خود نظر می‌کند چون ایشان این سخنان را شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک زبان به تسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار بکلاماتی چند مناجات می‌کردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت او ظاهر می‌شد.

فصل در بیان بودن محبت خدا اکمل لذتها

چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و رأس حمه فضایل و صرایح جمله سعادات است بدآن که الذهمه لذات وبالآخرین جمله ابتهاجات فیز هست و بیان این مطلب آنست که آنچه سابقاً اشاره به آن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبیعی است بچیزی که ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور بادراک ملایم و رسیدن به آن است پس لذات قابع ادراک‌ها و انسان جامع قوای چند هست و از برای هر قوه لذتی است که عبارت است از رسیدن و ادراک آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضیه انتقام و برتری است پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن به آن‌ها است و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن العان و نفمه‌ها ولذت باصره در دیدن آبها و سبزه‌ها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطر های طیبه و قوه عاقله که آن را بصیرت باطنی گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطه علمی بمحضات است پس التذاذ آن در علم و معرفت است و نظر باین‌که منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربویت علم است پس آن اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود.

واز اینجهت هر کاه کسی بشنود که اورا بزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش می‌کنند بنشاط می‌آید و از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط می‌نماید پس بر خود می‌مالد ولذت می‌نماید بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری اورا کی کمال است نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوا مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و حصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمی‌شود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول کمالات است پس علم لامحاله اقوای لذات است و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نقطه نیست.

چه لذت علم بخیاطی و جولانی هر کز مانند علم به سیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلائق نیست و همچنین لذت علم صرف و نحو و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمان و زمینها نیست بلکه لذت هر علم بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم به آن الذهمه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود. و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود حیج چیز اهلی و اشرف و

اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مریبی کاینات و مدبر آنها نیست و جگونه تصور میشود که احدی در ملک و نبال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریاء و بهاء بالآخر باشد از کسی که ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جمال نام فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهی است.

بعد از آنکه این مراتب را یقین داشته باشی شکیکی باقی نمیماند اگر دیده بصیرت باطنیه کور نباشد که لذت بخدا القوی لذات است و توهمندی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از بیک نوعند لبیز در ضعف وقوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می‌بینی که لذات جوان قوی - الشهوه صاحب شبق در جماع اقوی است از لذت پیرست شهوت و لذت بصورت جمیل اضعف است از لذت لظر بصودتی که از آن بهتر باشد ولذت علم بلطف پست‌تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان.

و همچنین خابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگری است آنست که اورا اختیار بر دیگری کند چنانکه می‌بینم که اگر کسی مردد بشود میان بوئیدن بوی خوشی با مشاهده جمال دلکشی اگر دوم را اختیار کند میدانم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوشی و شکی نیست که امور انسانیه ولذات باقیه در نزد او بباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالآخر و بهتر است چه اگر مردی را مغایر میان خوردن طعام لذیذی و لذت بافت از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلائق لامحاله دوم را اختیار می‌کند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل می‌کند مگر اینکه شخص دزل دون‌همتی دل مردی ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت نیست.

و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانی که از مرتبه سفاهت طفیلی ترقی کرده‌اند بالآخر است از لذت ظاهریه جسمانیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربویت بمراتب فیر متناهیه برتر و بالآخر است از لذت سروری و خسر و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هردو لذت را چشیده باشد وطعم هردو را یافته باشد.

اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قادریت ترجیح دادن نداد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود آن ترسد بتوان کیفیت آنرا و ترجیح آنرا باو فهمایید.

همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیلی را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود ولذت جماع را

بعنین نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان هادر ندیده، کیفیت لذت فرمایفرمای، را بر او ثابت نتوان کرد.

پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را در اگر نکرده چگونه ایمان می‌آورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذتها وحال اینکه نه از برای خدا شیه است تائشیه کنند و نه شکل وصورتیست تا تمثیل زند پس حقیقت حال همان است که گفته‌اند من ذاق عذ هر کمچشید فهمید پس هر که این دولذت را ادرالک کرد البته ترک لذت ریاست می‌کند رآستین بر مملک وسلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار وحقیر می‌شمارد چه این لذات با نوع کدورات مخلوط و بعد محنت ورنج مربوط و بمراک منقطع است وازپی معرفت خدای متعال و مشاهده جمال و جلال و مطالعه صفات واعمال او همروز که از همه کدورات وآفات محفوظ است.

شعر

پادشاهان جهان از بیر گی	بو نبرند از شراب بندگی
ورنهاد هم وار سرگردان و دنگ	ملک را بر هم زدنگی بیدرنگ
ملک را برهمن زن ادهم وارزوه	نا بیابی جان من ملک خلوه

ولذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی اور اطالب واجتماع همه بریک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحمت و تنگی در آن نیست واز برای عرض و طول آن نهايی متصور نه بلکه هریک از اهل معرفت بمشاهده بهشت غیر متناهی که نه اورا مبدانی و نه متناهی فایز هر لحظه از گلستانی گل تازه می‌چینند نه آن بساتین را از بی خزانی و نه آن گل چینان را بیم از باغبانی.
لامقطوعه ولا ممنوعة

شعر

ما عندلیب گلشن قدسیم و با غما	ایمن بود زباد خزان و هوای دی
-------------------------------	------------------------------

پس جمیع اقطار سموات و ارضین بلکه همه آفاق عالم ربویست که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت است هر جا که خواهند سیر می‌کنند و مقام می‌سازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی تنگ نمایند بلی ایشان دروست میدان مختلفند ولکل درجات معا عملوا و تفاوت درجات ایشان بعیز حصر و عالم احاطه نمی‌آید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همه غم‌های او زایل و جمله خواهش‌ها و شهوتهای او باطل می‌گردد و دل او مستفرق لجه عظمت و معرفت می‌شود نه دل او بالدیشه جهنم مشغول و نه خاطر او باشد بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه خسیسه دنیا و علایق آن در دنیا و آخرت دل او بیادیک

کس بسته و از همه یادها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند البش را نباید واگر بیهشتش در آورند به تعمیش النفات ننمایند و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی مشاهده جمال دبویست باشد آنچه را سیدرس (ص) از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده ساخته ام آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذت است که خدا یتقالی فرموده فلاعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ العین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شد از برای ایشان از آنچه دیده ها را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگرچه بعد از قطع علاقه روح از بدن میشود ولیکن اگر در دنیا صفاتی تمام از برای دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذات بر سرده اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری در فرع علایق دنیوی است.

مخفی نماند که کسیکه خدارا شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهاي مختلفه و خواهشهاي هتفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهش-ها است .



کانت لقلی اهواء مفرقه فاستجمعت اذراک القلب اهواي
یعنی دل هرا خواهشهاي بسیار و هواهای ییحد و شمار بود چون تورا دید همه خواهش
ها و هواهای آن ییکی گردید و در یکجا مجتمع گردیده شد .
قصار ییحدنی من ییکی احده و صرت مولی الوری اذ صرت مولای
پس رسیدم بجهائیکه محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردم و چون تو
مولی و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم .

شعر

تمید خواجتگیم بود بندگی تو گردم

ترکت للناس دنیاهم و دینهم شلا بدکرکه یا دینی و دنیایی
دین و دنیای مردم را بایشان واکناردم و یادتو مرد از همه آنها بازداشت توفی دنیای
من و دین من و توفی حیات من و آخرت من .

شعر

سایه طوبی و دلچولی حور و لب حوض یهوای سرگوی تو برفت از یادم

و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا بتعالی خالی از کدورات و تبرگی عالم طبیعت نیست ولیکن بعداز آنکه اصل آن را تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف میباشد و تفاوت صفاتی دلها و تجرد آنها از علاقه ظهور جلای آن زیاد میشود تا بحدیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشن تر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رومیدهد از مشاهده ولقاء بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را بیندو چشم برهم نهد که در این وقت صورت او در خیالش حاضر است ولیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی و صورتی که می بیند میباشد و شکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهت اورا دیدن مینامند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلا است خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه میشد آن را دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمی آید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باری تعالی از برای ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی منزله آن صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود ولیکی دیگر منزله صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آن است که در آخرت به آن میرسد و تفاوت اینها دروضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورت است و از اینجهت مرتبه اخرویه را نسبت بمرتبه دلیانی لقاء و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت رارؤیت گویند از آن جهت که موجب غایت ظهور است پس مدامی که آدمی گرفتار علاقه بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از جنگال جسم عنصری مستخلص گردیده اند آنست که دیده گشوده شود ولیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را بیند و لیکن بعضی چشمها از حلیه دیدن عاریست و اصلاح نوری ادارند و بعضی تبرگی دارند که می بیندو لیکن از غبار تاریک می بیند و بعضی در نهایت نورانیتند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت برآن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالاً با دلایل پروردگار مشاهده نعیم دار القرار محظوظ و در درگات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته ولیکن باین حد ترسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و نظیر هست و چون از برای غرق شهوات و کثافت جسمانیه عرض عریضی است لهذا برای این قسم از نفوس رادرجات و هراتب بیند است و این نفوس محتاج بتطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت

و استعداد مشاهده هم رسانند و باک شدن آن‌ها بنوعی از عقوبـت و عذابـ آخرـ ویه خواهد شد و مراتبـ عقوبـت نیز چون در جـات نفـوس بـینـد و تـهـات است اول آنـها سـکـرات مرـکـ است و آخـرـ سـوـختـن به آتشـ جـهـنـمـ و در مـیـانـهـ اینـدو، گـرفـتـارـیـهـایـ عـالـمـ بـرـزـخـ است و اـنـوـاعـ آـهـوـالـ و شـدـایـدـ عـرـصـهـ قـیـامـتـ پـسـ هـرـ نـفـسـیـ کـهـ صـفـایـ تـامـ اـزـ بـرـایـ اوـ درـ دـنـیـاـ حـاـصـلـ شـدـ باـشـدـ وـ اـصـلـاـ زـنـگـ وـ کـدـورـتـیـ نـدـاشـتـهـ باـشـدـ بـیـحـاسـ بـنـعـیـمـ اـبـدـیـ فـایـزـ مـیـگـرـدـ وـ سـایـرـ نـفـوـرـ لـامـحـالـهـ بـیـکـیـ اـزـ اـینـ عـقـوبـاتـ تـطـهـیرـ خـواـهـ دـشـدـ بـعـضـیـ بـمـجـرـدـ سـکـراتـ مـرـکـ وـ شـدـتـ جـانـ کـنـدنـ باـکـ وـ اـزـ زـنـگـ دـلـاـصـ مـیـشـونـدـ وـ بـعـضـیـ عـقـوبـاتـ عـالـمـ بـرـزـخـ زـنـگـ آـنـ زـدـوـدـ مـیـشـودـ وـ بـعـضـیـ مـوـقـوفـ استـ بـاـینـکـهـ الـمـ عـقـوبـتـ آـخـرـتـ رـاـ بـچـشـدـ وـ بـعـضـیـ دـیـگـرـ باـکـ لـمـیـشـودـ مـگـرـ بـهـ آـشـ دـوـزـخـ کـهـ بـایـدـ بـشـدـتـ آـنـ چـرـکـهـایـ اوـ سـوـختـهـ شـوـدـ وـ خـبـائـتـ اوـ بـرـ طـرـفـ گـرـددـ بـلـدـهـ کـامـ باـشـدـکـهـ بـلـحـظـهـ اـیـ درـ آـشـ باـکـ گـرـدـنـدـ وـ گـاهـ باـشـدـ کـهـ هـزارـ مـالـ اـینـ عـالـمـ درـ جـهـنـمـ گـداـخـتـهـ شـونـدـ.

وـ بـعـضـیـ بـیـشـترـ اـزـ اـینـ وـ بـرـخـیـ کـمـترـ وـ تـفـصـیـلـ آـنـراـ بـجزـ عـلـامـ الغـیـوبـ کـسـیـ نـمـیدـانـدـ وـ آـنـ هـائـیـکـهـ زـنـگـ شـهـوـاتـ نـفـسـ اـیـشـانـ رـاـ فـاسـدـ کـرـدـهـ درـ جـهـنـمـ مـخـلـدـ بـمـانـدـ. هـانـهـانـ بـایـنـ مـغـرـورـ نـشـوـیـ کـهـ مـنـ اـزـ اـهـلـ اـسـلـامـ وـ مـسـلـمـ درـ جـهـنـمـ مـخـلـدـ نـخـواـهـدـ بـودـ زـیرـاـکـهـ اـزـ خـاتـمـهـ اـمـوـرـ هـیـچـکـسـ آـگـاهـ نـیـسـتـ. وـ بـعـدـ اـزـ آـنـکـهـ بـوـاسـطـهـ شـهـوـاتـ نـفـایـهـ جـوـهـرـ نـفـسـ فـاسـدـ شـدـ درـ دـمـ رـفـقـ اـیـمـانـ ظـاـهـرـیـ سـلـبـ مـیـشـودـ وـ بـکـفـرـ اـزـ دـنـیـاـ مـیـرـوـدـ نـعـوذـ بـالـلـهـ مـنـهـ وـ اـزـ آـنـجـهـ گـفتـیـمـ مـعـلـومـ شـدـ کـهـ رـسـیـدـنـ بـدـرـجـهـ لـقاـ وـ مـشـاهـدـهـ مـوـقـوفـ اـسـتـ بـتـحـصـیـلـ مـعـرـفـتـ درـ دـارـدـنـیـاـ وـ مـعـرـفـتـ درـ دـنـیـاـ حـکـمـ تـخـمـ دـارـدـکـهـ چـونـ بـزـمـینـ دـلـ زـرـعـ شـدـ درـ دـرـخـتـ لـقاـ وـ مـشـاهـدـهـ اـزـ آـنـ سـرـ برـ مـیـکـشـدـ وـ کـسـیـ کـهـ تـخـمـ نـدارـدـ چـکـونـهـ صـاحـبـ درـخـتـ مـیـشـودـ بـسـ کـسـیـ کـهـ درـ دـنـیـاـ خـدـارـاـ نـشـانـخـتـ چـکـونـهـ درـ آـخـرـتـ اوـرـاـ مـیـبـینـدـ وـ کـسـیـ کـهـ درـ اـینـ عـالـمـ اـنـتـ مـعـرـفـتـ رـاـیـافـتـ چـکـونـهـ درـ آـنـ عـالـمـ بـیـهـجـتـ مـشـاهـدـهـ جـمـالـ حـقـ مـیـرـسـدـ چـهـ حـشـرـ هـرـ کـسـ بـنـحـوـیـستـ کـهـ بـرـ آـنـ مـرـدـ وـ مـرـدـنـ هـرـ کـسـیـ بـطـرـیـقـیـ اـسـتـ کـهـ بـرـ آـنـ زـیـسـتـهـ مـنـ کـانـ فـوـهـدـهـ اـعـمـیـ فـهـوـ فـیـ الـاـخـرـهـ لـعـنـیـ وـ اـضـلـ سـبـیـلاـ وـ چـونـ اـزـ بـرـایـ مـعـرـفـتـ درـ دـنـیـاـ مـرـاتـبـ بـسـیـارـ اـسـتـ بـسـ تـجـلـیـ نـورـ حـقـ بـیـزـ درـ آـخـرـتـ درـ جـاتـ مـخـتـلـفـهـ خـواـهـدـ دـاشـتـ هـمـچـنانـکـهـ زـرـعـ بـاـخـتـلـافـ تـخـمـ آـنـ مـخـتـلـفـ مـیـشـودـ وـ هـرـ قـدرـکـهـ تـجـلـیـ وـ مـشـاهـدـهـ اـقـوـیـ باـشـدـ مـحـبـتـ اـنـ بـخـداـ بـیـشـترـ مـیـگـرـدـ وـ هـرـ قـدرـکـهـ مـحـبـتـ وـ اـنـ بـیـشـترـ شـدـ نـمـرـهـ آـنـ کـهـ بـهـجـتـ وـ لـذـتـ باـشـدـ بـالـاـنـ مـیـشـودـ تـاـ بـجـائـیـ مـیـرـسـدـ کـهـ جـمـیـعـ لـذـاتـ اـخـرـ وـیـهـ وـ لـعـنـتـهـایـ بـهـشـتـ درـ جـنـبـ آـنـ مـضـمـحـلـ مـیـشـودـ بلـکـهـ بـسـاـبـاشـدـ بـعـدـیـ هـنـتـهـیـ مـیـشـودـکـهـ اـزـ هـرـ نـعـمـتـ وـ لـذـتـیـ بـغـیرـاـ لـذـتـ لـقاـیـ حـقـ وـ مـشـاهـدـهـ جـمـالـ مـطـلـقـ مـلـذـیـ کـرـددـ وـ گـوـیدـ:

شعر

از در خویش خدایا بیهشتم مفرست که سرگوی تو از گون و مکان مارابس
و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفت خداست که
در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر می شود و آنست که نمره آن بهجهت و لذتیست که چون
آدمی در عالم آخرت به آن رسید همه لذتهاي بهشت را حفیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت
در دنیا در حالت ذکر و فکر یادخدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که
اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعض آنها دهنده راضی نمیشوند و گویند .

لطف الله

ریزند اگر در دامنت نقد دوگون و در عوض
خواهند کالای غمی زنهار این سودا مکن
ومهدلک این لذت را اصلاً نسبت نیست بلذت لقاء و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن
حاصل میشود همچنانکه نسبت میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال او و بیان این مطلب آنست
که هر کسی را لذت معشوق و رسیدن بوصال او و مشاهده جمال او از چندین راه مختلف میشود .
اول - جمال او چه هر چه کمال جمال او بیشتر لذت نظر باو بالآخر است .
دوم - محبت باوزیر اکده هر چه محبت عاشق بالآخر است و عشق او افزونتر است لذت بهجهت
او از وصال اقوی واتم است .

سوم - بظهور جمال معشوق ووضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا
از پس پرده ناز کی کمتر است از دیدن اور در روشنایی و تزدیک بی پرده و حجاب .
چهارم - پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری به آلام و غمهاشی که دل اورا مشوش داشته باشد
زیرا که لذتی که صحیح و تقدیرست مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از
وصال او میبرد هر گز بیمار متالم یا ترسناک مشوش یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است میبرد
پس کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی بینند و بجهت شغلی از امور خود دل او
پریشان باشد یا در جامه او غریبهای بسیار باشد که اورا بگزند اگرچه فی الجمله لذتی را از دیدار
مشوق میباید اما لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او بنها میترسیده
باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس
همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنبیوه اگر
چه همان تدبیر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و شنگی و غصب و حرص و

شهوت و حس در جاه طبیعت اصلانسبتی ندارد بالذات لقاء و مشاهده دروقتی که همه اینها مرنفع گردد بس عارف در دنیا از عابو و هانع خالی نمیتواند بود و ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بهی بعضی اوفات از عوائق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحوی که عقل او حیران و واله میشود و تزدیک به آن هیرسد که دل او از عظامت آهی منشق گردد ولیکن این حالت هائند برق خاطف میگذرد و دفعت‌آدل او مشغول و مشوش است و در دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مر کنیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش، عیش عشرت، خرت و نشاط، نشاط آن عالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس و ان الدار الآخرة لهی العیوان لو کانوا یعلمون و از اینست که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهت زیادتی معرفت میطلبد هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشنتر و قویتر میگردد.

همجناه که هر تخم پیشتر و پاکیزه و نیکوتر است زرع آن افزونتر و نیکوتر است و شکی نیست که معرفت خدا ببعاثی نمیرسد که بالآخر از آن مرتبه نباشد چه درینای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محال است پس میشود که عارف طول عمر بجهت زیادتی معرفت طلبد.

و مخفی نهاند که آنچه مذکور شد از لفای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه تنوعی است که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلك چه دیدن باین چشم در دنیا وجه در عقبی محال است.

شعر

به بینندگان آفریننده را
نه بینی هر نجان دو بیننده را

ثقة الاسلام محمد بن يعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمت اللہ علیہما بسند صحیح روایت کردند که از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام سوال شد از آنچه مردمان روایت می‌کنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یک جزء از هفتاد جزء نور کرسی است و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یک جزء از هفتاد جزء نور حجاب است و حجاب یک جزء از هفتاد جزء نور سر است اگر راست میگویند چشم خود را تیز در نور خورشید که از ابر خالی باشد بدارند و بینند میتوانند یا به و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبرده مرا آیا مؤمن در روز قیامت خدارا می‌بیند فرمود بلی بیش از قیامت اورا دیده‌اند عرض کردم که در چه وقت فرمود دروقتی که بایشان گفت اللت بربکم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد

فرمود که مؤمن در دنیا اورا نیز میبیند آیا توحال اورا نمی بینی .

ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم این کلام را از تونقل کنم فرمودنے زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکند اورا منکری که معنی آن جاہل است چنین تقدیر میکند که این شبیه کفر است وحال اینکه دیدن بدل نممثل دیدن بچشم است و خدا بتعالی بر تراست از آنچه اهل شبیه و اتحاد نسبت باو میدهند .

از حضرت امیرالله مؤمن بن علی^{علیه السلام} پرسیدند که آیا خدا را دیده ای فرمودوای بر توحدائی را که نمی بینم عبادت اورا نمی کنم .

شخصی عرض کرد که چگونه اورا دیده ای فرمود چشم های ظاهر بمشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها اورا بحقیقت ایمان میبینند و اخبار در این شخصوص بسیار است .

فصل دریان طریق تحصیل محبت خدا است

چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را یافته پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بر بائی و باین افسر کرامت مکرم گردد .



بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی

که سود ها کنی ار این سفر توانی گرد

بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دوچیز است :

اول - دوام فکر و ذکر و مداومت بریاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعموت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهی در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات ولو الزم آن و مناجات با او در خلوت و مواظیت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطی که اینها بعد از کم کردن علایق دیوبیه و پاکیلختن خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در او نمیگنجد و ما جعل الله لر جل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچ کس در اندر و در اندرون او دودل قرار نداده است قل الله ثم ذرهم بگو خدا و همه کس را نزد کن .

دوم - تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظیت بر طاعات و عبادات و تصرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود واعبد ربک حتی یا تیک اليقین عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد من جاہد فینا لنه دینهم سبلنا هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نماید ما

راه‌خود را با مینمائیم

و طریق دیگر از برای حصول معرفت بی‌بردن از مصنوعات است با و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ‌زده‌ای نیست از ثریا تاثیری مگر اینکه مشتمل است بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت می‌کند بروجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این در بیانی است بی‌بایان زیرا که عجایب مملکوت سموات و ارضین بقدر است که احاطه عقول و افهام به آن ممکن نیست و قدری که عقول فاقد راه به آن نمیرسد بحدیقت است که اگر عمرها در بیان آن صرف شود با تعجام نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد به آنچه علم علماء و فهم حکماء به آن رسیده و آن را نیز نسبتی نیست به آنچه علم انبیاء به آن احاطه نموده و آنچه علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقاً نسبتی ندارد به آنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قل لوگان البحر مداد آنکه کلمات ربی لنقد این بحر قبل از تتفصیل کلمات ربی و لوجتنا به مثله مدد و تحصیل معرفت باین‌طریق از برای همه کس مقدور است و نرسیدن بعضی افهام به آن بجهت کوتاهی در تفکر و تدبیر و اشتغال بشهوای دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسانی که دلهای ایشان از معرفت الهی کورگشته و حال آنکه او اظهرا وجودات واضحترین آن‌ها است و حکم عقل بوجود موجود بکه قائم بذات و صرف وجود باشد بسیاری و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافتد نشده و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از اوست هستی او دانسته نمی‌شود مگر بقلیلی از آنار چنانچه حیات زیدرا بحرکت او و سخن‌گفتن او و امثال آن از آثار خود او می‌فهمیم و موجود دینگر دلالت بروجود او نمی‌کند و همچنین وجود آسمان را نمیدانیم مگر از حرکت او و همچنین واما وجود واجب پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بروجود او پس شدت ظهور او سبب خفای از بعضی دلبهای ضمیمه گشته چنانکه دیده خفاش بجهت شدت ظهور آفت‌اب از درک آن عاجز نیست و بجز در شب نمی‌یافتد چه دیده عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهی در نهایت نورانیت واشراق است بلکه از شدت ظهور همچیز را فروگرفته پس باین جهت از بعضی عقول پنهان شده

لمؤلفه

جلوه‌گر بی‌برده روی او ولی هیچکس را طاقت دیدار نیست

علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیاء با خداد آن‌ها است و چیزی که خدی از برای آن نیست ادراک منعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بروجود واجب

اختلاف بودی و بعضی بروجود اودلالت کردی و بعضی نکردن شناختن وجود او آسان بودی
جهانانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردن وهمیشه روزبودی ما جنان میدانستیم که هیئت زمین
بن چنین است و آفتاب را جداگانه نمی شناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را
ومیگیرد دانستیم که روشنی زمین بجزی دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد و از این سبب
وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این فمیبود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور
بورشید که اظہر اعراض کوئیه است و از شدت ظهور باعث ظهور سایر محدودات است بدون عدم
آن شناخته نمیشود .

وهمچنین واجب‌الوجود که اظہر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی اپنهان شدنی می‌بود هر آینه آسمان و زمین خراب و دیران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم اشیدی برهمه‌کس وجود واجبی ظاهر و روشن بودی .

فصل-در بیان پند اشن هر کسی آنکه خدارا دوست دارد

بدانکه هر کسی چنان پندارد که او خدارا دوست دارد بلکه گاه است که گمان کند او را همه چیز دوست دارد و این مجرد پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد زوار نام محبت نیست و محبت بندۀ از برای خداوند متعال علاماتی چنددارد :

اول - اینکه طالب لقاء و شایق مشاهدم و عیان بوده باشد و چون وصول به آن بر مردن وقوف است مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا باشد و اصلاً مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار میباشد که بگویی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او بر سدواز این جهت ضمی از آنکه بر دین گفته است :

لآخره الموت الا مرتب لقاء الحبيب

مرک را کراحت نمیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات نداشت رامکروه نمیدارد.

و مخفی نهاد که اگر چه شوق لقای خداوند رغبت با منتقال از داردنیا غالباً ثمره محبت و
لامت آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند که کسی از اهل محبت نباشد و شایق بمرک باشد
بلکه در دنیا بشدت و بلاع عظیم گرفتار باشد و بگمان خلاصی از آن تعیها موت را آرزو
نمود و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرک را کراحت داشته باشد ولیکن کراحت
از مرک بجهت زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاء است همانند کسی که خبر آمدن

محبوب او بخانه او باو بر سد او خواسته باشد که ساعتی آمدن تأخیر افتد تاخانه خود را پاکیز کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاد از گلشن لقای او تمنع برد و این شخص اگرنه بجهت تهیه لقای الهی باشد ساعتی نمیخواهد . دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخر است .

واما کسی که کراحت او از مرگ بجهت ناگوار بودن ترث اهل واولاد و اموال و بازمانده از شهوات دنیویه بوده باشد و مطلقا در دل او از بیاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از هر دوستی خدا دور است بلی کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن د را نیز دوست داشته باشد چنین کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراحت او از موت کمتر نزسايق است .

دوم - آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش اورا برخواهش خود اختیار کند چه دور صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگردد اند چنانکه گفته اند :

ارید و صالح و برد هجری فاتر لک ما ارید لما برد

یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او برگزیدم و از سر هر آد خود گذشم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاه نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کمالت و بطالات را بگذارد و هبج عبادتی بر او گران نیاید . منقول است که چون زلیخا ایمان آورد یوسف اورا بنکاح در آورد و او از یوسف که گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف اورا بخلوت دعوت کردی او وعده شب را داد چون شب در آمدی بروز بر افکنندی یوسف بالو بعتاب آمده و فرمود جدش آن دوستی ها و ش و محبت تو .

زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من ترا وقتی دوست داشتم که خدای تو را شناخته بودم چون اورا شناختم همه محبت ها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار نمیکنم و آنست که مر تک بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا هنافانی ندارد گو با کمال محبت هد باشد چنانچه مریض غذائی که از برآی او ضرر دارد میخورد و از آن هنضر نمیشود با وجود آن خود را دوست دارد و صحبت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ص محبت در جنب آن .

سوم - آن که پیوسته در باد خدا باشد و دا بهدل او بیاد خدا مشغول باشد چه دل که هایل بجز

شد هرگز از باد او در نمیرود و چون محبت بسرحد کمال رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او بگذرد بلکه از فکر خودناهل واژ اهل و عیال غافل میشود.

چهارم - آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول و بجز حدیث او چیزی نشنود و گوید و بغیر از نام او نخواند و اجوبید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول(ص) و تلاوت قرآن و بیان حدیث زبان گشاید.

پنجم - آن که شوق بخلوت داشته باشد که هناجات با خدای خود کند گاهی او را باد کند و زمانی باو راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه‌ای عرض آرزو های خود کند و گوید:

لموله

حرب زانم از آن از انجمن‌ها
که در دل خلوتی بایار دارم
در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را
فروگیرد بخوابد و از باد من غافل شود آیا دوست لفای محبوب خود را دوست نمیدارد و من
اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد بله.



عجباً للمحب كيف ينام كلّ نوم على المحب حرام
خواب بر عاشقان حرام بود
شم - آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تأسف نخورد و متألم و
معزون نگردد و اگر دنیا و مافیها ازاو باشد، و بیکبار بر بادرود اندوه‌ناک نشود و در مصائب
و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا باو روآورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب
خود باشد و بس.

شعر

عاشقان را شادمانی و غم اوست دستمزد و اجرت خدمت هم اوست
و اگر کسیرا محبت بسرحد کمال رسید بیکر از هیچ امری معزون و متألم نمیگردد چه
شادی او بچیزیست که زوال ندارد.

لموله

نمیرد دل زنده از عشق دوست
که آب حیات آتش عشق اوست

لمؤلفه

عجب ملکی است ملک عشق کانجا
سراسر کوه و صحراء گلستان است
بکنی راجان در آن در آستین است
یکی را سر در آن برآستان است

هشتم - اینکه بر همه بندگان خدا مشق و مهر باش باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و هنسوبان محبوب است و مشهور است که مجنون سگی رادر کوی لیلی دیده بود او میگردید و بالو عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسیکه دشمن خدا با دشمن دوستان خدا باشد بعض وعداوت اورا داشته باشد .

هشتم - اینکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لواه کبریا و جلال متذلل و مضطرب بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنین در ک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون قرآن اعراض محبوب و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام .

شعر

محنت قرب ن بعد الفرون است جنگ از محنت قریم خون است

نهم - آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان با ظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعاوی آن بر نماید و بكلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجود و نشاط نکند چه این ها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب است فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوی از حد واقع تعجیز کنند و بدروغ و افتراء افتد بلی کسی را که محبت بعد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسید چنین شخصی معذور است چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسی که دانست که معرفت و محبت خدا بمحفویکه سزاوار است از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظامه بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء بعجز و قصور و از احوال ملاشکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردید و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملاشکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست گه خدا آفریده و ایشان اهل محبت خداوند و بیصد هزار مال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده و از آنروزیکه خلق شده اند قابحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر اورا باید ننموده اند شرم میکند و خجالت میکشد که محبت خود را معرفت و محبت فام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد .

مرویست که یکی از اهل‌الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدامشلت نماید که ذرا از معرفت خود را با وعظا فرماید چون او این مشلت را نمود دفعه‌اعقل او حیران و دل او واله و سر کردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وارد در صحراءها و کوهها می‌گشت و هفت شبانه‌روز در مقامی استادکه نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خداشتوال نمود که قدری از آن ذره معرفت را که با وعظا نموده کم کند با وحی شد که در این وقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مشلت نمودند ما یک‌ذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یک را یک جزء از صد هزار جزء از یک‌ذره معرفت دادیم و یک جزء از بین بنده عطا فرمودیم با اینحال شد پس آن صدیق عرض کرد سبعان که سبعان که آنچه را با وعظا کرده‌ای کم کن پس خدا آن جزء معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم آنرا باقی گذارد و تمه را سلب نمود در آن وقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر که عقول بشر در ک آن‌ها را تواند کرد و احمدی از کمل عارفین راطلاقت آن بیست که یک جزء از اجزاء غیر متناهی معرفت او را اکمل نماید.

پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محل و آنچه در حق او می‌گویند یاوهم است یا خیال اگر تواند که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمان‌ها و زمینها و آنچه مافوق آن‌ها است بقدر غیر متناهی در میان یک‌حبه خردل جاگرد ممکن است که یک ذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لاسبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضا است همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ایاتی چندز کرده و گفته است.

لائخدن عن فلامح دلال

ولدیه من تحف العجیب وسائل

یعنی خدمعه ممکن در دعوای محبت که دوست را نشان‌های چند است و تحفه‌هایی است که از دوست باور می‌یابد.

منها تنعمه بصر بلاه و سروره فی کل ماهو فاعل
و از جمله آن که تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین گردد و به آنجه باوکند شاد و فرحتناک شود.

شعر

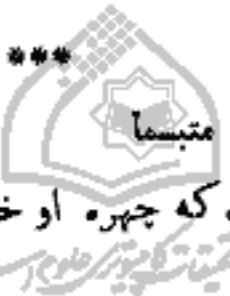
از محبت ناخها شیرین شود
وزمحبت قلبها زرین شود

فالمنع منه عطیه مبذولة
والفقر اکرام ولطف جاعل
پس منع از محبوب عطائی مبذول باشد و درویشی گرامی داشتن و لطف حاضر .

و من الدلائل ان يرى من عزمه طوع الحبيب و ان العادل
واز علامات محبت آنست کمتر بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و
ملامت نیندیشد و گوید:

هاتف

از تو ایدوست نکلم پیوند
محر به تیغه برقند پند از پند
که ز عشق تو میدهندم پند



و من الدلائل ان يرى متسبما
والقلب فيه من الحبيب بلايل
و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غناه
اندوهناک بوده باشد .

و من الدلائل ان تراه مشرا
في خرفتين على شوط الساحل
و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بر خود بیجیده و در صحراء ها و کوهها و کنار دریاها
گردد و از مردم فرار اختیار نماید .

و من الدلائل حزنه و نحبه
جوف الظلام فماله من عادل
و از جمله علامات آنست که در ظلمتها شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل
دردناک بر کشد بله .

شعر

مرغ شبخوان را بشارت باد کافدر راد عشق
دوست را با ناله شباهی بیداران خوش است

و من الدلائل ان تراه باها
ان قد ربه على قبیح فاعل
و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید ازاوسرزنداشک

خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند.

و من الدلائل ان تراه راضیا بعلیکه فی کل حکم نازل
وازع علامات آنکه هر چه باور مسد از محبوب، اور ارضی شود و هر حکمی فرماید تن در دهد.
و من الدلائل زهده فیما تری من دار ذل والتعیم الزائل
و ازع علامات آنکه پشت پا بر همه نعمت های این خانه فانی زند و با یاد او چشم از همه
امور دنیویه بپوشاند.

شعر

شکر و بیکر به سرو اند چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را

و من الدلائل ان تراه مسلمان کل الامور الى الملک العادل
و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیار نگذارد و همه امور خود را
پادشاه عادل واکذارد و گوید:

شعر

مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند

و من الدلائل ان تراه مسافرا بدوالجهاد و کل فعل فاضل
و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال قابله و افعال حسن از جهاد
وحج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزندان را در
راه خدا در بیغ نداشته تن را به آتش سوزان داد و در آن وقت از روح القدس مدد نخواست. مردیست
که حق تعالی ابراهیم را عال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سک با قلاده زرین در عقب گو سفندان او
بودند و فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهت مال و نعمت است که با عطا
فرموده پادشاه عالم خواست که با پیشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در
جائی که ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت دروقتی که ابراهیم نزد گو سفندان بود بر بالای تلسی
ایستاده و به آواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائكة والروح چون حضرت ابراهیم نام خدای راشنید
جمعیع اعضای او بحرکت امده و فریاد برآورد و بعض مون این مقال گویا شد.

شعر

این مطرب از گجاست که بر گفت نام دوست

تا جان و جاملاً بدل کنم بر پیام دوست

جان رقص میکند بساعع کلام دوست

دل زنده می شود بامید و فای بار

پس ابراهیم از جب و راست نگاه کرد شخصی بر تلی ایستاده دید بنزدی دویسد و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی، ابراهیم گفت ای بنده نام حق بکبار دیگر بگو و نک گو سفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابراهیم گفت بکبار دیگر بگو و نصف گو سفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بقرارشد گفت همه گو سفندانم از تو بکبار دیگر نام دوست مرا بگو جبرئیل باز گفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خودرا بنو دادم بکبار دیگر بگوی جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گو سفندان من ضبط کن که از آن تست

جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگو سفندان تو نیست من جبرئیل و حقا جای آن داری که خدا ترا دوست سودگر دانید که دروفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم.

و هرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد اورا دید با قدی چون سروخرامان و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را چون مهر پسدری بجهبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنان است که اسمعیل را فربانی کنی ابراهیم در آن دیشه شد که آیا این امر نیست از رحمن با رسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق سیحانه و تعالی است چون روز شد بهادر مادر اسماعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش و گیسوان اورا شانه کن که وی را بنزدیک دوست میرم هاجر سرمن را شانه کرد و جامه پاکیزه پوشانید و رسوسه بر رخسار او زد.

حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست روی کارد و رسن را چکنی گفت شابد که گو سفندی یا اورند که قربان کنند ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه ای در خاندان بوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی که ابراهیم اسماعیل را بکجا میرد گفت بزیارت دوست گفت میرد اورا بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه بدری چون ابراهیم و پسری چون اسماعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسماعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همد را در راه خدا قربان کردندی.

ابلیس چون از هاجر مأیوس شد بنزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطان است ابراهیم (ع) فرمودای ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت می دهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم فرمود بدان خدای که جان من در قبضه قدرت او است که اگر

مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم.

چون از حضرت خلیل نومید شد رو سوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت تو را میرد بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق عز و علا فرموده است گفت حکم حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطان است سنگی برگرفت و بدواند و باین جهت حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند.

پس چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المقام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که تو را قربان باید کرد اسمعیل گفته یا ابت افعل ماتومر بکن ای پدر آنچه را مأموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم بیندی که مبادا تیزی کارد بمن بر سر حرکتی کم و جامه تو خون آلود شود و چون بخاله رسانی مادر هرا قسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده ای که او را در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند.

پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نمیرد اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور فرمود چکنم هر چند قوت میکنم نمیرد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فروبر که در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدق الرؤيا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربانی کن.

شعر

شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد

فصل-در بیان حقیقت شوق

مذکور شده از جمله نمرات محبت خدا شوق بلقای او و انس بلوست، اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارت است از میل بجهیزی و رغبت به آن در حال غیاب آن پس شوق چیزی که حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بجهیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد با ادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا ووضوح باشد یا با جمال و تفصیل و فی الحقیقته مرجع هردو یکی است چه اجمال و تفصیل نظری همان خفا و وضوح است و افضل نراتب شوق، شوق بخدا ولقای اوست و تفصیل شوق باو اینست که آنچه از امور الهیه که از برای

أهل معرفت حاصل میشود هر قدر کم اوضاع شود باز بجهت امتناج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده است که مالع از غایت دضوح آنها است خصوصاً هر کاه مشاغل دنیویه مخلوط به آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی نمیماند که او وجود آنها را اجمالی میداند پس پیوسته شایق داشتن آنها است و شوق به کمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن به آن در آخرت منتهی گردد . و اما شوق بررسیدن آنچه اجمالاً وجود آنرا داشته و تفصیل آن مجہول است هر گز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدام عالم است و این محال است پس همیشه بنده عالم با این فکر است که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهت اومانده است.

پس هر گز آتش شوق او فرد نمی نشیند و هیچ بنده ای نیست مگر اینکه در درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول آنها است ولیکن آن شوق موجب بجهت ولذت است نه الهم و محنت و چون این شوق باعث برتری بنده است پس آنآ فاماً در درجات او در ترقی است و هر قبه او بالا میرود و ابدالاً بادتعیم ولذت و بجهت او در تزايد است و هر گز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت در درجات متعدده الهم آتش شوق را احساس نمیکند نورهم بمعنی بین الذهن و ما پیمانهم یقظه نهادن نور نهادن نور ایشان اطراف و جوانپیشان را فروگرفته و میگویند خدا یا نورها را تزیاد کن بلی ترقی در درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف به آنست که تخم آن را در دیاکاشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد .

و بنابراین زیادتی و ترقی از بران کسو است که اصل آنرا تحصیل کرده باشد و بسا باشد کسانی باشند که در بمکدرجه باستند و دیگر ترقی و رفت برای ایشان نباشد بجهت این که اصل همانقدر را خود تحصیل نموده الله و پس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مرائب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلی همچنان که والد ماجد حضرت قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنون است اصل هر نور و سعادت و بجهتی یقین قطعی اجمالی است با اینکه هاجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمال است و تمام فوق تمام است و جمیع هاسوای او با پر فاعله صدور از او صادر لد و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی و خود ندارد و ذات مقدیم او ذاتی است که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مذرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند

رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه آن و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت وغیر اینها غیر متناهی است و از برای آنها حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او به آن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد پس هر که این را یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهی مخصوص بند گائیست که نسبت خود را پروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمال نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و با وصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجهتی رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی را دانستی بدان که همچنان که اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمرادات است در بعضی از کتب سماویه است که خدای تعالی میفرهاید شوق خوبان بلقای من بطول انعامید و من بمقابلات ایشان شایقرم .

و در اخبار داود (ع) او اراد است که من دلهاي مشتاقين را از نور خود آفريده ام و بداؤد (ع) وحى شد که اى داود فا چند بهشت را ياد نمیکنم و شوق بمن را مسئلت نمینمائي داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتوجه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنه ها در دل ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهاي ایشان را بدهست خود بر میدارم و در آسمان میگذارم و ملاطيکه را میطلبم چون جمع شدند مسجده را میکنند من میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهاي مشتاقان خود را بشما نمایم و به آنها برشما مباهاres کنم و دلهاي ایشان در آسمان من از برای ملاطيکه من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد اى داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنوگر جمال خود پروریده ام و آنها را از برای حديث خود فرا گرفته ام و بدنهاي ایشان را در زمین محل نظر خود فرارداده ام و راهی از دلهاي ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود .

ای داود کساییکه رو از من گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهر بااني من با ایشان و شوق من بترك کردن ایشان معاصی راه را آينه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من جدا خواهد شد .

و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند

و من ایشان را دوست دارم و ایشان مشتاق منند من مشتاق ایشان، ایشان مرایاد می‌کنند و من ایشان را واول عطا می‌کنم با ایشان آنست که نور خود را بدل ایشان می‌افکنم پس ایشان از هنر خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینهای را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم می‌شمارم و رو با ایشان می‌آورم و کسی که من رو با او آوردم احدهای نمیداند که چه می‌خواهم با او عطا کنم.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید که مشتاق طعام نمی‌خواهد و از شرابی لذت نمی‌باشد و اورا خواب راحت نمیرد و بخوش و بیرونی انس نمی‌گیرد و در خانه‌ای مأوى نمی‌کند و در آبادی ساکن نمی‌شود و جامه‌های نرم نمی‌پوشد و شب و روز خدارا عبادت می‌کند و بزبان شوق باور از می‌گوید و در دل خود را با عرض می‌کند همچنانکه موسی بن عمران در ذوقی که بمی‌عاد پروردگار میرفت از شوق چهل شب امروز چیزی نخورد و نیاشاهید و نخواید و خواهش بهیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نمی‌نمود خود را چهار تکبیر بگو و آرزوهای مرادهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا بیند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و همای خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللہم لبیک.

شعر

سر کوبش هوس داری هوارا پشت بائی زن

در این اندیشه یکروشو دو عالم را فدائی زن

باط قرب می‌جولی خرد را الوداعی سو

وصال دوست می‌خواهی بلا را مرجبائی زن

لموشه

قدم بر اه طلب چون نمی‌ز جان بکریز که شرط راه بود جان من سبکباری

واما انس عبارت است از اشتغال دل بمالحظه محبوب و محشدن آن در شادی قرب و مشاهده حصور و نظر بمعالمه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق می‌شود چه دانستی که وصول بذرک هنای جمال الهی معحال است بس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر هنای جمال از پس پرده های غیبت بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد و نفس او متزلزل شود و آتش شوق او بهیجان آیدزمایی مقارن المخوف می‌گردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند استغنا و بی نیازی ذوالجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل می‌شود.

پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنجه به آن نرسیده غافل گردد تا از شوق به آن خالی ماند بخطر راندن ملتهت نشود در این وقت لذت و بهجهت اعظم و طالب عزالت و خلوت و تنها نی میگردد بلکه بدترین چیزها در انظر او چیزی است که او را از تنها نی بازدارد همچنان که موسی (ع) چون خدا با او سخن کفت و کلام خدا را شنید مدنی مدید کلام هر مخلوقی را که می شنید بیهوش بیشد والد مرحوم حیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و غلاق و شوق و خوف بعد اورا مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا نیشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و افوالی ظاهر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد ولیکن آرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد متهم میشوند اما کسی که به آن مقام رسیده باشد و خود را شبیه بصاحب آن مقام کند هلاک و مشرف بکفر می شود چه تحمل امثال آن از هر بی سرو پائی نمی شود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد.

از برخ اسود منقول است که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی (ع) با هفتاد هزار نفر به طلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته و باطنها ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که اورا برخ گویند بگو سؤال کند تamen اجابت کنم.

حضرت موسی علیه السلام از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که می‌آید شمله پشمینه بخود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خالک‌آلد است موسی علیه السلام بنور نبوت اورا شناخت و براو سلام کرد و نام وی پرسید گفت منم برخ، موسی (ع) گفت مدتی است ترا می‌طلبم بیا از برای ما طلب باران کن.

پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نه نمیدانم چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا باران های تو تمام شده یا غصب تو گناه کاران را فرو گرفته آیا تو آمر زنده نیستی پیش از خلق خطا کاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب می‌کنی هیتر می‌سی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی (ع) برخورد گفت چگونه با خدمت مباحثه کردم موسی (ع) فصدا و کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مار امسرو در می‌کند از این قبیل بود آنجه موسی عرض کرد که ان هی الافتنتک و در وقتی که امر شد که بجانب فرعون رود از راه شکفتگی و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت اخاف ان یقتلون و گفت و یضيق صدری و این رفتار از غیر موسی

خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری نیست بین که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدن و باندک خلاف ادبی اورا در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب به سید المرسلین (ص) کردند که واصب لحکم ربک ولا تکن کصاحب العوت بحکم پرورد گار صابر باش و ما ند یونس میاش و این اختلافات بجهت اختلاف مقامات و احوال است و بهسب تفاوت مراتب و درجات است قد فضلنا بعض النبیین علی بعض بعض از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی بینی که عیسی بن مريم در مقام ناز و انساط برخود سلام میفرستد و میگوید والسلام علی یوم ولدت و یوم اهوت و یوم ابعث حیا سلام خدا بر من روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود : سلام علیه یوم ولدو یوم یموت و یوم یبعث حیا

فصل

اشاره شد باینکه کسی که بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل اورا از توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علماء مخالفت با مردمان را بروگوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباری که در مذبح الفت با مردمان و آمدبودش با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی علماء آن است که عزلت و گوشہ گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهت اخباری که در مذبح عزلت رسیده و بسبب فوائدی که بر او مرتب میگردد واما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول ﷺ وارد شده است که خدا دوست دارد بنده به هیز کار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بمال وجاه خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مرویست که در بیشه‌ای از بیشه‌ها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات ، از آن حضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاهدارید و برگناه خود گریه کنید.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روز کار فاسد شد و احوال برادران دیگر گون شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنا یان و شناسندگان خود را ویگانه شواز آشناشی که می‌شناسی و نیز از آن حضرت منقول است که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس خوش بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد ، عیسی بن مريم فرمود زبان خود را نگاهدار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریا کاری و فضول معاش و گریه کن برگناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار می‌کنی بدرستی که پیش از این مردم دوابودند و حال مرض و دردند . ربيع بن حبیم

گویدکه اگر توانی در موضعی باشی که توکسی را نشناشی و کسی هم ترا نشناشد چنان کن و در گوش نشینی محافظت اعضاء و جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی زندگانی است و شکستن اسلحه شیطان است و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوش نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر.

و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و بادا و واسع بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بدان از مردم و مسامحه در امر معروف و نهی از منکر واستخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذای ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن با هائل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علماء ظاهر میشود که مخالفت با مردم در آمد و شد با ایشان از هزلت افضل است و آن نیز بجهت اخباری است که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوائدی که بر آن مترب میگردد.

و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر (ص) رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نمیگیرد و اینکه فرمود حذر کنید از بیشه ها و کوهستانها و با مردم عامه بشینید و در هر ساحده حاضر شوید و همچنین اخباری که وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فوائد مخالفت با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسن از متصفین به آنها و استماع مواعظ و نصائح و ادراك ثواب حضور جمعه و جماعت و تشیع جنایز و عبادت مریض و تحصیل معيشت عیال و زیارت برادران و قضای حواج محتاجان ورفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسائیدن بمسلمانان و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل ایذاء و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها.

و مخفی نماند که حکم مطلق بر ترجیح یکی از این دو بر دیگری خطأ است زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوش نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالفت با علماء و نیکان فرآگیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده ولنت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهت قناعت و اندک مایه ای از احتیاج بعد مردم فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فائقه دینیه مترب نگردد و با مفہوم مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال

و حصول مبطرات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت نسبت با شخصی و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و به منشیون خود نسبت خود و عزلت و الفت و آنچه بر اینها مترقب هی شود از فواید و مفاسد و اینها را با بدیگر موازن نماید و بسا باشد که از برای بعضی کفاره‌گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری هیانه‌روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم آن را فاسد نسارد و از آمدوشد ایشان اخلاق رده از برای او هم ترسد خلوت و تنهائی از برای او افضل است بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل است نانفس خود را با اخلاق حسنی نیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایدن شو و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده بینند اختلاط کند و همچنین کسی که بمقام انس با پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد و هنوز نفس او بمقامی فرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس واستغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان همانع امر او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ نیست که با این مقاومت نواد کرد و باینجهت بود که بسیاری از دوستان خداکنیج خلوت را گزیده و در خود بروی خلق بسته‌اند و به آشنازی بلکه از همه بگانه شده‌اند و در گوش تنهائی سر بجیب فروبرده می‌گویند.

لطفه

ما راهوس انجمتی نیست که عشق جز خلوت و در دل گله از یار نخواهند

اویس قرنی کوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد
یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می‌بینم می‌گویم افالله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم .

شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از فله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد بند او و قم و گقم سبحان الله بخل هیکنی که من تو را ببینم گفت ای مرد، من روزگار طویلی است که در این کوه پنهان شده‌ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در اینکار تمام کرم و در این بسیار تعجب کشیدم و از خدا مستلت کرم تا دل من ساکن شد و بخلوت و تنهائی خوگرفت .

شعر

از آنکه که بارم کس خوبیش خواند دیگر با کس آشنازی نماید

چون ترا دیدم ترسیدم که هنل اول شوم و بناء میگیرم بخدا از شر تو پس صیغه زده و گفت و اغماد من طول المکث فی الدنیا آم از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهاشی و انقطاع باورا بدل اهل معرفت چشانید که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده.

حکیمی گوید که آدمی از تنهاشی و حشت میگنند چونکه ذات خود آدمی هر یافشند و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهاشی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته‌اند: الاستینناس بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهییدستی و بیمامیگی ام است پس کسی که از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس باو تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهاشی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوائدی که از اختلال مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر با انس خدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر فراغ دل است و فراغ باله و قویست بتنهاشی و فرار از مردم.

شعر

در معرفت برگانیست باز
از این دیو مردم که دیو و دندند

و چنان تصور نکنی که منافقانی میان اختلال با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس، مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلال ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوف است بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد.

شعر

رخت مسیحا نکشد هر خری
محرم دولت نشود هر سری

فصل در بیان آیات و اخبار داله بر دوست داشتن خدا بندگان خود را

بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدارا نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و این معنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه محبت بندگان است چه این در حق خدا غیر منصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر بندۀ غیر عاصی را اینست

که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدینه دل او نماید و اورا توفیق وصول بسیاط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل اورا از غیر خود میپردازد و موانع وصول باورا از راه او پس از میسازد ذلک فضل الله یوچیه من یشاء و علامت اینکه بنده محظوظ خدا آنست که او خدا را دوست داشته باشد و اورا بر همه محبوبهای خود اختیار کند و بیینند که اسباب توفیق و سعادت او باطننا و ظاهرآ مهیا شود و از معاصی اورا بازمیدارد و چون از باد خدا غافل میشود امری حادث میکند که اورا بیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند اورا به محنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و اورا بغيری و امیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار اورا خدا خود انجام میدهد و همه هموم اورا یک هم میکند و دل اورا از دنیا سرد میسازد و اورا از مردم بیگانه میگردد و لذت مناجات خود را باو میچشاند .

فصل—در بیان حب فی الله و بغض فی الله

از جمله محبتهای ممدوده حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عداوت‌های مستحبه است و فضیلت و تواب این دو بسیار و اخبار در مدحشان بیشمار است .

حضرت رسول مختار ﷺ فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعب ایمان است آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خدا است و فرمود کسانی که یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زیر جد سبز در سایه عرش پروردگار و رویهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمقابل و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و بیغمبر مرسلی . از حضرت سید الساجدین (ع) مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید هنادی نداکند که کجا بیند کسانی که یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه‌ای برخیزند خطاب رسید که بروید بیهشت بدون حساب ملائیکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند بیهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند هائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشته‌ایم .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون خواهی بدایی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خداترا دوست دارد و اگر بر عکس آنی خداترا دشمن دارد و در تو خیری نیست .

و فرمود ا نر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را با و عطا میفرماید اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگر را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بخش فی الله را باو کرامت میفرماید اگرچه ان شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود .

اول - آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که گفته شده اود را آخرت
باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه اورا تعلیم میکند
و اورا از حضیض جهل باوج مرتبهعلم میرساند یا استاد شاگرد محبت و افت باشد بهجهت اینکه
منشأ نواب معلم میشود و امثال اینها .

دوم - آنکه اورا دوست داشته باشد نه بجهت فایده اخرویه که باعاید شود بلکه از جهت اینکه مخلوق خدا و منسوب باوست به نسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است بجهت خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت باکسی آنست که محبت از او تمدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز واگر چه نسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسی انسانی را دوست دارد خدمتکار اورا و هر که مدح محبوب اورا کنند دوستدارد بلکه مادر و دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند.

امر على الديار اقبل ذا العبدار و ذا العبدار

و ماحب الدیار شفین قلبی
ولكن حب من سکن الدیارا

خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرد و بوسه براین دیوار و آن دیوار میدهمواین نه ازدوستی دیاراست بلکه ازدوستی آنکسی است که در آن دیوار ساکن است.

شیر

غیم جمله خور در هلوای یکی مراعات صد کن برای یکی

و معنی بعض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتكب
حصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند.

حضرت عیسی بن مریم(ع) فرمود دوستی کنید با خدا پدشمن داشتن اهل معاشر و تقریب
حدا نهاد که دن از ایشان و رضای خدا طلبید به نفس برایشان . مروی است که خدای تعالی
آن وحی فرستاد که اما دهد : هزارا اختصار کردمای پراحتی از پرای حود .

واما انقطاع تو بمن بس عزت خود را بمن طلبیده ای و لیکن آبادشمنی را بواسطه من دشمن داشته ای دوستی را بهجهت من دوست گرفته ای :

ومخفی نهاند که از برای معصیت درجات بسیار است که هنترهای آن کفر و شر کست و ایندای آن کناهان صغیره است واز برای اظهار بغض نیز هر اقب بیشمار است انتهای آن قتل و اسراس است مبداء آن ترک دوستی با آن و باید اشد درجات بغض بازء اشد درجات معصیت ووسط بازء وسط و اضعف بازء اضعف باشد و باید اول اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پندامود خصوصاً اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانکه کسی که معصیتی کند و بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سرزند سزاوار آنست که اورا از راه معصیت دشمن داردند و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطبع خالی از معصیت یا آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد با او عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت .

مخفی نهاند که فایده از تمام محبت برادران و فائض و آن عبارت است از پاسداری محبت ولوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعداز همان او بدعای کردن از برای او و محبت باولاد و بازهاندگان و دوستان او و ضد و فاجفا است که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا همات او شبیت باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفای نمایند فایده ای بر آن هتر تب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید نمیگردد و هروقت محبت منقطع نمیشود ضایع نمیگردد، مرویست که پیر مژنی بود که عروقت بر پیغمبر (ص) او را در میشد حضرت اورا اکرام نمیفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بمنزل ما میآمد پس از آثار وفات مراعات جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب و در مراعات احوال ایشان بیشتر هسرور نمیشود که از مراعات احوال خود و از تفقد بایشان فرح او بیشتر از تقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و همراهانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجهاتی میرسد که سکه محبوب در انظر او امتیازی از سایر سکان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است ناپایی معصیت پروردگار بیان نیامده واما موافقت دوست با دوست در معصیت خدا وامری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفا است چه موافقت باعث هلاکت هردو نمیشود بلکه بایداورا نصیحت کرد و ارشاد نمود .

صفت بیست و هشتم سخط و انکار و اعتراض است بر ارادات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت، هنافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار همان

است و بنده عاجز و ذلیل بی تصریح را که با سر از قضا و قدر جا هل و از موارد حکمت ها و مصالح غافل است چکار پاعتراض و انکار بر افعال خداوند خالق عالم حکیم و خبیر و مخلوق ضعیف و بیکاره را چه بارای نارضائی بر ضای پروردگار او .

شعر

ما بنده ایم و عاجز او حاکمت و قادر
مگر میکشد بزورم ور میکشد بزاری
بدرد و صاف آورا کار نیست دم در کش
که هرچه ساقی هاریخت عین الطافت
در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که واپس وای از برای کسی که گوید این امر
چرا شد و فلان امر چگونه شد ، و در خبر قدسی دیگر رسیده است که من خدائیکه بجز من خدائی
نیست پس هر که صبر نکند بر بالای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من
برود خدائی بجهود سوای من ، هوسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر
است فرمود کسی که هرگاه من محبوب را از او بگیرم سرتسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر
کدام کس است فرمود کسی که طلب خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم
من راضی نباشد مردیست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی
و دعای او باجایت نرسید بعد از آن خدا با وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل
شکایت نیستم و سزاوار نیست که هرا مذمت کنند و تو بیشکایت و مذمت سزاوار تری و از برای تو
پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدرشده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آن که دنیارا
خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی نقدیر را بجهت تو تبدیل
کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزم و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو
بگذرد اسم تورا از دیوان نبوت محومیکنم .

و هرویست که بحضرت داد و دو حی رسید که تو میخواهم و من میخواهم و آنچه خواهش منست
بوجود آید پس اگر سرتسلیم بخواهش من گذاری آنچه خواهش نست کفایت میکنم و اگر قبول
نکردم خواهش من را در تعجب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و در آخر هم نخواهد شد همگر آنچه
من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم و آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار
است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بنحویکه از آن بالاتر متصور نمیشود اگر یک
جزء آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و هر که خدا را بخدائی و خود را بیندگی شناخت
میداند که نارضائی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأت است و باین
جهت هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفته کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین

میگوید که دو سال خدمت آن سرور را کردم هرگز بعن نفرمود که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از هن مؤاخذه مینمود حضرت میفرمود بگذارید اورا اگر مقدر میبود میشد مرویست که فرزندان خرد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتد و پائین میآمدند و پا های خود را بر دنده های مبارک آنحضرت میگذاشتند هانند فردیان و بالا میرفتد نا سرا و بعد از آن باین نحو پائین میآمدند و او سربه پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از این حرکت اورا منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یک حرکت کردم هرا از سرای کرامت و شرف بخانه ذلت و خواری افکنند و از منزل نعمت و راحت ب محل راج و محنت اند اختند میترسم یک حرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود .

ومرویست که روزی حضرت عیسی علیه السلام را در بیان باران شد بدگرفت به طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در نهاد ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا فرار گرفت تا آن شخص از نهاد فارغ شد عیسی علیه السلام با او گفت بیا تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل صالح است که در این موضع بعبادت مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از کنایه من بگذرد یکی از بیغمیران را باینجا فرستد عیسی علیه السلام فرمود توبه توقیل شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود چه گنایه کرده ای گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است .

فصل - در بیان رضا که ضد سخط است

ضد سخط رضا است و آن عبارت است از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن وظاهر قولای و فعلای و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجهت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عناء و بقاء و فناء و عزت و نیت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچ کدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدای تعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسخ نموده برهمه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید :

شعر

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب من عاشق این عز و خود

ناخوش او خوش بود بر جان من

لعله

ما سرتکشیم از قدم پار صفالی

تیغ آید اگر در قدم او بسر ما
در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهقتاد سال رسید و در اینمدت نکفت
که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه میباشد
گفت در من بوئی از رضا بیست و با وجود این هرگاه خدا تعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق
اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من
پر گرداند باین حکم اوراضیم و به قسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین
نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن و صاحب این مرتبه هر چیزی را به چشم رضا
مینگرد و سر حکمت از لیه را ملاحظه مینماید پس هرچه میشود در سرای وجود موافق مراد و
مطلوب اوست و هرچه در کارخانه هستی رو میدهد بروفق هوا و خواهش اوست و از اینجا معلوم
میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقرین است اعظم درهای شهرستان رحمتو
اوسع راههای اقلیم سعادت است.

حضرت رسول ﷺ از طایفه‌ای از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض
کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلاوش اکرم در هنگام
لعمت و رخاء و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانیم بخدای کعبه قسم و در حدیش دیگر
است که فرمود ایشان حکماء علماء هستند که از وفور دانش نزدیک باینست که انبیاء باشند و نیز
از آن حضرت مرویست که چون خدا بندمای را دوست دارد اورا در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر
کرد اورا بر میگزیند اگر راضی و خشنود شد اورا بمرتبه اصیای میرساند و فرمود که چون روز
قیامت شود طایفه‌ای از امت مرا خدا بتعانی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود بیهشت پرواز
کنند و در آنجا بنحوی که دلخواه ایشان است عیش و تنعم نمایند ملائکه ایشان گویند آیا شما
موقف حساب را دیدید گویند از ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه‌اید ایشان گویند ما از
ملحظه نمودید گویند ما ایم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که
امت محمد ﷺ ایم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که
خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم
داشتم که معصیت اورا مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم
ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران عرض کرد که باز خدا بآها مرا بامری زام

نمای که در آن رضای تو باشد خدا فرمود رضای من در آست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بحضرت بموسى گفتند که از خدا سوال کن که چکار است که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنجه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ایموی بگو بایشان از من راضی شوید تamen نیز از شما راضی شوم .

از حضرت سیدالساجدین (ع) مرویست که صبر و رضا رأی همه طاعات است و هر کس صبر کند و راضی شود از خدا در آنجه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنجه خبر اوست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود شکفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر او است اگر ملک مشرق و مغرب را با او عطا فرمایند باز خیر او است و فرمود که از جمله چیزهایی که خدا بموسى بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ محبوتر بسوی خودم از بند خود نیافریده ام من اورا بیلاما گرفتار می‌سازم بجهت اینکه خیر او در آنها است و اگر نعمت دنیارا از او باز میگیرم خیر او را در آن میدانم و من به آنجه صلاح او است داناهستم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من اورا بینزد خود از زمرة صدیقین بنویسم و به آن حضرت عرض کردند که به چه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود تسلیم و رضا در آنجه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دوچهانی است و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالا نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید :

و مساكن طيبة في جنات عدن و رضوان من الله أكبر .

و در بعضی احادیث وارد است که خدا تعالی در بهشت بر مؤمن تجلی میکند و میفرماید سوال گنید از من آنجه میخواهید میگویند پروردگارا رضای ترا هم طلبیم و از اینکه در بهشت بعداز تجلی تو را که متفوق مرائب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مرائب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است : ولدینا مزید وارد شده است که در وقت هزید سه تحفه از جانب پروردگار از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یعنی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید که فلا تعلم نفس ما اخفا لهم من فرة اعین هیچکس نمیداند چه چیز ها از برای ایشان ذخیره شده است که دیده ها را روشن میکند دوم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدا تعالی میفرماید : سلام قول من رب رحیم سوم اینکه خدا تعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضیم و این از هدیه وسلام افضل است و اینست قول خدا تعالی که و رضوان من الله أكبر یعنی رضای خدا بالآخر است از نعمتی که دارد .

فصل در بیان بودن رضا از نمرات محبت

بدانکه مرتبه رضا از نمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه محبت با کسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را ولذت باقتن از آن را و سرور ولذت از افعال محبوب بیکنی از دووجه میشود:

وجه اول — آنکه دوستی او بمرتبه‌ای رسید که محبت در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلاهی از او وارد شود مطلقاً الم آنرا در کنند و چنانچه زخمی باور سد اصلاً سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باومیرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سر کرم جنگکشید بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میبدود که خارها بیای او خلد والم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع هم او غرق مشاهده جمال معشوق یا همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که براو اموزی وارد شود که اگر مرتبه عشق نمیبود از او متألم و متأثر میشد ولیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقاً ادراك الم رغم آن میکند اگرچه آن امور از غیر دوست براو وارد شود چه جای آنکه از دوست باور سد که در این وقت از آن سرور ولذت و عیش و بهجت نیابد و چون کنده شبهه‌ای نیست که محبت خداوند سبحانه بالآخرین محبتها و مشغولی دل به آن اعظم مشغولیت‌ها است پس کسی که از آن بهره یافته بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش و از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنجه براو وارد شود الم احساس نکند و گوید:

شعر

در بلاهم میچشم نداد او مات اویم مات او مات اویم

وجه دوم — آنکه استنفاق او در محبت بمرتبه‌ای رسید که احساس الم بکند و اکثر بلاها را بفهمد و سوزش زخمه را ادراك کند ولیکن به آن راضی و راغب و بدل و جان آنرا شایق و طالب باشد مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه آنرا بمحاجمت کند چه در وقت حجاجمت آن شخص ادراك الم را میکند لیکن به آن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خداجون بلاهی باور سد و داند که آنجه در عوض آن از خدا با خواهد رسید قیاس به آن الم فیتوان کرد به آن خشنود در راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسید که بها و عوض بلا در نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او بمراد و مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبت‌هارا کرده دوست خود میداند و مطلب و مطلوب او را می‌شناسد به آنها شاد و خشنود و از آنها مبتهج و مسرور می‌گردد و می‌گوید:

شعر

عاشقم بر رفع خوبیش و در دخوبیش بهر خشنودی شاه فرد خوبیش

و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق
جمال از لی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال
و جلال با استنداز ملاحظه جلال او بخود و حیران و از مشاهده جمال او و الله و سرگردان میگردند
و حنکایات دوستان و قصه های محبان براین مطلب شاهدیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت
را عجایبی است که بوصفت در نمی آید و شکفتی ها در شهرستان عشق است که عقل باور ندارد و تا
کسی بر آن نرسد طعم آثار نمیباشد.

شعر

تا نگردی آشنازین پرده رمزی نشوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
و اگر کسی راعنایت از لی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد در آن عجایبی مشاهده
نماید که خرد خرده بین حیران و عقل دوراندیش سرگردان ماند.

شعر

آنچه نادیدنی است آن نشوی
از مضيق جهات در گذری
آنچه داری اگر بشق دهی
و در روایت رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظه جمال یوسف صدیق
چون گرسنه شدندی بردوی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشان را از احساس گرسنگی
مشغول میکرد بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر محو جمال یوسف گشتند که
نشتای خود را بریدند والم آنرا نیافتدند.

فصل - دریان عدم منافات رضا با دعا است

آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافانی با دعا ندارد چه از جانب شریعت به دعاء مأموریم
و خدارده عالم از ما دعا خواسته است و آن را مفتح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان
از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن متکافر نفس انسانی از آن روشن و منور و آئینه دل
از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضا است از جهل و بطم مسیبات با سباب و غفلت از تربیت
بعضی موجودات نسبت بعض دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت رفع نشکی و خوردن غذا
بجهت سدگرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم بار رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین
امر معروف و نهی از منکر و کراحت معاصی و بعض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر
مقدور بر طالب مساعدة دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم است چه
آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل باعور تکلیفیه ندارد چنانچه سابق براین مذکور
شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل ما از آن قادر است در این امور مارافقی العمله

اختیاری داده و زمام آنرا بوجوی در قبعته اختیار ما نهاده است و رضا در اموری است که از دیار الهی وارد و به امر پادشاهی بر بندهای کان نازل می‌گردد.

فصل— در بیان طریق تحصیل رضا است

طریق تحصیل رضا آست که سعی کند در تحصیل محبت الهی به دوامذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبیر د حکم و مصالحی که در مخلوقات فرارداده و بمواظبت بر طاعات و عبادات و تصرع وزاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او به رتبه ای رسد که محو خیال دوست کردد و چنان مست باده محبت شود که احساس الهم و مصائب و بلاهاران کند همچنان که عاشق شیدا از همه حالات عشق لذت می‌باشد و برآنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود مبتهج و مسرور می‌گردد و می‌گوید:

شعر

مگر تبع بارد در گوی آن ماه

و می‌گوید:

 صدره از سنگ جهای تو گرم شکند
بر نمیدارم از این در سرخود ایدربان

و می‌گوید:

کنز تحقیقات کمپنی ایران و مددی

تو می‌باید که باشی ورنه سهل است

و نیز می‌گوید:

لمکلفه:

خوشاب عشق عشق	خوشاب عشق و خوشاب عشق
نهی دستی و نارسی حای عشق	خوشاب خواری و بیکسی های عشق
خوشاب ناله های گرفتار عشق	خوشاب خارهای دل آزار عشق
خوشاب سینه درد پرورد عشق	خوشاب سوز عشق و خوشاب درد عشق
خوشاب ناله های دل آزارشان	خوشاب عاشقان و شب قارشان

و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشبید مبانی رضادارد چه از هر حکایتی در دل تأثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه مشود و نفس را باین مرتبه راغب می‌سازد بلکه بسا باشد

که استماع حکایات و احوال سر باختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس نماید.

و از جمله طریق تحصیل مقام رضا آستکه تأمل کند در اینکه خود از همه غافل و بعاقت هرامی جاہل است و خداوند عالم که آفریدگار و خالق او است بخبر و صلاح هرامی غیر اولطف و رافت او نسبت به کسی از حد بیان منجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگرچه خودسر آنرا نفهمد.

شعر

سر قبول بباید نهاد و بمردن طوع
که آنچه حاکم عادل‌گنده داد است
علاوه بر اینکه تدبیر نماید که از نارضائی اوچه می‌آید و سخنا و کراحت اوچه فایده
می‌بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده می‌شود و نه بجهت نسلی قلب او تغییر اوضاع
کارخانه هستی می‌شود.

شعر

ددایره هستی ما نقطه تسلیم
رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
و بر حسرت گذشته و تشویش بر آینده و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بردن بر کات وقت
منزب لمیگردد.

مذاقحتات کوچک شعر دی

رضا بدانه بده وزجیون سره بگهای
که برمون و تو در اختیار نکناده است
و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخبار، که در رفت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید
و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر ربعی را گنجی در غصب و
هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلائی را اجری و هر مصیبی را نوایست و از این سبب بود
که مقربان در گام و بار یافتنگان بارگاه حق بانواع بلاهامتلا بودند و دوستی از دستان در گاه اویست که
بر او بخیز جر نسلیم ببریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه اویست که در بادیه محبت خارهای مصیبت
پیای او لخلیله باشد معمری از محترمان حرم قدس را بیافتم که چهره او از خونایی جگر سرخ نشده
باشد و صدیقی از صدیقان را نشینیدم که به سیلی عنابر خسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید
نوابهای پروزدگار چون مردان مردیا بان ملا را بقدم صبر به پیماید و دشواریهای این راه را بر
خود سهل و آسان نماید چون هر یعنی که متهم حبamat و فسد و خوردن دواهای گرم و سرد
میگردد و مانند تاجری که بارگران سفرهای دور و دراز را بامید سود میکشد.

صف بیت و نهم - حزن و اندوه

و آن عبارتست از حضرت بردن و هنالیم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی بسا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از مبداء اخروی باشد وفات مرتبه‌ای از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسن و موجب اجر و ثواب است و آنچه از صفات ذمیمه است آنست که بجهت فوت مطالب دینیویه باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراحت از مقدرات الهیه است ولیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن والم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دینیویه رغب بمشتهیات طبع و خواهش‌های نفس است و توقع بقاعد متعلقات عالم فنا و چشمداشت پایداری در امور پایدار و این صفت دل را می‌میراند و آدمی را از طاعت و عبادت بازمیدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هر چه در عالم کسون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و اموال و اهل و عیال و ملک و منال هم در معرض فنا و اندوه بیچر چیز در این سر اچه بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از حیطه زبان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث روزگار برکنار و از عالم نضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست با غبان حوادث آن را نجیب و کدام سرور در جویبار این عالم سر برکشید که از آفات آنرا از پا دریاورد هر شام پسری در مرگ پیش‌بری جاگ و هر صبح پیش‌بری بفوت پسر غمناک بلى .

مژه شعر تکمیلی در حزب

خیاط روزگار براندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا تکرده
چون آدمی این مرحله را بدبده بصیرت و تدبیر نکرد و برآن یقین کند دلبستگی او از اسباب دینیویه کم می‌شود و حسرت او برگذشته زایل می‌گردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید پتھصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابت و متصل بجهوار نوریه باقیه گشته از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجهت و سرور داخل شود الا ان او بیاع الله لاخوف عليهم ولاهم بجز نون در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدرستی که آن لذت مناجات را سلب می‌کند خلاصه کلام اینست که دل بستگی بچیزی که آخر او فنا و در معرض زوال است خلاف مقضای عقل و داشت و مخالف طریقه آگاهی و بیشن است .

شعر

نم چیزی رمک جان را خراشد که عاجی باشد و عاجی نباشد
و بر عاقل لازم است که بر وجود چیزی که شان او فنا است شاد نشود و از زوال آن

اندوهنگ نگردد سید او صیاء علیه السلام هیفرماید که علی را بازیست دنیا چکار و چگونه شاد میشود بلذاتی که فانی میشود و بنیعی که باقی نمیماند.

ش

نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری
بلکه سزاوار عاقل آنست که به آنچه هست خود را راند و غم گذشته را نخورد و
به آنچه از جانب پروردگار با وارد میشود از نعمت و رحاء یا محنت و بلاخشنود باشد و هر کس
با این مرتبه رسید فایز گردد بایمی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه
وسروی خالی از حمه حسرتها و یقینی دور از جمله حیرتها و کسی که طالب سعادت شد چگونه
خود را راضی نمیکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه به آنچه دارد شاد است
کل حزب بمالدیهم فرخون تاجر دل او بتجارت خود خشنود وزارع از زراعت خود راضی قواد به
شغل خود که قیادت باشد هبتهج و مسورو و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحصر و هنالئم نیستند
بس اهل سعادت چرا باید بكمال خرسند و خرم نباشند و برفوت امور دنیویه حسرت و تأسف
خوردند و حال آنکه آنچه فی الحقيقة باعث فرح و سرور نمیشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت
و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت میباشند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت
باید شادی و سرور او منحصر باشد به آنچه خوددارد از کمالات حقيقیه و سعادات ابدیه و بزواں
ذخاف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و مند کر خطاب پروردگار با پرگزیده خودشود
که ولا تمن عینیک الی مامتنعابه از واجامنهم زهرة الحیوة الدنیا لنفقنهم فیه خلاصه مضمون آنکه
دینه های خود را مینداز به آنچه بجماعتی از اهل دینا داده ایم از زینت زندگانی دینا تا اینکه
ایشان را امتحان نمائیم و هر که تبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بیک
چیزی است از چیزها که به آن نشاط دل او و نظام امر اوست چنان که اطفال را فرح و سرور بیازی
و تهیه اسباب آنست و شادی به آن در نزد کسی که از مرتبه طفو لیست گذشت در نهایت قباحت و رکاکت
است و یکسانی که از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی به حجره و
بازار و طایفه ای باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه ای دل ایشان بسته زنان و اولاد و قومی
خاطر شان بکسب و صنعت خویش خرم و شاد و جماعتی دل بجهه و منصب خویش خوش کرده طایفه ای
 بشادی حسپ و نسب خویش قائم شده بعضی بجهال خود می نازند و گروهی بقوت خود رخش طرب
می تازند قومی بعضی کمالات دنیویه را هایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط بیک و صوت
حسن باطبابت یا بعوم و امثال اینها کسانی هستند که با از این مراتب فراتر نهاده و دانسته اند

که دلبستگی و شادی بجمعیت آنها نیست مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دینه بصیرت و شادی ایشان هنچصر است بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت لشاط بعبادت و مناجات و طایفه‌ای بعلم حقایق موجودات تا هیرسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر باش باحضرت حق و استغراق در لجهٔ انوار جمال جمیل مطلق و سایر هراتب مانند سرابی است که تشه آن را آب پندارد پس عاقل باید بوجود آنها شاد و ازو زوال آن اندوه‌ناک گردد.

شعر

زین خوان تا چند باشی نعل دزد
گر همی دزدی بیاد لعل دزد
و هان هان چنان گمان نکنی که حزن و الم امریست که با اختیار خود نیست و بی اختیار
رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کسی آن را با اختیار فاسد خود راه
میدهد زیرا که می‌بینیم که هر چه از شخصی بر طرف می‌شود و بجهت آن متألم و محزون می‌گردد
جمعی کثیر از مردمان آن را ندارند بلکه گاه است هر گز در مدت عمر خود نداشته‌اند و با وجود این
اصلاً و مطلقاً حزبی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده می‌کنیم که
هر حزن و المی که بجهت مصیبتی روی میدهد بعد از هدتی تمام می‌شود و آن مصیبت از یاد میرود
و بفرح و سرور مبدل می‌گردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آن چیز بودی باختلاف مردم
مختلف نشده و بمرور زمان تمام گشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت به آن چیز و دل
خود را مشغول ساختن به آن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فناوزوال
است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست اورفته باشد با وجود اینکه میدانند دنیا
خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدي ممکن نه.

شعر

دل اندر جهان آفرین بند و بس
که هستش کمی رفع و بیشی ملال
چه تاریخها دارد از نیک و بد
چه گرد نکشان را سر انداخته است

جهان ای برادر نماند بکس
چه بندی دل خود بین ملک و ممال
که داند که این دخمه دیو و دد
چه نیر نگ باب خردان ساخته است

و جمیع اسباب دنیویه امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از
آن منفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دورگردانند که هر لحظه یکی از اهل ان مجلس از
آن قمتع یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت
محزون و غمناک می‌گردد پس عاقل باید که دل بامور فانیه دنیویه نمیندد تا بجهت آن محزون و متألم

شود سفراط حکیم گفته است که من هر گز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیج چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم .

و من سره ان لایری مایوله فلا یتخد شینا یخاف له فقدا

هر که خواهد که هر چیزی نبیند که اورا ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست .

نظم

بیادش داد باید بردش ازیاد	جو هست این دیر خالی ست بنیاد
که از بهر جهان دل تنگ دارد	جهان از نام آنکس ننگ دارد
میخواهار بر مشت علف خوار	جهان بلذار بر دار

صفتی ام- بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی
با و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسائل

و این صفت خبیثه از جمله مهلكات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک خداوند رحمن دنیا و آخرت بnde از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهت خداوند هنان در مذمت کسانی که چشم بغیر او دارند میفرماید و الله خزان السموات والارض ولكن المنافقین لا يفقهون یعنی خزانه های آسمان و زمین ملک خدا لست ولیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از این دان دارد و میفرماید ان الذين تدعون من دون الله ام امثالکم بدرستی که آنچنان کسانی را که میخواهند غیر از خداجماعی هستند هانند شما عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید : ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا فابتغوا عنده الله الرزق و اعبدوه بدرستی که کسانی که میپرسند غیر از خدا روزی شما در درست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی اورا کنید و در اخبار وارد است که ای داودهیج بندگانی از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من از دکه من ندام که از دل باو امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی اقطع میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میگردم و باک ندارم به رادی که هلاک شود حضرت رسول ﷺ فرموده که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا اورا ذلیل میسازد منقول است که در توریه نوشته است ملعون است هر که اعتماد او باسان مثل خدا باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن هدت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که تو کل است پردازد .

فصل - در بیان ضد بی اعتمادی بخدا

شد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بندۀ در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را پروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوف است بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی رومیده همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جزا قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطه او و تمام علم وقدرت بر کفايت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و عطف و مهر بانی به رفرد از افراد بندگان خوددارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهر بانی از عنایت و مهر بانی او افزولتر نیست پس کسی که این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا متدارد و بس والفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود مختلف بخود نمیباشد و کسی که اینحال را در خود نیابد یا بقین اوست است یا دل اوضاعی و مرض برآن مستولی است و بسب غلبه اوهام مضطرب و ارزان است چه نفس ضعیف بمتابع وهم مضطرب میشود اگرچه در بقین اوصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن بامیت در قبر یا در خانه‌ای تنها یاد را بثفرانش با وجود اینکه بدن او حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمنی نمیشود و باید از او ترسید و بسا باشد که عسل در نهایت صفار نزد کسی مهیا و آمده باشد . دیگری گویند این عسل بفضلة فلان شخص شبات دارد یا بقی کرد فلانکس پس کسی که ضعیف نفس باشد طبع او از این عسل لفتر میکند با وجود بقین باینکه این عسل است و مدخلینی بفضله یا قی ندارد پس گاه است اعتقاد او صحیح و کامل باشد ولیکن بجهت ضعیف از نفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت بقین و قوت نفس هر دو و بالین دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد .

چون این را داشتی بدانکه توکل یکی از منازل راه روان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدا تعالی میفرماید: و علی الله فلیتوکل المตوكلون و باید بر خدا توکل کنندگان و نیز میفرماید: ان الله يحب المتوكلون خدادوست دارد صاحبان توکل را و اینا فرموده : ومن يتوكل على الله فهو حبه هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند اورا .

از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هر که بخدا منقطع شود وامر خود را با او گذارد خدا

اورا از هر امری کفایت میکند و روزی اورا از جانی بر ساند که بگمان او فرسد و هر که بد نیامنقطع شود خدا اورا بدنیا و امیگذارد و فرموده که خواهد گفت ترین مردمان شود باید اعتماد او بشه آنچه نزد خدا است بیشتر باشد از اعتماد به آنچه در دست خود است و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا بنحوی که حق توکل است هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانه های خود برمی آیند با شکمهاي خالي و گرسنه و شام می کنند و حال آنکه شکمهاي ايشان سیر و هملو است .

از حضرت سیدالساجدین علیه السلام منقول است که روزی از خانه برآمد و رفتم تا بهلان دیوار رسیدم بر آن تکبہ کردم ناگاه مردی رادر برابر خود دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من بعن انگاه میکند پس گفت يا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون میبینم اگر از برای دنیا است از برای نیک و بد روزی خدا آمده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست گفت پس اگر از برای آخرت است آن وعده ایست راست که پادشاه قاهر و قادر در آن حکم خواهد فرمود ، فرمود آن نیز چنین است و حزن من برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبدالله زیر میترسم پس آن شخص خنده داد و گفت يا علی - بن الحسین آبا احدی را دیده ای که خدار بخواند و اورا احابت نکند گفتم نه گفت آبا احدی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا کفایت اورا نکند گفتم نه گفت آبا احدی را دیده ای که از خدا مشوال کند و خدا با عطا نفرمایند گفتم نه پس آن شخص از نظر من غائب شد و گویا که او حضر(ع) بوده است و از حضرت امام جعفر صادق(ع) مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده ای از بنده گان من دست بدانم من نزد و دست از مخلوقات برداشت که بشناسم که نیست او برای اینست که همه آسمانها و ذهین و هر که در آنها است بالو مکروکید کنند مگر اینکه از میان آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باور نیمایم .

و نیز از آن حضرت مرویست که هر که را سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند احابت هم دادند و کسی را که شکر عطا کردند اورا زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند امر اورا کفایت کردند خدای تعالی فرموده است و من بتوکل علی الله فه و حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا اورا کافی است و فرموده است لعن شکر نم لازم نکنم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجنب لكم مرا بخوانید تا من شما را احابت کنم و نیز از آن حضرت منقول است که هر بنده ای که روا آورد به آنچه خدا دوست دارد خدار و باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا اورا نگاهدارد و کسی که خدا را باو آورد و اورا نگاهدارد با کی

از برای او نیست اگر آسمان بزمین افتاد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فروگیرد .
 و نیز از آن جناب مرویست که خدا تعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان
 خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغير خودم را واورا در تزدم جامه خواری و ذلت هیپوشانم و
 از درگاه خود اورا دور میکنم آیا چشم بغير من دارد در رفع شدائند و حال آنکه همه شدتها در
 دست من است و امید بغير من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف
 من امت همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواهد پس کیست که در
 بلا امید بمن داشته باشد و من اورا بیلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در تزد خود محافظت
 میکنم پس راضی بمحافظت من نیستند آسمانهای خود را مملو گردانیده ام از کسانی که از تسبیح و
 تقدیس من باز نمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درها رامیان من و بندگان من بندگان پس بندگان
 بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلا ای از بلاهای من با وارد شود نمیداند که جز من بکسی
 رفع آن را نمیتواند کرد آیا نمی بیند که من پیش از سوال کردن عطا میکنم پس کسی که از من
 سوال کرد اورا اجابت نمیکنم آیا من بخیل و بنده مرا بخیل میداند با وجود وکرم از برای من
 نیست یا عفو و رحمت در دست من نیست یا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید
 بغير من دارند پس اگر اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر یک از آن
 ها را آنقدر که همه آنها امیددارند بد هم بقدر ذره ای از مملکت من کم نمیشود چگونه کس میشود
 مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هست .

فصل - دد تقسیم امور بندگان

بدانکه کارهای بندگان و اموری که برایشان وارد میگردد برد و فسم است .

اول - امری که از قدرت و وسعت ایشان بیرون است .

دوم - آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست یا یعنی که از برای آن امراض بایی چند هست
 که بنده ممکن از تحصیل آن اسباب و وصول به آن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم
 اول باشد مقتضای توکل آنست که آن را حواله برب الارباب نهائی و فکر های دقیقه و تدبیرات
 خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی .

و اما آنچه از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه
 اعتماد او بسعی خود و اسباب و وسائل باشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که
 همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و
 خود را مهمن و بیکاره بزمین افکند بسیار خطأ کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه حرام

امت و شارع امر فرموده است ایشان را به طلب روزی با سایی که خدا تعالی از برای آن مقرر فرموده و ایشان را به آن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صنعت وغیرا اینها و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای مودی محافظت نمایند.

۵۹

گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکل زانوی اشتر بیند
کشت کن پس تکیه بر جبار کن

و همچنانکه عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را به آنها امر کرده و تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رساند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را خواسته است تا بواسطه آن ممکن از بندگی باشند بلی ایشان را فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه با سایر همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بنواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر به آن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه با سایر احتمال دهد که خدا مطلوب اورا از جائی دیگر بوساند نه از این اسباب و تعویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد.

و مخفی نهاند که اسبایی که تحصیل و مزاوات آنها منافاتی با توکل ندارد اسبایی است که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنوں باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعم از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرماوه اندوختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهت حفظ ازدشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهت دفع هر ضرر و لشتن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبایی که به محض توهمند و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از توکل امت چه امثال اینها در قزد عقلاء اسباب نیستند و خدا امر به تحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر به آن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است.

حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد ناروزی خود را نخورد پس بپریزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجملة سعی کنید.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالآخر از عمل شخص ییکار و کمتر از طلب حریصی باشد که بدیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب وسائلی که از آنها مظنة وصول بمطلوب است توکل را باطل نمیکند بجهت آنست که خدا تعالی اسباب را به مسیبات بسته و امور را بوسایل ربطداره و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او براینکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند از این جهت بود که شخص اعراضی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول ﷺ فرمود آن را بیند و توکل بر خدا کن.

و از حضرت صادق(ع) مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسیا بی که از برای آنها همیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمر ان را مرضی رویداد بنی اسرائیل بند او آمدند و علت اوراشناختند و دقتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بیواسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی او بطول انعامید و خدا با وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفایمیدم تا بدوانی که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوانی که گفته معالجه من نمایند اورا معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا اورا وحی فرستاد که میخواستی توکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها را فرارداده، مرویست که یکم از زهد ترک آبادیهارا کرده درقله کوهی مقیم شد و گفت از احادی چیزی امنی طلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس بکهفته نشست چیزی باور نمید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زلده خواهی داشت روزی مرا برسان والا قبض روح کن وحی باور نمید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی پتو نمیدم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم نشینی پس شهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باور نمید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوست تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی اورا رسانم.

فصل - در بیان درجات توکلست

بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است.

اول - آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بمنایت و اطمینان او بکفايت او مثل حال او باشد نسبت به کسی که وکیل او باشد و این ضعیفترین درجات توکل است و مناقاتی با سعی و تدبیر

خود ندارد گو بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسی دیگری را در امری و کیل میکند هر سعی و تدبیر را که و کیل بگوید از ارتکاب او منافی باش و کیل ندارد همچنین هر سعی که عادت و طریقه و کیل بر آن جاریست که موکل خودبکند گو صریحاً نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکل است.

دوم - آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خودچه او چز مادر نمی‌شناشد و بسوی غیر او اعتماد ندارد چون اورا بینند در حال بدامن او بیاویزد و اگر حاضر باشد چون امری باور و دهد اول چیزی که بربان او میگذرد ای مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است و همه تدبیرات و سعی‌ها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن یخدا و بناء جستن با و بواسطه دعا و تضرع.

سوم - اینکه آدمی در تزد خدا مانند هیت در فرد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت بینند و جمیع حرکات و مکنات خود را از قدرت از لیداند و این بالاترین در درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سوال را کند از راه و ثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر اورا بجوید و اگر بدامن مادر بیاویزد مادر اورا در آغوش میکشد و ازا این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنيق نهادند که به آتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس با آنکه حاجت داری بخواه و لجاج خود را از او طلب کن گفت حسبي من سئوالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفايت سوال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه نا در این مرتبه است از سعی تدبیری بیزار است چه وصول بایمندرجه منافی همه تدبیرات است و صاحب آن واله و مبهوت است.

و بدانکه آنچه مذکور شده توسل با سباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسی که یقین و ایمان او بسرحد کمال رسید به حیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسائل و وسایط زائل شد و دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او مؤثری نمی‌بیند و غیری اصلاً در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال فمیدهد او را بغير واگذارد و اصلاً اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی با کی نیست اگر رو از همه اسباب بر تابد چه البته حق سبحانهو تعالی محفوظ است او را میکند و روزی اورا بیگمان میرساند خواه اسباب را تحسیل کند یانه و خواه سعی و کسب نماید یا له بلی اینچنین شخص گاه باشد کم متوجه کسب نمود و از پی اسباب رود

بجهت اینکه امر خدائی چنین صادر شده والا مطلقاً بسم و کسب خود و ثق و اعتمادی نمیدارد و آنچه شنیده‌ای از حکایات بعضی از کاملین اولیاء که بی‌زاد و راحله به بیان‌ها مسافت می‌کرده‌اند و روزی ایشان میرسیده واز ساعت و در زندگی احترام نمی‌کردند و تسبیت پیادشاهان ذوالقدر سخنان ناهموار می‌گفته‌اند و خدا ایشان را نسبات میداده‌اند این فرقه بوده‌اند ذلك فضل الله یو تیهمن یشاء

فصل - در بیان تحصیل صفت توکل است

طريقه تحصیل صفت توکل آست که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ امر مدخلیتی نداند و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی‌سابقه سعی و ندبیر او، اورا از عالم بیستی بفضای هستی در آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمت‌ها است در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود اورا حفظ و حراس است نمود و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آمده ساخت واعضا و جوارح اورا که هایه بقا و معيشت او در دنیا است بدون آگاهی با وعظا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای بستان بعد از آنکه آن را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معيشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوایه به آن نفس کشد و صنعتها و علمها و کیاهها و میوه‌ها و حیوانات مهیا کردانید و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر نژدیکی بیشتر و بهراحدی از هادر مهر بان تو مشفق‌تر است و با اینکه تعهد کفايت اهل توکل را نموده و خامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بوا کذا درن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی امر خود را باو محول کند و اورا و کیل در مهمات خود سازد و از حول وقوه خود و دیگران بری و بیزار و بحول وقوه او بناء جوید اورا ضایع و مهملا کذا در وکایت امر اورا نکند و اورا بمطلوب خودش نرساند محال است که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل، شغل عاجزی یادرو غکوئی است و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فرب پاک و منزه است و باید مطالعه حکایات کسانی را کند که امر خود را پروردگار گذاردند چکونه امر ایشان بالجام رسیده و متذکر آثار و قصصی کردد که متنضم عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائی که اصلاً کمان نمی‌کرده‌اند و رفع بلاها و ناخوشی‌ها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی داشته‌اند و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت افنياه و شرح ذليل ساختن اقویا است بلی چقدر بینوای بیمال وبضاعت را که خداوند عزت به آسانی و سهولت روزی میرساند چقدر

صاحبان هال و نرود را که در طرفه العینی بیچاره و تهیست می‌سازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مرد و قوت و شوکت و توانائی و سلطوت که بیک چشم بر همزدن بی‌سبی عاجز و درمانه گشته و ذلیل و خوار مانده و بساعاجز بی‌دست و پاکه بمعاونت خداوند بیکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته آری.

شعر

یکی را بسر تاج شاهی نهی	بکیرا بدریا بمهی دهی
بکیرا بنانی کنی	بکیرا باری و قارون کنی
پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او	

نظم

هیچکس بی امر او در ملک او	در نیزاید سر یکتار مو
واحد اندر ملک و اورا یار نی	بند گافش را جز او سالار نی
پس عاقل اگر اورا و کیل کار خود نکند که اخواهد کرد و اگر امر خود را با وانگذارد	
بکه خواهد را گذاشت اگر باری از او نجوعید از که خواهد جست.	

شعر

دامن آن همیر ای یار دلیر	کو منزه باشد از بالا وزیر
با تو باشد در مکان و لامکان	چون بعانی از سر آزادگان
غیر هفتاد و دو ملت گیش او	تفعت شاهان تفته بندی پیش او
حبذا آن هطبع بر نوش و قند	که سلاطین کاسه لیسان ویند
گر بسو زد بالغ انگورت دهد	در میان مالمی سورت دهد

و بدایکه آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهدند براینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را با وانگذشت البته خدا کفا بات اورا می‌کند و چگونه چنین بشاشد و حال آنکه خود را بین اگر کسی در امری ترا دکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمی‌کنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاھلتر بیدایی یا لطف اورا نسبت بیند کان کمتر از محبت خود بکسی که فرا و کیل می‌سازد می‌بینی .

تعلی الله عن ذلك علوا بکیرا

و بدلنکه علامت حصول صفت توکل از بروای کسی آنست که اصلاً و مطلقاً اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطه حضرت متزلزل نگردد پس اگر سرمهایه اورا

بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری ازاو معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خشنود و در کمال آرام دل واطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد.

صفت سی و یکم۔ کفران نعمت است

و آن عبارت است از شناختن نعمت کسی و شاد بودن به آن و صرف نکردن آن در مصرفی که منع به آن راضی است و کفران نعمت الهی از صفات مهلهکه است که آدمی را در آخرت بشفاؤت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدای تعالی میفرماید : فَكُفْرُتْ بِاَنْ نَعَمَ اللَّهُ فَإِذَا هَا اللَّهُ لِبَاسُ الْجُوعِ وَالْخُوفِ خَلَاصَةُ مَضْمُونٍ آنکه کفران کردند نعمتهای خدارا پس ایشان را خدا بگرسنگی و بیم و تشویشی مبتلا ساخت و نیز میفرماید : انَّ اللَّهَ لَا يَغْرِي مَبْقُومَهُ حَتَّىٰ يَغْرِيَ وَمَا يَأْفَقُهُمْ خَلَاصَةُ مَعْنَىٰ آنکه خدا تغیر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغیر ندهند و نیتهای خود را بر نگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منع و آنرا از او داشتن و به آن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باین معنی که خیر منع را در دل گرفتن و حمد اور اکردن و نعمت را به مصرفی که او راضی باشد رساییدن پس شکر منع حقيقی که حضرت آفریدگار است بنمائی و مقصود از بیان آنست که همه نعمت هارا از اودائی و اورام منع و لین نعمت خودشناسی و هم و سائط را مسخر و مقهور او بین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دالی که خدای تعالی دل اورا مسخر فرموده که به آن نیکی افدام نموده و اورا خواهی لخواهی براین داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد يك رکن شکر را بجا آوردہ بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است .

همچنانکه مرویست که موسی (ع) در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی واو را در بهشت خود جای دادی و حوارا باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدای تعالی فرمود که دانست که اینها از من است و رکن دیگر تکر خدا آنست که بمنست حاجی الهی که با دعطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیا است بلکه از این راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای نعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او برساند و علامت این آنست که از نعمت های دنیویه شاد نشود مگر بچیز بکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که اورا از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دوم شکر را بجا آوردہ و رکن سیم آنست که در دل وزبان حمد و شنای اورا بجا آورد و حمد دل آنست که

خبر خواه کافه مخلوقات الهی بوده بیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آستکه اظهار شکر گذاری اورا کند ور کن چهارم آستکه نعمتهای الهی را صرف رضا و مقصود او نماید مثلاً اعضا و جوارح که از نعمت‌های الهی است در طاعات و عبادات او بکاربرد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آست که هر عیبی از مسلمی بیند تدبیه پندارد و از جمله شکر گوشها آست که هر نقصی که از مسلمی بشنود نشینیده الگاردن و امثال آنها.

وبعضی گفته‌اند که هر که چشم را در معیت استعمال کند کفران نعمت دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک چیز را در معیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتها ایکه در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حفبت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد که هر یک، هر یک رانیز شکر گویند.

همچنانکه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آستکه حمد خدای را کند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو: اللهم ما أصحيت لي من نعمة أو عافية في دين أو دنيا فهناك وحدك لاشريك لك لك الحمد و لك الشكر بها على يارب حتى ترضي و بعد الرضا و در شام بجهای اصحيت امیت بگو پس چون این را بیکوئی شکر نعمتها آنروز و آنشب را کرده خواهی بسود و در روایتی وارد شده است که حضرت لوح (علیه السلام) در هر صبح این ذکر را میکرد با پنجه هتاورا خدا پیتعالی بند شکور نامیده و نیز از آن حضرت مروی است که هر گاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد شکر خدارا کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجاکه ترسد مردم به بینند و با هش خود را ملائی شود رخسار خود را بر قریبous زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلنده کندور خسار بر آن نهد پس حمد خدا را گفت بر نعمتی که بر او عطا فرموده است.

و منطقی نمایند که قایده شکر بر زبان اظهار رضامندی از منع خویست و از این جهت به آن امر شده است و بیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال بیکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هردو با جری بر سند روزی حضرت بلوی (ص) بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره سوال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سوال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدارا و شکر اورا بجا می آورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم.

فصل - در بیان فضیلت شکر

شکر افضل منازل سعادت و عمدہ تو شه مسافرین بعالی نور و بهجه است سبب رفع بلا و باعث زیادتی نعماء است و باین جهت امر و ترغیب به آن شده است حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده ما یافعل اللہ بعد ابکم ان شکرتم و امنتم چه می کند خدا بذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید و لان شکرتم لازم دنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد می کنم و از آنجا که عمدہ مطالب نفسانیه و فحبه مقامات راهروان سعادت است هر کسی را وصول به آن میسر نه و از اینجهمت پادشاه عالم میفرماید : و قلیل من عبادی الشکور و کم از بند کان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافی است که یکی از صفات خدا اوند است چنان که فرموده است والله شکور حليم و آن اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمدوئنای خدا است و از حضرت پیغمبر (ص) مروی است که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضه است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرموده که در روز قیامت منادی ندادی کند که حمد کنند گـان بر خیزند پس طایفه ای بر خیزند و لوانی از برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنند گـان فرمود کسانی که خدارادر هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر (ع) مروی است که پیغمبر (ص) در حجره عایشه بود در شی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت تعب میدهی و رفع میرسانی و حال آنکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بند شاکر نباشم .

و آن حضرت شبها را بیای میداشت و بر انگشتان پاهای خود میاستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد طه ما انزلنا علىك القرآن لتشقی ما فرآن را نفرستاد بهم بر تو که خود را هلاک کنی .

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که هیچ نعمتی خدا به بند گـان عطا نمیفرماید که آن بند آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدار اکند مگر این که خدا بتعالی بزیادتی امر میفرماید و آن حضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آن حضرت مروی است حدیثی که مخصوص آن است که در هر نفسی از نفسهای تو شکری بر تولازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل شکر آنست که نعمت خدارا از خدا به بینی و رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت اورا نکنی و در هر حال بند شاکر خدا باش تا خدا را رب کریم یا بی در همه حال و اگر

فرد خدا عبادتی که بندگان مخلص به آن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را برایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن بودی آرا در میان عبادات تخصیص داد و اهل آن را تخصیص داد و فرمود : وقلیل من عبادی الشکر و تمام شکر اعتراف زبان دل است بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر اوچه توفیق شکرهم نعمت نازه است که شکری از برای آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس بر هر شکری ' شکری بالاتر از شکر اول بر تولازم است الی غیرالنها . وکجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال این که 'بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطه خداوند و خدا از اطاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باین طریق بنده شاکر خداباش تا امور عجیبیه بر تو ظاهر گردد و آنچه آن جناب فرموده بر هر شکری ' شکری لازم الى غیرالنها به امریست ظاهر و بین چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که بشناسی آن از خدا است و آن را در راه اطاعت او صرف کنی و شکری نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه ها با اختیار خود می کنیم آن نیز از نعمت های الهی است چه جمیع اعضاء و جوارح ما وقدرت و اراده ها و توفیق معرفت و سایر اموری که واسطه حرکات معاشر است بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی ' نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند این شکر نیز نعمت الهی است و به آن شاد شود و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الى غیرالنها به و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بعثی رسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداد از اداء حق شکر الهی عاجز است .

شعر

از دست وزبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید

مرویست که خداوند سبحانه بموسى علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجای آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال آن که هیچ شکری نیست که به آن ترا شکر کنم مگر آن که آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی اینهم از منست .

فصل - در بیان معرفت چیزهایی که رضای منعم حقیقی در آنها است

دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در معرفتی که در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهایی که رضای الهی در آنها و محبوب

او هستند و دانستن لعوری که مکروه و خلاف رضای او میباشند تا ممکن از اداء شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن آینها دوراه است یکی عقل و دیگری شرع ولیکن عقل اگر چه تواند بعضی حکمت‌ها و مصالح از بعضی موجودات را درک کند و همان حکمت‌ها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمت‌ها محبوب‌الله است اما آنرا راه شناختن حکمت‌های هر چیزی و جمیع حکمت‌ها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربعه از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و نباتات وبالجمله هر ذره‌ای از ذرات عالم خالی نیست از حکمت‌های پیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمت‌ها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آن را نمی‌کند ولیکن ارباب علم و تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید.

و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها کسی دیگر راه به فهمیدن آنها ندارد پس رامی که به آن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات اورا یافتد و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنچه جمیع رضای الهی در آن با خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمکروهات و محرمات پس هر کفر اطلاع بر جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد ممکن از ادائی حق شکر الهی نیست.

فصل — در بیان کفران نعمت هر ذره از ذرات عالم است
 مذکور شده هر ذره از ذرات عالم متنضم مصالح و حکمت‌های بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدایکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان انحرفات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بروفق حکمت جاری و جمیع اجزای متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنها است مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار و خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده‌اند لهذا میشود اموری را که در دست او هست بروفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته‌اند مصروف دارد کاشکر آنها را بجا آورده باشد و بسا باشد که کفران آنها را اگرده و در خلافی مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بليغ نماید در واسطه مصالح و حکمت اموری که عورت است اوست مثلاً کسی که بدهست خود دیگری را بزند کفران نعمت دسترا نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذبت از خود و برداشتن چیزی‌ای ضروری است نه اتفاقیت و مصادیق دیگران و هر که لظر بنام حرم کند نعمت جسم را کفران نموده.

وهر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان به آنها متنفع گردند و تعديل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدارا در آنها کرده و ظلم وستم به آنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نماید و کسی که بقدر ضرورت را در ما بحتاج خود صرف وزاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بروفق حکمت معروف و شکر آنها را بجا آورد و چون اکثر مردم از حکمت‌های آنها غافل بودند خدای تعالی خبرداد ایشان را د فرمود : *الذین يكتنون الذهب والفضة ولا ينفقوها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يعني کسانی که طلا و نقره را جمع می‌کنند و آنها را ذخیره می‌سازند و در راه خدا اتفاق نمی‌کنند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و نقره سازد بیز کفران این دونعمت را کرده چه آنها را بروفق حکمت و مصلحت صرف نکرده است و همچنین هر که بطلاء و نقره معامله ربانی کند ظلم به آنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه این که از خود آنها متنفع شواد و همچنین حکمت در خلق آطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها بی نیاز است بدهست اهل احتیاج بر ساند و از اینجهت نهی در شریعت از احترکار و حبس اطعمه وارد شده است و همچنین در غیر اینها و برای اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر می‌گردد یا شکر است یا کفران و بواسطه میان این دو نیست مثلاً اگر استنجاه بدهست راست کنی کفران نعمت دست راست را کرده ای چه خداوند سبحانه دو دست را خلق کرده و یکی را افسوی آفرید و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوى و افضل را صرف افعال شریقه نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و اضعف را در امور پست چون ازاله نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف این را کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضای حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهان کفران کرده چه حق تعالی عالم را وسعت داده و جهان را خلق نموده و بعضی از جهان را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شریقه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر نه از جهت افعال پست مثل قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درخت را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت آنست که نمو کند و بمرتبه ای که باید بر سرتا بندگان خدا از آن متنفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهای نمو بر سر بجهت امری که موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آن است*

ولی با وجود غرض صحیح شکستن آن جائز است چه درخت و حیوان را خداوند سبحانه فدائی غرض انسان کرده و فرموده: سخراً لكم مافی السموات وما فی الارض.

و منظمه نهالند که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند بعضی باعث لعنان قرب بخدا و پستی منزلت می‌شود و بعضی دیگر بالمرء آدمی را از حدود قرب الهی میرانند و بعالمند می‌کشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از این جهت بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده‌اند و حقیقت امر آنست که همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت وعدول از عدالتند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک بدرجۀ چهار پایان است و ظلماتی بالآخر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت میل بدینیا در کون به آن و جهل و نادانی باشد ایشان را فروگرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمی‌کند باین‌جهت آن را مکروه شمرده‌اند چه معاصی و کفران نعمت‌های الهی ظلمت‌هائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی‌بینی که بنده هرگاه شمشیر آفای خود را بدون اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گاهست اورا عتاب می‌کند بلکه میزند بجهت این عمل اما هرگاه به آن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آفای خود را بکشد دیگر بجهت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری و حکمی باقی نمی‌ماند که به آن جهت عتاب کند و از این جهت است که اهل بصیرت و معرفت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند و در جوئی چیزی از آداب که ابیاء و اولیاء را ملاحظه نمینموده‌اند مسامحه نمی‌کنند حتی اینکه لقل شده است که یکی از نیکان را دیدند که گندمی تحصیل نموده و آنرا مصدق می‌کند از سبب آن پرسیدند گفت یک‌دفعه کفش پا می‌کردم سه‌وا ابتدا پایی چپ را داخل کفش کردم خواستم نلافی آنرا بصدق کنم.

فصل - در بیان شناختن نعمت‌های الهی

چون شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن در اینجا فی المعمله اشاره یعنی از نعم الهی می‌شود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس می‌کوئیم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن برد و نوع است.

اول - آنچه لذاته مطلوب است نه بجهت تحمیل خیر دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات عالم آخر است یعنی لذت مشاهدة جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که فهم با او نیست و علمی که جهل پیرامون آن نمی‌گردد و غنائی که فقر از پی ندارد وغیر اینها از آنچه هیچ چشمی ادبی داشته و هیچ گوشی نشنبده و بهیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت حقيقی و لذت‌واقعی است و از

این جهت حضرت بیغمبر ﷺ فرمود که عیشی بست مگر عیش آخرت.

دوم - آن که وسیله خبر ولذتی دیگر میشود خواه بخودی خودهم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است.

قسم اول - اخلاق فاضله و صفات حسن که در این کتاب مذکور و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و شجاعت وعدالت چنانکه در اوایل این کتاب مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجهت اند و وسیله رسیدن بلذات حقيقیه اخربه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتندد در دوسرا و مستحسن اند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بدباشد هضر و موجب المند در هر دونشاء و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا و آخرت و ادرارک آن مخصوص باشان است بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با آنها شریک است مثل لذت غله و استیلاکه در بعضی حیوانات دیگر نیز بافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذات است و همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات.

قسم دویم - فضائلی که متعلق ببدن انسان است و آن چهار چیز است صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضاء.

قسم سوم - نعمتهای دنیویه خارج از بدن است که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم - اسبابی که فی الجمله مناسبی با اخلاق حسن و فضایل ربا یه دارد که هدایت از جانب خدا ورشد او و تسدید و تأیید ازاو باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوفست تا منتهی شود بسعادت حقيقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمت های عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزیست که عقول ما از ادرارک اند کی از آنها قادر و قوی بشریه از شرح و بیان او عاجز است واما آن چهار قسم دیگر همچنین که بیان شده هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوفست بر اسباب بسیار و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشمار ایمت تا منتهی شود بحضرت مسیح اسباب و کسی که اندک تفکر نماید میداند که هر یک از این اسباب موقوف است بر اسباب و نعمت های بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزون است مثلا یکی از نعمتها بیکه در مراتب اخیره واقع است نعمت صحت است و تحقق آن موقوف است بر نعمتها و سبیلهای پنهان است

که یکی از آن جمله چیز خوردن است و آن موقوف است بر نعمت‌های بسیار که شرح آن در قوہ بشر بست ولیکن در اینجا بعضی از نعمت‌های را که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر می‌کنیم تا متأمل تتمه را بر آن قیاس نماید پس می‌گوئیم نعمت چیزی خوردن محتاج است به فهمیدن غذا و هیل و رغبت با آن وارد اه و عزم برخوردن و بر تحریل آن و بریافت شدن غذائی که نوان خورد و دباصلاح آن و با سایر ایکه آن را به رشخری بر ساند و بر قوت خاذیدن و فروبردن و هضم نمودن و دفع کردن و سایر اعمالی که از قوای باطنیه صادر می‌شود تاجزء بدن گردد و بملائکه چند که موکلنده بوریک از این افعال مذکوره وما فی العمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینهایم.

فصل— در بیان درگ نمودن غذا است

اموری که چیز خوردن بر آن موقوف است فهمیدن غذای خوردنی است باینکه اور ابار دیگر خود بینند و بجهش و ببیوید ولمس نماید یا تمیز بعضی از اوصاف آنرا که محتاج براین امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و ذاتقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوارا آفریده و اسبابی که خلق این حواس موقوف است بر آنها بیحد و نهایت است و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و بیک و بد آنرا تمیزداد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بدانند که این همان غذائیست که موافق طبع یا مخالف آنست که سابق آنرا فهمیده که قوه حس مشترک است که خلق آن بیز با سباب بینها یعنی موقوف است که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی به حواس ظاهریه و حس مشترک هانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی و راهی بادرآک عواقب امور نداشتی هانند بهایم و از این جهت است که آنها هر چیزی که لذت حالی بخشد می‌خورد اگرچه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آهارا درگ نماید و همچنین با آن درگ کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن آنرا و این پست ترین فایده‌های عقل است و اسبابی که خلق عقل بر آنها موقوف است ادراک آنها در قوہ بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمت‌های است.

فصل— در بیان رنجت آدمی بذرا

چون نعمت‌های که ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملًا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی‌بخشد هادمیکه خواهش به آن نباشد و آدمی شوق و رغبت به آن

نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می‌بیند و میداند که آن بهترین چیزها است از برای او ولیکن چون رغبت او سافط شده است از آن کناره می‌کند پس چیز خوردن را بعداز فهمیدن غذا رغبت به آن موقوف است لهذا خدا تعالی، گرسنگی را خلق کرده و برایان مسلط ساخت مثل طلبکاری که اورا مضطرب سازد و اگر این رغبت خوردن قدر ضرورت زایل نشده هر آینه‌آدمی خوردن تا هلاک شدی پس سیری و کراحت طبع از طعام را آفرید تا بعداز خوردن قدر حاجت چیز خوردن را نزک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب در بین آن جاری باشد بخود می‌کشد تا فاسد گردد.

وازاینجهت محتاج بشخصی است که گاهی آنرا آبددهد وزهانی سد کند و چون مغض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بربداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علادرآدمی اراده را آفرید و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تاکسی را که خواهد غذای اورا بگیرد از خود مندفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بینهایت محتاج است و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذاخوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و بربداشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوف است بر آلات و اعضا نی که آدمی آن را طلب کند و برجوار حییکه آنرا بردارد پس باین جهت پروردگار حکیم اعضا نی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می‌بینی و از اسرار و حکمت‌های آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را بهجهت طلب غذا خلق فرمود و چون دوپا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان و بعضی دیگر را بهجهت دفع کسی که مانع غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا فرمود و پاره‌ای را چنگال ارزانی داشت و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضاء را بهجهت بر گرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهت مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسیحانه سیحانه جل شانه و از برای هر یک از این اعضاء اسباب بینهایت و حکمت‌های بیغايت است که بیان آنها در قوه بشری نیست.

فصل— دریان عجایب حکمت‌های غذاخوردن

عمده آنچه چیز خوردن بر آن موقوف است غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه‌ای که خداوند رؤف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزون است و ماهمه را می‌گذاریم و دست بیکدامه گندم میز نیم و اندکی از اسباب و حکمت‌های آنرا بیان می‌کنیم.

پس بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفرید که مانند اسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف برایشکه در زمینی باشد که در آن باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تنفس آنرا در زمین سخت بریزد سبز نمیشود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوابخودی خود بسوی آن حرکت نمینمود و در آن نفوذ نمیکرد لهذا بادرآ آفرید تا هوارا حرکت داده خواهی نتواء ای آنرا در گیاهها نفوذ دهد چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمهای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را اخلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع و نهر نمو نماید پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بالنهای محتاج است و چون سیر آبی زمین زراعت از آب دریاها و رودخانه ها و چشممهای بکشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و ماجراجع همه را اخلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشممه و کاریز به آن نمی نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای رانده را بر آنها گماشت تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بزمینها افشارند و بر روی زمین کوههای بسیار فرارداد تا چشممه های آن را محافظت کنند که بتدريج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آبهای بیکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه هست از حدیان خارج است و چون آب و زمین هردو بحسب مزاج سرد بودند و ضرور بود در نموز راعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آن را با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسرحد کمال خود رساند و در ماه خاصیت تقطیب فرارداد تا بروطوبت آن میوه ها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان فواید و مصالح بینهاست که شرح آن منصور بیست بلکه هر ستاره ای که در آسمان است از برای فواید بیان خلق شده که تعبد آنها در قوه بشر بیست و از آنچه گفتم بظهور بیوست که نموز راعات و بیانات تمام نمیشود مگر به آب و هوا و ماه و خورشید وجود تأثیر اینها موقوف بوجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوف است بملائمه که آنها را بر گردانند و همچنین اسباب بهم بیوست است تامنتهی بسب الاسباب گردد.

شعر

خود و ماه و پیوین برای تو اند فناهیل سقف سرای تو اند
فصل - در بیان تصرفات در غذا بجهت امکان اکل آن

وشکی بیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل نمیشود خوردن آن ممکن بیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از فهر و پختن و پالک کردن و ترکیب لامون وغیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوف است بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن

در هر غذائی بعایقی منتهی نمی‌شود لهذا دست بیک‌گرده^۱ نانی میز نیم چه بیان جمیع آنچه بیک‌گرده نان به آن موقوف است ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزی که این نان به آن موقوف است زمین است بعد از آن افکنندن تخم در آن بعداز آن گاوی که آن را شیار کند و آلات شیار پس باش کردن زمین از خس و خار و آن را آب دادن در اوقات خاصه تادا نه آن بسته گردد پس محتاج است بندرویدن و دسته کردن و بالا کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرور است آرد کردن آن و پس خمیر نمودن پس بختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر اعمال ایرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میگردند و آلاتی که در تمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تأمل کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و دروکردن و گندم بالا کردن و آسیا کردن و خمیر کردن و نان بختن و احتیاج هر کدام به آلات بسیار است و بعداز اینها دیده بصیرت بگشا و بیین که خداوند عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعت‌ها افکنده و انس و محبت میان ایشان فرارداده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند و خانه‌های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنانهند تا از یکدیگر متنفع شوند و اگر چون و حوش ایشان از یکدیگر متنفر و آراء ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام پذیرفتی وامر معیشت ایشان منتظم شگردیدی و چون در جملت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است.

و باین جهت بسا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایدای یکدیگر بر می‌آمدند و بتدریج منجر بدوری و مخالفت که باعث خرابی بلا داشت میشد پس خداوند گاریغمبران صاحب شوکت را با شریعت و کتاب بیان ایشان فرستاد قارفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیاه را جانشین پیغمبر گردانید تا نشر شرایع ایشان را کنند و علماء را اورانه ایشان ساخت تا در مدت‌های طولانی شریعت ایشان را محافظت نمایند و پادشاهان ذو القدر را برآنگیز آیند تا فهرآ و جبرا مردم را بر شریعت آنها بدارند و هر که اراده تخلف نماید اورا سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردم افکند تا سر از اسلامات ایشان نه بیچد پس آبادانی شهرها و دولایت‌ها بلاح حال رعایا در زراع و اهل حرف و صنعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلطین است و اصلاح سلطین بعلماء و اصلاح علماء بانبیاء و اصلاح انبیاء بملائکه و اصلاح ملائکه، بملائکه بالاتر و همچنین تامنه‌ی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمہ هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتم معلوم شد که هر که تفتیش نماید میداند که امر بیک گرده نان اصلاح نمی‌پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار ملائکه و اهل سنت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود نمی‌آید و جمیع آلات

ضروریه از برای اصلاح طعامی دریاچ شهر یافت نمیشد چه ازیرای وجود هریک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بنده گان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه به آن محتاجند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص هال و شوق سود را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشان را مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و محنتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود فرار دهند و بیابانها و دریاها را قطع نمایند و ما یحتاج مردمان را از مشرق نا بمغرب و از مغرب نا بمسرق انقل کنند و چون بیاده رفتن در قوه ایشان نبود و باز بردوش کشیدن ایشان را میسر نه پس حیوانات بارگش را آفرید و ایشان را مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزر اعمال و انتقال ایشان داده و برگرسنگی و تشنگی صبر نموده و بارهای ایشان را بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشته ها را با ایشان تعليم نمود و باد موافق را امر فرمود نا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رسانند.

فصل— در بیان طبقات ملائکه و خلق آسمانها

چون محضر وجود غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمیبخشید مادامیکه خورده نمیشد و جزء بدن نمیگردد و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خائیدن و فروبردن و هضم در معده و در جگر ودفع فضلات وغیر اینها از افعال که هریک با اسباب بسیار موقوف بود لهذا خدای تعالی همه را بحکمت بالغه چنانچه شاید و باید خلق کرد.

همچنانکه اندیکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همه این اعمال از ملائکه موكلين به آنها صادر میگردد در اینجا بنموهای از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم که طبقات ملائکه از کثرت نه بحدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات بیشمار است يك منف از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از آنجمله طبقه ملائکه آسمانها است و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلسلین و ملائکه مهیمهین و ملائکه بهشت و موكلين دوزخ وغیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشان را شنیدیم در نه از تغل ایشان و بجز خالق ایشان احاطه با ایشان نکرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که به آن موکل هستند مثلا چیزی خوردن که کلام ما در آن است محتاج است باینقدر فرمتشگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود از جمله آنکه بعد از آنکه غذارا بدھان نهادی و خائیدی و فروبردی هضم آن و مستهیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوف است بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند

که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود مبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و ان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایعی چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس از فروبردن غذا تا اینکه خون شود لابداست از ملائکه‌ای چند که آنرا از حالاتی بحالاتی دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد ناجزء بدن گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود حرکت نمیکند و بیالا میل نمینماید و ملکی میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاهدارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خون را ازاو بگیرد و چهارم باید ناهیث گوشت واستخوان را باوپوشاند و پنجم ضرور است تاقدر زاید آنرا بدرگاه دفع کند و ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه را گشوبی شده به آنها منضم نماید هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و بهر عضوی آنچه مناسب ولايق است رساند پس غذای بینی را بقدر لازم آن دهد و غذای ران را بقدر مناسب اوواگر گوشتی که مناسب ران است در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشته بلکه باید ملکی باشد که بداند بلک چشم به آن نازکی چه قدر میخواهد و ران به آن سطبری چه قدر وحدقه به آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان به آن صلات چه چیز و غذای بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند یکتا موکل باین افعالند و در کارت و مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بیاطالت و غفلت.

شعر

ابرو باد و مه و خورشید و فلك در کارند

تا تو فانی بکف آری و بغلت نخوری

بلکه بر هر چیزی از اجزاء بدن ملائکه بسیاری موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانها است بر ترتیبی خاص و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است و تأیید و توثیق وحدایت جمیع ایتان از حضرت مهیمن خدوصی است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و بیانات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر اینهار ابداند ملاحظه اخباری را که از ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده بنماید.

و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال یک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان بیست که در آن

ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفت است که از اوجزیت فعل سرنمیتواند زدن چنان که خدا یتعالی به آن اشاره فرموده است و مامنا الاه مقام معلوم یعنی هیچکس از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص است و از این جهت میان فرشتگان حسد و عدوان نیست و مثلاً ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنهانگانه است که هیچ یک حسد بدیگری نمیرند و بشغل او نمیپردازند و از این جهت است که ایشان هانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه برطاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجدشان پیوسته ساجده، نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سنتی و کمالی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه خود را دانستی بعد از آن براینها بر سریل اجمال قیاس کن سایر صناعات الهیه و افعال ربوبیه را که در همه عوالم پرورد گار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا وزیر و پادشاه آنها است و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین به آنها از نهایت بیرون است و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه براکثر نعمتهای که خدا آفریده موقوف است ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمت را که موجود است کرده هنلا اگر کسی ~~بغير محروم~~ نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت پلکها نموده و چون پشم و پلک بسته به سر است و خود سر بسته بجمعیت بدن است و قوام بدن موقوف بگذا است و وجود غذا موقوف به آب و زمین و هوای باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف است به آسمانها و حرکت آسمانها موقوف و محتاج بفرشتگان است و همه اینها هانند یک شخصند که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس این چنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ثری قاثر یا کرده خواهد بود و درین هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوای و ستاره و فلك و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکند.

واز این جهت است که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان در دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره به آن شد دانستی تأمل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پرورد گار خود برآید و چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم به مزدنی از برای بنده نعمتهای بیرون از حد و شمار است از آن جمله هر نفسی که فرو میرود ممدحیات است و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و

چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهت لازم است و چون این را هلاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر در آوری میدانی که در هر روزی در هر جزء از اجزاء بدن تو چندین هزار نعمت حاصل است و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها اگر بخواهید نعمت خدا را بشمارید نمیتوانید.

شعر

میر سر هرمومی من یا بذیبان شکر های تو نیاید در بیان

موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم و حال این که از برای تو بermen در هرمومی جسد من دو نعمت است یکی آن که بین آن را نرم ساختی و دیگر آن که آن را خوشبوگرداشته باشد.

فصل - در بیان سبب تقصیر مردم در شکر گذاری

بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکر گذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است با این که همه نعمتها از خداوند سپاهانه است یا کمی معرفتشان با قسم نعمتها و افراد آنها با از جهت جهل ایشان است به حقیقت شکر و گمانشان باین که حقیقت شکر گفتن الحمد لله بالشکر الله یا از راه غفلت و بی التفاتی است که بفکر اداء شکر منعم خود نمی‌افتد یا بعضی چیزها را به سبب عموم آن از برای همه کس والفت و عادت به آن و آن را نعمت نمی‌شمارند چنان که می‌بینیم که اکثر از شکر نعمت‌هوا که باعث تنفس وزمین که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمی‌شمارند و اگر ساعتی را نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتند یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد بسا باشد که در مقام شکر آنها برآیند و این از غایت نادانی است چه شکر چنین شخصی موقوف بروزوال نعمت است و رسیدن به آن نایاب و حال این که نعمت دائمی به شکر کردن سزاوارتر است و کسی که تأمل کند میداند که نعمت خدا در شربت آبی در حالت تشنجی بهتر است از هملکت روی زمین همچنان که منقول است که بعضی از علماء بریکی از پادشاهان وارد شد در وقتی که در دست او کوزه آبی بود و می‌خواست بیاشاهد پس به آن عالم گفت که مرام عظمه‌ای فرمای گفت اگر این شربت آب را از تو بازگیر لد و بتونده هنگ مگر آن که در بهای آن همه ملک نرا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد می‌شوی بملکی که قیمت بک جر عه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتها خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی‌آید و اگر در سرا پای احوال مردم نظر کنی می‌بینی که از این سه نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است

که و بال ایشان است بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را به شکر صرف نماید و نعمت خدا را برخود کامل بداند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدای و ایمان باوشاد نگردد و از علماء و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین است از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب بساو بدهند بازاء آن که یك جـزء از صـد جـزء علم و معرفت او را بـگیرـد لـمـی گـیرـد .

فصل- در بیان طریقه تهییل شکر مذاری حضرت باری

طريقه تحصيل شکرگذاري بعند امر است :

اول - معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمت‌های ظاهریه و باطنیه او.

۵۰م - نظرکردن بپستتر از خود در امر دین :

سوم - باین که مردگان و اهل گورستان را بینظر در آورد و متذکر این گردد که فهایت مطلب ایشان آنست که آنها را بدینا بر گردانند تا در آنجا متهم متحمل ریاضت و مشقت عبادت گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضعاف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دو باره بدینا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهت آنها طالب عود بدینا هستند.

چهارم - آنکه یاد نماید آنچه را که برآ در روی داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت.

پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال را وخلاصی از آن بله را غنیمت شمارد
وشکر خدای را بجآورد واز آنچه براو وارد میشود معجزون و متألم نگردد.

پنجم- آنکه هر معصیت و بלאی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبیتی بالآخر از آن باو نرسد.

وبراين که بلاطفی بردين او وارد نشده چنان که منقول است که مردی ببعضی از نیکان گفت که
دزد بخانه من در آمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه نومی-
آمد و ایمان ترا فاسد می کرد چه می کردی و نیز هر همیستی که در دنیا باو می رسد عقوبت گناهی
است که از او صادر شده.

پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آن که در دنیا عقوبت گناه باور سید از عقوبات اخروی
بعاجات میباشد چنان که از حضرت پیغمبر ﷺ مروی است که هر گاه بندگی کنایی کند پس سختی با بلایی
در دنیا باور سد خدا از آن کریم تر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبات

آن گناه فارغ شده.

و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی هیرسد سروشت او بوده و البته با هیرسد پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلائی را اجر و نوابی در مقابل است که باضعاف مضاعف از آن بلایشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و با جر عظیم رسید.

و نیز هر مصیبته که به آدمی هیرسد محبت دنیا را ازدلم کم می کند و میل و علاقه به آن را اندک هیسازد و شوق به آخرت ولقای حضرت باری رازیاد میگردد اند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا میگردد و دنیا هائند بهشت میشود پس در وقت مرگ حضرت اوعظیم والم او بینهایت میگردد و چون مصائب دنیوی برآدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاص از آفرار مینماید و این یکی از اسباب تعجات آدمی است پس شکر بر چیزی که باعث آن میشود لازم است و همان تانکوئی که چگونه شکر بر بلا و مصیبت منصور است و حال اینکه شکر لازمه فرح و شادی است برآنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الهم و اندوه است زیرا که میشود امری از راهی سبب الهم و حزن باشد و از راه دیگر سبب فرح و شادی هائند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر می کند و بدائلکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر ﷺ پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و او و سایر انبیاء و اوصیاء نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا می طلبیدند و می گفتند: رَبَّنَا أَنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَّ إِذَا مُتُّمَّلاً فَمِنْ طَلَبَنِي وَ مِنْ طَلَبَنِي فَمِنْ طَلَبَنِي وَ مِنْ طَلَبَنِي میگرفتند بخدا، و پیغمبر ﷺ می فرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغير از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعض عرفاء نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سوال می کردند هم چنان که سمنون محب گفته:

ولیس فی سواك حظ فکیف ما شئت فاختبرنی

یعنی مرالذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرآ آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوق است چه کثرت محبت بسا باشد که بکمان میاندازد که بلارا طالب است ولیکن حقیقت ندارد آری هر که از جام محبت جرعه‌ای کشیده است از برای او حاصل میشود و سخنان مستان را چندان حقیقی نیست.

پس هر چه از این قبیل کلام شنوی سخنان عاشقان است که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی پختد ولیکن اعتقاد را نشاید و منقول است که سمنون بعد از آن که شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هر چه تعاعتر پس فرباد میزد و جزع می کرد و از خدا عافیت می طلبید و بر در مکتب خانه ها میرفت و بکود کان می گفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلي هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه فصوا رسیده و اعلی هرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن به آن میسر نه و از این جهت بود که اعظم بنی نوع انسان از اینیاء و اولیاء پیوسته با انواع مصائب مبتلا بودند و با این سبب وارد شده است که اعظم بلاهاموکل اینیاء و اولیاء است و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنا بر این اصلاح بحال مردمان از جهت بلا و عافیت با اختلاف حالات ایشان مختلف می شود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده است که آنچه بر مؤمن وارد می شود از بلا و عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح او است و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان ایست مگر فقر و مرض پس من هم همان را بایشان عطا می کنم و بعضی را صلاح نیست مکر صحت و غنا پس من آن را بایشان میدهم.

صفت سی و دوم - جزع و بی تابی است

و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و فاله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصائب و ملول گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلكات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از حکم د فعل اوست و از اینجهم سید رسل (ص) فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردن است و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را مبتلا می سازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای او است .

و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند بر لعنهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوييد سوای من، مروي است که چون حضرت زکریا (ع) از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دوسرا ساختند و بر

بالای درخت نهاده کشیدند تا ازه بفرق همایون زکریا(ع) رسید بی اختیار قاله‌ای ازاوسزدپس وحی الهی بزرگریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نام ترا از دیوان ائمیاء محو می‌سازم پس زکریا دم در کشید و دادان بر جنگر نهاد تا اورا بدوفیم کردند.

شعر

<p>شفت اگر بارمنی شکوه ز آزار مکن</p> <p>شفت تاجان بودت درد دل اظهار مکن</p> <p>از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که صبر آشکار می‌کند آنجه در باطن بندگان</p> <p>است از تور و صفا و جزع ظاهر می‌کند آنجه در بواطن ایشان است از ظلمت و وحشت و صبر صفتی</p> <p>است که هر کسی ادعای آنرا می‌کند و ثبات نمی‌کند در نزد آن هرگز بندگان خاص خدا و جزع</p> <p>چیزیست که هر کس انکار آنرا مینماید و منافقین با آن متصفند.</p>	<p>این قدر گفتمش آزار دل ای بار مکن</p> <p>گفتم از درد دل خویش بجانم چننم</p>
---	---

فصل - در بیان صبر و شکنی‌بائی است

ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصائب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بهجوي که سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و کشادگی و ملماً نیمه که بیش از حدیث آن واقعه است زوال پذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاهدارد و اعضا خود را از حرکات فاهنجهار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غصب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتنيات شهوت و صبر بر زهد در دنیا وغیر اينها و از اين ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اينجeh است بود که چون از حضرت رسول ﷺ سؤال کردند فرمود که آن صبر است و متعلق صبر عبارت است از مقاومت کردن نفس باهوی و هوس خود و ثبات قوّه عاقله که باعث دین است در مقابل قوّه شهوی که باعث هوی و هور است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب وجود دارد واقع است و دل آدمی میدان محاربه آنها است و مدد باعث دین از ملاشک است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوی و هوس از شیاطین است پس اگر قوّه عاقله ثبات قدم ورزید تا با مدد املاشکه بر قوّه شهوی و هر غالب کشت و برای نجاح باقی ماند غلبه بالشکر خدا است و صاحب آن داخل در زمرة صابرین است و اگر قوّه عاقله مقهور شد و باعث هوی و هوس تا با مدد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسیار شیاطین ملحق می‌گردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را مخدول گرداند که دیگر از برای ایشان قوّه نزاع نماند در این وقت نفس در مقام اطمینان مستقر می‌شود و از پس پرده‌های جمال مطلق به خطاب

مستطاب یا ایها النفس المطمئنة ارجحی الی ربک راضیة مرضیة سر افراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوّه مقاومت از برای او نماند و از برای ایشان در جد و اجتهد مایوسی حاصل گردد و در این هنگام نفس شریفه قدسی را که سر الهی و امانت خداییست بالشکر شیطان تسلیم می‌کند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمعیع کمالات آرامته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوستقد ذبح کنند و در حضور او به آتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه تراع میان ایشان قائم باشد کاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی از آن چنین نفعی هنوز در مقام مجاہده است و باید امیدوار بلطف پروردگار باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید خلطوا عملا صالحًا و اپرسیا عسى الله ان یتوب عليهم اعمال نیک و بدرأ بهم سرشنه‌اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود بازگرداند.

ومخفی نماند که باعث صبر در بلایا و معن چند چیز میشود یکی اظهار فوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود همچنان که منقول است که معاویه در مرض موت خود اظهار بشاشت و خرمی می‌نمود و از شکایت و ناله احتراز می‌کرد و می‌گفت

بتجلدی للشامین اربیم مرکز تحقیقات تکمیلی اقیانی لریب الداهر لا اقرع

یعنی جرأت و مردانگی من از برای شمات کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمی‌گردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند.

دوم - توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زحاد و پر عیز کاران است و اشاره باینصیر است که خدای تعالی فرموده : انما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان بمحاسبه باشان عطا کرده میشود.

سوم - بهجعت و لذت بالغت با آنچه از جانب خدا وارد میشود چه هر چه از دوست میرسد حظیوب است و دوست مشتاق المفاتیح دوست است و از آن لذت میباشد و اگر چه بامتحان کردن بلا و ستم باشد

شعر

بهر خوشنودی شاه فرد خوبش

عاشقیم بور فرج خوبش و دده خوبش

و این صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده‌اند : و بشر الصابرین المذین اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون او لئنک عليهم صلوات من ربهم و رحمة يعني بشارت ده صبر کنندگانرا که چون همیتبتی با ایشان رسیدگویندما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان و رحمت او بر ایشان است و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیری او را فروگرفته و مرض و ناخوشیها برآ و احاطه کرده گفت چگونه می‌بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست قر دارم از غنا و مرض محبوب‌تر است در تزد من از صحت و مرگ‌های رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ها اهل بیت محبوب‌تر تزدما هر چیز است که از خدا برها وارد می‌شود از فقر و غنا و مرض و صحبت و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر (ص) که بمن فرمود ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم هن باشد و حقیقت علمها را بشکافد

فصل - دریان صبر در حال رفاهیت و نعمت

پدانکه همچنانکه صبر در بلا را و مصیبت هی باشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصیر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بندی در دنیا حاصل می‌شود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجهه و مال و کثرت قبیله و عیال هر گاه صبر و خودداری نکندو خود را ضبط نتوانند نمود از فرورفتن در آنها و مغروشدن به آنها طاغی و یاغی می‌شود و سرکشی آغاز می‌نماید چنانکه حق تعالی می‌فرماید ان الانسان لیطفی ان راه استغنى یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان می‌ورزد و از این جهت است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بالا صبر می‌کند اما صبر نمی‌کند بر حال عافیت مگر بندۀ صدیق و از این جهت بود که چون دنیا وسعت به مرسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند کفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت صبر کردیم و امتحان کرد به قته و رفاهیت پس قدرت بر صبر آن نداریم و از این راه خدا تعالی فرمودیا ایها الذین آمنوا لاقلهم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید مشغول نسازد شملهای شما و فرزندان شما از باد خدا و معنی صبر بر متابع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که به آنها مطمئن نشود و خاطر جمع نگردد و بداند که آنها در تزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق نعم و تلذذ نگردد و بر کسانی که آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدائی را از عمال خود صرف نماید و بمصارف آنها و حق الهی را از بدن خود باعانت مخلوقین

بعجا آورد و از منصب و جاه خود باعثت مظلومین ادعا حق کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه، و سر در اینکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار هنرمند هی شود ولیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از اینست که گرسنه و صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام.

واما اموری که موافق خواهش و طبع نیست برسه قسم است.

اول - اموری که با اختیار بنده و قدرت او است مثل طاعت و معصیت.

اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و بر تریست و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهت کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او گران است و بعضی بهردو جهت پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و از این جهت محتاج بصیر است و با وجود این صعبوت توقف دارد بر حالاتی چند که آن سبب صعبوت و گرانی او بیشتر می شود چه بیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود از برای آن و دور کردن آن از شوائب ریا در حال اشتغال بعمل و باید جهد پلین بعوا آورد در اینکه از باد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلاق ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهت خود نمائی در مقام اظهار آن بر نیابد و عمل خود را باطل نگرداند.

واما صبر از معصیت از آن راه صعبوت دارد که جمیع آنها از چیزهاییست که نفس به آنها خواهش دارد و راغب به آنها است و از اینجeh است که صبر نمودن از معصیتهایی که آدمی آنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده در این وقت دولشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهت غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارنکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باینجهت ترک معاصی زبان چون دروغ و غیب و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آن را از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهت تأکید تمام وارد شده که هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تأمل بکند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاهدارد و اگر زبان او باطاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطاعت او درآید و چون معصیت دل بفکر های ناسنه و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و باینجهت ترک آن در

غایب اشکال است حتی اینکه بعضی گفته‌اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که همه فکرهای آن مبدل یا فکر گردد و دل او را فکر خدا چنان فروگیرد که دیگر به بیچارگی نبردارد و بیشتر فکرهای آدمی یاد امیریست که گذشته است و دسترس به آن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحریکی سعادت و کمال دل است پس هر گاه لحظه‌ای دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغلوب و محروم است.

دوم - در اموری که حصول آنها مقدور آدمی نیست ولیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی که از دیگری باور رسد و مکروهی که از آن نسبت باو صادر می‌شود چه آن اذیت با اختیار خود باو نرسیده ولیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از او در گذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از اینججهت خدای تعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که فاصبر کما صبر او لوالعز من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران او لوالعز صبر کردند و فرمود فاصبر علی ما یقون یعنی صبر کن بر آنچه می‌گویند و فرمود: و ان عاقبتهم فاعقوباً بمثل ماعوقبتهم ولئن صبر تم فهوة خير للصابرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما گردیدند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است.

و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که تو صله بجای او نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن به کسی که ترا محروم می‌سازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم می‌کند.

مرویست که روزی حضرت پیغمبر (ص) غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت می‌فرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسم همایون سید رسول رسیدگویهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را که پیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد.

سوم - در اموری که مطلقاً اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست هائند بلاها و مصائب دنیویه و حواردث دهربه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد و کسیرا هر تبه صبر بر آنها حاصل نمی‌شود مگر این که سرمایه صدیقین و مقربین با او باشد و رسیدن با آن موقوف بر معرفت کامل و یقین نام است و از اینججهت سید رسول (ص) عرض کرد که خداوندان سوال می‌کنم از تو یقینی را که بر جن سهل و آسان کنند جمیع مصیبتهای دنیوید را.

فصل - در بیان ثمراتی که بر صبر مترب میشود

چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از هراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلی است از هنازل دین و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقتربان بارگاه احادیث داخل و بجوار حضرت احادیث واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نماید بمنابع ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعة بلا را لایالی وار نکشد فطره‌ای از جام محبت نچشد.

شعر

نازپرورد تنعم نبرد راه بدشت
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
صبر بنده را بدرجات بلند مقامات ارجمند می‌رساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت
می‌نشاند .

شعر

صبر تلغخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت
و خداوند عالم جل شأنه بیشتر خیرات را نسبت به صبر داده است و اکثر درجات پهشت
را به آن متعلق ساخته و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار
از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوت و رحمت و هدایت را فرارداده و مژده
بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه فرموده واصبر و ان الله مع الصابرين صبر کنید که خدا با صبر
کنندگان است و اجر ایشان را بحساب قرار داده چنانکه مذکور شد.

و حضرت پیغمبر ﷺ فرمود صبر نصف ایمان است و فرمود که هر که بر سد بعظی از
یقین و صبر باک نداشته باشد از آنجه فوت شود از بیداری شبها و روزه روزها و اکثر شما صبر
کنید بر آنجه بر آن هستید از فقر و بی‌چیزی دوست‌تر دارم که هر مردی از شما مقابل
جمعی عمل شما را بیاورد ولیکن میترسم که بعداز من دنیا بر شما کشوده شود تا اینکه شما انکار
بعضی دیگر را کنید و در آن وقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند
ب تمام ثواب خود ظفریافتہ است . و نیز از آنحضرت مرویست که خدای تعالی فرمود هر گاه یکی
از بندگان خود را بعرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان نکند
بدل می‌سازم گوشت اورا بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون اورا بخونی به از آنکه از برای او
بود پس اگر او را شفا دادم شفا می‌دهم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را
میرايدم بسوی رحمت خود می‌برم و فرمود که از جمله بزرگ‌داشتن خدا و شناختن حق او آست
که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی .

شعر

دل را اگر ن درد بجان آورده کسی
بهترگه درد دل بزبان آورده کسی

حضرت داود^{علیه السلام} مناجات کرد که پروردگار اچیست جزای آنکه صبر بر مصائب نماید بهجهت خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامه آمان در پوشانم و هر گز آن جامه را از او نستانم، و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال چیزی است که بر نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سرامست بین و کسی را که سرتباشد بدن نمیباشد و همچنین کسیرا که صبر نیست ایمان نیست.

مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند هر دی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا می آوریم و در هنگام بلا صبر پیشه می سازیم و آنچه قضای پروردگار است به آن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید.

و نیز از آن سرور مرویست که هیچ بنده هر گز جرעה ای نتوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرעה غلیظ و غضی که آنرا فربرد و بحلم بدل نماید و جرעה مصیبتی که باو بر سر در آن صبر کند و هیچ قطره خونی بر زمین نریخت که در نزد خدا دوست تر باشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بیند بریزدو در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نه بیند و هیچ بنده کامی برنداشت که دوست تر باشد از گامی که کسی برای نهاد فریضه بردارد و گاهی که به آن صله رحم بپعا آورد و حضرت عیسی (ع) بحواریین فرمود پدرستی که شما نمیرسید به آنچه دوست دارید مگر باینکه صبر کنید بر آنچه آن را کراحت دارید و حضرت پیغمبر (ص) فرمود که هیچ بنده همچنین نیست که مصیبتی باو بر سر پس بگوید همچنان که خدا آن را فرموده است که:

الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون اللهم اجرنا في مصيبة و اعف عننا
خیراً منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو
کرامت فرماید و نیز از آن حضرت مرویست که خدای عزوجل فرمود که هرگاه متوجه سازم به بنده
خود مصیبتی و بلاشی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل بخاید من از او شرم میکنم
که در روز قیامت نرازوی بجهت او نصب بکنم یا نامه عمل او را بگشایم و هم آن حضرت
فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس
هر که بر مصیبتی صبر کند خداونداد حیثیت سیصد درجه از برای او مینویسد که از هر درجه تا درجه دیگر
مثل آسمان باشد و زمین و هر که صبر کند رطاعت خدای تعالی شصده درجه از برای او مینویسد که معاین

هر درجه نادرجه دیگری بقدوری باشد که از شکمها زمین تا عرش الهی است و هر که صبر کند و خود را نگاهدارد از معصیتی خدای تعالی از برای او نهضد درجه مینویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر هر دهان زمانی بباید که کسی پادشاهی نرمد مگر بکشتن و ستم کردن و باغنا وثروت فرسد مگر بیخل و غصب هال و دوستی حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هــویــ و هوس پس هر که آن زمان را دریابیــ پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی هر دم با وجود آنکه تواند بوجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند برذلت با وجود اینکه هر نوع باشد تواند عزت کسب کند خدای تعالی باو کرامت فرماید نواب پنجاه صدیق از کسانی که تصدیق هرا نموده اند .

و از حضرت امام جعفر صادق(ع) مرویست که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نماز های او بر طرف راست او می باشد وزکوه بر طرف چپ و عمل بد بر او سایه می افکند و صبر در کناری قرار می گیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند بر او داخل می شوند صبر بنمای وزکوه و عمل بد او می گویند متوجه صاحب خود باشید و اورا دریابید پس اگر شما عاجز شوید هن او را دریابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه ای از هر دم بر خیزند و حلقه بر در بهشت زند باشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسید که بر چه صبر کردید گویند صبر می کردیم بر طاعت خدا و کماره می کردیم و از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آن حضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که بیلانی مبتلا شود و برآن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت برایشان و بال شد و جمعی را مبتلا بعصاب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن همیست از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که صبر کرد صبر او در زمانی حاوی روز کار عاجز و پریشان می گردد و هم آن حضرت فرمود هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندک است و هر که جرع نمود جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی سرمهی آیند پس بر توباد بصیر در جمیع امور بدرستیکه خدای تعالی محمد(ص) را مبعوث کرد پس امر فرمود اورا بصیر و هدارا و باو فرمود فاصیر علی ما یقولون و اهجرهم هجر ا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم (ع) بعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه . و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باینجهت بود که ذمۃ انبیاء مرسیین و اولیاء و اکابر دین پیوسته جرعة بلا و مصیبت را میگشیدند و بر

آنها صبر می نمودند و طالب بلا بودند که برو آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری هر برض شد بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بعیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محظوظ تر است از آنکه خود میخواهم باشم .

فصل— در بیان اموری که طالب صبر باید مراعات نماید

هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید.

اول — آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیث را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که بازای هر مصیبتی معحو گناهی یا رفع درجهایست و یقین داند که خیری نیست در کسی که بیلانی گرفتار شود .

مردی بحضرت رسول ﷺ عرض کرد که معمال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او فرود و جسم او بیمار نگردد بدستی که خدا چون بندهای را دوست دارد اورا مبتلا نمیسازد .

و ایز آن حضرت فرمود که گاه است خدا میخواهد بنده را بدرجهای رساند که بعمل هر گزی به آن نمیرسد تا جسم او بیلانی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا نمیگرداند تا به آن مرتبه رسد و هم آن جناب فرمود که هر گاه خدا تعالیٰ بینده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک نمود بلایا بر او فرومی ریزد فروریختن بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائیک عرض نمایند که صدای آشنای می شنویم و چون یارب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک ای بنده من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه یا آن را بتومیدم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره نمیسازم پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بعیزان سنجند بعد از آن اهل بلایا آورند و از برای ایشان هیزان نسب نمایند و نامه اعمال ایشان را بگشایند بلکه ایشان را ثواب و مزد ریزند همچنانکه در دنیا برایشان بلای ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنها ایشان را بمقراض پاره پاره نمیگردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک نمیگرداند و خدا تعالیٰ بجهت تکمیل ایشان آنها را مبتلا نمیسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است .

شعر

ساختش زان گنج زر

گرد ویران خانه بهر گنج زر

پوستی نو بعد از آتش بر دهد	پوست را بشکافد و پیکان کشد
بعد از آن بر ساختش صد برج وسد	قلعه ویران کرد و از کافر ستد
پس ز خاکش خوشها بر ساختند	گندمی را زیر خاک انداختند

از حضرت نبی علیه السلام رویست که چون هر دی را بینید که هر چه میخواهد خدا با او دهد و او مشغول معصیت خدا است بداینید که او مستدرج است . خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحاوا بما او تو اخذناهم بفتحه يعني چون فراموش کردند و ترك نمودند آنچه به آن مأمور بودند در راهی خیرات را برایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحنای کشند به آنچه برایشان داده شده بسود ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم .

رویست که یکی از بیهوده‌های دنیا پروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن طاعت میکنم و از معصیت تو اجتناب مینمایم دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافری ترا اطاعت نمیکنم و بر معاصی تو جرأت مینماید بلا را از او دفع می‌کنی و دنیارا بر او وسیع می‌گردانی وحی الهی رسید که بلا از من است و بنده کان از من وهمه به تسییع و حمد من هشقولند و بنده مؤمن گاه است گناهی دارد پس دنیا را از او میکبرم و بلا را بر او میکمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون بعلاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات اورا بی دهم و گاه است کافری حسنات چند دارد پس روزی اورا وسیع می‌گردانم و بلا را از او دفع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنخود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیمۀ را باو دهنند . حضرت رسول(ص) فرمود که حق تعالی بجهریل فرمود چیست جزای کسی که نور چشم از او بکیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لاعلم لانا الا ما علمتنا نمیدانم چیزی مگر آنچه تو تعلیم نمائی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر بعمال من نماید .

دوم - از اموری که باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمهای از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر با ویرسد بسیار بیشتر است از آنچه به سبب بلا از او فوت شده و چیزی که زیاده از چند روزی با او نمی‌بود از دست او رفته و در عوض آن چیزی باو داده شده که ابدالاً باد باقی خواهد بود .

سوم - آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانه راحت و استراحت می‌رود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیاتی معلوم نیست و ناقشش بر همزنی زمان محنث سرآمده وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش کشته است.

شعر

غم و شادمانی بسر می‌رود
بهر گاین دو از سر بدر می‌رود
که بی ما بسی بتند در روز تماش

چهارم - آنکه تأمل کنند که بی صبری و جزع چه فایده‌هی بخشد چه هر چه که مقدر است هیشود و جزع و فزع و داد و فرباد سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را ضایع و وقار اورا ساقط می‌گرداند و شک نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او خابع نگردد. منقول است که پسر یکی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه داری وی آمد گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهم پنجه روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی را کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدار الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدار الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال نداشته باشد.

پنجم - آنکه هر مصیبتی که باور سید بداند هر روزی که می‌گذرد اندکی از آن گذشته است و تانگاه می‌کند همه آن رفته است و او غافل است.

ششم - آن که علاوه احوال کسانی را کند که بیلای عظیمتر از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر باشان روی داد پس شکر الهی را بجای آوردند.

هفتم - آنکه بداند مصیبت و ابتلای او دلیل فضل و سعادت او است و رنج و محنث او علامت قرب و عزت او.

شعر

هر که درین بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش بینده‌اند

هشتم - آن که آدمی بواسطه ریاضت و مصائب و زحمت بلاها از برای او تکمیل و استقامت حاصل می‌شود و از جهت او اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی می‌گردد.

نهم - آن که متذکر این گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و درعقب هر محنثی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خساری را

گلی همراه است.

شعر

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

دهم - آن که بیاد آورده که این محنت از پروردگار خالق او است که دوست‌ترین هرجیزی نسبت با او است و بجز خیر و صلاح اورا نمی‌خواهد و عقل بنده از ادراک عوایب امور فاصل است.

شعر

هر نیک و بدی که در شمار است چون در تکری صلاح کار است

یازدهم - آن که بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولانست باو ببعا آور در ارضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هر چه معجوب بر او پسندد از آن دلشادگردد و بر ضای دوست خود تن دردهد و اگر شمشیر بر او کشدگره برجیین نیفکند و گوید:

شعر

سر تیغ باره ذکری آنمه گردن نهادیم الحکم لله

وزمانی گوید:



در دایرة قسمت ما نقطه پرگاریم

رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه توفرمالي

شعر

بلی - هزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت
دوازدهم - آن که تبع نماید در احوال مقربان و بار یافتن کان درگاه ربویت از انبیاء
و اولیاء و زمرة سعداء و ابتلای ایشان و سبیر و توانائی آنها را ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آهی
باعث و غبت به صبر و استعداد نفس از برای آن می‌شود بلی دوستان خدا اضریت بلا را چون شربت
عطای بجان خریدند و بارالم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هر گز
نده‌ای نخوشیدند از یکی از بزرگان پرسیدند که هر گز درد لیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد
جامع شام بودم و چندان پیماری و فقر بمن روی آورده بود که شرح آن نمی‌توانم کرد عاقبت بمرض
اسهال هبتلا شدم و از تعفن من احمدی پیرامون من نمی‌گشت قاروزی خادم مسجد آمد و سرپائی
بمن زد و از بسیاری شپش و غفوتم نتوانست هرا بردارد رسماً پای من بست و هر آشکان کشان به
بیرون مسجد آورده بینداخت و رفت در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که متفوق آن متصور
نمی‌باشد.

ذکر صبر ایوب پیغمبر(ص)

حضرت ایوب پیغمبر خدا بود چندین سال با نواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاقت بود و روزی هزار خوان از مطبخ او می آوردند و در فضائی میگذارند و مردمان میخورند و میرفتند و بروایتی بیست هزار اسب در طویله او بود بسوای آنچه در راه بود وزراعت او بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوانی و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند متنفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفايت مؤمن اورا گردی و چهارصد غلام ساربانی اورا میگردند روزی جبرئیل گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت رسید آمده بلا باش گفت بالک نبود (ما تن بر ضای دوست دادیم).

شعر

رسنه اند و غرق دانه دام او	چون همه اجزاء از انعام او
خاک عالم بر سر اجزام باد	مگر ز لغتی میکنند فریاد وداد

ایوب چندگاه منتظر بود تاروزی نهاده صبع گذارده پشت برنعمت رسالت بازداده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبان از درآمد فریاد کنان پرسید ای شبان ترا چه افتاده است گفت سیلی از دامن کوهسار درآمد و تمام گله را بدریاراند شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت ساعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید مقارن آن حال با غبان آمد هراسان و گفت سومی آمد و جمله درختان را بساخت ایوب می شنید و تسبیح حق تعالی میگرد ناگاه معلم پسران او با آه و افغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سرایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آنوقت حال اندکی بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت انواع بلا و بیماری باور دی نهاد و او تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبانحال میگفت :

شعر

هین بتو کستر سرو اشکنیه ای	رفته همیز از کنج خوان یکحبه ای
----------------------------	--------------------------------

جام بلا نوش میگرد و بر ضای دوست خشنود بود اما بروایت عامه و اهل سنت کرم بعدهن مبارکه ای افتاده دوستان از او نفرت کردند و آشنا بان از صحبت او پاک شدند و بیلای فقر و بی چیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بخانه ها تردید میگرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود دوا و غذای ایوب را سرانجام میداد و چون هدتی مدببد براین بگذشت شیطان بصورت پیری به آن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر

خانه که درآید اهل آنخانه به آن مرض مبتلا شوید پس رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر برایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت‌گردید ایوب عليه السلام بزن خود گفت مرا به آن فضائی برکه هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند و در آنجا بخوابان شاید کسی متذکر آن ایام شود و ماراطعامی دهد چون رحیمه وی را به آنجا رسانید شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور احاطه‌اش کردند و به سنگ خاره بدن او را خستند ناچار رحیمه اورا برداشت و بر سر راه، گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته ویرا امداد کردند و بدھی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رفته بدھی دیگر رفند و همچنین ازدهی بدھی هی را ندند.

ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بعزموری و یعنوانی تحصیل قوتی مینمود تا چندین سال بدین منوال گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت و مردم میگفتند که چون او بدو غد دعوی پیغمبری کرد خدا اورا باین بلا مبتلا ساخت روزی هناجات کرد که پروردگارا باینهمه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آنوقت پاره ابری بر سر او ایستاد و بچندین هزار آواز های عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بر توروی داده با توجه کرده ایم و چه مصیبتنی بر تو گماشته ایم چندین پیغمبران بلا را از ما خواستند و ما بایشان عطا نفرمودیم.

ایوب عليه السلام در این وقت مشتی خاکستر برداشت و دهان مبارک خود را به آن انباشت و عرض کرد الهی توبه کردم چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه افتاده بسود و رحیمه در آبادیها قوتی بصد مشقت بوی میرسانید تاروzi بدھی رفت پدر سرای پیره زنی رسید که بعروی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردم ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهت آن پیر تحصیل کنم پس پدر آنخانه آمد و به آن پیره زن فرمود که سالهای بسیار است که پخته بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دھی تابعه است او بیرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدھی تو را طعام میدهم گفت ای پیره زن آیا تور و اداری که گیسوان دختر یوسف حدیق عليه السلام بعوض لقمه طعامی بریند شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریند به آن پیره زال داد و قدری طعام گرفته بنزد ایوب عليه السلام برد ایوب چون گیسوان اورا بدید از آن حال سوال کرد دل او بدرد آمد و گفت دب اینی منی الضر وانت ارحم الراحمین در آنوقت نیز دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوده دیگر از برای گفتن اینقول ذکر کرده اند و بلاهائی که از جفا کاران امت به پیغمبر آخر الزمان و بعترت طاهرین

و اولاد طبیین او رسید از حد و حصر افزون است و کتب تواریخ به آنها مشحون حتی اینکه فرمود ما او ذی نبی مثل ما او ذیت هیچ پیغمبری را اینقدر اذیت نرسید که هر رسیده با وجود این صبر میفرمودند در جنگ احمد دنان همایون او را بستگ جفا خستند و پیشانی منورش را شکستند و معدّلک میفرمود اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون خدا یا قوم مرا اهداست کن که ایشان نادانند بالجمله بلا یا و مصائب اهل ولایت انتها و هر که طالب معاودت باشد باید تأسی با ایشان کند و تن خود را سپر تیر بلا ساخته تحمل و شکنیاً نماید.

فائدہ هان‌هان تانگوئی که اگر مراد از صبر در مصائب آنست که دل او از مصیبت کراحت نداشته باشد این امری نیست که با اختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراحت از بلا یا پس چگوئه آدمی بدرجه صبر هیتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانای اسرار و حکمت فضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حق تعالی روی داد و از اوصادر شد و بندگان خود را به آن مبتلا فرمود از تنگی و وسعت و هر من و صحت و خواری و عزت باللم و غمناکی یا شادی و فرحتناکی همه بروفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد خیر می‌سازد و دل او بقضا و قدرالله راضی می‌شود و گشاد کی در سینه او حاصل می‌گردد و یقین می‌کند که قضا خدا بر او جاری نگشته است مگر بخیر پس او لذت می‌باشد مانند کسی که مرض مزمنی داشته باشد که سالها به آن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آنرا می‌کند پس از حجامت کردن متنفذ می‌گردد با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون می‌برد بی‌نایی و جزع کردن است و بر صریح سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و هلال کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال اینها و اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه به سبب مصیبت ازا و فوت شد بعنوان عاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شده و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که مقتضای پشتیبانی است بنده را از حد صبر بیرون نمی‌برد.

مروی است که چون ابراهیم (ع) پس از حضرت پیغمبر ﷺ وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع نمی‌فرمودید هارا از امثال این حضرت فرمود این ترحم و هنر بانی است و خدا ترحم هر بانان بندگان خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل می‌سوزد و سخنی سر نمی‌زند که پروردگار را به غضب آورد بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمی‌برد.

همچنانکه هر یعنی بقصد و حجامت راضی و خوشبود است ولیکن از درد والم هنأر می‌شود

اماکنهال صبر آنست که درد و مصیبت خودرا پوشیده دارد و اظهار آنرا نکند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که شبی را بمرض میگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدارا ادا کنند یعنی کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه برا او گذشت و چون داخل میشود بصیح حمد میکند خدارا بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بermen وضعی گذشت که احدی را نکذشت یا مبتلا شدم به آنچه کسی مبتلا به آن نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز قب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفته روش نشدن که کراحت مصائب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شد هست و آن اینست که از آنچه برا او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه مرتبه انس بخدافائز کرد بیدوا نوار محبت حق بر سر اچه دل او پر تو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و از آنچه از محبت باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب اور ضای دوست اوست و هر چه از جانب او میرسد به آن خشنود و فرحنگ است و ازان النفاث اول لذت میباشد.

شعر

گر قصد جفاد اری اینک من و اینک سر در راه و فاداری جان در قدمت ریزم

 مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد

و گوید.

شعر

اگر روزی دهی و رجان سخافی تو دافی هرچه خواهی کن نوہانی

آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محبت و خواری را در راه او بهتر از اعزت و راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشنتر از درستی در کوی دیگران دارد اگر شکر کند سبب رضای اوست و اگر بنالدسبب اطاعت او اوست و پیوسته بز بانحال میگوید:

مثنوی

جان ب جان باخعن ب شناختیم	ما بها و خونبها را یافتیم
انقام تو ز جان معحبوب تو	ای جفا تو ز دولت خوب بر
از دو عالم ناله و غم بایدش	قالم آوی قالدها خوش آیدش
وز ترحم جور را کمتر کند	قالم و نرسم که او باور کند

صفتی و سوم - فرق است

و آن عبارت است از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و عبادت او و ضد آن اطاعت کردن است و بجا آوردن انواع عباداتی است که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمله عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حجج و زیارت پیغمبر ﷺ و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه وغیر اینها بوده باشد و فی العمله از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی که در خدمت پیغمبر ﷺ بالاهم (ع) باشد در این ازمنه پافت نمی شود پس در اینجا اشاره می کنیم بعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آن ها را در چند مقصود بیان مینمائیم .

مقصد اول - در طهارت و فظافت

و آن اهم امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر و سیله حصول طهارت باطن است و از این جهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدا تعالی می فرماید: وَاللَّهُ يَحْبُبُ الْمُتَطَهِّرِينَ خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر (ص) فرمود بنا شده است دین برپا کیز کی و فرمود پاکیزگی نصف ایمان است و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پاکیزه کردن جامعه غم و حزن را بر طرف می کند و از برای طهارت چهار مرتبه است .

اول - پاک ساختن بدن از حدث و خبت و فضلات .

دوم - پاک نمودن اعضاء و جوارح از معاصری و گناهان .

سوم - پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله .

چهارم - پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست و این طهارت انبیاء و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است که در آن مرتبه است چه غایت فصواتی اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار برآن بتاپد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمی شود تا غیر از خدا از آنها کوچ کند چه خدا با غیر در یکدیگر جمع نمی شود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمة عمل دل است و نیمة دیگر تا بین نور حق است در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست با اخلاق حسن و عقاید حقه و نفس باینها ملتنت نمی شود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسد پاک تگردد . پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن با خلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما جوارح اعضاء پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاء است بتعاهات و عبادات و آن میسر نمی شود مگر پاک کردن آنها از معاصری و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضاء و جوارح است و هم چنین است

طهارت از حدث و خبث واز اینست که پیغمبر ﷺ فرمود که پاکیزگی نصف ایمان است و مراد آست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضاء و جوارح از معاصی و نیاثات و دل از اخلاق نعیمه وغیر خدا نصف ایمان است نه چنان گمان کنی که مراد آن حضرت آنست که مجرد پاک ساختن ظاهر برینختن آب نصف ایمان است اگر چه جوارح و اعضاء بمعاصی ملوث و دل بنجاست اخلاق نعیمه منبعش باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است که بعضی بعضی دیگر موقوف است چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمی شود تانفس او از اخلاق نعیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمی شود تا اعضاء و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضاء از گناهان ظاهر نمی شود تا از ظاهر بدن ازاله حدث و خبث نگردد و کسی را که دیده بصیرت نایین است از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را می فهمد و سعی می کند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسوس در امر نجاست و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری اهل این زمان از طریق پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان بای بر هنر در کوچه ها راه میرفتند و بر روی زمین می نشستند و می خواهیدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک می کردند و تایقین بنجاست هر چیزی نمی کردند از آن اجتناب نمی نمودند و این رفتار ایشان بود واهل این روزگار هرگاه چنین کسی را باین حالت بینند اورا ملامت و سرزنش می کنند بلکه قیامت برپا مینمایند و چون زلان خود را بیارایند هشاطه کی را پاکیزگی و طهارت نام می نهند و حال آنکه همه اعضاء و جوارح ایشان از نجاست گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق نعیمه آلوده پای تاصر بقادرات معاصی و ردایل اخلاق نعیمه فرورفته از آن مضايقه نمی کنند و اگر مسلمانی را بینند که اندک جامه او چرک است از او نفرت می کنند اینها عمه از تلبیسات شیطان است.

وبدانکه شرح طهارت نفس و دل و آداب آن بطريقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضاء و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است و مقصود در اینجا بیان شمهای از آداب باطنیه طهارت بدن است و آن برسه قسم است.

اول - نظریه بدن از نجاست.

دوم - نظریه آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و قیم می شود.

سوم - پاک ساختن آنکه از کثافات بدن حاصل می شود و این فسرا در سفصل بیان مسی کنیم .

فصل— در بیان آداب باطنیه طهارت از خبث

از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت‌الخلا آنست که بفکر پستی خود و اندرون پرازکنافات خود افتاد و نفس و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او آکنده از قاذورات و خود حامل نجاسات است و چون بفراغت از قضاای حاجت با استراحت افتاد و سبکبار گردید باد آورد اخلاق ذمیمه‌ای که نجاسات باطنیه و در باطن او مجتمع گشته‌اند اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود، نفس او با استراحت می‌افتد و دل او از جر کینی آنها مطمئن می‌شود و لابق وقوف بساط خدمت می‌گردد و اهلیت وصول بحرم قرببـ العزت بهمی رساغد پس هم چنان‌که سعی می‌کند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کنافات باطنیه و نجاسات داخله در رگ وریشه فرو رفته تا روح و بدن او هردو در دنیا و آخرت ابد الآباد با استراحت افتاد، حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود که بیت‌الخلا را مستراح می‌گویند از جهت این که مردمان در آنجا از نقل کنافات و قاذورات فارغ می‌شوند و از سنگینی نجاسات با استراحت می‌افتد و مؤمن در آنجا عبرت می‌گیرد که خود را از نقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد با استراحت می‌افتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شادی گردد و باید خود را از جمیع آنها دور دارد هم‌چنان که خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میدارد و هم‌چنین باید آدمی در آنوقت تأمل کند که آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و بر غبت تمام آنها را می‌خودر و عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت او این باشد باید عاقل حنرکنداز اینکه آن را از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احادیث گردد.

فصل— در بیان آداب باطنیه طهارت از حدث

از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت از وضو و غسل است آنست که در آنوقت متنذکر آن گردد که امر به آنها بجهت عبادات و مناجات خالق یگانه است از آن سبب شده که اعضاًی که در آن وقت امر بهشتن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده‌اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایجادن در خدمت خداوند سبعانه پیرون رفته‌اند پس امر بهشتن آنها شد تا از این کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک نیست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کنافات جسمانیه پاک و مطهر نمی‌شوند تا دل خود از علایق خسیسه دنیویه و اخلاق ذمیمه پاک نگردداند و عازم بیازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز

پاک شود از صفات رذیله و شهوت خبیثه و جاذم باشد براین که اعضای خود را که آلت شهوت هستند از شهوت دلیا بازگیرد تا نورانیت و صفائ آنها سرایت در نظریه همه اعضاء نمایند و ابتدا در وضو امر بهشتن روشن که اکثر حواس ظاهره واعظم اسباب مطالب دنیویه را در آنجا فرار داده اند و بعد از آن تکلیف بهشتن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را به آنها مباشر می - گردد پس امر شدید مسح پیش سر که منبع اکثر خجالات فاسده است پس پاهای که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند. واما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان جمیع است که در آن وقت بالمرء مفهور و تحت قوه شهویه است ولذت بهمه بدن او عاید می - گردد واز این جهت حضرت رسول ﷺ فرمود که در زیر هر موئی جنایتی است پس در آن وقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد واما در تیم امر شده است که اعضای خود را خالک آلود نمایند و وقتی که آب میسر نباشد. وباید در آن وقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشان را بجهت این که مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خالک مال نماید و چون براینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس واعظ همه اعضاء وجوارح است وهمگی خدمتگار اویند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هر گاه تطهیر اعضاء وجوارح لازم باشد باکساختن دل اولی واهم است پس اگر در آن وقت بجهت علایق دنیویه ورسوخ محبت دنیای دلیه پاک ساختن آن بهشتن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیه ممکن نباشد آن را خالک مال نمایی و در مقام شکستگی و تواضع بتازیانه ذلت و خواری آن را برانی شاید خدا بشکستگی و فروتنی آن رحم نمایند و فخرخای از نفحات قدسیه اورا در باید چه خدا در نزد دلهای شکسته است .

فصل - در بیان ازالت فضلات بدن است

سزاوار بندۀ مؤمن آست که بدن خود را از چرك و سخ و فضلانی که نجس تیستند نیز پاک نماید مثل این که سر را بترشد وموی بینی وشارب و زیادتی معافی را بجیند وموی زهار و زیر بغل و مایر موهای زائده اعضا را بنوره زایل سازد و فاختهای پاو دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمی کند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرك و پیش که در موی سر دریش جمع می شود بهشتن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل می کند و آنچه از چرك که در گوش جمیع می شود پاک سازد و چرك دیدان و دهن را بضمته و مسوک ازالة

کندور طوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود به شستن زائل مازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار خارجی بحمام آن ها را پاک نماید و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم کردد و حبس بسکاعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را برآن قیاس نماید. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون داخل خانه سوم حمام میشوی که خزانه آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار و نسله الجنة خلاصه کلام این که عاقل لحظه‌ای از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سروکار او به آنجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پند از وی بگیرد و عبرتی بردارد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب همت اوست نمی‌بینی که هرگاه خانه‌ای باشد معمور و مفروش و در آنجا جامعه‌های نیکو باشد بنای چون داخل آن خانه شد نگاه به سقف و دیوار و کیفیت بنائی آن میکند و نیجار بدر و پنجره و چگونگی ساختن آن میافکند و بزاز تأمل در جامعه‌ها و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتاد پس چون ظلمتی را بیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی بیند بفکر آتش جهنم افتاد و چون ماری بنظرش آید اندیشه افعیهای دوزخ را کند و چون صدای های هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او در آید نکیر و منکر وزبانه جهنم را یاد آورد و چون قومی رامشغول محاسبه بییند بفکر محاسبه روز جزا افتاد و هر چیز مطلوبی را بینند یاد بهشت کند و هم چنین.

مقصد دوم در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز

بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونیست آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمنابه اعضا رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضاء و توضیح این مطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزای معینه انسان موجود کامل نمی‌باشد مگر بدمعنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه که در الدرون او و بعضی دیگر در ظاهر ندواین اعضاء مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به بودن آنها انسان نیز معدوم و بزوال آنها زندگی نیز زایل نمی‌گردد؛ بلکه جگر و موامیل آنها و بعضی دیگر از این قبیل است که آدمی به بودن آنها نمی‌میرد ولیکن ظاهر ناقص میگردد و نمائیت اساسیت از او زایل میشود و همچو زبان و حوا و یهودی و بعضی دیگر از چیزی است که به بیرون طرف شدن آنها حسن بیطرف میشود و آدمی قبح منظر میگردد چون ابر و هژه و دیش و گوش و بعضی دیگر از آنها است که تمامیت حسن به بودن آنها بر طرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و حوا اینها پس هم چنان نماز حقیقی است مرکب که شریعت مقدسه آن را از امور مختلفه مصور کرده و مارا ب فعل آن مأمور نموده و در عین آن نیت قرب و اخلاص و حضور

قلب وار کان آن که تکبیرة الاحرام وركوع وسجود وقيام باشد بمنزلة اعضاي رئيسيه است که بترك آنها نماز فوت ميشود وجود آن بدون آنها سورت نمي بند وساير اعمال واجبه آن ازفات معه وسوره وذکر وركوع وسجود وطمأنينه وشهاده وغير اينها از واجبات که نماز بترك آنها باطل ميشود از روی عمدته سهو بمنزله دست وپا وچشم وزبان وآلات تناسل وامثال اينها است که گاهی انسان بتلف آنها تلف ميشود واعمال مستحبه و مندوبه از قنوت ودعای تکبیرة الافتتاح وتکبیرات زايده از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو وچشم وريش ومرثه وسياهي حدقه وسرخی رخسار و امثال اينها است که فوات بعضی از اينها حسن را بر طرف ميکند وفوات بعضی کمال حسن را و شخص نمازگذار به بر طرف شدن آنها قبيح منظر وکريه صورت ميگردد و چون اين را دانستي پس اي جان برادر بدائلکه نماز تو تحفه وحدیه است که بيارگاه مالک الملوك ميپری و به آن تقرب بحضورت او ميچوئی مانند کنیزی که کسی بعنوان هدیه برای پادشاه برد که بواسطه آن بحضورت سلطان تقرب جويده و اين تحفه را امروز بعض پروردگار ميرمانند و در روز عرض اكبر آن را بتورد مي نمایند پس ديگر اختيار بدمت تست و ببين چه باید تکریم کرد پس هر که آن را بنحوی که خدا فرموده است بجا آورد واعمال واجبه و مندوبه آن را عمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آن را مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است که بنده جوان صحيح مستوى الخلقة زیبا روی و غافل و کامل از برای پادشاهی می بود و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهری آن کند و از توجه دل و حضور قلب و فربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که بنده کوري یا گنكی يادست بريده یا پا بريده یا پيری یا گريه منظري را پيشکش کند پس اي غافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی تحفه بنزد پادشاهی بري بلکه بنزد کسی که از پادشاه بسیار پست تر باشد از امراء با حکام با اعمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتاد پس اي مغروف غافل بیچاره تو را چه افتاده که اين قدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و باز گشت تو بسوی او است و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آن را درست بجا نياورد اول خصی خواهد بود از برای او در روز عرض اكبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنان که تو مرا ضایع کردي پس زینهار از او غافل نگردي و آداب و شرایط آنرا بجا آوری.

و بدائلکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفه علم فقه است و در آنچه مبين است ومادر اينجا در چند فصل اشاره ميکنیم بعضی اسرار باطنیه که حیات نماز به آنها

بسته نا در وقت نماز آدمی هنوز کر آنها گردد.

فصل - در بیان چیزهایی که حقیقت و روح ایمان است

بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است:

اول - اخلاص و نیت قربت و خلو از شوایبریا و تفضیل آن مذکور شد.

دوم - حضور قلب و آن عبارت است از فارغ ساختن دل از بهر کاری که با آن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه می‌کند و چه می‌گوید و فکر او بعاجانی دیگر نرود و اقبال و توجه بشعاع خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارت است از اینکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و هم از نماز باشد و در دل او بجز معبد او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از اینست که مقابله قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر ران های خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک و چهار گذارد و انگشتان پای خود را رو به قبله بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و النفات بچیز دیگر انگشت و با ریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها.

سوم - اینکه معنی آنجه می‌گوید بهم دواین امریست غیر از حضور قلب چه می‌شود که کسی معنی لفظرا نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه می‌گوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار بیکثمر تبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیفه که بعضی در حال نماز بر می‌خورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آن را نمی‌فهمد.

چهارم - تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار می‌شود که آدمی سخن می‌گوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و می‌فهمد که چه می‌گوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمی‌آورد.

پنجم - هیبت و آن غیر تعظیم است و عبارت است از خوف و اضطرابی که بسب عذت حاصل می‌شود و هر خوفی را هیبت نمی‌گویند بلکه خوفی که سبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت است.

ششم - امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنجه مذکور شد چه بسا کسایی که تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در خاطرشان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد.

هفتم۔ حجا و سبب آن تفسیر کنایه‌ان خود است و تذکر قصور و بیقدرتی خود و ملاحظه این که باین حال در مقام مخاطبیه و مکالمه حضرت ذوالجلال ایستاده و با او سخن میگویند و عرض مطالب خود نمینماید.

فصل - دریان روح نماز و حقیقت آن

بدانکه در این که امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفائی نفس دروشنی دل است پس هر عملی که تأثیر آن در صفائی نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبیه‌ای نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاکشدن نفس از کدورات وصفاً و تجرد آن می‌گردد اموریست که مذکور شد و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آن‌ها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شک نیست که کلامیکه از روی غفلت سرزند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسیکه ما دل عافل، و بدون فهم معنی بگوید اهله ناصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه از خدا سؤال نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر و کوع و سجود و ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعا است و شکی نیست که او خدا را نمی‌بیند و مشاهده او را نمینماید پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که می‌گوید و همچنین زبان خود را بجهنم‌اند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل می‌آید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگرچه می‌ماند بجز جهانیان سرو خم کردن پشت که چندان مشقت و صعبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و در فاصله هیان کفر و اسلام گشته و سرجمله عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجاکه حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت همه مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بی‌شمار در ترغیب به آنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبعانه و تعالی در بیان مؤمنانیکه حکم برستکاری ایشان فرموده میفرماید والذینهم فی صلوٰتہم خاشعون یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و لیز میفرماید واقع الصلة لذکری یعنی بجا آور نماز را بجهت یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازیکه با غفلت باشد از باد خدا خالی است و میفرماید فویل للصلیٰن الذینهم عن صلوٰتہم ساهون وای از برای نماز کنند کان که در حال نماز خود غافلند و میفرماید و لا قر بوا الصلة و انتم سکاری حتی تعلموٰ مانقولون یعنی در حالت

بیهودشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگویند .

و رسیده است که مراد بیهودشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیا نیست . و از حضرت پیغمبر (ص) در دست که هر که دور کمع نماز کند که در آن دور کمع چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذارد همه کنایان او آمرزیده شود .

و نیز هرویست که نماز مسکینی و فروتنی وزاری و پشماعانی و تهیه‌ستی خود است دست خودرا در پیش پرورد گار دراز میکنی و میگوئی اللہ، پس هر که نفهمد اینهارا نفغان کرده است و فرمود که خدا نظر نمیافکند بنمازی که آدمی دل خودرا با بدنه خود بنماز حاضر نکرده باشد . و در اخبار داود (ع) وارد است که داوود عرض کرد پرورد گارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خودرا شام کند بیاد من و نفس خودرا از خواهش های آن بازدارد و بجهت من سیر کند گرسنه را وجای دهد غریبی را ورحم کند بلا رسیده ای را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد هانند خورشید تابان چون هـ را بخواند در جواب او لبیک - گویم و چون از من سوال نمایید عطا مینمایم و مثل اودر میان هر دم هانند فردوس است در بهشت که هر گز انهرهای او خشک نمیگردد و هیوهای او نمیپرسد .

و در اخبار موسی (ع) وارد شده است که ای موسی چون مرا بادکنی بادکن واعضای تو مغض طرب ولرزان باشد و در وقت بادمن خاشع وبا وقار و اطمینان باش و چون مرا بادکنی زبان خود را در عقب دل خودبدار یعنی اول بدل باد کن و بعد بزبان و چون در حضور من بایستی بایستی همانند بندۀ ذلیل و مناجات کن با من بادل ترسناک وزبانی راستکو و در بعضی احادیث قدسیه وارد است که خدای تعالی فرمود من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر و گرسنه ای را بجهت خاطر من اطعام کند ، از حضور امیر المؤمنین علیه السلام هرویست که خوش بحال کسی که خالص سازد دل و عبادت خود را از برای خدا و مشغول نگردد در آن وقت به آنجه دوچشم او میبیند و فراسوش نکند بادخدار ای آنچه کوش او میشنود و نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده . و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام هرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده ای جمع نمیشود مگر اینکه از برای او بهشت واجب میشود پس هرگاه نماز کنی روی خود را بسوی خداوند رد و قبول کن بدرستی که هیچ بنده ای نیست که در وقت نماز و دعaroی خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند .

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که نماز های بندۀ گاهی نصف آن بالامیرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود مگر آنچه دل او رو با آن آورد وامر بنماز نافله شد تا نقصانی که بجهت عدم حضور قلب در نماز بهم رسید تمام گند.

و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن (ع) چون بنماز استادی صدای دل او را ازدواجیل راه می شنیدند و همچنین از کانون سینه مبارک جناب رسول خدا (ص) صدای می شنیدند مثل صدای چوبهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آن حضرت نقل میکند که حضرت رسول (ص) در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میفرمود و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آن حضرت حالتی روی میداد که گویا ما را نمی شناختند و ما اورا نمی شناختمیم و میداولیاء چون شروع بوضوگرفتن مینمودند گر خسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ بر رنگ میشد به آن حضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمودند گام ادای اهانتی رسید که خداوند آنرا برآسمانها و ذمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند.

مرویست که در یکی از جنگها پیکانی پیای مبارک آن حضرت نشست و از شدت الالم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذر (ع) فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت احساس هیچ المی را نمیکند پس در نماز آن را کشیدند و آن حضرت احساس الالم آنرا نکرد.

حضرت امام حسن علیه السلام چون ازوضوی خود فارغ شدی رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود آیا نه سزاوار است از برای کسی که اراده حضور ملک ذی العرش نماید که رنگ او متغیر نگردد و بحضور سیدالساجدین علیه السلام عرض کردند که شما چرا هر وقت وضع میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که در خدمت که میایstem ، ابو حمزه ثمالي گوید که آن حضرت را دیدم که نماز میکرد پس ردای مبارک آن حضرت از کتف همایوش افتاد و آن را درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا بحضور عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت که بودم بدرستی که نماز بندۀ بدرجۀ قبول نمیرسد سکر بقدر یکه دل او متوجه باشد.

و مرویست که چون آن حضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا بعرق می نشست و چون بنماز میایستاد ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدر یکه باد آنرا متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوده بروی زمین میافتد و از سبب آن سوال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس چشم من ناب مشاهده آن را نیاورد ، یکی

از نیکان در مسجد در حین نماز بود که یکی از س-toneای مسجد خراب شد هر دم بر آن جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتندستون مسجد افتاد گفت نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و شناخت که در راست و چپ او کیست و زنها را امثال اینها را ستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها هلا حظه میشود از کسی که مشغول امر دنیا باشد پس از حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی پس وزیری رفته و بیرون آمده و یافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان دور او بوده اند یکی از بزرگان را سوال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه‌ای می‌نشینم تا اعضاء و جوارح من آرام گیرد پس بنماز بر هیخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود می‌بینم و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نماز های من است پس در میان امید و خوف می‌باشم و تکبیر الاحرام می‌گویم و شمرده قرائت می‌کنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود می‌کنم و با خلاص تمام نماز راتمام می‌کنم و نمیدانم که نماز من قبول شده یا نه .

و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست هر آد از قبول حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها می‌گویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز ازاو ساقط شده و اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیست و تکبیر الاحرام باشد مطلقاً ضرور است با وجود این امید آنست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمرء تاریث الصلة باشد چه او فی الجمله قدم در راه پندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا می‌آورد و از طمأینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن آن مساویست پس چه فایده بر آن مرتب می‌گردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر باین صورت است و مقصود من از این عمل آنست که بدانند من سر کش و یاغی نیستم .

فصل - در بیان اسباب آداب باطنی مذکوره

بدانکه از برای آداب باطنی مذکوره اسبابی چند است که حصول آن بدون آن ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل او تابع هم ناو است و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام به آن داشته باشد خواهی نخواهد جل او متوجه آن و ملتنت باشد پس

چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانه آخرت بهتر از دنیا و باینده تر و نماز وسیله وصول به آلت و چون باین ضم شود علم پخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتناء بشأن آنست از این جهت است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور میکنی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از کسانی که نه قدرت بر نفع تو دارد و نه تسلط بر ضرر توجگونه دل تواضع میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هر گاه دل تود رو قوت مناجات با مالک الملوك که ملک و ملکوت درید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان نکنی که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان کنی واما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد .

واما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمان است و دیگر معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم کویند .

واما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و بی نیازی او و باینکه اگر اولین و آخرین راه للاه ساز ذرمه ای از مملکت او نقصان نمی پذیرد و نذکر آنچه بر انبیاء و اولیاء رسیده از انواع مصائب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آن ها و هرچه معرفت بعدها و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد .

واما امید و رجا پس سبب آن معرفت بلطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن سدق و عده او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نماز گذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس سبب آن قصور و تقصیر خود در عبادات و دانستن عجز خویش از ادائی حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفت های آن و بخاطر آوردن خبائث باطن و میل بعظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا برهمه بواندن امور و خطرات قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آن راحیا کویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارت است از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب اینها و طریقه تحصیل اسباب آنها بدعوچیز میشود :

اول - معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیزها را باود است و این کمک علم او بهمه ذرات کائنات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مرائب.

دوم - فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و ساوس باطله شیطانیه و هیج چیز دل را چنان از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت م-ؤمنانی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارد درحال نماز نیست مگر بسبب تفریق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این و ساوس نیست و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بردو قسم است :

قسم اول - امور خارجیه ظاهره مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیز-ها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی آوازها میگردد چه امثال این امور بسیار میشود که آدمیرا مشغول میسازد باید فقط این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را برهم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند یا تزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول کند در وقت نماز تزد خود نگذارد و در موضوعی که جمیعت مردم است نماز لکند و همچنین در خانه های منقش و عمارت عالیه و از اینجهت بود که بسیاری از همادت کنندگان خانه تاریک و کوچکی را اختیار میگردند که بقدرت جای سجود بیش نبود .

قسم دوم - اسباب باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمی است که اورا از حضور قلب بازمیدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه استدل او بیکجا قرار نمی-گیرد و فکر او منحصر دریک جزء نمیباشد و دل اورا از اینطرف به آن طرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمیبخشد و علاج آن منحصر است با اینکه دل را بقهر مشغول معانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد و پیش از آن که داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درگات دوزخ افتاد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانه دل خود بیرون کند پس هر کاه دل او بواسطه این معالجات ساکن شدواز و ساوس و خواطر باز ایستاد فهود المطلوب والا چاره لذ برای او نیست مگر اینکه بمسهل قوى معالجه کند گه ریشه هر من را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموری که باحت مشغولی دل او و مانع از حضور قلب است و شهوت و علایقی که اورا از خدا باز دارد پس دل را از آن شهوت قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه چیزی که او را از حضور قلب در نماز و باد خدا بازمیدارد دشمن دین اول شکر شیطان و عدو او است پس استغلام خود از آن لازم و رهائی از قید او متحتم است و آنجهه اول مذکور شد

از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر می‌گردید که دل مشغول فکر جزئی و گرفتار اندیشه‌ایی باشد.

واما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمی‌کند که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیاناً بفکر آن افتادی و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو بر می‌خیزد و دل تو در عیناً جدال می‌افتد تو می‌خواهی آن را مشغول نماز گنی و علایق آنرا بسوی خود می‌کشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردی است که در ری درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها اورا از خواب بازدارند یا ذهن او را مشوش کنند و او بر خیزد و با چوبی آنها را برآورد و بخوابد یا مشغول فکر شود و گنجشکان باز بر گردند و او باز بر خیزد برآدن آنها و چون نشیند باز عود کنند پس هر گز خواب راحت یا فکر صحیع از برای آن شخص در زیر آن درخت می‌شود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچین درخت شهوت چون امو کرد و شاخ و برگ او از اطراف و جوانب خانه دل را فروگرفت گنجشکان افکار باطله و هوای فاسده بر آنجایی می‌گیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع می‌شوند مانند میکسانی که گرد کثافت مجتمع می‌گردند و این افکار و خواهش‌ها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی می‌شود و همه آنها مجتمع‌مند در تحت یک امر که دوستی دیبا باشد که منبع هر فساد و سرچشم هر قصور و نقصان و اساس هرشقاوت و هلاکتی است و هر دلی که در آن محبت دیبا باشد باید طمع از اذات مناجات باخدا بپردازد که محل فاذورات و کثافت دیبا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک در آنجا تا بد.

شعر

آمد و بر ملک دل زد حلقه گفتم گیست این
گفتا فرقچی گشته‌ام بیلاق سلطانی است این
گفتم فرقچی گشته‌ای ای عشق اما ملک دل
بیلاق سلطان کی سره قشلاق چو پانیست این

بلی همت هر کسی در بی آن جیزی است که به آن شاد است پس کسی که شادی او بدیبا باشد چگونه دل او مشغول نماز می‌گردد ولیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاہده بردارد و بقدر امکان دل خود را در نماز بیاد خدا برگرداند و تا تواند موائع و علایق را دور افکند و این

دوای حضور قلب است و چون برطبع اکثر اهل روز گارنا گوار است از آن نصرت می‌کنند تا هر من ایشان مز من می‌گردد و از اینست که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در دل ایشان هیچ از امور دنیا نگذرد نتوانستند با وجود این دیگر مارا چه طمع در این باقی می‌ماند ایکاش ثلث نماز یا ربع آن ازو ساوس و افکار باطله سالم بعائدی .

ومخفی نهانند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق با مردم مهمه دیما است که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام شود و بسا باشد که افکار آدمی ساوس باطله و افکار فاسده چنداست اصلاً متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد نیست بلکه منحصر توهمندات باطل و نصورات لاطايل است و امر در آن عامشکلتراست اگرچه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد .

فصل— دریان اسرار و اشارات متعلقه بنماز است

بدان که از برای هر یک از شروط نماز و افعال و اركان آن اسرار را اشارانی است که هر که طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و مادرانه کتاب شمه از آنها را ذکر می‌کنیم پس می‌گوئیم که اما از آن اسرار آنست که چون با انگک مؤذن بشنوی بساد هول منادی روز محشر افتی که باواز مهیب خلائق را بعرصه عرصات خواند پس بشتاب بسوی آوردن آنچه اذان بجهت آنست که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل به آن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندای کسانی خواهند بود که در روز قیامت بلطف و مدارا ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندای شاد و فرخناک گردی ورغبت شتاب بسوی آن داری بدان که فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری به خواهد رسید و از این جهت بود که سید انبياع عليه السلام در وقت صلوة می‌فرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندان کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را و بین که ابتداء و انتهای آن نام بزرگ خدا است و این اشاره به آنست که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدای را بجا آوری و دینا و مافی- ها را پست و حقیر شماری و چون اشهدان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا را نابود و باطل انگاری و چون اشهدان محمد رسول الله را بشنوی پیغمبر عليه السلام را حاضر دانی و بادب تمام نام او را بربان آری و شهادت برسالت او دهنی و سلوات بر او وآل او بفرستی و بگفتن حی على الصلوة و حی على الفلاح و حی على خير العمل متذکر آن شوی که نماز باعث دستگاری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن عود بشکر و تهليل پروردگار

کنی همچنانکه ابتدا به آن کردی و مبدأً و معاد خود را خدادانی د بس و اعتماد و فوام خودرا بحوال وقوه اودانی و بدانی که هیچ حول وقوه‌ای نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود که بدانی این وقتی است که خداوند عالم فرار داده است از برای تو که در آن وقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در این وقت سرور و خرمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روز گار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی برایشان وارد شده دل خودرا از هرچه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز و بعد از آن بین اسم تو از دیوان چه طایفه بیرون می‌آید پس اگر شیرینی هناجات اورا باقی و بلذت سخن گفتن با او رسیدی واژ جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی و باقی که او روبتو آورده است پس در مهد امن و امان داخل شود و اگر نیافتنی بایست ایستادن مضطربی که چاره اواز همه‌جا منقطع و امید او از هر چیز برپا شده و اجل او تزدیک شده باشد و چون خداوند رؤوف از دل نوبه‌مد که پناه باو آورده‌ای نظر رحمت و رأفت بتو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند بیندگان مضطرب خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانید و رو بخانه خدا آورده‌ای و این اشاره به آنست که باید روی دل را از هرچه ماسوی الله است بگردانی و رو بخدائی همچنانکه روی ظاهر را بخانه خدا کرده‌ای روی دل را به صاحب خانه کنی .

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون بنده بنماز خود بایست ورغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج می‌شود مانند وزیر که از هادر متولد شده باشد و فرمود آیا لمیترسد کسی که روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی اورا چون روی خر کند بعضی گفته‌اند که مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل اورا چون روی خر کند یعنی غفلت بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه منع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و باین عمل ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یادآوری هول آن زمالي را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق داد گر در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس یادآور که در این وقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال است و مالک ملک و ملکوت را پست تر از یکی پادشاهان دنیا مگردن و لااقل در حضور چنین پادشاه لمیزل ولایزال چنان بایست که در حضور یکی از سلاطین چوکنا می‌ایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسی که میخواهی ترا بصلاح و نقدس بشناسد بنماز بایستی و خالک بر عر کسی که ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف

اورا کند و با وجود این ازیکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ ندارد حیاشم کند و بترسد از خداوند عظیم شرم نکند و بترسد .

فصل - در بیان آداب دخول در نماز است

چونکه از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعای آن‌ها پس‌چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو یاد جلال او نمای وذلت خود را در جنب عظمت او بنظر درآور و چون گوئی اللهم انت الملك الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوندی را و استیلا و سلط او را بر همه عوالم متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک والغیر فی بدبک والش ریس البک یعنی اجابت‌کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست نیست و شرب بدی را در ساحت کبریا نی تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او دان .

و چون گوئی عبدک و این عبدک منک و بک و لاک والبک یعنی من بنده و بنده زاده توام و وجود من از نیست و بسبب نیست و از برای طاعت توالق شده‌ام و باز گشت من بسوی نیست و ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باش که اوست خالق تو و مالک تو و تواری از آثار او هستی وجود توازن اوت و قوام توابوت و ملکیت توازن برای او است پس توازن او هستی و او تورا و الخواهد گذاشت و رحمت خود را از تودیع خواهد داشت بس نفس ضعیف و عاجز خود را برابر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو و اگذار و همچنین در امثال این فقرات اند واع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا میباش و خود را محفوظ کن از این‌که بوساوس فاسد افتنی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون تکبیره - الاحرام گوئی باید بدایی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از این‌که وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیاء را بقدرت کامله خود از کنم عدم بصرای وجود آورد .

حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در ازد کبریا نی خدا هر چیزی که میان عرش اعلا و تحت التری است بدرستی که خدای تعالی مطلع شود بر بندهای که تکبیر می‌گوید و دل او غافل است می‌گوید ای کاذب آیا مرا می‌فریبی بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم می‌سازم و از تزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور می‌کنم پس هان ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را می‌باشی و در نفس خود

از نماز بجهت و سروری ملاحظه میکنی و دل خودرا بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا تورادروغکو شناخته و از درگاه خود ترا را اند و از آستانه خود ترا دور افکنده است پس برحال خود گریه کن مانند زیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود پرداز پیش از آن که حسرت و ندامت بینی و چون تکبیره‌الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتح گردیدی که اول کلمات آن اینست وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمان‌ها و زمینه‌ها آفریده است و معلوم است که هر آنرا روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است تار و باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و زینه‌ها که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل در فکر خانه و دیوار و بازار و کسب و کار و متوجه هوی و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو باو نیاورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل خود را در این وقت از ماسوی الله خالی سازی نا لائق اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفا مصلحاً بدانی که مسلم کسی است که مسلمانان از دست وزبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغکو خواهی بود پس سعی کن که قصد آن داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی و ما انا من العشر کمین یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر درآور و بدانکه اگر در نماز خود را کار نباشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سرزده خواهد بود و چون گوئی محبای و مهاتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است بدان که این سخن بندی است که خود را هیچ داند و اصلاً از برای خود قدرت و قوی نه بیند پس اگر گویند این کلام خود را منشأ اثری داند کاذب خواهد بود .

فصل— در بیان آداب قرائت است

چون از ذکر استفتح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدامی گوئی اعوذ بالله من الشیطان — الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تو است و از راه حسد باتودر کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند و تورا از مناجات با خدا و سجده او بازدارد زیرا که او بواسطه ترک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده در گاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا هتل کسی باشی که شیر در نده یا دشمن کشنه رو باو آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و برجای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض گفتن اورا سودی نمیبخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بممحض

قول سودی ندهدوفایده بخشد تا دست از فرمابرداری او بردارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعه محکم الهی که گفتن لا اله الا الله باشد با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحيم باشد فصد تیمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی الحمد لله رب العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات باش پروردگار عالمیان است باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشم معاذیت و احسان او است واگر دیگری احسانی نماید به تسخیر مشیت اوست و چون بگوئی الرحمن الرحيم باید انواع اطف و احسان را بنظر در آوری و چون بگوئی مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روزگردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی ایاک نعبد و ایاک نستعين یعنی ترا اپرستش میکنیم و از تو باری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچار کی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی و اشاراتی که در آنها هست بنظر در آوری و چون با مری یا نهیی رسی عزم بر امتحان آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون تهدید بینی خائف و فرسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و مسجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنها است بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی واردۀ رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و بجهت تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول او هام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر بر کوع فرود آوری و پشت خود را در تزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او وضعف خود وقدرت او و عجز خود و علو او و بستی خود گردی پس این هر ادب را بزبان آوری و قسبیح او کنی و شهادت بر عظمت اودمی و بگوئی سبحان رب العظیم و بحمده یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگ است و متلبسم بحمد و ستایش او پس راست بایست و متذکر شو احسان و پاداش دادن و انعام فرمودن آفریدگار خود را و بگو سمع الله لمن حمده یعنی شنبید خدا حمد کسی را که حمدا و کرد و اجاب کرد کسی را که شکر او کرد پس شکر این مطلب را کنی و گوئی الحمد لله رب العالمین پس بر اظهار عظمت و کبریائی او افزائی و گوئی اهل الكبریاء والعظمة والجود والجبروت .

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود انه باین است گه من که و لطفاً نهاده ام اگرچه بشمشیر گردند را بزنی .

شعر

مُحْمَّدُ نَهَادِيْسَمُ الْحُكْمُ لِللهِ
وَحَضْرَتُ اِمامُ جَعْفَرُ صَادِقُ عَلِيْهِ السَّلَامُ فَرَمَدَ كَهْ هِبَّجَ بَنَهِ رَكْوَعَ حَقِيقَى اِزْ بَرَایِ خَدَاءِ مِنْكَدَدَ
مَكْرَا بَنَكَهِ خَدَاءِ زَيْنَتَ مِيدَهَدَه او رَا بَنَورَ بَهَاءِ خَودَ وَجَاهِيَ مِيدَهَدَه او رَا دَرَ سَايَهِ كَبَرِيَاهِيَ خَودَ وَ
مَيْ پُوشَانَدَه او رَا خَلْعَتَ اِصْطَفَاهِيَ خَودَ مِنْقَولَه استَ كَهْ رِبَيعَ بَنَخِيمَ هَمَهَشَ بَيَكَهِ رَكْوَعَ بَصَبَحَ مِيرَسَانَيدَه
وَچَونَ صَبَحَ مِيشَدَه تَالَه درَدَنَاكَه اِزْ دَلَه مَيْ كَشِيدَه وَمَيْ كَفَتَه آهَ پَيَشَ اِفتَادَنَدَه اَهَلَ اَخْلَاصَ وَكَذَشَنَدَه
وَرَاهَ بَرَهَا بَرِيدَه شَدَوَه چَونَ اِزْ رَكْوَعَ فَارَغَشَدَه وَارَادَه سَجَدَه تَمُودَه باَزَ دَلَه خَودَ تَجَدِيدَه كَنَه
نَهَايَتَ ذَلَتَ وَعَجَزَه وَانْكَسَارَه رَاهَ يَيَادَه يَيَادَه كَهِ بَجهَتَه غَايَتَه عَجَزَه وَمَسْكَنَتَه خَودَ عَزِيزَه تَرِينَ اَعْنَاءِيَه
خَودَ رَاهَ كَهِ روَى توَ باَشَدَه بَهْ پَسْتَه تَرِينَ چَيزَهَا كَهِ خَاكَه استَ مِيكَذَارَه پَسَ اِزْ غَايَتَه ذَلَتَ وَخَاكَسَارَه
بعَدَ اِزْ تَكَبِيرَه وَتَعْظِيمَه حَضْرَتَه بَارِيَ جَسَدَ كَناهَكَارَه خَودَ رَاهَ دَدَه خَدْمَتَه بَادِشَاهَ عَلَى الْاَطْلَاقِ بَرَخَاكَه
مَسْكَنَتَه اَنْدَازَه وَروَى خَودَه رَاهَ بَرَخَاكَه كَذَارَهه مِنْذَكَرَه اِينَ شَوَدَه كَهِ اَزَ خَاكَه خَلْقَه شَدَه وَسَزاَهه اَرَه بَرَخَاكَه
اِفتَادَنَه وَپَسْتَه خَودَه وَعلَوَه رَتبَه او رَا يَادَه آهَه وَبَكُوسِبَحَانَه ربِّيَ الْاَعْلَى وَبَحَمْدَهه پَسَ اَگَرَ درَآنَوقَه
رَقَتَ قَلْبَيَه اِزْ بَرَاهِيَه حَاصِلَه شَدَه مِيدَهه دَارَه بَرَحَمَتَه الْهَيَه باَشَه كَهِ درَآنَوقَه نَظَرَ رَحْمَتَه بَرَه تَوَافَكَنَهه
وَسَجَدَهه تَورَاهِبَلَه قَبُولَه فَرَمَدَهه آهَه توَ خَودَه رَاهَه مَوْضِعَه ذَلَتَه وَخَاكَسَارَهه اَفَكَنَهه وَاِينَ مَوْضِعَه رَحْمَتَه
وَعَنَاهَيَتَه اوَستَه .

مَرْكَزُ تَعْتِيقَاتِ تَكَوِيرِ طَرَفِيِّه

شعر

دَرَگَويِ دَوَسَتَه شَوَگَتَه شَاهِيَه نَمِيَخَرَه نَهَدَه
اَقْرَارَه بَنَدَهْتَه كَنَهَه وَدَعَويِ چَاكَسَريَه
پَسَ سَراَزَه سَجَدهه بَرَدارَه وَتَكَبِيرَه كَويِه وَازَگَناهَانَه اِسْتَغْفارَه كَنَه وَثَابَهه بَسَجَدهه بَرَوَهه وَازَ حَضْرَتَه
اَهِيرَ الْمُؤْمِنِينَ شَلَّهَه لَهَه پَرَسِيدَهه اِزْ معَنَى سَجَدهه فَرَمَدَهه سَجَدَهه اَولَه اِشارَهه بَهَه آهَه استَه كَهِ اَولَه ماَخَاكَه بَودَه
سَرَ بَرَداشَنَه اِشارَهه بَخلْقَه شَدَنَه اِزَه خَاكَه استَه وَسَجَدَهه دَوَمَه اِشارَهه استَه باَيَنهه كَهِ باَزَعَودَه بَخَاكَه خَواهِيمَه كَرَدَه
وَسَرَ بَرَداشَنَه اِزَه آنَه اِشارَهه بَهَه آنَه استَه كَهِ باَزَازَه آنَه بَيَرونَه خَواهِيمَه آمدَه وَچَونَه اِزَه سَجَدَهه فَارَغَشَدَه
بَاهِيدَه تَشَهِيدَه بَعْجاَه آهَه پَسَ بَدَانَهه تَشَهِيدَه كَهِ عَبَارَتَه اِزَه شَهَادَتَه بَوْحَدَانَيَتَه الْهَيَه وَرَسَالَتَه حَضْرَتَه
پَنَاهِيَه اِشارَهه بَهَه آهَه استَه كَهِ آنَجَهه اَعْمَالِيَه كَهِ كَرَدَهَامَه اِزْ قَرَائِتَه وَقِيَامَهه رَكْوَعَهه وَسَجَدَهه دَوَذَهه وَتَسْبِيعَهه هِبَّجَه .
يَكَه رَاقِبَلِيَتَه قَبُولَهه يَبَسَه وَبَجَزَهه شَرْهَمَدَهه كَيِه وَخَبِيجَتَهه اِزَه آنَهه چَيزَهه حَاصِلَه نَهُوكَيَه هِبَّجَه عَملَيَه اِزَه
سَرَنَزَهه پَسَ تَهِيدَهه بَدَرَگَاهَه الْهَيَه رَوَآهَه وَچَونَه خَداَهه فَرَمَدَهه استَه كَهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ قَلْعَهه مِحْكَمَه
هَنَسَتَه پَسَ هَرَه كَسَيِه دَاخِلَه شَوَدَه اِزَه عَذَابَهه مَنَهه اِيمَنَهه مِيَكَرَدَهه بَنَاهَه بَاهِيدَهه قَلْعَهه مَعَنَى آهَه وَبَجَزَهه شَهَادَتَهه بَرَه وَحَدَّهه
خَداَهه وَرَسَالَتَهه پَيَغمَبَرَهه عَلَيَهِ السَّلَامُهه وَدَسَتَهه آهَه وَبَزَيَهه لَهَه دَارَهه پَسَ اَصْلَاهَه اِيمَنَهه رَاوِسِيلَهه خَودَه سَازَهه وَمَتَوَسِلَهه بَهَه
پَيَغمَبَرَهه عَلَيَهِ السَّلَامُهه وَآلَهه اوَگَردَهه وَصَلَواتَهه بَرَاهَه وَآلَهه اوَفَرَستَهه وَامِيدَهه صَلَواتَهه اِزَه دَاشَتَهه باَشَه هَمَجَنَهه كَهِ

در اخبار وارد شده واگری کی از آنها بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین (ص) و ملاشکه هقرین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکتابین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه واسطه هدایت و ایمان نست و بگوئی السلام عليك ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمیع شوی و برایشان سلام کنی وز تهار که چون بازی کفند گان بدون حضور ایشان در دل خود زبان سلام نگشانی و چون مقتدائی جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش وزینهار که بغلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز منذکر آن حالت گردد پس از آن اشاره بصور دوم وزندگان میگان است واقعه بجای منادی پروردگار است که بندگان را به موقف حضور میطلبید و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهت پرسش اعمال و جواب و مشوال است.

و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجد و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوك میکند و تکبیرات و قرائت اشاره به آنها است پس برکوع در مقام تعظیم بر می آید و در آن وقت گویا خطاب الهی میرسد که این بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مر تکب شدی و چرا چنین و چنین گردی و نهاد تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک میافکند و بسجده میرود و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب و مشوال گوی و از عهده اعمال خود برآی پس سر بر میدارد وزبان بتبه واستغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه این روز چه اثر بر استغفار در این حالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکن و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز راچه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بردار و بزبان حال گوید مصرع (نام کنه میر که زبان جواب نیست) پس چون دست خود را از همه چاکوتاه بیندیست در دامن اسلام زند و عرض کند که خداوند مقر و معرفتم و بجز این که بیگانگی تو مقرب بودم و بر سالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدآ عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اللهم صل على محمد وآل محمد که شاید بوسیله آن تجاه باید باز گویا خطاب رسید که ای بنده گنهرکار دای نامه سیاه تبه روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آن وقت آن بیچاره حیران ماند و بر است و چپ خود نظر افکند و دیده بعرصات محشر گشاید رو به شفیع عرصه محشر و مایر انبیاء هرسلین و

ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خسدا آورد و گویند : السلام عليك اها - النبی و رحمة الله و برکاته السلام علينا و على عباد الله الصالحين السلام عليکم ورحمة الله وبرکاته امروز روز دستگیری وشفاعت است و هنگام رحم و عنایت است پس سهرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرابکیرید ای دستگیران روز باز خواست و بدآنکه هر بنده ای که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجاء و خوف و خشیت و سایر اینهارا مراعات کند اواری چند در دل او ظاهر می شود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر صفاتی نفس او از کهورات دنیا در معاف گشوده می شود و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که چون بنده بنماز استدحباب میان خدا و او رفع می شود و خدا رو با او هی آورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می نشینند و با نماز او نماز می کنند و بر دعای او آمین می گویند و از اطراف آسمان بیکوئی بر سر او نثار می شود و منادی ندا می کند که اگر بداند با که مناجات می کند بسیج طرفی التفات نمی کند و به آنچه فرمود که در های آسمان از برای نماز کنندگان گشوده می شود .

فصل - دریبان امام جماعت

کسی که امام جماعت باشد و قومی با او اقتدار کنند سزاوار آلت است که از میان ایشان به صفاتی قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه او قدره ایشان است و نفوس آن جماعت را بجانب خدا و ندجلب می کند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یاد ر وادی فکر باطل بوده و بعضی از مأمورین او حاضر القلب بادل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشند و از این شنیع تر آن - که دل او ملتکت بکسانی که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع می توانند رساید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده اولمک و ملکوت و عوالم علویه و سفیه موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیانی کند که خود را مقتدای امت سید پیغمبر ان می کند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می باشد و نیابت ایشان را می کند و حال این که دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متأثر می شود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر می گردد و آیا بخجالت نمی کشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری مأمورین و کمی ایشان مختلف می گردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او با این صفات خبیثه ملوث باشد امامت کند و الان رکنند و خود را اهل اکتساز و علامت آن اینست که امامت خود را امثال غیر خود در نزد او مساوی باشد و از هیچ چیز از امام بودن و مأمور بودن مضايقه نداشته باشد و باید محرك او و باعث امامت او

محض قربت و امیدنواب باشد پس اگر در بعضی از زاویه‌های دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دل‌های مردم یا ناحصیل چیزی که باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را به لات افکند و باید کسی که بنماز جمعه یا عید حاضر می‌شود متذکر این گردد که این روزها از ایام شریفه و عیدهای مبارک است که خدا تعالیٰ آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادات ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجۀ قرب فایز گردند و از عذاب و غصب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در این روزهای مبارک ترغیب به آنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و ستر اشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجرا آوردن و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار اینست که بفکر احوال آخرت و زلزله های آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید آن روز افتاد پس بناء بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و وحشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمان است.

مقصد سوم در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است

فصل در بیان بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا

بدافکه ذکر که عبارت است از بادخدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دائم یا اکثر اوقات در بادخدا باشد و بزبان اورا بادکند باحضور قلب و فراغت دل و توجه تمام بخدا وند علام تا این که فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتاپدو از اشرافات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این نمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعات است و از برای ذکر اولی است و آخری اول آن باعث انس و محبت می‌شود و آخرش را انس و محبت باعث می‌گردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر به مشقت و زحمت دل خود را از وساوس وزبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافته به آن انس می‌گیرد و محبت در دل اوریشه می‌کند همچنان گه کسی ابتداء طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آن را تناول کند و مداومت بر آن نماید عاقبت به آن معتاد می‌شود و باطبع او موافق می‌گردد که ترک آن را نمی‌تواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا می‌گیرد و چون انس با وحاصل شد از هر چه غیر او است منقطع می‌گردد و بجز بادخدا در دل او باقی نمی‌ماند و چون وقت مر گرسد فر حنک می‌گردد که ضروریات حیات که فی الجمله اورا از ماد خدای غافل می‌گرد در این وقت ازاو جدامی شود چه بعد از هر گه مظلقاً عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود می‌گردد و از زندان مستخلص می‌شود و دائم در لذت

و به جست می باشد تا ب ملاقات خدای بیز گردد و همان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبان است بلکه ذکر حقیقی عبارت است از یاد نمودن خدادار دل و چون زبان هم به واقعیت دل حرکت کند نور علی نور و امام مجرد ذکر زبان اگرچه هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمی گردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول ولا قوة الا بالله و تسبیحات اربعه و اسماء الله وغیر اینها و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه می شود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از این جهت گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدائیت خدا می کند.

فصل - در بیان شرایط ذکر و دعا

بدانکه دعاء غز همه عبادات است و از این جهت در فضیلت آن وامر به آن آیات و اخبار بی شمار وارد شده و از کثرت اشتهر آنها احتیاجی بذکر آنها نیست و ادعیه ای که از حضرت سید المرسلین (ص) وائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهت آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بكتب دعوات کند بلی از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که با این مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعارا بینند و دعای او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر می کنیم:

اول - آنکه اوقات شریقه را از برای دعای خود اختیار کنند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبای قدر و شبای جمعه و مثال اینها.

دوم - آنکه حالت را ملاحظه کنده در آنحال استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه.

سوم - آنکه باطم ارت باشد یعنی وضع یا غسل داشته باشد.

چهارم - آنکه رو ب قبله باشد.

پنجم - آنکه دستهای خود را بلند کند بنحوی که زیر بغل او نمایان باشد هم چنانکه کدایان دست خود را بجانب اغنياء دراز می کنند و از حضرت پیغمبر ﷺ مروی است که هیچ بنده ای دست خود را بین انب خدا و لد چبار دراز نمی کند مگر اینکه خدا شرم می کنده که دست اورا تهی بر گرداند تافضل و رحمت خود را در آن جای ندهد پس چون دست خود را فرود می آورد بر سر و زوی

خود بکشد.

ششم - آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفاف دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند. مروی است که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر ﷺ آمدند تا بنزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتهند و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آن کسی را که میخوانید کر نیست دور نیست بلکه در پیش کردنهای شما است.

هفتم - آنکه در دعا کردن متوجه پسجع و قافية نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافي خصوع و تضرع است.

هشتم - آنکه تضرع وزاری کند و با خصوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بندگان دوستدارد اورا مبتلایی سازد تا تضرع وزاری اورا بشنود.

نهم - آنکه جزم داشته باشد باین که دعای او اجابت می شود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد. از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در استاده است و داخل می شود.

دهم - این که اصرار بر دعا کند وال حاج نماید ولاقل سه مرتبه آنرا مکرر کند.

یازدهم - آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثناویت ایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات پر پیغمبر وآل او فرستد.

دوازدهم - آنکه ابتدا اقرار بگناه کاری و عدم سزاواری خود نماید.

سیزدهم - آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کنده یا عزم بادا کردن آن نماید و اگر ممکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد.

چهاردهم - آنکه ب تمام همت خود رو بخدا آورد و از هرجه غیر اوست قطعاً مید نماید.

پانزدهم - آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیاز جمله شرایط عمده است.

شانزدهم - آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد.

هفدهم - آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود شریک سازد.

هجدهم - آنکه گریه کند و این نیاز شرایط عظیمه و آداب معتمده است.

نوزدهم - آنکه دعا را تأخیر بیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تادر وقت محنت و دشواری خدا

باشما آشنائی کند.

پیشتم - آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغير خدا نکند و امید بجز او نداشته باشد .

مقصد چهارم - در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن است

بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد پیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزون است از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه‌تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی وغیر اینها و فرمود که خدا بتعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره «طه» و یسن را خواند چون علائقه آنرا شنیدند گفتند خوشحال زبانهای که اینها را بخوانند و فرمود که هر کجا قرآن در پوستی باشد آتش به آن امیر سدیعمنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را نمی‌کند و نیز از آن حضرت مرویست که دلها ز لک می‌گیرد همچنانکه آهن زنگ می‌گیرد شخصی عرض کرد یار رسول الله جل جلالی آن از چه چیز می‌باشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین باشد و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین (ص) نازل شده است و تأمل کن کلامی که باز واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بعد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغایبات احوال تأثیر او در دلها چگونه می‌باشد و در نفس از آن چقدر صفا حاصل می‌شود پس بر هر کسی که اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت منحتم است و از برای آن آداب ظاهریه می‌باشد و آداب باطنیه .

دریابان آداب ظاهریه قرائت قرآن

اما آداب ظاهریه آن آنست که با وضوء باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و نسکیه لزمه و چهار زانو نشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسی که در تزد بزرگی حليل الشأن می‌استدیامی نشیند و شمرده و بتانی بخواند و از اینججه است که در احادیث رسیده است که هرگاه کمتر از سه روز قرآن را ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوش تدارم که کسی در کمتر از يك ماه يك ختم قرآن کند بلی در همه مبارک رمضان احادیث وارد است که در هر سه روز يك ختم پکند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر اورا گریه نیامد خود را بگریه بدارد و الد کی بلند بخواند اگر از ریاکردن این باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحوی که

مشتمل بر ترجیح باشد و حق آیات را مراعات کند بدین تحویله چون به آیه سجده رسد مجده کند و چون به آیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون به آیه رحمت رسود کر نعیم بهشت آن را از خدا مستلت نماید و چون به آیه‌ای رسکه مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون به آیه دعا و استغفار رسددعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم و از هرسوره که فارغ شود بگوید صدق الله العظيم و بلغ رسوله التکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمين .

در بیان آداب باطنیه قرائت قرآن

واما آداب باطنیه آن پس چند چیز است :

اول - تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و باد آوردن فضل الهی و لطف اورا بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال امر بنزول اجلال فرموده و آن را بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده نه عرش را توانائی شنیدن آن بودی و نه هانتعت الشری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انز لنا هدای القرآن علی جبل نرایته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله اگر ما این قرآن را برکوهی میفرستادیم میدیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تلاوت و درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدای تعالی کلام خود را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسان بواسطه بیان آنرا زبرایی ایشان بکسوت حروف والفاظ شبیه است بتصویر انسان از برای بهائم و مرغان چه انسان چون خواهد چار پائی را یا مرغی را تفہیم کند که باید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با قریب تمام در غایت انتظام به آن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم با آن حیوانات به آنچه لایق آنهاست صدا میکند .

پس همچنین انسان چون از حمل کلام الهی فاصل و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت حروف بواسطه آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق هرچه مجرد به آن مرتبه شرافت رسید .

دوم - آن که در وقت قرآن خواندن متذکر نعمتیم صاحب کلام گردد و بادآورده آنچه میخواهد کلام بشر بست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است .

و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد وورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار نیست که آن را بخوانند و دلایی ملوث برداش اخلاق را نمیشاید که بحوال معانی آن بگردند و بالجمله باید در آن وقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهت غفلت دل در آن وقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که این کلام کسی است که بمجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه میبیند و میشنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان آنها و زیر و بالای آنها است بوجود آمده و خالق و رازق کل او است و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریما در قبضه قدرت او مسخر و امیراند بعضی غریق فضل و رحمت او وبعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدرتی نیست در لزدا آنچه محسوس نیست از عالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از آکابر دین چون قرآن را برای تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربی هذا کلام ربی یعنی این کلام پروردگار منست این کلام پروردگار منست و بیهودش گشتی.

سوم - آنکه با حزن ورق قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که قاری قرآن محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هرگام دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن نمیشود و عارضه‌ای عارض نمیشود که اورا از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حالوت خطابه‌ی الهی را که با بندگان صالحین خود کرده میباید ولطف اورا بایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی را براین اختیار نمیکند و هیچ چیزی را از این خوشنور نمیدارد چه در آن وقت بیواسطه در مناجانه با پروردگار است.

چهارم - حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آن وقت.

پنجم - تدبیر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب، خدا تعالی میفرماید: افلاقت برون القرآن ام علی قلوب افکالها آیا فکر و تدبیر در معانی قرآن نمیکنند یا بردلهای ایشان قفلها زده‌اند و اگر نتوانند تدبیر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که معاشر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را نکرار میگردند و با بوده که در یک آیه مدتی توافق میگردند.

ششم - اینکه به محض تدبیر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت

معنی برآور شود پس چون بدآیهای رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل و هو السميع البصير ومثل هو الله الملك القدس السلام العؤمن العظيم العزير الجبار المتکبر در معانی این اسماء و صفات نیکو تأمل کند شاید که اسرار آنها برآور منکشف گردد و چون به آیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و بیات و ابر و باران وغیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یادآورد و در هر فعلی فاعل آن را ملاحظه کند و چون بدآیهای رسد که مشتمل بر وصف بهشت یادوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر این گردد که آنچه در این عالم است از نعمتها و بلایا در پیش نعمت و بلای آخرت قادر محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدا پی برد و در دل منقطع باشود که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد و بنعیم ولذات آن بر ساند و چون باحوال انبیاء و آنچه برایشان وارد شده از ایذای امت وقتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی نیازی واستغفار الهی گردد و مستشر این گردد که اگر همه ایشان هلاک می شدند بقدر ذرمای در ملک او اثری ظاهر نمی شد و چون بدآیهای رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آن است متذکر قدرت الهی وعلو حق گردد و همچنین در جمیع آیات و عله ووعید و أمر ونهی .

هفتم - آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآن است نگاهدارد و آن چند امر است نقلید و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد چه این منزله پردهایست از برای آئینه دل که منع می کند از تاییدن آنچه غیر اعتقاد اوست در آن و از آن جمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد اینکه غیر از آن تفسیری از برای آن نیست و از اینست که در اخبار منع از آن شده است و از آن جمله صرف همت و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموری که متدائل میان قاریان است چه همه تأمل را مقصور براین کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از آن جمله اصرار برگناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و معرومی از کشف اسرار حقایق و تاییدن انوار معارف حقه است در آن .

هشتم - آنکه هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باوست و او مقصود از آن خطاب است و هر قصه از قصص ابیای سابقین زا مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمایی عالیان است پس هر که آن را بخواند باید که خواهدن او بسحوبی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواه .

نهم - آنکه دل او متأثر شود به آثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوتی از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجهت و بیم و امید و لذتگی و کشادگی باین نحو که چون به آیه‌ای رسید که مشتمل بر تهدید ووعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صبحه زندگه کویا از شدت بیم قالب نهی میکند و چون به آیه‌ای رسید که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرخناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسید و چون بوصف بهشت رسید اثر شوق به آن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسید علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و قیوت جمال و اسماء خداوند منعال رسید تخلص و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریاه او افتاد و امثال آینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالات است در دل و عمل به آن والا مجرد جنباییدن زبان سهل امر است.

دهم - آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان که از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده‌اند سه گونه است :

اول - و آن مرتبه پست‌تر است آنست که خود را چنان تصور کنید که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدای تعالی با و نظر میکند و کلام اورا می‌شنود و در این وقت حال او تملق و سؤال و تصریع و ابتهال است .

دوم - آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که کویا خداوند عظیم بالطف و کرم خود بالو خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در این وقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدن است .

سوم - آنکه مطلقاً ملتقت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصود بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحوی که کویا مستفرق مشاهده جمال اوست و اورا پرای غیر او نیست و این درجهٔ مقریبین و صدیقین است و دو درجهٔ سابق درجهٔ اصحاب یمین است و آنچه غیر آینها باشد درجهٔ غافلین است .

و حضرت سید الشهداء (ع) روحی فداء اشاره بمرتبه سیم فرموده است: *الذی تجلی لعباده فی کتابه فی کل شی و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیضی* یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را بیان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه، مروی است که حضرت امام جعفر صادق (ع) را در نماز حالتی رویداد که بیهوش بر زمین افتاد چون بیهوش آمد از سبب آن پرسیدند فرمود آیه را مکرر کردم بر دل خود تا کویا آنرا از صاحب کلام شنیدم و چشم را طاقت معاینه قدرت اونماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجهت او یمدد و

لذت و حلاوت تلاوت او بی پایان می‌گردد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن می‌خواندم و مطلقاً شیرینی اورانمی فهمیدم تا آنکه بشنوی شد که گویا فرآن را از پیغمبر(ص) می‌شنوم که بر صحابه کبار می‌خواند و بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس می‌خواندم آنرا تا از جبرئیل می‌شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر(ص) می‌نمودم پس خداطف وجود بمن فرمود که بمقام بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام می‌شنوم و در آن وقت نعیم ولذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت فرآن سیر نمی‌گردد.

یازدهم - آنکه از حوال وقوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را نهییند پس هرگاه به آیه‌ای رسید که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نهییند و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا او را به ایشان ملحق سازد و چون به آیه‌ای رسید که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصربن باشد خود را بنظر درآورد و چنان تصور نماید که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است . امیر المؤمنین (ع) که می‌فرماید در وصف متین که چون به آیه‌ای رسیدند که مشتمل است بر نهید و تغییف گوشای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد غریبن جهنم بگوش های ایشان میرسد .

مقاصد پنجم - در شمه‌ای از آداب روزه

بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخباروارده در فضیلت آن خارج از حد احصاء و بیرون از حیز اظهار و تذکار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السننه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در این مقام نیست بلکه در اینجا اشاره بیشتری از آداب باطنیه و ظاهریه روزه می‌شود ، بدانکه سزاوار روزه‌دار آنست که جسم خود را بپوشاند از هرچه نظر کردن بر آن حرام است یامکروه است یا دل اور از باد خدا مشغول می‌سازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هرچه شنیدن آن حرام یامکروه است و شکم خود را بازدارد از غذاهای حرام و شبیه ناک و همچنین سزاوار اعضاء و جوارح خود را از محترمات یامکروهات متعلقه به آنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال اینقدر چیزی بخورد که کل بر معده او نباشد چه سر امر روزه داشتن آنست که قوه شهويه مقهور و ضعیف شود و نسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه سیواست ترقی نموده مشتبه بعلاوه که گردد و در او آثار نجود دروحانیت حاصل شود و هر گاه کسی آنچه چاشت بخورد دو مقابل آنرا شام بخورد چگونه

این مطلب دست میدهد خصوص هر کاه همچنانکه عادت اکثر اهل این عصر است الوان اطعمه که درماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معدنه ازغذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت با آن بیشتر و اشتها آن افزونتر میگردد پس چون در آن وقت برغبت تمام الوان طعام را بقدرت چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر وقوت آن افزونتر میگردد و قوم شهويه او بهیجان می آيد و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس میبخشد پس روزه دار باید لااقل همان غذائی که در شبهاي غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خودرا به آن ضم نسازد تا سودی از روزه بییند.

واز جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف ورجاء معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی (ع) در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود همه رمضان را خدا تعالی میدان خود فرارداده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی کوی سبقت در را بودند و بسعادت فائز گردیدند و طایفه ای پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطایران و هرزه کاران زیان کردند آگاه باشد بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود و بد کار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بله و لعب نپردازد.

دریان درجات روزه

و مخفی نهاند که از برای روزه سه درجه است:

اول - روزه عوام و آن عبارتست از اینکه در روز ها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوت آنها محافظت نمایی و این نوع روزه فایده نمیبخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب.
دوم - روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش وزبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضاء از معاصی و گناهان و براین روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار و عده داده شده از نوابهای بی پایان.

سوم - روزه خواص، خواص آن عبارت است از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال با فکار دنیویه و اخلاق رذیله و گاهداشتن آن ازغیر خدا بالکلیه و افطار این روزه ها یا در صحیح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه هارو گردا ییدن ازغیر خدا است چنانکه فرمود قل الله ثم ذدهم بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار و این روزه ابیاء و مصدیقین و مقربین است

و نمره این روزه فوز بمشاهده جمال و لقای الهی است و رسیدن به چیزی که هیچ چشمی نداشته و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه است که هرگاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن را از اخلاق ذمیمه باک سازد و اعضای ظاهر خود را از معاصی تکاهدارد و از حرام دز خوراک و پوشانک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را باید و فی العمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آداییکه در این ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفه عوام باشد صفاتی نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاها ای او گردد و اگر از علماء و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روش و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آتشی است که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدأ فیاض انوار بر دلها پاک افاضه میشود و مناطق عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردن است بنحویکه الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند.

مقصد ششم - در بعضی آداب حج

بدانکه حج اعظم اركان دین و عمده چیزهایی است که آدمیرا بحضرت رب العالمین تزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدینه است تاریخ آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تاریخ آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهریه آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور و در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن مینماییم.

فصل - در بیان بعضی از اسرار آداب باطنیه حج

بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول به مرتبه محبت و انس باواست و آن موقوف است بر صفاتی نفس و تجرد آن پس هرچه نفس انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالا قر میشود و حصول صفاتی نفس و تجرد آن موقوف است بر دوری از شهوات طبیعیه و بازداشت نفس از لذات شهویه و ترک منابع و ذخارات دنیویه و صرف جوارح و اعضاه بجهت خدا در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو.

وازا بجهت خدا بتعالی فرار عباداتی را فرمود که متنضم این امور هستند چه بعضی از عبادات بدل مال است در راه خدا که باعث دل کندگی از منابع دنیویه میگردد چون زکوة و خمس

و صدقات و بعضی متنضمین ترک شهوای ولذات است چون روزه و بعضی مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل با وصرف کردن اعضا در عبادات او است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همه این امور است باز یادتی چه در آن است ترک وطن ومشقت بدن وبدل مال و قطع آمال و تحمل مشفت و تبعید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال اموری که مردمان به آنها نگرفته‌اند و عقول سر آنها را نعیف‌مند مثل ڈن سنگریزه و هروله میان صفا و مروه چه با امثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را می‌فهمند و باینجهت طبع را به آنها انس و نفس را میل حاصل می‌گردد.

اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال مارا راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس جا آوردن آنها نیست مگر بجهت محض اطاعت امر و بندگی مولا خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندگی حقیقی آنست که در فعل آن سبی بجز اطاعت مولا باشد.

لطفه

بنده اینم و پیشه ما بندگیست
جز که فرموده است مولا خدمتی

و از اینجهت بود که حضرت رسول ﷺ فرمود در حج بخصوص لبیک بجهة حقائب اور قا
یعنی خداوندا اجابت تو را بحج کردم از راه بندگی ورقیت و در عبادات دیگر اینرا نفرموده پس
چنین عبادتی که عقل کسی بجهت آن فرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان
از این افعال عجیبیه ناشی از جهل ایشان است با اسرار هبودیت و بندگی و این سر در قرارداد حج است
با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت یا متنضمین اسرار دیگر است
همچنانکه اشاره به آن خواهد شد علاوه بر اینها این که عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم
را در موضعی که ملائکه نزول وحی در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت رسول اعظم (ص) رسیده اند و سبق
بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده‌اند بلکه آن مکان
قدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جل انبیاء از آدم تا خاتم و همیشه مهیط و حسی و محل
نزول کرویان بوده و در آنجا سید انبیاء متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیاء باکثر آن سرزمین
رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهت عبادات بندگان خود بربای داشته
و اطراف وحوالي حرمخانه خود حرمگاه آن قرارداده و عرفات را مثل میدانی در ابتدای حر
خانه خود کرده و اذیت حیوانات را و کنند درختان و بیاتات را بجهت اکرام خانه خود در آنجا

حرام نموده و آنرا بطريق پایتخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت‌کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه نموده باشند با اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکان است و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن به خدمت خوبان که از اطراف عالم بحج می‌آیند و سرعت اجابت دعوات است موجب یادآمدن پیغمبر ﷺ و بزرگی او و معنی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی می‌شود و این سبب رقت قلب و صفائ نفسمی‌گردد.

فصل—در بیان امور یکه هنگام توجه بحج باشد مراعات شود

کسیکه اراده حج می‌کند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند.

اول - این که نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شایبۃ هیج غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت احتیاط کند که مبادا در خفا یا دل او نیتی دیگر باشد از زیارت یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج با خوف از فقر و بر طرف شدن اموال چون که مشهور است که تاریخ الحج مبتلا بفقر و ادب از مرائب نواب موعود می‌گردد چه احمق کسی است که متهم اینها اعمال شاقه که واسطه تحصیل سعادت ابدیه است گردد بجهت خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارد.

دوم - آنکه از کنایهایکه کرده توبه خالص کند و حق الناسی که در ذمه او نباشد خود را بری‌الذمه سازد و دل از همه علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و بایند چنان تصور کند که از این سفر بر خواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آماده سفر آخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جمله تدارک خانه آخرت است و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یادآورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهت سفر آخرت.

سوم - آن که در وقت اراده سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که اورا در این وقت ترک اهل و عیال و مقارفت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهت قصد امری رفیع الشأن عظیم القدر یعنی زیارت خانه‌ای که خدا اورا مرجع

مردم قرارداده پس بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیا نیست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بوجه جائی آورده و قصد زیارت کرا دارد و بداند که او متوجه است بزیارت آستانه حضرت مالک الملک و از جمله کسانیست که منادی پروردگار اورا صلای دعوت داده و او بجهان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانه رفیع القدر عظیم الشأن آورده تا دل خود را فی الجمله بمقابلات تسلی دهد و آن را وسیله وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد.

چهارم - آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را مشغول می‌سازد و خاطر اورا پریشان می‌کند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد.

پنجم - آنکه سعی کند که توشه سفر و خرجی راه او از مرحله باشد و در آن وسعت دهد اما نه بحدی که با سراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف نماید همچنان که طریقه خوش گذران اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار با هل استحقاق پس آن اسراف نیست همچنان که رسیده است که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسرافی در خیر نمی‌باشد.

ششم - اینکه در این سفره نقصان مالی یا اذیت بدی که با ورسد با خرسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج است:

هفتم - آنکه بارقا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت گوئی غایت اجتناب نماید و فعش نگوید و سخن لغو ازا و سرنزند و سخنی که رضای خدا در آن نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول ﷺ فرمود که حج مبرور هیچ جزائی ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد که بار رسول الله مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار اعتراض با رفیق و جمال وغیر اینها از هم سفران نکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان خانه خدا فروتنی و خفس جناح نماید و حسن خلق را پیش خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری با ورسد متحمل شود.

هشتم - آنکه زولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه ذینت نکند و میل باسیا یکه باعث فخر و خود نمائی است ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصاً در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشر و عرفات بشرطی که مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات باشد بلکه

غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود او صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت و دعا شود سواری بهتر است.

فصل - دریان اسرار باطنیه راه حج است

بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد و کریوه‌ها و عقباب را مشاهده کندور و بخانه خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بکریوه‌های عالم برزخ و محشر نا ملاقات حضرت داور و از تنها فی راه یاد تنها فی قبر کند و از تشویش قطاع الطريق و درندگان صحراء یادهول موزیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامه احرام پوشید بفکر پوشیدن کفن افتاد و یاد آورد زمانی را که اورا بکفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان بلبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی این کلام احابت ندای پروردگار است و اگر چه باید امیدوار بقول لبیک او باشد اما از رد آن خوفناک باشد و بتزمد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک ولا سعدیک پس باید متعدد میان خوف ورجاء باشد و از خود و عمل خود نومید و به فضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حج است و محل خطر است.

مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رلگ مبارک او زرد شد ولرزه بر اعضای وی افتاد نتوانست که لبیک گوید عرض گردد که چرا لبیک نمی‌گوئید فرمود که می‌ترسم که پروردگار من گوید لا لبیک ولا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود ولبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد اورا بیهوش آوردند و سوار گردند و لحظه بلحظه چنین می‌شد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این احابت ندای پروردگار است که فرموده است و اذن للناس بالحج یا نوک رجالا خلاصه معنی آن که تذاکن مردمان را که بحج حاضر شوند و از این ندای ایاد نفع صور و بر آمدن مردم از قبور افتاد که کفن‌هادر گردن بعرصات قیامت ایشان را می‌خواهند و چون داخل می‌که بشد بفکر افتاد که حال داخل حرمی گردید که هر که داخل آن شود در امن و امان است و امیدوار شود که باین واسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضری باشد که آیا اورا قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غصب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود.

شعر

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون خانه‌آلی

و باید امید او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه با او آورد رد نمینماید و چون نظر او بخانه افتاد مستشعر عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می‌بینند و امیدوار شود که چنانچه بمقابلات خانه فایز شد بمقابلات صاحب خانه نیز شرف خواهد شد و شکر خدارا بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع طواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بمقابل که مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتداء و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربویت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه‌ای است از حضرت ربویت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دوریست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی هفقار است امرشد که متشبه باشان شوند در طواف خانه کعبه فان من تشبه به قوم فهو منهم هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوب است مصرع (پریشان نیستی می‌گویریشان) و چون بنزد حجر الاسود آید که آن را بیوسد متذکر این شود که آن بجای دست خدا است.

در میان خلق که به آن بندگان مصالحه کنند چون مصالحه بنده با آقا باد خیل کسی با کسی، از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که چون خدا تعالی عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود که آن را فروبرد پس از اینجتہ در نزد آن می‌گویند امانی ادیتها و میثاقی تعهداته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی درست از درهای بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است:

و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگکه در دامن خانه کعبه زند بیت آن کند که دست در دامن خدا

آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجمانی و پناهی نمیست بجز عفو و کرم تو راه بجایی ندارم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا هرا بیخشی و آماز عطا فرمائی و چون بمبان صفا و مرود بجهت سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبهه است بعیدانیکه دربارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکند گاهی می آیند و زمانی میروند و بجهت اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا تردد مینمایند مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد ونداند که پادشاه در حق اوچه حکم خواهد فرمود پس در درخانه آمد و شد میکند که شاید دریک مرتبه بر او ترجم کند و در وقت آمدوشد در آنجا یادآورد آمدوشد خود را در عرصات محشر در میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلائق کند و بییند که مردمان بلطفهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزمباني بتضرع وزاری مشغولند و هر کدام بطريقه امام و پیشوای خود آمدوشد میکند یادآورد عرصه قیامت واهوال آنروز پر هوی و وحشت را وبرآکندگی مردمان را حیران و سرگردان و هرامتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بر او انداخته بس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و باقیت خالص بدرگاه خدا بنا داد که خدا حج او را قبول کند و اورا در زهره رستگاران محشور مازد و چنان داند که نوهد فخواهد شدچه روز روز شریف و موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سوال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر درفیض و رحمت او انداخته و گردنهای بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفي از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذوالجلال بواسطه دلهای بالک و نفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همه این خلائق در آنجا جمعند و با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و اهل وطن را دور افکنده و کربت قربت بر خود فرارداده و رو بدرخانه چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را ناامیدکند و شیعیان را نابود سازد و بر غریبی ایشان ترحم نکند زنگنهار زنگنهار دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین حالی تنگی کند و از این جهت رسیده است که بدترین گناهان آنست که در چنین حالی تنگی کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگرد و دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا اورا باز اذن دخول حرم داده تفال زندگه خدا اورا قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و اورا از عذاب خود ایمن ساخته و چون بمنی آید متوجه رهی جمرات گردد و نیت او از رهی جمرات بندگی و

قصد اعتیال امر الهی باشد و خود را مشتبه کند بحضور خلیل الرحمن در وقتی که در این مکان شیطان بر او ظاهر گردید پس خدا ایتعالی اورا امر فرمود که آن لعین را با سنگریزه برآورد و چنان قصد کند که سنگریزه‌ها را بر روی شیطان می‌اندازد و پشت اورا می‌شکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره به آنست که به سبب حج بر شیطان نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آن وقت سعی کند در توبه و باز گشت از اعمال قبیحه که سابق هر تکب بود کمتر این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از این جهت رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد.

و در خبری دیگر وارد است که از علامات قبول حج ترک معاصی است که سابق می‌کرد و بدل کردن همنشینان بدرا به همنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا می‌شود.

و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متن من عمدۀ اسرار و دقایق حج است و خلاصه آن این است که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه آنرا از خدا مشغول نمی‌کند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود براو توکل کن و سر تسلیم بر قضای او نه بوداع کن دنیا را او استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر زمینه نست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی و بال تو می‌شود و چنان مهیای سفر شو که امید بر گشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس به آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز همیار د و از اطاعت او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدارا اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدا ایتعالی و چنگ در عروة الونقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه کعبه طواف می‌کنی و به روله از همیار و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو چون یعنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد بگانگی خدا که در نزد نست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم همیار و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات قبیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهريه

را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی و پا بخانه خدای خانی در کنف امان الهی وستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حججت بجهت عظمت وسلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی مساوی خدارا وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و بر عهد و محبت خود ثابت باشد قاروز قیامت و بدآنکه خدا بتعالی حج را واجب نکرد و آنرا نسبت بخود نداد و پیغمبر شریعت مناسک را نیاورد مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت.

مقصد هفتم در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن

بدانکه نقوس قویه قدسیه خصوصاً نقوس مقدسه الپیاء و ائمه هر کاه از ابدان شریفه خود رحلت فرمودند و دست از بدن خود برداشته و صعود به عالم تبعید نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر این عالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور این عالم در تزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و قمکن از تصرف و تأثیر در این عالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که بقبور مطهره ایشان حاضر شد بجهت زیارت ایشان براو مطلع میگردد و احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تام دارند و سوالات و تضرعات و توسلات ایشان را میشنوند و نظر رافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان و نیسم الطاف ایشان بر آنها میافتد پس دامن شفاعت بر میان میزند و از خدا طلب حواej ایشان را میکنند و از در کاه الهی مستلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را مینمایند و همین است سر در ترغیب زیارت پیغمبر ﷺ و ائمه علاؤه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد و لایت است و باعث سرور ایشان و رواج امرشان و غمناکی دشمنان ایشان است چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب فربات نباشد و حال اینکه زیارت مؤمن از اینجهمت کم مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است.

و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تأکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از اینجهمت طریقه هر طایفه بر این جاری شده که زیارت مردگان خود روند و هر کاه زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطایه میگیرد و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده واورا بر همه خلائق مبعوث ساخته و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده و بلکه بجهت او آسمان و زمین را آفریده و او را راه و صراط دلیل و نور و ضیاء خود قرارداده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده.

و مخفی نماند که اخبار بیهد و احادیث لائند در فضیلت زیارت قبور مطهره و مرقد

منوره ایشان رسیده .

حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که هر که زیارت کند مرا بعداز وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا نداشته باشی بر من سلام کنید که سلام شما بعن میرسد و نیز همان حضرت بامیر مؤمنان فرمود یا اباالحسن بدرستی که خدای تعالی قبر ترا و فرزندان ترا بقعه‌ای کرده است از بقعه‌های بهشت و عرصه‌ای از عرصه‌های آن و دلهاي خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل به آنها ساخته تاخواری و اذیت در راه شما را متحمل شوند و قبور شمارا تعمیر کنند و بزیارت آنها آیند بجهت تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی طایفه مخصوصه بشفاعت من ووارد میشوند بر حوض من وایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشان را و محافظت کند آنها را مانند کسی است که باری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بيت المقدس و هر که زیارت کند قبور ایشان را معادل است با هفتاد حج بعداز حجت الاسلام و از گناهانش بیرون میآید تا چنین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده بشارت بادترایا علی وبشارت ده دوستان خود را بنعمت‌هائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده ولیکن جماعتی از ازاد مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را همچنانکه سرزنش و عیب میکنند زن زایه را بزنا ایشانند بدترین امت من که تمیر سد بایشان شفاعت من ووارد نمیشوند بر حوض من .

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر گاه یکی از شما در عمر خود حج کندوزیارت نکند حسین بن علی علیه السلام راه را آینه خواهد بود تاریخی از حقوق پیغمبر ﷺ زیرا که حق حسین فریضه‌ایست از خدا واجب بهر مسلمی و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر امامی را عهديست در گردن دوستان و شیعیان خود و بدرستی که از وفای بعده ایشان زیارت قبور ایشان است پس هر که زیارت ایشان را کند از روی رغبت و از راه تصدیق به آنچه گفته‌اند ائمه ایشان شفیعیان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار رفضیلت زیارت پیغمبر ﷺ و ائمه معصومین خصوصاً زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام و حضرت امام رضا علیه السلام و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیعد و نهایت است .

فصل دریان فضیلت زیارت

چون فضیلت زیارت ایشان وسر آنها را شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشان را داشتی

پس باید در هنگام دخول بر مراقد هنوره و مشاهد هشرفه ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تخلص و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدرشان را مستحضر گردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعیشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون بنزدیک شاهدینه هنوره درسی و چشم تو بر آنجاود بوارهای آنجا افتند متعذکر شوکدهاین شهر یست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپاشده و واجبات و مستحبات در آنجا قرارداد گشته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان دین جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده و تاحین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا فرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون میدانش و جان روحی فداء را بادآور و تأمل کن که هیچ هوضعی نیست مگر اینکه جای قدم عزیز او است پس بای مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آن سرور را وسکینه و وقار دخضوع و تواضع او از برای پروردگار و آنچه درسینه او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان اورا ترد خدا حتی اینکه نام خود را بادام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند نسازد و یاد آور کسانی که بشرف ملازمت او مشرف گشته و معاونت خدمت او را در یافته و تأسف خود بر محرومی خود از این معاونت عظمی و تصرع کن بسوی خدا که در آخرین از صحبت آن حضرت ترا محروم نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان باورا روزی تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد حضرت شوی بدان که اول هوضعی که فرایض الهیه در آن پیادا شده است آن عرصه مطهره است و آنچه مکان افضل خلق الله است در حیات و همات و چون بجهت زیارت او بر در ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و اورا زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر هنور بروی چه فرق میان حیات و همات ایشان نیست پس بدان که او مطلع است بر حضور تو و زیارت تو باو همیر سلطنه پس شخص مقدس اورا بر خیال خود متصور سازی و اورا در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی و عظم و رتبه اورا در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بنزد منبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش و تصرع کن و حاجت خود را عرض کن و بالارفتن پیغمبر (ص) را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار در پای آن منبر چشمها بر جمال هبار کش دوخته و او بفصیحت زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم وسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مستلت نما که در روز جزا نورا از اوجدا نکند.

و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متفیاندوی چون داخل ارض مقدس نجف شوی متذکر شو

که آن وادی سلام و موضع ارواح مؤمنان است و خدای تعالی آرا اشرف بقاع روی زمین گرده و هبج مؤمنی بست مگر اینکه بعداز موت روح او به آنجا می آید و با سایر مؤمنین قریب شوده بتنعم مشغول است تا در قیامت کبری و خانه کرامت عظمی داخل گردد و آنزمینی است که خدا آرا مدفن وصی پیغمبر خود گرده بعد از آنکه مدفن آدم ابوالبشر و نوح شیخ المرسلین بود و آنحضرت ضامن شده که هر که در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا به آنجا برد و ترا در زمرة مؤمنین کند و آنجارا مدفن تو سازد تا در جوار مولا خود دفن شده بشفاعت او فایز گردد و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفت شان و بزرگی آنحضرت شو و قدر و مرتبه اورا در نزد خدا و پیغمبر (ص) یاد آور و آدایی که در زیارت پیغمبر (ص) مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کر بلا شوی بجهت زیارت سید الشهداء روحی فداء یاد کن که آنزمینی است که در آن فرزند را ولحدا را با فرزندان و باران و خویشان شهید کرند و اهلیت و حرم اورا در آنجا باسیری برندند پس محظوظ باش و داخل آنزمین مشو مگرزو لیده و غبار آلوه شکسته دل و غمناک و گریان و از حرمت و کرامت آنزمین را مستحضر شو و بدآنکه آلمینی است که خدا در او شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آرا بلندترین بقمه های بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهت زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آن سرور افتاد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید کشته و در یک موضع در جوار او جمع شدند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود ممثل ساز و واقعیم ایشان را یاد آور و بلا و محتتها نیکه برایشان روداده متذکر شو و حضرت ابا عبد الله الحسین (ع) را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک یک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام عليك يا ابا عبد الله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک تنها خود را بمیدان میاندازند و میزند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مایوس میشوند با او از بلند فرباد میکنند که ادرکنی يا ابا عبد الله و آن شهسوار میدان شجاعت و یکه تاز معركه شهادت برس او میتاخد و اورا از میدان میرباید و بساير شهدا عامل حق میسازد و امثال این واقعیم را بخاطر آور و حزن و اندوه خود را تازه میساز و آرزو میکن که کاش در اینزمین با ایشان میبودی و بگو ياليتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من با ایشان بودمی تا برستگاری عظیم فایز گشتمی .

پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد هر اعات کن و همچنین در ذیارت هریک از ائمه
علیهم السلام جلالت قدر هریک را متنذكرشو و حقوق او را بادآور و آنچه مناسب مقام است بخاطر
گذران نازیارت تو قبول و براین مرتبه فایز گردی. رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم يوم الورود بحق
الملک الودود.

